

Gggkfkfdkl

کارل کائوتسکی

انقلاب پرولتری و
برنامہ آن

برگردان به فارسی از
منوچهر صالحی

کارل کائوتسکی

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

هامبورگ ۱۳۸۹

انتشارات پژوهش

کارل کائوتسکی

انقلاب پرولتاریائی و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

هامبورگ - آلمان

سال انتشار ۱۳۸۹

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

فهرست مطالب:

پیش‌گفتار مترجم	صفحه ۷
پیش‌گفتار کارل کائوتسکی	صفحه ۱۳
بخش یک: تغییر برنامه کهن	صفحه ۱۷
۱- برنامه گورلیتس	صفحه ۱۷
۲- دو برنامه	صفحه ۲۰
۳- فروپاشی کارگاه‌های کوچک	صفحه ۲۸
۴- کشاورزی	صفحه ۳۲
۱- نوسان در بزرگی شرکت‌ها	صفحه ۳۲
۲- برتری فنی شرکت‌های بزرگ	صفحه ۳۷
۳- ویرانی شرکت‌های بزرگ	صفحه ۳۸
۴- تنظیم برنامه	صفحه ۴۲
۵- بارآوری کار	صفحه ۴۴
۶- اقشار میانه	صفحه ۴۷
۷- بینوائی	صفحه ۵۶
۸- بحران‌ها	صفحه ۶۸
بخش دو: برنامه گذار به سوسیالیسم	صفحه ۷۹
۱- وظیفه	صفحه ۷۹
۲- انقلاب سیاسی	صفحه ۸۲
۱ - انقلاب بورژوائی	صفحه ۸۲
۲ - انقلاب پرولتری	صفحه ۸۸

الف - دمکراسی	صفحه ۸۸
ب - پیش‌راندن انقلاب	صفحه ۱۰۲
پ - ضد انقلاب	صفحه ۱۱۰
ت - سیاست ائتلاف	صفحه ۱۱۵
۳- دولت دوران گذار	صفحه ۱۲۳
الف- دولت و سوسیالیسم	صفحه ۱۲۳
ب - درك مارکسیستی ار دولت دوران گذار	صفحه ۱۲۸
پ - مزد کارگری به‌منابه حقوق وزارت	صفحه ۱۳۶
ت - عزل نمایندگان مجلس	صفحه ۱۴۱
ث - قوه اجرائی و قوه قانون‌گذار	صفحه ۱۴۳
ج - دیکتاتور	صفحه ۱۵۱
۳- انقلاب اقتصادی	صفحه ۱۵۸
۱- مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان	صفحه ۱۵۸
الف- در سرمایه‌داری	صفحه ۱۵۸
ب- در سوسیالیسم	صفحه ۱۶۵
۲- توزیع فرآورده‌های کار	صفحه ۱۷۵
۳- مالکیت و سازمان	صفحه ۱۸۴
۴- انقلاب بورژوائی و پرولتری	صفحه ۱۹۰
الف- انقلاب اقتصادی بورژوائی	صفحه ۱۹۰
ب- انقلاب اقتصادی پرولتری	صفحه ۱۹۳
پ- مصادره یا پرداخت تاوان	صفحه ۱۹۶
۵- اقتصاد با برنامه	صفحه ۲۰۶
۶- بوروکراسی	صفحه ۲۱۶
۷- ابتکارهای شخصی	صفحه ۲۳۱
۸- اشکال اجتماعی‌سازی	صفحه ۲۴۱
الف- اجتماعی‌سازی و اصلاحات اجتماعی	صفحه ۲۴۱
ب- نقطه‌های آغاز اجتماعی‌سازی	صفحه ۲۴۳
پ - تعاونی‌های بارآور	صفحه ۲۵۰

ت- سوسیالیسم رسته‌ای	صفحه ۲۵۶
ث- سازمان اقتصاد همگانی	صفحه ۲۶۴
ج- سوسیالیسم و سود	صفحه ۲۷۵
چ- گسترش اجتماعی سازی	صفحه ۲۸۱
۹- کشاورزی	صفحه ۲۹۳
الف- جنگل	صفحه ۲۹۳
ب- مالکیت همگانی بر زمین	صفحه ۲۹۷
پ- اجتماعی سازی مزرعه‌های بزرگ	صفحه ۳۰۲
ث- اجتماعی سازی مزرعه‌های کوچک	صفحه ۳۱۴
ج- صنعتی سازی کشاورزی	صفحه ۳۱۸
۱۰- پول	صفحه ۳۲۳
الف- تورم	صفحه ۳۲۳
ب- حذف پول	صفحه ۳۲۵
پ- پول سوسیالیستی	صفحه ۳۳۱
ت- بانک‌ها	صفحه ۳۴۱
۱۱- پایان	صفحه ۳۴۸
زندگی‌نامه کارل کائوتسکی	
	صفحه ۳۵۵

پیش‌گفتار مترجم

کتاب «انقلاب پرولتری و برنامه آن» را کائوتسکی در سال ۱۹۲۲ انتشار داد. از محتوای کتاب می‌توان دریافت که او با توجه به رخداد‌های روسیه شوروی به‌رهبری لنین و نیز کارکردهای «کمیسیون اجتماعی‌سازی» که توسط پارلمان آلمان به‌وجود آمده و کائوتسکی نیز مدتی عضو آن بود، دست به‌نگارش این اثر زده است تا برای انقلابی پرولتری که تحقق آن در آلمان پس از جنگ محتمل پنداشته می‌شد، برنامه‌ای مبتنی بر آن چه که ممکن و عملی است را آماده کرده باشد.

تا آن زمان فقط دو تجربه از حکومت پرولتری وجود داشت.

نخستین تجربه «کمون پاریس» بود که پس از اشغال فرانسه توسط ارتش آلمان در سال ۱۸۷۱ در آن کشور تحقق یافت. پس از آن که مردم پاریس از خبر شکست ارتش فرانسه در سدان^۱ و از اسارت ناپلئون سوم^۲ به‌دست ارتش آلمان با خبر شدند، علیه نظم موجود، یعنی حکومت سلطنتی شوریدند و به‌رهبری ل. گامبتا^۳ «حکومت دفاع ملی» را که حکومتی جمهوری بود، به‌وجود آوردند. بیسمارک حاضر شد «حکومت دفاع ملی» را به‌منابه حکومت فرانسه به‌رسمیت بشناسد، به‌شرطی که با الحاق ایالات الزاس^۴ و لترینگن^۵ به سرزمین آلمان موافقت کند. اما حکومت جمهوری از پذیرفتن این خواسته خودداری کرد و کوشید حلقه محاصره پاریس را که توسط ارتش‌های آلمان و فرانسه به‌وجود آمده بود، درهم شکند. تمامی تلاش‌های «حکومت دفاع ملی» برای رهایی پاریس

^۱ Sedan

^۲ ناپلئون سوم Napoleon III در ۲۰ آوریل ۱۸۰۸ در پاریس زاده شد و در ۹ ژانویه ۱۸۷۳ در حومه لندن درگذشت. او در جمهوری دوم فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲ رئیس‌جمهور فرانسه بود. در سال ۱۸۵۱ با کودتا توانست زمینه را برای پادشاهی خود هموار سازد و از ۱۳۵۲ تا ۱۸۷۰ پادشاه فرانسه شد و پس از شکست ارتش فرانسه در برابر ارتش پروس اسیر جنگی شد. به‌همین دلیل پارلمان فرانسه او را از سلطنت خلع کرد و از آن پس در تبعید در انگلیس زیست.

^۳ L. Gambetta

^۴ Elsass

^۵ Lothringen

با شکست روبه‌رو شد و سرانجام پاریس در ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ سقوط کرد و رهبران «حکومت دفاع ملی» به‌اسارت ارتش دولت دست‌نشانده آلمان درآمدند.

با آن‌که فرانسه در اشغال آلمان بود، انتخابات مجلس ملی در فوریه ۱۸۷۱ انجام گرفت که در آن هواداران سلطنت بناپارت اکثریت داشتند. این مجلس قرار بود در بُردو^۶ تشکیل شود و باید به «پیش‌قرارداد ورسای» که در ۲۶ فوریه همان سال میان بیسمارک و ناپلئون سوم امضاء شده بود، و نیز به قرارداد نهائی صلح که در ۱۰ مه ۱۸۷۱ در فرانکفورت^۷ بسته شده بود، رأی مثبت دهد.

در روزهای پایانی مارس ۱۸۷۱ در اعتراض به‌این قرارداد صلح احتمالی و نیز به‌خاطر وضعیت جنگی که سبب تخریب بسیاری از زیرساخت‌های اجتماعی و فقر و بینوائی توده شهری گشته بود، «کمون پاریس»، یعنی شورای شهر پاریس دست‌به‌شورش زد. اکثریت جمعیت پاریس که به‌هواداران کمون^۸ شهرت یافتند، «کمون» جدیدی را انتخاب کردند که در آن جناح چپ رادیکال اکثریت داشت. شورای جدید شهر پاریس خواهان تحقق جمهوری مبتنی بر جدائی دولت و کلیسا از یکدیگر بود و هم‌چنین در رابطه با اجاره‌های عقب‌مانده و مهلت سفته‌های عقب‌افتاده فرمان‌هائی را به‌سود مستأجرها تصویب کرد. حکومت شورای شهر پاریس تا ۲۸ مه ۱۸۷۱ دوام داشت و در این روز توسط ارتش حکومت وابسته به شورای ملی که در ورسای استقرار یافته بود، سرکوب شد. در این زد و خوردهای خیابانی بیش از ۲۰ هزار تن کشته شدند و ۲۶ تن از رهبران «کمون پاریس» که زنده دستگیر شدند، تا پایان همان سال در دادگاه‌های فرمایشی محاکمه و به‌اعدام محکوم و مابقی نیز تبعید گشتند. مارکس در گزارشی که در ۳۰ مه ۱۸۷۱ برای بین‌الملل اول تهیه کرد، به‌ستایش از «کمون پاریس» پرداخت و از «کمون پاریس» به‌منابه «رستاخیزی برای تحقق برنامه‌ریزی شده سوسیالیسم» سخن گفت.

تجربه دیگر تحقق «اتحاد جماهیر شوروی» در روسیه بود. کائوتسکی در مقاله‌ها، رساله‌ها و کتاب‌های فراوانی نه فقط مخالفت عمیق خود با آن نظام سیاسی متکی بر استبداد تک‌حزبی را آشکار ساخت، بلکه با تکیه بر اصول مارکسیسم نشان داد که سوسیالیسم بدون دمکراسی نمی‌تواند به‌وجود آید و به‌همین دلیل شوروی نه فقط کشوری سوسیالیستی نیست، بلکه حکومت استبدادی آن ادامه منطقی شیوه تولید کهنی

⁶ Bordeaux

⁷ Frankfurt

⁸ Kommunnarden

است که در روسیه موجود بود، شیوه تولیدی که در آن مالکیت دولتی بر ابزار و وسائل تولید نقشی محوری داشت و همین خصیصه سبب پیدایش دولت استبدادی در آن کشور گشت. بلشویک‌ها نیز با دولتی ساختن ابزار و وسائل تولید نه فقط دمکراسی نوپائی را که پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در آن کشور به وجود آمده بود، نابود ساختند، بلکه کوشیدند با حفظ ساختار استبدادی دولت به‌وظائفی دست‌زند که یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک باید انجام می‌داد، یعنی مدرنیزه کردن جامعه، گسترش زیرساخت‌هایی که تولید انبوه بدان‌ها نیازمند بود و ...

کائوتسکی در کتاب «انقلاب پرولتری و برنامه آن» کوشید همه گام‌هایی را که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی باید بردارد، نشان دهد. به‌همین دلیل نیز هنگامی که احزاب سوسیال‌دمکرات در برخی از کشورهای اروپائی هم‌چون سوئد، انگلستان، اتریش و آلمان به‌قدرت سیاسی دست یافتند، کوشیدند با تکیه بر تجارب بلاواسطه احزاب خود در این کشورها و نیز با توجه به آن‌چه کائوتسکی به‌مثابه تئوریسین برجسته جنبش سوسیالیستی در این اثر عرضه کرده بود، گام‌های عملی در جهت تغییر تناسب قدرت میان سرمایه و کار بردارند. یکی از این عرصه‌ها دولتی ساختن بخش مهمی از زیرساخت‌ها هم‌چون راه‌آهن، پست و تلگراف، بهداشت عمومی، آموزش و پرورش و ... بود. به‌این ترتیب حکومت‌هایی که توسط احزاب سوسیالیستی کنترل می‌شدند و در مجالس این کشورها از اکثریت کرسی‌ها برخوردار بودند، باید با دولتی‌سازی این زیرساخت‌ها، به‌تدریج زمینه را برای اجتماعی‌سازی دیگر نهادهای تولیدی آماده می‌ساختند.

در برخی از کشورهای اروپائی هم‌چون سوئد که حزب سوسیال‌دمکرات توانست بیش از نیم سده به‌طور مداوم حکومت کند، جامعه رفاه همگانی زودتر از دیگر کشورها تحقق یافت. اما برخلاف پیش‌نهادهای کائوتسکی که در این کتاب نگاشته شده‌اند، این دولت به‌تحقق همان مرحله نخست بسنده کرد و از اجتماعی‌سازی صنایع خصوصی پرهیز نمود، زیرا می‌ترسید با مقاومت بیش از اندازه بورژوازی روبه‌رو گردد و قدرت سیاسی را از دست دهد.

در انگلستان از آن‌جا که در نتیجه هر انتخاباتی به تناوب رهبری دولت به‌دست حزب کار و یا حزب محافظه‌کار این کشور می‌افتاد، در نتیجه حزب محافظه‌کار به‌محض کسب قدرت سیاسی، با صرف هزینه زیاد «اصلاحات» دولتی‌سازی برخی از زیرساخت‌ها و صنایع توسط حزب کار را لغو می‌کرد. و در عوض، هر هنگام که حزب کار به‌قدرت سیاسی

دست می‌یافت، مجبور بود به اصلاحاتی دست زند که قبلاً انجام داده بود و در نتیجه تحول سیاسی در این کشور به‌دور باطلی بدل گشته بود. به‌همین دلیل نیز نهادهای جامعه رفاء، آن‌گونه که در سوئد تحقق یافتند، نتوانستند در انگلستان به‌وجود آیند.

اما پس از پایان جنگ جهانی دوم، در بسیاری از کشورهای اروپائی برنامه‌هایی که کائوتسکی برای مرحله نخست دولت پرولتری طرح‌ریزی کرده بود، یعنی دولتی‌سازی زیرساخت‌های کلیدی نظیر تولید و تأمین آب و برق، راه‌های آهن، سیستم بهداشتی، آموزش و پرورش، و حتی خانه‌سازی برای مردم کم‌درآمد در اختیار دولت مرکزی و یا شهرها و روستاها قرار گرفتند و یا آن‌که به‌مالکیت نهادهائی درآمدند که وابسته به‌دولت و یا شهرها و روستاها بودند. برخی از جامعه‌شناسان و اقتصاددانان اروپا این روند را که توسط حکومت‌های وابسته به‌احزاب سوسیال دمکرات اروپا به‌وجود آمد، «سوسیال‌دمکراسی‌سازی» جامعه و اندیشه سیاسی نامیده‌اند. حتی بنا بر باور برخی دیگر از همین فرهیختگان، احزاب محافظه‌کار اروپا که هوادار رسمی سرمایه‌اند، برای آن‌که بتوانند آرای کارگران و دیگر مزدبگیران را از آن خود سازند، با حفظ هویت محافظه‌کارانه خود، به‌تدریج دستاوردهای روند سوسیال‌دمکراسی شدن اروپا، یعنی دولت رفاء عمومی را پذیرفتند و امروز دیگر حزبی را نمی‌توان در اروپا یافت که بخواهد این دستاوردها را از میان بردارد.

اما روند جهانی‌شدن سبب شد تا سرمایه بومی کشورهای اروپائی که دارای سرمایه‌داری پیش‌رفته‌اند، از این کشورها بگریزد و به‌کشورهائی هجوم برد که در آن‌ها هم‌چون چین، هندوستان و کشورهای اروپای شرقی و روسیه که دوران «سوسیالیسم واقعاً موجود» را پشت سر نهاده‌اند، سودآوری سرمایه بسیار بالاتر از کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری است، زیرا در این کشورها می‌توان نیروی کار را به‌بهائی بسیار ارزان خرید و استثمار کرد. با گسترش تولید کالائی در کشورهای پیرامونی بهای جهانی کالاها و همراه با آن میانگین بهای کار در سطح جهانی کاهش یافت و در نتیجه در کشورهای متروپل سرمایه‌داری باید سطح دستمزدها کاسته می‌شد. در این رابطه کارگران با دو راه حل روبه‌رو هستند: یکی آن‌که بابت هر ساعت کار مزد کم‌تری دریافت کنند. دیگر آن‌که در برابر مزد روزانه و یا ماهیانه‌ای که تا کنون دریافت می‌کردند، ساعات بیش‌تری کار کنند. در هر دو روند از سطح مزد کاسته می‌شود. با توجه به‌این روند، حیرت‌انگیز نیست که در آلمان طی ۱۰ سال گذشته فقط ۲ درصد از قدرت خرید مردم کاسته شده و در عوض

بیش از ۲۵ درصد به سودآوری سرمایه افزوده شده است. خلاصه آن که روند جهانی شدن سبب فقر بیش‌تر نیروی کار در کشورهای متروپل سرمایه‌داری گشته است، روندی که هنوز هم چنان ادامه دارد. امروز در آلمان بیش از یک میلیون کودک زیر خط فقر به سر می‌برند و حقوق بازنشستگی میلیون‌ها تن زیر خط فقر قرار دارد.

البته کائوتسکی نمی‌توانست در آغاز دهه ۲۰ سده پیشین ابعاد فاجعه‌انگیز روند جهانی شدن را پیش‌بینی کند. او می‌کوشد نشان دهد هرگاه احزاب پرولتری در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری به قدرت سیاسی چنگ اندازند، می‌توانند با بهره‌گیری از ابزارهایی که جامعه دمکراتیک در اختیار این حکومت‌ها قرار می‌دهد، بدون به‌کارگیری هرگونه «خشونت بلشویستی» به تدریج مالکیت دولتی و اجتماعی را در بخش‌هایی از تولید و خدمات حاکم سازند و با نشان دادن برتری این گونه مالکیت بر ابزار و وسائل تولید زمینه را برای از میان برداشتن تدریجی، اما حتمی مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید و زمین‌های کشاورزی فراهم آورند. روشن است چه ایران نیز که هنوز سازمان‌نیافته است، باید در کارزار سیاسی خود با احزاب بورژوازی دارای برنامه‌ای باشد که از قابلیت عملی برخوردار است. کتاب حاضر می‌تواند در زمینه تدوین یک چنین برنامه‌ای کارساز باشد.

در رابطه با این کتاب توضیح چند نکته لازم است:

یکی آن که کوشیده‌ام کتاب را آن‌گونه ترجمه کنم که کائوتسکی نوشته است، یعنی شیوه نوشتاری او را به فارسی برگردانم.

دو دیگر آن که در برخی موارد برای آن که ترجمه به فارسی سلیس، خوانا و قابل فهم باشد، جمله کائوتسکی را تکمیل کرده و آن‌چه را خود به جمله او افزوده‌ام، در دورن [...] قرار داده‌ام.

سه دیگر آن که برخی از واژه‌های آلمانی دارای معادل‌های گوناگون فارسی‌اند که مهم‌ترین آن واژه «بتریب»^۹ است. این واژه را می‌توان در رابطه‌های مختلف به زبان فارسی به کار، فعالیت، اشتغال، کارخانه، کارگاه، شرکت، مؤسسه، نهاد و ... ترجمه کرد. به همین دلیل نیز در مواردی که منظور کائوتسکی در برگیرنده بیش از یک معادل است، معادل دیگر را در درون پرانتز (...) گذاشته‌ام تا خواننده هر دو معادل را مورد توجه قرار دهد.

^۹ der Betrieb

اگر فرصت دیگری فراهم شود، خواهیم کوشید چند کتاب دیگر از کائوتسکی را به فارسی برگردانیم، زیرا بر این باورم که جنبش سوسیالیسم دمکراتیک، جنبشی که در پی تحقق سوسیالیسم بر مبنای دمکراتیک است، نمی‌تواند بدون توجه به آثار ارزشمند کائوتسکی تحقق یابد.

منوچهر صالحی

هامبورگ، تابستان ۱۳۸۹

پیش‌گفتار کارل کائوتسکی

علتی که به‌من فشار آورد تا به‌تألیف نوشته حاضر پردازم، متأسفانه در حین کار تقریباً به‌نمود بی‌وجودی بدل شد. پیش از کنگره گورلیتس^۱، در دورانی که بحث درباره برنامه انجام می‌گرفت، نیاز به‌وحدت میان پرولتاریای آلمان نیرومندتر گشت. در آن زمان به‌خود اجازه می‌دادم امیدوار باشم که برای اتحاد دو حزب بزرگ سوسیال‌دموکراسی آلمان نباید در انتظار زمان درازی بود و کنگره وحدت نه تنها موجب پیدایش سازمانی نو خواهد گشت، بلکه هم‌چنین برنامه نوینی را به‌همراه خواهد آورد.

من کوشیدم این برنامه را آماده سازم. من به‌بررسی این مطلب پرداختم که برنامه ارفورت^۲ تا چه اندازه باید تغییر یابد و تا چه حد نیازمند تکمیل است. من امیدوار بودم که به‌وسیله کار بر روی برنامه‌ای که مناسب با زمانه‌ی ما باشد، نه صرفاً می‌توانم از نیاز حزبی که متحد شده است، پیشی گیرم، بلکه با این کار می‌توانم به پیشرفت وحدت نیز یاری رسانم، هرگاه که نتیجه‌ی پژوهش من مورد توافق هر دو طرف قرار گیرد و بدین وسیله آشکار شود که هر دو جانب در ماهیت از اصول مشترکی پیروی می‌کنند.

لیکن هر چقدر در کار خود از کامیابی بیش‌تری برخوردار می‌گشتم، به همان نسبت نیز چشم‌انداز وحدت دو حزب بیش‌تر رنگ می‌باخت. اگر قرار بود کتاب من صرفاً در خدمت کنگره وحدت حزب قرار گیرد، در آن صورت- در حال حاضر چنین می‌نمایاند- که می‌توانستم از نوشتن آن خودداری کنم.

لیکن خوش‌بختانه وظیفه دیگری بر دوش من نهاده شد، امری که به هیچ‌وجه موجب زائد بودن آن نگشت.

^۱ گورلیتس Görlich شهری است در ایالت ساکسن Sachsen در نزدیکی مرز مشترک آلمان و لهستان. این شهر در حدود ۱۲۲۰ میلادی بنیاد نهاده شد و در دورانی که کنگره حزب سوسیال‌دموکراتی در آن‌جا برگزار شد، شهری بود صنعتی با پرولتاریائی که در جنبش سوسیال‌دموکراسی متشکل بود.

^۲ کنگره ارفورت Erfurt حزب سوسیال‌دموکراتی آلمان در سال ۱۸۹۱ برگزار شد، در دورانی که انگلس هنوز زنده بود. «برنامه ارفورت» را نیز کائوتسکی تهیه کرده بود.

کسی که در پی فرمولبندی برنامه حزبی می‌رود، باید در نزد خود درباره کلیت و ارتباطات درونی مسائلی که حزب باید بدان‌ها پاسخ دهد، روشنی ایجاد کرده باشد، او باید مسائل عمده و همیشگی را از مسائل اتفاقی و گذرا جدا سازد. یک‌چنین تصویر تلخیصی و سنجیده از کلیت مسائلی که انکشافات اقتصادی نوین و انقلاب برای ما به‌ارمغان آورده است، تا کنون در نزد ما موجود نیست. پیش از این ما در این باره از ادبیاتی غنی، بخشی مجادله‌ای^۱، بخشی پژوهشی، برخوردار بودیم که من نیز در آن سهمی داشتم، اما هر یک از این آثار همیشه فقط برخی از پرسش‌ها و نه کلیت برنامه‌ی ما را مورد بررسی قرار داده است. بررسی این تک‌پرسش‌ها امری ضروری و شایسته بودند، اما اگر بخواهیم از شفافیت و یک‌پارچگی در رفتار سیاسی و اجتماعی، آن هم در روزگار انقلابی کنونی برخوردار باشیم، در آن صورت باید درباره مسائل این دوران نیز به کلیتی دست یابیم.

من امیدوارم که آغاز اقدام در این زمینه، به آن گونه که کوشیده‌ام، زودرس نباشد. من خود نمی‌توانم قضاوت کنم که این تلاش موفق بوده است. اما امیدوارم که اکثریت خوانندگانم حداقل در دو مورد با من توافق داشته باشند.

یکی در این باره که هر چقدر به مسائل سوسیالیسم نزدیک‌تر شویم، آن‌ها در نظر ما دائماً دشوارتر و پیچیده‌تر جلوه خواهند کرد. مسائل، آن‌طور که برخی از ما در چهار سال پیش مطرح می‌ساختیم، آنقدرها هم ساده نیستند.

با این حال انتظار دارم که بیش‌تر خوانندگانم با من در این مورد دوم نیز توافق داشته باشند که عظمت دشواری‌ها نباید دلیلی باشد که دل‌سرد شویم.

حتی برخی از ما که تا چندی پیش می‌پنداشت که به‌وسیله پیش‌روی سریع بی‌ملاحظه می‌توان به درون سوسیالیسم یورش بُرد، امروز درک کرده که این شیوه کاملاً نامناسب است، در نتیجه جسارت خود را از دست داده است و گمان دارد در زمانی قابل پیش‌بینی نمی‌توانیم به‌چیزی دست یابیم. سوسیالیسم وظیفه‌ای نه برای ما، بلکه برای نسل‌های آینده است.

این امر وقتی صدق می‌کند هرگاه که ما هم‌چون سوسیالیست‌های تخیلی رفتار کنیم که در نظر داشتند جامعه ایدئالی کامل، یک‌پارچه و یک‌باره‌ای به‌وجود آورند. اما ما مارکسیست هستیم، ما وظیفه خود را در آن می‌بینیم که مبارزه طبقاتی پرولتاریا را به پیروزی رسانیم. آن‌هم لاقلاً در دو کشور: احزاب توده‌ای پرولتری در انگلستان و در آلمان

^۱ polemisch

در آستانه تصرف قدرت سیاسی ایستاده‌اند. این حادثه‌ای نیست که نسل‌های آینده در انتظار آن هستند، بلکه در شرف وقوع نسلی است که اینک زندگی می‌کند.

اما بدان وسیله زمینه برای تأثیرگذاری قهر دولتی بر روند تولید به‌مفهوم پرولتری آن آغاز می‌گردد و از آن پس انکشاف اقتصادی سویه سوسیالیستی به‌خود می‌گیرد.

چه شکلی این تأثیر و انکشاف در آینده بیاید، امری است اجتناب‌ناپذیر و به وقوع پیوستنی. از این وضعیت هر کسی، چه سوسیالیستی مجاب شده باشد یا نباشد، هرگاه در دل خود خواهان آسایش اجتماعی و خواستار آن باشد که آقایان آینده دولت و جامعه لیاقت انجام وظایف بزرگ و دشوار خود را داشته باشند، سود خواهد بُرد.

هنر حکومتی کهنه تا آن‌جا که ممکن بود به تقویت تمایلات اقتصادی فقر پرولتاریا و تضعیف سازمان‌ها، روشنفکران و منزلت مردانگی پرولترها دامن می‌زد. این همه اما موجب نمی‌شود که پرولتاریا به قدرت دست نیابد، لیکن خطر آن است که پرولتاریا نداند آن را چگونه مفید به‌کار گیرد که برای خود و تمامی جامعه موجب فلاکت نگردد.

پرولتاریا در اروپای غربی درک کرد که باید به‌طور مؤثری بر این نتایج تمایلات سرمایه‌داری و هنر کهنه حکومتی غلبه یابد. اما همان‌طور که تجربیات اخیر آشکار ساختند، البته نه به اندازه کافی. هر چقدر به پیروزی پرولتاریا گامی نزدیک‌تر شویم و هر چقدر مشکلات شگرفی را که راه او را سد خواهند کرد، بهتر بشناسیم، به همان نسبت نیز ضرورتی فوری است که تمامی نیروهای خود را در جهت ارتقاء تکاملی پرولتاریا و یک‌پارچگی تشکیلاتی او متشکل گردانیم، بصیرت اقتصادی و سیاسی او را گسترش دهیم و احساس وظیفه اجتماعی او را نیرومندتر گردانیم.

این موارد را ما سوسیالیست‌ها از همان آغاز و امروز بیش از هر زمان دیگری، وظیفه خود می‌دانیم. کتاب حاضر می‌خواهد در خدمت این وظیفه قرار گیرد. آرزوی عمیق من است که [این اثر] در این راه به ابزاری نیرومند بدل گردد.

کارل کائوتسکی

برلین^۱، شارلوتنبورگ^۲، ژوئیه ۱۹۲۲

^۱ برلین Berlin در آن زمان پایتخت جمهوری آلمان بود.

^۲ شارلوتنبورگ Scharlottenburg اکنون یکی از محلات شهر برلین است و در آن زمان شهر کوچک مستقلی بود.

پیش گفتار کارل کائوتسکی

بخش يك

تغيير برنامه قديمی

۱- برنامه گورلیتس

حزب سوسیال ديمکراتی آلمان (سوسیالیست‌های اکثریت) ۱۹۲۱ در کنگره حزبی خود که در گورلیتس برگزار شد، برنامه‌ای را لغو کرد که همین حزب در سی سال پیش در کنگره ارفورت تصویب کرده بود. برای تکمیل برنامه جدید که جانشین برنامه قديمی گشت، تلاش و نیروی فراوانی صرف شد. با این حال [برنامه نو] بسیار جدال‌انگیز شد. آیا تنظیم يك برنامه امر چنين با اهمیتی است؟ برخی با استناد به مارکس این امر را انکار می‌کنند که از قرار معلوم گفته بود «هر گامی از جنبش واقعی از يك دوجین برنامه مهم‌تر است».

این امری بسیار مهم است. اما او [مارکس] به‌هیچ‌وجه بر این باور نبود که يك برنامه حزبی امری بی‌تفاوت است. حتی اگر بخواهیم با استدلال‌های کاملاً نگون‌بختانه‌ای اثبات کنیم، مطمئناً اقدامی مقتضی و جدی سودمندتر از کامل‌ترین تئوری است، حتی اگر کارکرد معترفین بدان [تئوری] ناتوان و ضعیف باشد. اما از این امر هیچ‌کس نمی‌تواند نتیجه‌گیری کند که آگاهی و یا ناآگاهی برای اقدام ما امری کاملاً بی‌توفیر است. امری صرفاً اتفاقی است و آن هم اتفاقی که بسیار به ندرت رخ می‌دهد، آن‌هم هنگامی که مردمی که اشتباه استدلال می‌کنند، با این حال درست عمل کنند. و هرگاه مردمی که با آگاهی درست غلط عمل کنند، چنين امری را تنها می‌توان نتیجه آن دانست که عمل انسان به تنهایی از بصیرت او متعین نمی‌گردد و بلکه به عوامل دیگری نظیر نیرو، جرئت، خونسردی، حاضر جوابی و غیره او نیز وابسته است.

برای این که يكبار دیگر با مارکس سخن گفته باشیم، برنامه چیز دیگری نیست مگر «محکمی که ارتقاء جنبش حزبی» و بصیرتش را می‌سنجد.

البته امر بی‌تفاوتی نیست که این بصیرت از چه ارتقائی برخوردار است و امر کمتر مهمی نیست که این ارتقاء را در برابر تمامی جهان صریحاً آشکار سازیم و در چنين صورتی تنظیم برنامه از اهميت بزرگی برخوردار می‌شود. تحت چنين وضعیتی قاعده این است که

یک حزب هنگامی که بخواهد به پیش‌رفتی بیش‌تر از آن‌چه که تا کنون داشته است، دست یابد، باید برای خود برنامه تئوریک نوین تنظیم کند (در این‌جا از برنامه‌های عملی که در نتیجه‌ی موقعیت جدیدی ضروری می‌شوند، چشم می‌پوشم).

آیا در رابطه با برنامه گورلیتس، آن‌هم در بخش عام آن که در این‌جا تنها به آن می‌پردازیم، چنین است؟ اندیشه‌ای را که برنامه ارفورت گسترش داد، تئوری مارکس بود. آن‌هم تا اندازه‌ای بیان اندیشه‌های اصلی مارکس از طریق بکارگیری جملات خود او. این پرسش که برنامه ارفورت تا چه اندازه کهنه شده است، به این پرسش وابسته می‌گردد که «سرمایه» مارکس تا چه اندازه کهنه گشته است.

علیه اندیشه‌های اصلی مارکس، طی سه دهه گذشته نه تنها از سوی بورژواها، بلکه از سوی سوسیالیست‌ها (به اصطلاح «تجدید نظرگرایان») نیز برخی ایرادها مطرح شده‌اند. اما ایرادهای سوسیالیست‌ها هرگز به یک تئوری فشرده تبدیل نگشتند و بلکه در مرحله اندیشه باقی ماندند.

اعضای کمیسیون‌ی که برنامه نوین سوسیال دمکراتی را تدوین کرد، تلاش نمودند تا آن‌چه که در حزب بر سرش توافق وجود ندارد، در برنامه نیز گنجانده نشود. برنامه باید در این زمینه کاملاً از هر گونه ایرادی بری می‌بود. اما از اندیشه‌های محض نمی‌توان برنامه‌ای را فرمولبندی کرد. در نتیجه کمیسیون نمی‌توانست کار دیگری انجام دهد، مگر آن که نکاتی را که مورد ایراد بودند، از برنامه حذف کند. حتی جنگ طبقاتی نیز در کوتاه مدت از برنامه حذف گردید. اما بعداً این نکته در آن گنجانیده شد و به‌طور کلی کوشش شد تا با برنامه پیشین هم‌سوئی زیادی نداشته باشد. اما در این حالت نیز برنامه گورلیتس نه از برنامه ارفورت فراتر می‌رود و انکشاف می‌بخشد، بلکه خلاصه‌ای از آن برنامه است.

این امر حتی دارای نمود بیرونی نیز است. برنامه ارفورت تصویری از تمایلات تکامل اقتصادی را ارائه می‌دهد. در آن برنامه این مسائل در چهار بند گنجانیده شده‌اند. اما در برنامه گورلیتس آن مطالب تنها در یک بند خلاصه شده‌اند که حجم آن تقریباً برابر با یک‌چهارم حجم کلی چهار بند برنامه ارفورت است.

در عوض به آن بخش که تکامل اقتصادی را ترسیم می‌کند، سه بخش دیگر را افزودند که در آن‌ها نتایج جنگ جهانی مطرح شده‌اند. بر این اساس می‌توان پنداشت که این برنامه فقط برای آینده نزدیکی از اعتبار برخوردار است که در آن کمتر قوانین عمومی و بیش‌تر فرانمودهای ویژه گذشته نزدیک تصویر شده‌اند.

از آنجا که برنامه گورلیتس تنها خلاصه‌ای از برنامه ارفورت است، پس ایرادهای ما، صرف‌نظر از چند استثناء، نه آن‌چه را که در این برنامه از سوی ما نیز درست تشخیص داده می‌شوند، بلکه نکاتی را که در آن طرح نشده‌اند، در بر می‌گیرد. این امر توسط نکاتی آشکار می‌گردد که درباره آنان سکوت شده، در حالی که در برنامه ارفورت درباره آنان رسا و صریح سخن گفته شده است. اما آیا نباید آن‌چه را که برنامه ارفورت در این باره گفته بود، کهنه انگاشت؟

آیا اجازه داریم در سطح همان برنامه کهنه بایستیم؟ آیا سه دهه‌ای که از دوران نگارش آن سپری شده است و به‌ویژه سال‌های پس از انقلاب آن اندازه مسائل تازه و ناشنیده‌ای را سبب نگشته‌اند که دیگر طرح ۱۸۹۱ را کافی ندانیم؟ بدون تردید چنین است. اما برنامه گورلیتس درست درباره همین مسائل تازه تقریباً چیز نوئی به ما نمی‌گوید. و همین نیز عیب آن است. اما آن‌چه که از سویه سوسیالیستی پس از انقلاب در برنامه‌های نوین حزبی مطرح شده‌اند، هر چند دارای نکات تازه فراوانی هستند، از اندیشه معقولی برخوردار نمی‌باشند و بلکه بدون تعقل و عجلانه از مدل روسی نسخه‌برداری شده‌اند. با این حال باید سکوت برنامه گورلیتس را به‌پذیرش قاطعانه سیستم شورائی ترجیح داد که در سال ۱۹۱۹ از سوی حزب مستقل سوسیال دیمکراتی در برنامه عمل لایبزیك مطرح شده بود.

اما در این سطح نمی‌توان بازماند. ما باید برای خود آن نکاتی از برنامه ارفورت را روشن سازیم که اینک کهنه گشته‌اند. از همان اهمیت نکاتی برخوردارند که در آن برنامه مطرح نگردیده، اما اینک مهم شده‌اند. ما نباید خود را به سکوت قانع سازیم، بلکه باید به برخی نتایج سیاسی دست یابیم.

هدف اثر حاضر دستیابی به چنین وظیفه‌ای است. این اثر نمی‌خواهد به اختلاف‌های کنونی درون حزبی، مرافعه برنامه تازه‌ای را بی‌افزاید. در سال‌های گذشته به اندازه کافی از آن [مرافعه‌ها] داشته‌ایم. این اثر می‌خواهد تنها به روشنائی بیش‌تر پرسش‌هایی که در حال حاضر با هیجان درباره‌شان بحث می‌شود، بی‌افزاید، سیستم و روش بررسی پرسش‌های مهم و مشخص را که توسط انقلاب مطرح شده‌اند، ارائه دهد. شاید بتوانم در این کار موفق شوم و شاید هم نه، لیکن به‌رحال امیدوارم نشان داده باشم که سوسیال دیمکراتی پیش از آن که بتواند به‌تنظیم یک برنامه دست زنده که بتواند خود را به مثابه علامت واقعی فراانکشاف اندیشه پرولتاریائی هویدا سازد، درباره کدام مشکلات و راه حل‌ها

باید به تفاهم دست یابد.

۲- دو برنامه

بنیادی که تمامی برنامه ارفورت بر روی آن نهاده شد، عبارت است از درک مادی تاریخ، درکی که بر مبنای آن تکامل اقتصادی بر اساس ضرورت قوانین طبیعی تحقق می‌یابد و موجب دگرگونی ایده‌های اجتماعی انسان‌ها و نهادهایش می‌گردد، هم‌راه با مناسبات اقتصادی نوین مشکلات اجتماعی تازه‌ای به‌وجود می‌آیند که هرگاه راه حلی برایشان نیابیم، بدان معنی که هرگاه مناسبات اقتصادی تازه به‌هم‌راه خود موجب پیدایش ابزارهای نوینی نگردد که به کمک آن بتوان مشکلات جدید را از میان برداشت، و نیز هرگاه بصیرت اجتماعی برای شناخت مشکلات و ابزارهای جدید کافی نباشد و سرانجام هرگاه قدرت‌های اجتماعی‌ای به‌وجود نیایند که از توانائی کافی برای اجرای عملی راه‌حل‌ها برخوردارند، این امر موجب توسعه عیوب اجتماعی می‌گردد.

هم‌چنین در عین حال درجه بصیرت اجتماعی و نیروی نوآفرینی نیز توسط اقتصاد تعیین می‌شود. در جوامعی که از سطح رشد عالی‌تری برخوردارند، این امر پیش از هر چیز منوط است به مناسباتی که طبقات مختلف با یکدیگر دارند، وضعیتی که موجب فروپاشی کلیه جوامعی گشت که در مراحل ابتدائی قرار داشتند. اقتصاد تعیین‌کننده تقسیم طبقات و تضادهایشان است. این اقتصاد است که تعیین می‌کند کدام یک از طبقات به‌خاطر امتیازاتی که از آن برخوردارند، خواستار حفظ وضعیت اقتصادی موجودند. و این که کدام یک از طبقات از وضعیت موجود رنج می‌برند و در پی یافتن راه‌گریزی از بینوائی خویشند، نیز به اقتصاد وابسته است.

سرانجام آن که دستیابی به بصیرت و نیروی کافی برای یافتن راه‌حل‌های درست و اجرای آن نیز به وضعیت اقتصادی طبقات رنجبر، ناراضی، انقلابی وابسته است. و این بدان معنی است که صعود یک جامعه به‌مراحل عالی‌تری از تکامل و یا تباهی آن، در مرحله نهائی به شرائط اقتصادی از پیش فراهم شده وابسته است.

این است آن درک تاریخی که بر شالوده آن برنامه ارفورت تنظیم شد. این درک به پرولتاریا نشان می‌دهد که سوسیالیسم امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است، اما به گونه‌ای خودبه‌خودی تحقق نخواهد یافت، بلکه سوسیالیسم به‌این خاطر ضروری و اجتناب‌ناپذیر

است که تلاش سرمایه‌داران به‌خاطر دستیابی به ثروت بیشتر، مبارزه طبقاتی پرولتاریا و کار پژوهشی در شناخت اوضاع موجود اجتماعی و روابط ضروری آن، اموری ضروری و اجتناب‌ناپذیرند. ماتریالیسم تاریخی آموزشی جبری^۱ نیست.

این درک از تاریخ نزدیک به‌نیم سده است که اهداف و روش‌های سوسیال دیمکراتی آلمان را تعیین می‌کند. بر مبنای همین درک سوسیال دیمکراسی اعتماد به پیروزی و روش پیروزمندان خود را خلق کرده است. در ابتدا چنین اعتمادی بدون سیستم و التقاطی بود، اما اندک اندک خودآگاهانه و شفاف گشت. سرانجام سی سال پیش بر شالوده این درک از تاریخ برنامه حزب ما فرمولبندی شد.

در برنامه گورلیتس درک مادی تاریخ نفی نشده، اما مبهم مانده است. این درک در این برنامه از بُرش و دقت کافی برخوردار نیست.

این امر را می‌توان از طریق مقایسه این دو برنامه به سرعت دریافت. ما در این‌جا این امر را پی در پی دنبال می‌کنیم. در برنامه ارفورت در پیش‌گفتار این اهداف قید شده است:

«انکشاف اقتصادی جامعه بورژوائی بنا بر ضروریات طبیعی موجب فروپاشی کارگاه‌های کوچک گردید که اساس آن از مالکیت شخصی کارگر بر ابزار تولیدش تشکیل می‌شد. این امر موجب جدائی کارگر از ابزار تولیدش می‌گردد و او را به پرولتاریائی نادر بدل می‌سازد، در حالی که ابزار تولید در انحصار تعداد اندکی از سرمایه‌داران و زمینداران کلان درمی‌آید.

همراه با روند انحصار ابزار تولید روند پس‌زنی کارگاه‌های کوچک پراکنده توسط کارخانه‌های بسیار عظیم، روند تکامل ابزار کار به‌ماشین، روند رشد غول‌آسای باروری نیروی کار انسانی شکل می‌گیرد. اما تمامی نتایج این دگرگونی به‌انحصار سرمایه‌داران و زمینداران کلان درمی‌آید. این وضعیت برای پرولتاریا و طبقات متوسط در حال زوال - خُرده بورژوازی، دهقانان - به معنی گسترش عدم امنیت موجودیت آنان همراه با بینوائی، فشار، بردگی، توهین و استثمار است.

دائماً به تعداد پرولتاریا افزوده می‌گردد، دائماً ارتش کارگران اضافی بیش‌تر می‌شود،

^۱ Fatalismus یعنی تقدیرگرایی. واژه fatal به معنای تقدیر است. فاتالیست Fatalist کسی است که به قضا و قدر اعتقاد دارد که بر اساس آن سرنوشت فرد و جامعه تعیین می‌شود. بر این اساس انسان در تعیین سرنوشت خود نقشی ندارد. در این ترجمه از واژه جبر بهره گرفته شد که منظور را بهتر می‌رساند.

دائماً تضاد میان استثماری‌ها و استثماری‌کنندگان و استثماری‌کنندگان خشن‌تر می‌گردد، دائماً مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا خشمگین‌تر می‌شود که موجب تقسیم جامعه مدرن به دو اردوگاه جنگی خصمانه می‌گردد، چیزی که خصوصیت مشترک تمامی کشورهای صنعتی است.

دره موجود میان داراها و ندارها توسط بحران‌هایی که ناشی از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری است، مداوم حجیم‌تر و ویرانگرتر می‌گردد، امری که در رابطه با وضعیت عادی سبب ناامنی همگانی در سطح جامعه می‌شود و مدلل می‌سازد که نیروهای مولده جامعه امروزی سر از اطاعت برداشته‌اند و این که مالکیت شخصی بر وسائل تولید ناسازگار با هدفی است که از کاربرد این ابزار و انکشاف کامل آن‌ها داریم.

مالکیت شخصی بر وسائل تولیدی که در گذشته ابزاری بودند که به وسیله آن تولیدکننده مالکیت خود بر فرآورده‌اش را تضمین می‌کرد، امروز به ابزاری بدل شده‌است تا دهقانان، پیشه‌وران و فروشندگان خرده‌پا به وسیله آن حق مالکیت خود را تضمین کنند و غیرکارگران- سرمایه‌داران، مالکین بزرگ ارضی- مالک تولید کارگران گردند. فقط تبدیل مالکیت شخصی سرمایه‌داری بر وسائل تولید- زمین و خاک، معادن و صنایع معدنی، مواد خام، ابزار کار، ماشین‌ها، وسائل نقلیه- به مالکیت اجتماعی و تبدیل تولید کالائی به تولید سوسیالیستی، آن‌هم برای جامعه و توسط تولیدی که از سوی جامعه هدایت می‌شود، می‌تواند موجب تبدیل کارخانه‌های بزرگ و افزایش مداوم رشد حاصل‌خیزانه کار اجتماعی به سود طبقات استثماری شونده و تبدیل آن از سرچشمه بینوائی و ستم به سرچشمه والاترین رفاء و هماهنگی همه‌جانبه تکامل گردد.

چنین تبدیل اجتماعی به معنی رهایی نه فقط کارگران، بلکه تمامی جنس آدمی است که از وجود شرائط کنونی رنج می‌برد. اما این امر تنها می‌تواند نتیجه کار طبقه کارگر باشد، زیرا تمامی طبقات دیگر، هر چند که بر سر منافع خویش مبارزه می‌کنند، در عرصه مالکیت شخصی بر وسائل تولید ایستاده‌اند و هدفشان نگهداری اساس جامعه کنونی است.

مبارزه طبقه کارگر علیه استثماری سرمایه‌داری ضرورتاً مبارزه‌ای سیاسی است. طبقه کارگر بدون برخورداری از حقوق سیاسی نمی‌تواند مبارزات اقتصادی خود را انجام دهد و سازمان‌های اقتصادی خود را به وجود آورد. او نمی‌تواند بدون دستیابی به قدرت سیاسی بر روند انتقال وسائل تولید به مالکیت همگانی تأثیر نهد.

وظیفه حزب سوسیال‌دمکرات آن است که بتواند این مبارزه طبقه کارگر را به

مبارزه‌ای خودآگاه و آرایشی یک‌سان بدل سازد و او را به هدفمندی ضرورتاً طبیعی خویش هدایت کند.

خواست‌های طبقه کارگر در تمامی کشورهایی که دارای شیوه تولید سرمایه‌داری هستند، یکی است. موقعیت طبقه کارگر هر کشوری با گسترش مراوده جهانی و تولید برای بازار جهانی مداوماً به وضعیت طبقه کارگر کشورهای دیگر وابسته می‌شود. بنابراین رهایی طبقه کارگر دستاورد فعالیت مشترک کارگران همه کشورهایی است که از نقطه نظر فرهنگی سرزمین‌های فرهنگی^۲ پیش‌رفته‌اند. بر اساس احساس این تشخیص است که حزب سوسیال دموکراسی آلمان اعلان می‌دارد بخشی از جنبش کارگران مابقی کشورهایی است که دارای خودآگاهی طبقاتی‌اند.

بنابراین حزب سوسیال دموکراسی آلمان به‌خاطر امتیازات نوین طبقاتی مبارزه نمی‌کند و بلکه برای از میان برداشتن سلطه طبقاتی و خود طبقات و برای حقوق و وظائف برابر برای همه بدون هر گونه توفیری مبارزه می‌کند. این حزب در جامعه کنونی نه تنها علیه استثمار و ستم مزدبگیران، بلکه علیه هرگونه استثمار و ستم طبقاتی می‌جنگد و علیه تابعیت از یک طبقه، یک حزب، یک جنسیت و یا یک نژاد است.»

و اینک بیانیه اصول‌های برنامه گورلیتس:

«حزب سوسیال دموکرات آلمان حزب خلق کارکن در شهرها و روستاها است. او در پی اتحاد همه شاغلین بدنی و فکری است که به بازدهی کار خود نیازمندند و دارای باورها و هدف‌های همگونند و مشترکاً به‌خاطر دموکراسی و سوسیالیسم مبارزه می‌کنند.

اقتصاد سرمایه‌داری بخش تعیین‌کننده ابزار تولیدی را که متکی بر تکنیک مدرن به گونه‌ای شگرف تکامل یافته‌اند، زیر سلطه تعداد نسبتاً اندکی از مالکین بزرگ در آورده و توده انبوهی از کارگران را از ابزار تولید جدا ساخته و آن‌ها را به پرولتاریای نادر تبدیل کرده است. این مناسبات به نابرابری اقتصادی شدت بخشید و اقلیت کوچکی که در رفائی افزون می‌زیند را در برابر اقشار گسترده‌ای قرار داد که در تهی‌دستی و بدبختی پژمرده می‌شوند. به‌همین دلیل اقتصاد سرمایه‌داری مبارزه طبقاتی برای رهایی پرولتاریا را به‌ضرورتی تاریخی و خواستی اخلاقی بدل ساخت.

جنگ جهانی و در پایان آن صلح دیکته شده به این روند شدت بخشید. این امر تمرکز بیش‌تر شرکت‌ها و سرمایه را شتاب ساخت، فاصله میان سرمایه و کار، ثروت و فقر

² Kulturländer

بیش تر گشت. در صنعت و بانکداری، در بازرگانی و حمل نقل دوران نوینی از الحاقها و ترکیبها، کارتلها و تراستها آغاز شد. در حالی که تلاش بی‌ملاحظه برای دست‌یابی به سود سبب رشد بورژوازی نوینی شد که با عرضه کالاهاى جنگی سوداگری می‌کرد، مالکین خرد و متوسط همراه با گروه‌هائی از کارگران فکری، کارمندان، کارکنان^۳، هنرمندان، نویسندگان، آموزگاران، شاغلین همه گونه مشاغل آزاد تا سطح زندگی پرولتاریا سقوط کردند. ارتشاء زندگی عمومی، استقلال رشد یابنده مطبوعات بورژوازی از دیکتاتورهای اقتصادی نیرومند که از این طریق در پی تابع ساختن دولت به‌خود بودند، نتیجه ناگزیر آن بود.

تکامل به سرمایه‌داری پیش‌رفته سبب تلاش برای گسترش سلطه بر اقتصاد جهانی توسط قدرت‌های امپریالیستی شد. این امر هم‌چون پیمان صلح معتبری که حل ناخوشنودانه مشکلات ملی و اقتصادی جهان را سبب شده است، خطر پیدایش ستیزه‌های نوئی خواهد گشت که می‌توانند موجب نابودی فرهنگ انسانی گردد.

در عین حال جنگ جهانی سبب از بین رفتن سیستم‌های سلطه پوسیده گشت، دگرگونی‌های سیاسی به‌توده‌ها حقوق دمکراتیکی را داد تا از آن برای ارتقاء اجتماعی خویش بهره گیرند. جنبش نیرومند کارگری دوباره توانمند گشته‌ای که توسط تلاش افتخارآمیز و از خود گذشتگی چند نسل رشد کرده است، هم‌چون مخالفی هم‌سنگ در کنار سرمایه‌داری قرار گرفته، نیرومندتر از هر زمان دیگری عزم خود را جزم کرده است تا از سیستم سرمایه‌داری فراتر رود و به‌وسیله همکاری‌های بین‌المللی پرولتاریا، توسط ایجاد نظم حقوقی میان دولت‌ها، در پی ایجاد اتحادیه‌ای حقیقی بر پایه حقوق برابر خلق‌ها باشد تا بتوان از انسانیت در برابر جنگ‌های نابودکننده حفاظت کرد.

وظیفه حزب سوسیال دمکراسی است که به‌چنین اراده‌ای راه درست را آشکار سازد و به مبارزه ضروری توده‌های خلاق شکلی آگاه و متحد دهد.

حزب سوسیال دمکرات تصمیم قاطع گرفته است برای حفظ آزادی‌های به‌دست آمده همه تلاش خود را به‌کار گیرد. او به‌جمهوری دمکراتیک با توجه به‌تکامل تاریخ به‌مثابه شکل دولت غیرقابل برگشت می‌نگرد و هرگونه تجاوز به آن را سؤقصدی به‌حق زندگی خلق می‌داند.

اما حزب سوسیال دمکرات نمی‌تواند اقدامات خود را به‌آن محدود سازد که از

³ Angestellte

جمهوری در برابر دشمنان آن دفاع کند. او در دولت خلقی آزاد برای کسب قدرت اراده سازمان‌یافته خلق مبارزه می‌کند تا اقتصاد را، جامعه را بنا بر روحیه تعاون اجتماعی نوسازی کند. این حزب تبدیل شرکت‌های اقتصادی تمرکز یافته به اقتصاد اجتماعی و فراتر از آن شکل‌دهی رشد یابنده مجموعه اقتصاد سرمایه‌داری به اقتصاد سوسیالیستی به نفع کل اقتصاد را وسیله‌ای ضروری برای رهایی خلق شاغل از زنجیرهای سلطه سرمایه، بالا بردن بارآوری تولید، دستیابی انسانیت به مراحل بالاتری از اقتصاد و اخلاق همگانی ارزیابی می‌کند.

در این مفهوم حزب سوسیال دموکراتی آلمان دیگر بار مضمون برنامه ارفورت خود را می‌پذیرد. این حزب نه به خاطر امتیازهای طبقاتی و حقوق ویژه، بلکه در جهت نابودی سلطه طبقاتی و خود طبقات، و نیز حقوق و وظائف برابر برای همه و بدون در نظرگیری هرگونه توفیری میان جنس‌ها و نژادها مبارزه می‌کند. این حزب بر اساس این آگاهی که این مبارزه سرنوشت انسانیت را در عرصه ملی و بین‌المللی تعیین خواهد کرد، به این مبارزه ادامه می‌دهد، و بخاطر آن در رایش^۴، در دولت، در شهر و روستا^۵، در سندیکاها و تعاونی‌ها، در کارگاه‌ها و در خانه‌ها مبارزه می‌کند.

برای این مبارزه خواست‌های زیر معتبرند.»

توفیر برنامه گورلیتس از برنامه ارفورت بیش از هر چیز آن است که به‌طور جامع به نتایج جنگ جهانی اشاره و قاطعانه بر ضرورت دفاع از جمهوری اشغال شده تکیه می‌کند. طبیعی است که برنامه ارفورت ۱۸۹۱ نمی‌توانست در این باره چیزی بگوید. این که پذیرش چنین نکاتی در این بخش از برنامه لازم بوده است، باید در ارتباط با وظایف آن برنامه سنجیده شود. باید یک برنامه برای زمان کوتاهی اعتبار داشته، یعنی فقط برنامه‌ای عملی باشد، در آن صورت سودمند خواهد بود که در بیان اصول آن بر وظائف حال تأکید شود. کسی که برای برنامه نقشی دراز مدت قائل است، اصول همیشگی را بدون تکیه بر مسائل روز، در بخش تئوریک تنظیم می‌کند.

صرف‌نظر از این نظرگاه‌ها برنامه جدید نیز به‌طور کلی حاوی همان اندیشه‌های برنامه

^۴ در آن دوران به آلمان «رایش» Reich می‌گفتند. واژه «رایش» معادل آلمانی واژه لاتین امپراتوری است و به همین دلیل در برخی موارد این واژه به امپراتوری برگردانده شده است.

^۵ در متن اصلی واژه Gemeinde به کار گرفته شده است که می‌توان آن را همبانی، یا جماعت و یا شهر و روستا ترجمه کرد.

پیشین است. اما با توفیرهای اساسی.

برنامه کهن حاوی ایده ضرورت طبیعی تکامل و قدرت تعیین‌کننده تکامل اقتصادی است.

آن برنامه با این جمله آغاز می‌شود: «تکامل اقتصادی با ضرورتی طبیعی موجب نابودی کارگاه‌های کوچک، پس زدن آن‌ها توسط شرکت‌های بزرگ می‌گردد و عوامل اقتصادی نو نشان دهنده نتایج چنین تکاملی است: پروتاریای ندار، رشد غول‌آسای بارآوری کار، انحصاری ساختن کلیه مزیت‌های چنین پیش‌رفتی توسط سرمایه‌داری بزرگ. برنامه ناهنجاری‌های چنین وضعیتی، ابزار حل این مشکل و نیز طبقه‌ای که چنین وظیفه‌ای را باید انجام دهد، را نشان می‌دهد.»

چنین است که می‌بینیم سوسیالیسم به‌مثابه نتیجه ضرورت طبیعی تکامل پیدایش می‌یابد.

اما برنامه نو به‌گونه دیگری است. این برنامه به‌جای توضیح ضرورت‌های تکامل اقتصادی با نوعی بیان اراده آغاز می‌شود:

«حزب سوسیال دموکرات آلمان حزب خلق کارکن در شهر و روستا است. این حزب در پی تشکل تمامی آفرینندگان فکری و بدنی، کسانی که به حاصل کار خود نیازمندند و اهداف و اقرارهای مشترک دارند و برای مبارزه مشترک در راه دموکراسی و سوسیالیسم آماده‌اند.»

در این‌جا هر گونه خاطره مبنی بر این که سوسیالیسم محصول تکامل اقتصادی نوینی است و این که حاملین آن طبقه جدیدی را می‌سازند که خود محصول این تکامل است، کاملاً حذف شده است. برنامه ارفورت قاطعانه یادآور می‌شود که دگرگونی اجتماعی سوسیالیستی به‌معنای رهایی مجموعه بشریت است، که بنابراین سوسیالیسم خواست همه عناصری است که در جهت تکامل والاتر بشریت فعالند و این که سوسیالیسم فقط کارکرد کارگران ندارد است، زیرا دیگر طبقات خواهان استقرار مالکیت شخصی بر وسائل تولیدند. این اندیشه در برنامه گورلیتس مورد توجه قرار نگرفت. در این‌جا سوسیالیسم محصول کارکرد همه کسانی است که کار فکری و بدنی انجام می‌دهند و به‌محصول کار خود وابسته‌اند، نظیر دهقانان در ایالت‌های بایرن^۶ و مکلنبورگ^۷.

⁶ Bayern

⁷ Mecklenburg

جستجو در این برنامه برای یافتن عبارتی مبنی بر این که سوسیالیسم از وضعیت اقتصادی کاملاً نوینی جوانه می‌زند، کار کاملاً بیپوده‌ای است. توده مردم در تمامی شیوه‌های تولید، چه در دوران باستان و چه در سده‌های میانه، همیشه به «محصول کار خود» نیازمند بود و این امر هرگز سبب پیدایش سوسیالیسم نگشت.

برنامه گورلیتس هم‌چنین برخلاف برنامه ارفورت نامی از طبقه کاملاً جدید جامعه صنعتی نمی‌برد که طبقه تعیین‌کننده برای پیدایش سوسیالیسم است، و نیز آن گونه که در برنامه ارفورت آمده است، به رشد غول‌آسای بارآوری کار توسط سرمایه‌داری مدرن که به تنهایی وضعیت اجتماعی نوینی را با «بالاترین رفاء و هماهنگی تکامل یافته همه‌جانبه» به‌وجود می‌آورد، اشاره‌ای نمی‌کند.

با آن که برنامه گورلیتس نمی‌تواند از کنار ناهنجاری‌های سرمایه‌داری گذر کند، اما در این زمینه نیز با برنامه ارفورت توفیر دارد. در این برنامه از پیدایش و رشد این ناهنجاری‌ها نامی برده نمی‌شود و ما در این زمینه از تکاملی ضروری با خبر نمی‌شویم و بلکه از آن‌ها به مثابه نتایج ناگوار سخن گفته می‌شود:

«اقتصاد سرمایه‌داری ... کارگران را به پرولتاریای ندار بدل می‌سازد، ... به نابرابری اقتصادی دامن می‌زند» و غیره.

و به آن این نیز افزوده می‌شود که جنگ «به شتاب این روند افزوده است».

اما بیش‌تر اقتصاددانان بورژوا نیز به هر حال این نکات را تأیید می‌کنند. لیکن آن‌ها منکر آنند که با ادامه اقتصاد سرمایه‌داری در آینده نیز چنین خواهد بود. آن‌ها بیان می‌کنند که سرمایه‌داری از درون خود تمایلاتی را به‌وجود می‌آورد که کارگران را به مالکین تبدیل خواهد کرد، که نابرابری و تضادهای طبقاتی را کاهش خواهد داد، که در نتیجه آن سوسیالیسم ناضروری خواهد گشت. آن‌ها مدعی‌اند که بدبختی‌هایی را که سرمایه‌داری تا کنون به‌وجود آورده است، بیماری‌های کودکی این شیوه تولید نوانند. هرگاه پرولترها به امر هم‌کاری با سرمایه‌داران پی برند، در آن صورت سرمایه‌داری به زودی می‌تواند کمال یابد. پاسخ بدان نگاه به گذشته و آنچه سرمایه‌داری تا کنون به همراه آورده، نیست، بلکه اشاره به تمایلات تکامل ضروری سرمایه‌داری، آن‌هم به‌هر قیمتی است. در حالی که این نکات هسته اصلی برنامه ارفورت را تشکیل می‌دهند، برنامه گورلیتس از همه آن‌ها اجتناب کرده است.

هرگاه تشریحات این برنامه درست باشد، در آن صورت برتری خود را بر برنامه دیگر

آشکار می‌سازد. اما هر گاه آن‌ها نادرست باشند، در آن صورت باید برنامه گورلیتس را از جح دانست. اما در این حالت پایه علمی سوسیالیسم بسیار به لرزه درآمده است.

۳- فروپاشی کارگاه‌های کوچک

نقطه آغاز برنامه ارفورت را جمله زیر تشکیل می‌داد:

«تکامل اقتصادی جامعه بورژوائی بنا بر ضرورتی طبیعی سبب فروپاشی کارگاه‌های کوچک می‌گردد».

این انگیزه پس زدن کارگاه‌های کوچک توسط کارخانه‌های بزرگ با تمامی نتایج آن، همراه با افزایش انحصار ابزار تولید در کشورهای اندکی، و رشد بارآوری کار یگانه پایه‌های مطمئن تلاش ما به سوی سوسیالیسم را تشکیل می‌دهند.

تا پیدایش سرمایه‌داری صنعتی، در دوران باستان و سده‌های میانه تا ژرفای عصر نوین، تمامی تولید بر پایه کارگاه‌های کوچک، اقتصاد روستائی و پیشه‌وری استوار بود. البته از همان آغاز، لاقلاً در بخش کشاورزی کارگاه‌های بزرگ^۸ وجود داشتند، که بر سلب مالکیت و بندگی روستائیان تکیه داشتند؛ اما این کارگاه‌ها تنها با کار اجباری می‌توانستند به کار خود ادامه دهند، آن‌هم با کسانی که با بی‌میلی و کاهلی کار می‌کردند و تنها ابزار زمخت را می‌شد در اختیار آن‌ها قرار داد.

به این ترتیب چنین کارگاه‌های بزرگی از نظر فنی در سطحی پائین‌تر از کارگاه‌های کوچک قرار داشتند. آن‌ها تنها آن‌جا می‌توانستند در کنار کارگاه‌های کوچک دوام داشته باشند که برای زمینداران بزرگ نیروی کار هزینه‌ای ایجاد نمی‌کرد، هم‌چون وجود روستائیان وابسته به زمین^۹ که بخشی از نیروی کار خود را باید قربانی ارباب می‌کردند؛ یا آن‌جا که نیروی کار بسیار ارزان بود، هم‌چون بردگان خانگی که زمانی چند در امپراتوری روم باستان در ارتباط با جنگ‌های مداوم و پیروزمندان‌اش وجود داشتند. نابودی این کارگاه‌های بزرگ از نقطه نظر اقتصادی گامی به پس نبود، زیرا کارگاه‌های

^۸ در این‌جا واژه Großbetrieb را کارگاه بزرگ ترجمه کرده‌ایم، آن‌هم به این خاطر که کائوتسکی آن‌را در برابر مقوله «کارگاه کوچک» قرار داده است. اما این واژه را می‌توان شرکت بزرگ، کارخانه بزرگ و ... نیز ترجمه کرد.

^۹ Leibeigene Bauern

کوچک بارآورتر کار می‌کردند. برای توده‌ای که از او سلب مالکیت شده و بنده گشته بود و می‌خواست خود را از تنگدستی و استثمار خلاص سازد، در آن دوران خردورزانترین هدف نابودی آن کارگاه‌های بزرگ و حاکمیت کارگاه‌های کوچک بود.

حتی در دوران انقلاب فرانسه نیز توده‌های رادیکال دارای ایدآل دیگری نبودند. آن‌چه از سوسیالیسم در آن دوران وجود داشت، گمانه‌زنی‌های فیلسوفان و یا فرقه‌های کوچک بود. توده مردم تحت تأثیر آن اندیشه‌ها قرار نداشت.

همین امر آشکار می‌سازد که سوسیالیسم را نمی‌توان با اخلاق¹⁰ اثبات کرد. حتی اخلاق کانتی نیز برای این امر کافی نیست. چنین اخلاقی نهایتاً می‌تواند تلاش برای از میان برداشتن هرگونه بندگی را توجیه کند، اما چنین تلاشی کهن‌تر از تاریخ نگاشته شده است، و با این حال حتی تا پایان آخرین سده غالباً نتیجه‌ای ضد سوسیالیستی داشته و خواهان مالکیت خصوصی بر ابزار تولید برای همه کس بوده است.

اینک اما راه حل مشکل از میان برداشتن هرگونه استثمار نه در اصل مالک ساختن هر کسی بر ابزار تولیدش، بلکه در وضعیتی جستجو می‌شود که در آن هیچ‌کس بر ابزار تولیدی که به‌کار می‌گیرد، مالکیت نداشته باشد. چنین تغییر هدف توده‌های کارکن به‌هیچ‌وجه نه دارای وجه‌ای اخلاقی، بلکه فقط متکی بر وجه‌ای اقتصادی است.

بر اساس کلام مسیحیت، لااقل از زمانی که تاریخ نگاشته شده وجود دارد، بینوایان همیشه در میان ما بوده‌اند. هم‌چنین سلب مالکیت از کارگران آزاد که صاحبان ابزار کار خود بودند، توسط فاتحین یا قدرتمندان، از دوران باستان به محتوای تاریخ تعلق دارد. اما در دوران نوین است که تجمع ثروت به‌دست‌آمده در برخی از کشورها بنا بر شرایطی امکان‌به‌کارگیری آن را در کارگاه‌های بزرگ که برتر از کارگاه‌های کوچک بودند، نخست در بخش صنعت سبب گشت.

بیهوده است وصف کنیم که چگونه کارگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری تکامل یافتند و به شکل تعیین‌کننده تولید نوین بدل شدند، امری که موجب عقب رانده شدن کارگاه‌های کوچک گشت. اما در نیمه نخستین سده پیش بسیاری از مردان نام‌آور، هم‌چون برخی از اصلاح‌طلبان دوران باستان و سده‌های میانه، به کارگاه‌های بزرگ به‌مثابه بدبختی و خسارتی می‌نگریستند که سر برافراشته بود تا جانشین کارگاه‌های کوچک بر برکت گردد. امروز اما کسی چنین نمی‌اندیشد. کارگاه‌های بزرگ اساس چشم‌ناپوشیدنی پیشرفت

¹⁰ Ethik

خلق‌ها را تشکیل می‌دهند. به این ترتیب هدف پیشین‌رھائی به ضد خود بدل گشته است. برای توده کارگران امری بدیهی است که هر فردی نمی‌تواند صاحب ابزار تولید خود باشد. سلب مالکیت از استثمارگران دیگر نمی‌تواند به شیوه‌ای انجام گیرد که مالکیت شخصی سرمایه‌داران بر کارگاه‌های بزرگ را بین کارگران تقسیم کرد، بلکه فقط به شیوه‌ای که تمامیت آن پا برجا بماند.

کسانی که دارای منافع مستقیم و نیرومند برای حل این مشکل هستند، تنها کارگران کارگاه‌های بزرگ، یعنی پرولتارهای مزدبگیر می‌باشند. هرگاه شیوه اندیشه آن‌ها [پرولتاریا] بر اکثریت ملت سلطه یابد، زمینه را برای پیدایش نیروی ضروری برای تحقق این هدف فراهم خواهد آورد، وضعیتی که پیش‌شرط آن پس‌رفت کارگاه‌های کوچک است. هم‌چنین عامل سومی را نیز باید در این‌جا مورد توجه قرار داد: بارآوری بالای کارگاه‌های بزرگ صنعتی.

کارگاه کوچک نسبت به کارگاه‌های بزرگ پیش‌سرمایه‌داری از استعداد خلاقیت بیش‌تر برخوردار بود. با این حال بارآوری آن برای به‌وجود آوردن فرهنگی والاتر متکی بر برابری همگانی و از میان برداشتن هرگونه استثمار اندک بود. مردان هوادار برابری دوران‌های پیشین در عین حال پرهیزکار و خوارشمارنده هنر و دانش بودند. برابری به معنای بربریت همگانی بود و به‌همین دلیل نیز هر جا به‌دست آمد، نتوانست از دوام برخوردار باشد. با پیدایش کارگاه‌های بزرگ است که پیدایش فرهنگ توده‌ای والاتری هم‌راه با برابری همگانی اقتصادی ممکن گشته است. و جنبش سوسیالیستی نه فقط به‌دنبال عدالت، یعنی برابری، بلکه هم‌چنین در پی ارتقاء فرهنگ است. این امر اما بدون کارگاه‌های بزرگ غیر ممکن است.

بنابراین پیش‌رفت پیروزمندانه زیرپایه سوسیالیسم مدرن را تشکیل می‌دهد. با این حال سوسیالیست‌هایی موجودند که حاضر به‌پذیرش پیش‌رفت پیروزمندانه کارگاه‌های بزرگ نیستند. یا اگر بهتر گفته باشیم، کسانی هستند که نسبت به این پیش‌رفت تردید دارند و با این حال سوسیالیست باقی می‌مانند. من قادر به چنین کاری نیستم. روزی که بتوان مرا متقاعد ساخت که آینده به کارگاه‌های بزرگ تعلق ندارد، در آن صورت ژرفای باور من نسبت به سوسیالیسم متزلزل خواهد شد.

برای این امر هیچ چشم‌اندازی وجود ندارد. لیکن نقد آن دسته از سوسیالیست‌های بدگمان، پیش‌رفت پیروزمندانه همگانی کارگاه‌های بزرگ را مورد پرسش قرار نمی‌دهد.

اینان نخست منکر روند این پیشرفت شتاب‌انگیزی می‌شوند که امروزه می‌توان از آن به مثابه روند فروپاشی کارگاه‌های کوچک سخن گفت و دو دیگر آن که کارگاه بزرگ در همه شاخه‌های تولید بر کارگاه کوچک برتری دارد.

می‌توان به این هر دو اقرار کرد، اما این امر در نتایج کلی اجتماعی، امری که در یک جنبش اجتماعی بزرگ دارای اهمیت است، تغییری نمی‌دهد.

البته همان‌طور که دیگر بازمانده‌های عصر پیشین باقی مانده‌اند، هنوز می‌توان کارگاه‌های کوچک فراوانی را یافت. هنوز می‌توان بازمانده‌های پیش‌سرمایه‌داری را در سوئیس و مناسبات مالکیت فئودالی را در انگلستان یافت. به‌همین دلیل می‌توان با خیال آسوده گفت که تولید کالای سرمایه‌داری موجب فروپاشی کمونیسیم بدوی و فئودالیسم خواهد گشت.

یقیناً، کارگاه مدرن فقط سبب نابودی بسیاری از کارگاه‌های کوچک نمی‌گردد، بلکه موجب پیدایش دگرباره کارگاه‌های کوچک نوئی می‌شود. اما این کارگاه‌های نو با دوران شکوفائی پیشه‌وری هیچ ارتباطی ندارند. بخش بزرگی از آنان نه محصول ضرورت اقتصادی، بلکه نتیجه دست‌پاچگی اقتصادیند. بسیاری از دکان‌های کوچک و دست‌فروشی‌ها در بسیاری از موارد چیزی نیستند جز اشکال وجودی ارتش ذخیره صنایع، وجود کاملاً پرولتارهایی که از هرگونه چشم‌اندازی برای آینده‌ای بهتر محروم است. دیگران استقلال اقتصادی خود را نه برای بازار از دست داده‌اند، بلکه برای سرمایه‌دارانی کار می‌کنند که نسبت به کارگران کارگاه‌های بزرگ، به‌شدت به آن‌ها وابسته‌اند. این امر برای صنایع خانگی نیز معتبر است.

کارگاه کوچکی که به پرولتاریا چنین چشم‌اندازی را عرضه می‌کند، نمی‌تواند تلاش برای آینده او را تعیین کند. آن دسته از کارگاه‌های کوچک که مالکیت آن می‌توانست برای پرولتاریا ایده‌آل باشد و او را از سوسیالیسم منحرف کند، اینک از بین رفته‌اند.

و نیز از تعداد کارگاه‌های کوچک تنگ‌دست گشته‌ای که هنوز می‌توانند موجودیت خود را حفظ کنند، به‌طور مطلق در صنایع و به‌طور نسبی در بازرگانی به‌شدت کاسته شده است. در امپراتوری آلمان در بخش صنایع طی سال‌های ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۷ تعداد شاغلین مستقل از ۲۲۰۱۱۴۶ نفر به ۱۹۷۷۱۲۲ نفر تقلیل یافت، در همین زمان به تعداد کارگران مزدور و شاغلین از ۴۱۹۵۳۱۹ به ۹۲۷۹۱۱۲ افزوده شد، یعنی تعداد آن‌ها بیش از دو برابر گشت. در بخش بازرگانی تعداد شاغلین مستقل از ۷۰۱۵۰۸ نفر به ۱۰۱۲۱۹۲

تن افزایش یافت.

اما در این گروه از کارگاه‌های کوچک، بیش‌تر وجودهای پارازیتی و رو به‌زوال نیز گنجانده شده‌اند. اما از سوی دیگر در تناسب با شاغلین مستقل، تعداد شاغلین در بخش بازرگانی و مراوده با شتاب افزایش یافت. به تعداد آن‌ها از ۸۶۸۸۱۰ تن به ۲۴۶۵۴۳۴ نفر افزوده شد. در سال ۱۸۸۲ از هر هزار شاغل در بخش بازرگانی ۴۲۷ تن و در سال ۱۹۰۷ فقط ۲۹۱ تن مستقل بودند. بنابراین چشم‌انداز مستقل شدن، برای نسل در حال رشد، حتی در بخش‌های بازرگانی و مراوده روز به روز با شتاب کم‌تر می‌شود، در حالی که هم‌زمان با آن، از نیروی جاذبه مستقل بودن کاسته می‌گردد.

ممکن است در پاسخ به‌من گفته شود که این امر در مورد بسیاری از شرکت‌ها، اما نه در مورد همه آن‌ها صدق می‌کند.

در واقعیت چنین رشته‌هایی وجود دارد که در آن‌ها کارگاه‌های کوچک خود را اثبات می‌کنند، اما تعداد آن‌ها در بخش‌های بازرگانی و صنایع بسیار اندک است. در میان آمار امپراتوری از میان ۲۳ رشته‌ای که نام برده شده‌اند، تنها در یک رشته است که به‌تعداد شرکت‌های کوچک افزوده شده است. آن‌ها پیشه‌های هنری‌اند. در سال ۱۸۸۲ روی‌هم ۵۸۰۰ شرکت‌های کوچک وجود داشتند و در حالی که در سال ۱۹۰۷ تعداد آن‌ها برابر با ۸۷۲۳ بود. در همین دوران تعداد کارگاه‌های کمکی از ۲۳۳۲ به ۳۲۷۶ ارتقا یافت. حتی در این‌جا نیز به تعداد شاغلین در تناسب با تعداد شرکت‌ها با شتاب بیش‌تری افزوده شد، از ۱۵۳۸۸ به ۳۰۱۷۸ شاغل. حتی در این‌جا نیز کارگاه بزرگ در حال پیش‌روی است. و تعداد شاغلین در این رشته تولیدی تا چه اندازه کوچک است. این امر برای بررسی کلیت روند اهمیتی ندارد.

از ۱۹۰۷ تا کنون در امپراتوری آلمان سرشماری شغلی انجام نگرفته است. اما همه چیز دلالت بر آن دارد که جنگ، جلوی تکاملی را که در این‌جا نشان دادیم، نگرفته، بلکه به آن شتاب بخشیده است. رجوع شود به استینس و غیره.

۴- کشاورزی

۱- نوسان در بزرگی شرکت‌ها

شاخه تولیدی بزرگ و تعیین‌کننده‌ای وجود دارد که در رابطه با آن به‌هیچ‌وجه نمی‌توان از زوال کارگاه‌های کوچک سخن گفت. و آن کشاورزی است. توجه به آن سبب

شد تا در برنامه گورلیتس دیگر از زوال کارگاه‌های کوچک سخنی گفته نشود. واقعیت آن است که از زمان تدوین برنامه ارفورت تا کنون وضعیت دگرگون شده است. تا آن زمان همگی ما، از مارکس و انگلس گرفته تا شاگردان آن‌ها و هم‌چنین بخش بزرگی از دانشمندان بورژوازی، می‌پنداشتیم که دهقانان در ورطه زوال قرار دارند. و این امری نه بر رویا، بلکه بر بسیاری از واقعیات متکی بود. در آن دوران بزرگ‌ترین نگرانی احزاب بورژوائی نجات رسته دهقان از آن وضعیت بود و نیز احزاب سوسیالیستی در تدوین برنامه ارضی ابزاری را می‌دیدند که با آن می‌شد از زوال دهقانان جلوگیری کرد.

از سوی شون‌لاند^{۱۱} و فولمار^{۱۲} در سال ۱۸۹۴ قطعنامه‌ای به کنگره فرانکفورت ارائه شد که در آن زمان به جنبش تدوین برنامه ارضی در حزب ما اولویت داد. در آن قطعنامه آمده است:

«خُرده دهقان ... در حال زوال است ... دهقانان پرولتریزه می‌شوند».

ده سال بعد حزب کارگری فرانسه برنامه ارضی خود را بر پایه چنین اندیشه‌ای تدوین کرد «که دهقان از وضعیتی که نتیجه مالکیت قطعی است، نمی‌تواند نجات یابد و محکوم به زوال است».

انگلس به نقد شدید آن برنامه پرداخت و آن هم با این پندار که امکان نجات دهقانان وجود دارد. او نیز بر چنین باوری بود:

«خُرده دهقان ما هم چون بازمانده‌های شیوه تولید پیشین محکوم به زوال است. او پرولتاریای آینده است»^{۱۳}

چنین برداشتی از خلأ به‌وجود نیامده بود و بر تجربیات انگلستان که سرزمین مادر سرمایه‌داری بود، تکیه داشت. در آن‌جا دهقان به‌طور کامل توسط مالکیت بزرگ از بین رفته بود. این مالکین خود تولید نمی‌کردند و بلکه شرکت‌های خود را اجاره می‌دادند. حتی در امر اجاره نیز مداوماً واحدهای بزرگ‌تر جای واحدهای کوچک‌تر را می‌گرفتند. این روند تا زمان کنونی ادامه دارد. تعداد شرکت‌های کشاورزی در انگلستان چنین بود:

¹¹ Schönland

¹² Vollmar

¹³ «مسئله دهقانی و غیره»، «زمان نو»، XIII، ۱، صفحه ۲۹۵

۱۸۸۵	۱۸۹۵	۱۹۱۳	+ افزایش، کاهش بین سال‌های ۱۸۸۵-۱۹۱۳
۸۶۸۷۹۱	۳۵۳۸۸۹	۳۴۴۰۶۰	- ۲۴۷۳۱
۱۶۳۶۵۲	۱۶۶۶۵۷	۱۶۹۰۰۵	+ ۵۳۵۳

شرکت‌های کوچک کشاورزی در انگلستان تقریباً فاقد ارزشند. در سال ۱۸۹۵ سطح زمین‌های کشاورزی شرکت‌های کوچک تقریباً ۵ میلیون آکر و در عوض سهم شرکت‌های بزرگ برابر با ۲۸ میلیون آکر بود.

در آلمان نیز روند مشابه‌ای در جریان بود. در دولت قدیمی پروس ۶۸۸۰ دهقان طی سال‌های ۱۸۱۶ تا ۱۸۵۹ در مراوده‌های آزادانه مزارع خود را همراه با ۱ ۵۲۷ ۳۶۵ مورگن^{۱۴} زمین از دست دادند.

این تکامل دیرتر به دو گونه نیز ادامه یافت. از یکسو شرکت‌های بزرگ و یا صاحبان صنایع به زمین‌های خود افزودند. گرینگ^{۱۵} در نوشته خود در سال ۱۸۹۳ از «کلنیالیسم درونی» سخن گفته است.

«در کنار آقایان ارشد^{۱۶} موجودیت مالکین میانه از سوی کارخانجات صنعت شکر هم‌چنان در خطر است.» (صفحه ۷۳).

از سوی دیگر دهقانان توسط تقسیمات ارثی و بده‌کاری ضایع شدند. با هر تقسیم ارثی مزرعه دهقانان کوچک‌تر و یا فشار هزینه رهن بیش‌تر شد.

^{۱۴} مورگن Morgen واحد اندازه‌گیری سطح در آلمان قدیم بود. مورگن به قطعه زمینی می‌گفتند که بتوان سطح آن را در یک نیمروز (صبح تا ظهر) شخم زد. در پروس اندازه این سطح برابر با ۳۵۲۵ آر. در ایالت بایرن برابر با ۳۷۲۴ آر و در ایالت بادن برابر با ۳۶ آر بود. آر نیز واحد سطح و برابر با ۱۰۰ متر مربع است.

^{۱۵} Gehring

^{۱۶} در آلمان رسم بر آن بود که زمین دهقان را پسر ارشد ارث می‌برد. بر اساس این رسم کوشش می‌شد از تقسیم زمین‌های کشاورزی میان ورثه جلوگیری شود، زیرا طی یک نسل کار به آنجا می‌رسید که هیچ‌یک از آنها نتوانند به زندگی متکی بر کشاورزی ادامه دهند. به پسران ارشد در آلمان Majoratsherr می‌گفتند، یعنی آقای ارشد.

در این‌جا سؤاستفاده توسط مالکین بزرگ، در آن‌جا تقسیم قطعی زمین و قرض-پایان مالکین کوچک، یعنی پورتلریزه شدن او را نمایان ساخت، هر چند نه کاملاً آن‌گونه که روند فروپاشی کارگاه‌های کوچک مستقل در برابر صنایع صورت گرفت.

در آخرین دهه اما این روند به رکود گرائید. دهقانان دیگر از سوی مالکین بزرگ تهدید نمی‌شوند و روند ضایع شدن آن‌ها نیز تا حد زیادی قطع گشت. علل این امر دارای طبیعتی چندگانه است. طرح همه آن‌ها در این‌جا ناممکن است. اما باید تأکید کرد که این علل را نباید در این امر جست که شرکت‌های کوچک کشاورزی توانسته‌اند از نقطه نظر فنی در سطح شرکت‌های بزرگ قرار گیرند. به‌ویژه کشاورزی طی دهه‌های گذشته توانست از نظر علمی و فنی از رشد خارق‌العاده‌ای برخوردار شود، اما تنها شرکت‌های بزرگ قادرند از این [پیشرفت] به اندازه کافی بهره برند. شرکت کوچک تنها می‌تواند بخش ناچیزی از این دستاوردهای انبوه را از آن خود سازد.

اما پابرجا ماندن شرکت کوچک می‌تواند به علل بسیار دیگری و به ویژه به دو عامل ارتباط داشته باشد: یکی مربوط می‌شود به پیدایش **شرکت‌های تعاونی** که از یک‌سو سبب آسان شدن ارتباط دهقان با باخواران و دلال‌ها گشته و از سوی دیگر بیش‌تر از آن‌چه که برای دهقانان ممکن است، سبب ارتباط آن‌ها با پیش‌رفت‌های مدرن گشته است.

اما پیش از هر چیز مسئله کارگری به دهقانان یاری رسانده است. کامل‌ترین فنون و نگرش‌های ژرف علمی از نقطه نظر اقتصادی فایده‌ای ندارند، هرگاه انسان‌هایی که بتوانند آن را به‌کار گیرند، حضور نداشته باشند. و در بخش کشاورزی چنین کسانی هر چه بیش‌تر غائب‌اند. هر چه صنایع بیش‌تر گسترش می‌یابند و مراوده میان شهر و روستا آسان‌تر می‌شود، به همان نسبت نیز به دامنه گریز از روستا به شهر افزوده می‌گردد، امری که شرکت‌های بزرگ کشاورزی بیش‌تر از آن آسیب می‌بینند تا شرکت‌های کوچک.

کشاورزی شغلی فصلی است. پیش از این کشاورزی با صنعتی گره خورده بود که ساکنین روستاها را در فاصله دو فصل برای انجام کار کشاورزی استخدام می‌کرد. اما صنایع سرمایه‌داری چنین صنایع بدوی را نابود می‌سازند و به‌این ترتیب در روستاها سبب رهایی بخش انبوهی از نیروی کار می‌گردند که به شهرها کوچ می‌کنند و در دورانی که در کشاورزی به نیروی کار فراوانی نیاز است، جایشان را کارگران دوره‌گرد می‌گیرند. در این حالت نیز بیش‌تر از همه کارگران از شرکت‌های بزرگ فرار می‌کنند.

و این شرکت‌ها نه تنها از کمبود کارگران، بلکه از پائین بودن کیفیت کارگران نیز رنج

می‌برند. تاریخ اقتصاد به ما نخستین شرکت‌های بزرگ را نه در بخش صنعت، بلکه در بخش کشاورزی نشان می‌دهد. چنین شرکت‌هایی به تعداد فراوان در دوران باستان و سده‌های میانه وجود داشتند، لیکن شرکت‌های بزرگ صنعتی به‌مثابه پدیده‌ای انبوه محصول سرمایه‌داری است. در کشورهایی که مالکین بزرگ ارضی خود زراعت می‌کنند و زمین‌های خود را اجاره نمی‌دهند، اینک تا اندازه‌ای جانشین شرکت‌های کشاورزی سده‌های میانه شده‌اند و تحت تأثیر آن سنت‌ها قرار دارند. یکی از همین سنت‌ها کار اجباری کارگران است. هر چند اینان از بنده به‌کارگر مزدور بدل شدند، لیکن رفتاری که با آنان می‌شود، همیشه انسان را عمیقاً به‌یاد زمان‌هایی می‌اندازد که هنوز بنده بودند. این بخش از سده میانه به آهستگی از بین می‌رود، به‌ویژه آن که کارگران در روستاها منفردند و نسبت به شهرها بهتر می‌توانند کنترل شوند. هم‌چنین امکانات آموزشی در روستاها به مراتب کم‌تر است. هر اندازه خصلت کار جنبه کار اجباری داشته و کارگر از هوش کم‌تری برخوردار باشد، به همان نسبت به‌کارگیری ماشین‌های دقیق و شیوه‌های علمی دشوارتر خواهد بود و در نتیجه شرکت بزرگ کم‌تر می‌تواند برتری خود را نشان دهد. حتی کارگران با هوش و زرنگ برای چنین وضعیتی قابل تحمل نیستند. هرگاه [این کارگران] نتوانند علیه چنین وضعیتی بجنگند، به شهرها می‌گریزند.

این خود یکی از عللی است که سبب می‌شود تا شرکت بزرگ کشاورزی نتواند هم‌چون شرکت بزرگ صنعتی تأثیر مشابه‌ای داشته باشد. این امر را می‌شود از زمانی که برنامه ارفورت تدوین شد، به‌خوبی مشاهده کرد. در این زمینه یکی از پیش‌شرط‌های آن برنامه تغییر یافته است.

به‌این ترتیب تنها می‌توان گفت که دفع شرکت‌های کوچک کشاورزی توسط شرکت‌های بزرگ به رکود گرائیده، اما این بدان معنی نیست که روند متقابلی تحقق یافته است بر این مبنی که شرکت‌های کوچک شرکت‌های بزرگ را دفع می‌کنند. شرکت‌های بزرگ که با مضیقه کمبود کارگر مواجه‌اند و با تمامی تلاشی که توسط قدرت دولتی برای ازدیاد مصنوعی شرکت‌های کوچک کشاورزی انجام می‌گیرد، با این نیت که بتوان آن‌ها را به سربازان مطیع و رأی‌دهندگان محافظه‌کار بدل ساخت، توانستند پابرجا بمانند.

با این حال شرکت‌های بزرگ به‌طور محسوسی دچار کاستی نگشته‌اند. تعداد شرکت‌های بزرگ امپراتوری از ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ از ۲۵۰۶۱ به ۲۳۵۶۶ و مساحت زمین آن‌ها از ۷۸۳۲۰۰۰ هکتار به ۷۰۵۵۰۰۰ هکتار تقلیل یافته است. این کاستی اما با

به‌کارگیری سرمایه و صنعت جبران شده است. شرکتی که از نیروی سرمایه بیش‌تری برخوردار است، نسبت به‌شرکتی که زمین بیش‌تری دارد، توانمندتر است. اما این امر در آماري که تنها مساحت شرکت‌ها را با هم مقایسه می‌کند، آشکار نمی‌شود. امر ناممکنی است که بتوان در چارچوب وظیفه‌ای که بر عهده گرفته شده است، تمامی پیچیدگی‌های این مشکل را روشن ساخت. کافی است بگوئیم همان‌طور که نمی‌توان فروپاشی شرکت‌های کوچک کشاورزی را حس کرد، از اضمحلال شرکت‌های بزرگ نیز خبری نیست. این هر دو موقعیت خود را حفظ کرده‌اند.

۲- برتری فنی شرکت‌های بزرگ

اما از نظر فنی برتری شرکت‌های بزرگ، همراه با پیش‌رفت علوم طبیعی و به‌کاربرد عملی آن به‌ویژه در تولید غله، رشد می‌کند. این برتری به‌ویژه نسبت به آن اشکالی از شرکت‌های کوچک در حال رشد است که در این‌جا تنها برای مشکل ما مطرح‌اند، یعنی شرکت‌هایی که بدون کارگر مزدور و تنها با نیروی خانواده کار می‌کنند.

در این‌جا مشکل سوسیالیست‌ها در این پرسش جای می‌گیرد که بر اساس کدامین شیوه تولید باید کار مزدوری در خدمت سرمایه قرار گیرد. دو امکان وجود دارد: یا کار مزدوری در خدمت جامعه قرار می‌گیرد و یا آن که کار کارگران بدون کمک بیگانگان و بدون وابستگی به دیگران، به خود آن‌ها تعلق خواهد داشت.

با این حال هر از چندی برخی از اقتصاددانان کشاورزی برتری شرکت‌های کوچک کشاورزی را نه از نظر فنی، بلکه از نظر اقتصادی مدعی می‌شوند. اما آن‌ها تحت این مفهوم شرکت‌های میان‌بزرگ و به‌ویژه شرکت‌های کشاورزی بزرگ دارای کارگر مزدور را در نظر دارند. شرکت‌هایی که بین ۲۰ تا ۱۰۰ هکتار را در بر می‌گیرند و به‌طور متوسط ۸ تن را استخدام کرده‌اند. تبدیل مزارع اربابی به شرکت‌های بزرگ دهقانی که دارای نوکران، کلفتان و کارگران روزمزد می‌باشند، به‌طور حتم راه‌حلی برای مشکل کار مزدوری نیست. آن دسته از واحدهای زراعی که می‌توانند در این رابطه مورد توجه قرار گیرند، مزارع قطعه‌ای با مساحتی تا ۵ هکتار هستند. این مزارع می‌توانند به‌طور متوسط بدون کارگران مزدور کار کنند.

اما این مزارع فقیرترین و از نقطه‌نظر باردهی ضعیف‌ترین گروه از شرکت‌های کشاورزی را تشکیل می‌دهند. ما در رابطه دیگری باز به این نکته خواهیم پرداخت.

چه در کشاورزی و چه در صنعت نمی‌توان توسط شرکت‌های کوچک کارگران را از کار اجباری بیش از اندازه رها ساخت و آن‌ها را به سوی فرهنگ والاتری سوق داد. و همچنین با شرکت‌های کوچک ممکن نیست بتوان به بالاترین سطح بارآوری کار دست یافت که پیش‌شرط پیدایش رفاه عمومی است. صرف‌نظر از تفاوتی که در جهت تکامل آن‌ها وجود دارد، این امر هم برای کشاورزی و هم برای صنعت صادق است. شرکت‌های کوچک ناگزیر موجب کار بیش‌تر و بربریت می‌گردند.

۳- ویرانی شرکت‌های بزرگ

و هنوز سوسیالیست‌هایی یافت می‌شوند که رهایی کارگران را در کشاورزی و نه در شرکت‌های بزرگ اجتماعی، بلکه در ویرانی شرکت‌های بزرگ و همگانی ساختن شرکت‌های قطاعی می‌جویند.

این امر تا اندازه‌ای نتیجه تأثیر پسین‌ایده‌های بورژوازی دمکرات است. این اندیشه‌ها زمانی به‌وجود آمدند که شرکت‌های بزرگ کشاورزی با کار اجباری و بدون بهره‌گیری از فنون نو کار می‌کردند و بارآوری نیروی کار آن‌ها کم‌تر از شرکت‌های کوچک بود. در آن زمان ویران ساختن شرکت‌های بزرگ و تقسیم آن به شرکت‌های کوچک کشاورزی خواستی خردمندانه و مترقی بود. اما در همان دوران نیز شرکت‌های کوچک دهقانی با برخورداری از نیروی کار دو بزرگ‌سال بهترین شکل واحد تولیدی را تشکیل نمی‌دادند. دهقانان بزرگ برتر از آن بودند.

همان‌طور که دیدیم، از آن زمان عقب‌ماندگی^{۱۷} شرکت‌های بزرگ کاملاً از بین رفت و جای خود را به‌فنون دقیق داد. اما شرکت‌های کوچک نیز موقعیت خود را در کنار شرکت‌های بزرگ حفظ کردند و تأثیر این امر دلالت بر آن دارد که تا چه اندازه ایده‌آل‌های سوسیالیستی به پیش‌رفت شرکت‌های بزرگ وابسته است. در حالی که دیر زمانی است که توده کارگران مزدور صنایع بزرگ ایده «شغل آزاد» با هدف تأسیس شرکت کوچک را رها ساخته است، اما این ایده بر ذهنیت کارگران مزدور کشاورزی هنوز تا اندازه زیادی غلبه دارد. حزبی که به کارگران کشاورزی وعده می‌دهد آنان را به دهقان بدل سازد، می‌تواند مطمئن باشد که از سوی اکثریت آنان تحسین شود.

¹⁷ Inferiorität

اما يك حزب سوسیالیستی دچار خطای بزرگی خواهد شد، هرگاه به‌پندارد که با مطرح ساختن چنین خواستی کارگران کشاورزی به‌سوسیالیست‌های خوبی بدل خواهند شد. اهداف آینده نقش بیش‌تری در تعیین [شخصیت] انسان بازی می‌کنند تا وضعیتی که اینک در آن به سر می‌برد. شیوه اندیشه کارگر مزدوری که می‌خواهد دهقان شود، سرشار از تاندیشه روستائی خواهد بود. و این پندار وجود دارد که می‌توان دهقانان کوچک را علیه مالکین بزرگ تحریک کرد. اما هرگاه تولید دهقان از مرز خودکفایتی بگذرد و به‌بازار وابسته گردد، این تضاد به‌تدریج رنگ خواهد باخت. در چنین حالتی دهقان به قیمت فرآورده‌های خود وابسته می‌گردد. و در این رابطه خواست او با منافع مالکین بزرگ ارضی یکی می‌شود، امری که سبب از میان رفتن تضادهائی می‌گردد که میان آن‌ها در دوران خدمات فئودالی و دهقانان وابسته به زمین^{۱۸} وجود داشت.

اما هم‌چنین اشتراکی که دهقانان و کارگران را در مبارزه انقلابی علیه مالکین بزرگ شهر و روستا به‌هم پیوند می‌داد، در حال رنگ‌باختن است و در عوض تضاد میان دهقانان و کارگران شهرنشین که خواهان مواد غذائی ارزان‌قیمت‌اند، نیرومندتر می‌گردد. با توجه به‌چنین وضعیتی به خرد دوراندیشانه نیازی نیست تا بتوان به‌یاری آن پنداشت که با تبدیل کارگران روستائی به‌دهقان می‌توان جنبش کارگری را نیرومندتر ساخت.

از آن‌جا که این تلاش بدون چشم‌انداز است، سبب بهتر شدن وضعیت نخواهد گشت. صرف‌نظر از همه مشکلات دیگر باید به نکات زیر اندیشید. تعداد کارگران مزدور روستائی تقریباً ۳ میلیون نفر است که نیمی از آنان در سنی هستند که تمایل به تشکیل خانواده دارند. هرگاه بخواهیم برای هر يك از آنان شرکتی خانوادگی به‌وجود آوریم، باید ۵۱ میلیون خانه روستائی^{۱۹} به‌وجود آوریم با ساختمان‌ها و اثاثیه خاص خود، زیرا وسائل شرکت‌های بزرگی که تقسیم می‌شوند، برای شرکت‌های کوچک روستائی نه کافی و نه قابل استفاده خواهند بود.

چه هزینه سرسام‌آوری همراه با نیرو و امکانات باید برای چنین دگرگونی به‌کار گرفته

^{۱۸} کائوتسکی در اینجا از واژه *Bauernlegen* بهره گرفته است که آن را نمی‌توان به‌سادگی به فارسی برگرداند. در دوران فئودالی برخی از اشراف فئودال در آلمان می‌کوشیدند زمین‌های دهقانانی را که صاحب زمین شخصی، اما به ارباب فئودال وابسته بودند و باید برای او خدماتی انجام می‌دادند، از آن خود سازند و به‌این ترتیب به‌وسعت زمین‌های خود بی‌افزایند. در ادبیات سیاسی آلمان این روند را *Bauernlegen* نامیده‌اند، یعنی دهقانی را از پا درآوردن.

^{۱۹} Bauernhof

شوند! و طی زمان طولانی که برای از میان برداشتن عقب‌ماندگی فنی نیاز است، سوژه سوداگری تازه رسیده‌ها محو خواهد شد.

زیرا از جمعیت روستاها دائماً کاسته می‌گردد. تعداد این جمعیت از ۱۸۰۹ تا ۱۹۰۷ از ۱۹۲۲۵۰۰۰ نفر به ۱۷۶۰۷۰۰۰ تن رسید، یعنی بیش از ۱۵ میلیون تن کاهش یافت. این امر هم برای مناطقی که دارای شرکت‌های کشاورزی کوچکند و هم برای مناطقی که دارای شرکت‌های بزرگ کشاورزیند، صادق است.

کاهش	۱۹۰۷	۱۸۶۲	
۷۰۷۰۰۰	۶۴۳۸۰۰۰	۷۱۴۵۰۰۰	شرق آلمان
۵۴۰۰۰۰	۶۰۷۷۰۰۰	۶۶۱۷۰۰۰	غرب آلمان
۲۹۷۰۰۰	۵۱۶۶۰۰۰	۵۴۶۳۰۰۰	جنوب آلمان

مطمناً سمت تکامل کشاورزی در حال حاضر هم‌چون صنایع نیست که گسترش شرکت‌های بزرگ شرائط را برای رهایی کارگران آماده می‌سازد. اما این رهایی با به‌وجود آمدن شرکت‌های کوچک کشاورزی نیز هموار نمی‌گردد، بلکه این امر بدان معنی است که مناسبات تولیدی و نیز سیستم مزد موجود را پابرجا نگاهداری.^{۲۰}

بنابراین قابل فهم است که عناصر بورژوازی با رضایت به این تکامل اشاره کنند. اما مشکل می‌شود فهمید که چگونه سوسیالیست‌ها از این وضع اظهار رضایت می‌کنند. لیکن آرزو دلیل نیست و به‌ویژه از نقطه‌نظر مارکسیستی باید تکلیف خود را با این تکامل تعیین کنیم، آن‌هم هنگامی که بپذیریم این امر مرحله‌ای گذرا نیست و بلکه قانون طبیعی انکارناپذیری است.

این که این امر مرحله‌ای گذرا است را می‌توان در صنایع، در بارآوری بالاتر کار شرکت‌های بزرگ کشاورزی مشاهده کرد، هر چند که [این بارآوری] در سطح بالای صنایع بزرگ و برای همه شرکت‌ها و بخش عمده آنان نیست.

هر چند عقاید در مورد شرکت‌های کوچک و بزرگ کشاورزی بسیار متفاوت است، اما همه در یک نکته بر یک باورند: فرار از روستاها نه تنها خطری برای کشاورزی است، بلکه هم‌راه با آن تهدیدی برای کل جامعه است. از ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۷ جمعیت ساکن در روستاها

²⁰ Konservieren

از ۲۶۳۱۸۰۰۰ به ۲۵۸۸۳۰۰۰ تن کاهش یافت، یعنی ۴۳۵۰۰۰ تن از آن کاسته شد و در عوض جمعیت شهری از ۱۸۹۰۴۰۰۰ به ۳۵۸۳۷۰۰۰ تن بالغ شد، یعنی ۱۶۹۳۳۰۰۰ تن بدان افزوده گشت.

آن طور که تذکر دادیم، در روستاها نیز از تعداد جمعیتی که از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کنند، کاسته شد. این جمعیت از ۱۹۲۲۵۰۰۰ به ۱۷۶۸۱۰۰۰ رسید، یعنی از آن روی هم ۱۵۴۴۰۰۰ کاسته شد و از ۴۲٪ به ۲۸٪ کل جمعیت کاهش یافت.

هر اندازه به دامنه فرار از روستاها افزوده گردد، به همان نسبت نیز کشاورزان کم‌تر خواهند توانست مواد غذایی از یاد جمعیت را تأمین کنند. با این حال تا آغاز جنگ به بارآوری کشاورزی افزوده گشت، اما نه به آن اندازه که تکامل‌های فنی اجازه می‌دادند. یکی از علل بالا رفتن بهای تولیدات کشاورزی و مواد غذایی که حدود ده سال پیش از آغاز جنگ آغاز شد، کم‌بود رشد یابنده نیروی کارگری در مناطق روستائی است.

این وضعیت را هدایت کردن، کم و بیش به مسئله مرکزی جامعه بدل گشته است تا مشکل کشاورزان که می‌توانند از بالا رفتن قیمت‌ها احساس رضایت کنند.

کاملاً ضروری است که نیروی کارگری بیش‌تری را جذب کشاورزی کنیم. اما در دوران توانمندی پرولتری دیگر نمی‌توان با به‌کاربرد روش‌های سده‌های میانه و یا بلشویستی به این هدف دست یافت، یعنی با به‌کاربرد روش اجباری به زنجیر بستن کارگران به زمین زراعی این کار شدنی نیست، بلکه باید وضعیتی را که اینک در روستاها وجود دارد و سبب می‌شود تا نسل جوان روستائی موجودیت پرولتاریای شهری را بر کار مزدی روستائی و یا داشتن خانه روستائی کوچک ترجیح دهد، بهتر سازیم.

باید وضع مسکونی مردم روستائی به‌طور اساسی بهتر گردد، هم‌چنین باید امکانات فرهنگی آن‌ها را از طریق ایجاد مدارس، عرضه کمک‌های پزشکی، نمایش‌های هنری و روشننگرایانه، و سرانجام با کوتاه ساختن زمان کار و آزادی‌های فردی بهتر نماییم. زمان کار در روستاها به‌گونه‌ای غیرقابل تحمل طولانی است و کارگر، چه کارگر مزدور و یا عضوی از خانواده دهقان، باید حتی در دوران فراغت نیز همیشه در خدمت سرکارفرمای خود باشد. این وابستگی شاید انگیزه نیرومندی است برای فرار از روستاها.

برای اجرای چنین برنامه اصلاحات کشاورزی به پول زیادی نیاز است. اما چنین پولی را باید فراهم کرد و می‌توان آن را فراهم آورد، هرگاه زخم‌های ناشی از جنگ برطرف شوند. هر اندازه این برنامه عملی گردد و هر اندازه به نیروی جذب کشاورزی دوباره افزوده شود،

به گونه‌ای که تعداد و کیفیت نیروی کارش ارتقاء یابد، به همان نسبت نیز از یکسو آشکار خواهد شد که این برنامه بیش‌تر به نفع شرکت‌های بزرگ کشاورزی خواهد بود تا شرکت‌های کوچک و از سوی دیگر شرکت‌های بزرگ نسبت به شرکت‌های کوچک شرایط بهتری را برای اجرای آن فراهم ساخته‌اند. هر چه شرکت‌ها کوچک‌تر باشند، به همان نسبت نیز نمی‌توانند در زمینه کوتاه ساختن ساعات کار روزانه با شرکت‌های بزرگ هم‌گام شوند. و هنگامی که با بودجه عمومی برای کارگران کشاورزی شرکت‌های بزرگ خانه‌سازی شود و آن‌ها بدانند که سندیکای نیرومندی پشت سرشان ایستاده است، در آن صورت در مقایسه با نیروهای کار دهقانی از ساعات فراغت بیش‌تری برخوردار خواهند شد.

و هر اندازه توسط قانونگذاری و مبارزه سندیکائی وضعیت کارگران کشاورزی بهتر گردد، به همان نسبت نیز نوجوانان روستائی به کشاورزی وفادار خواهند ماند و به همان نسبت نیز به تعداد نیروی کار هوشمند و شادابی که در خدمت شرکت‌های بزرگ قرار خواهند گرفت، افزوده خواهد شد. در چنین صورتی شرکت بزرگ می‌تواند برتری فنی کامل خود را بازتاب دهد. و از آن‌جا که چنین تکاملی هم‌راه است با گسترش قدرت پرولتاریا در دولت و در جامعه، این امر آشکار خواهد ساخت که حتی در کشاورزی نیز این شرکت بزرگ است که از توانائی افزایش رفاه عمومی و ارتقاء فرهنگی توده کارگران برخوردار است، در حالی که شرکت کوچک به معنی بازماندن در بربریت است.

تکامل کنونی در روستا بر این حقیقت پرده کشیده است و به کارگران روستائی القاء می‌کند که نجاتشان در نابود ساختن شرکت‌های بزرگ و همگانی ساختن شرکت‌های کوچک خانوادگی است. آن‌جا که چنین درکی غالب است، در نتیجه همیشه کارگران به سوی احزاب کشاورزی رانده می‌شوند و از اهداف سوسیالیستی دور می‌گردند. وظیفه احزاب سوسیالیستی است که از چنین اندیشه تنگ‌نظرانه‌ای هواداری نکنند و بلکه توسط عرضه نظرهای عالی‌تری و نیز با هواداری از مبارزه طبقاتی پرولتاریا در درون شرکت‌های بزرگ، اما نه علیه این شرکت‌ها، با آن به مبارزه برخیزند.

به‌خاطر کشاورزی نباید در موضع خود درباره شرکت‌های کوچک تجدید نظر کنیم.

۴- تنظیم برنامه

حتی کسانی هستند که می‌پندارند با گام‌های تکاملی که از زمان نگارش برنامه رفرورت در بخش کشاورزی برداشته شده است، دیگر نیازی نیست به برداشت عمومی آن

برنامه در زمینه فروپاشی کارگاه‌های کوچک اعتراض کنند. زیرا، هرگاه دیگر بار به آن چه در بالا گفته شد، رجوع کنیم، خواهیم دید که تصویری عمومی مطرح شد که بر مبنای آن کارگاه‌های کوچک در حال عقب‌نشینی‌اند. همین امر خود گواهی است بر رشد غول‌آسای پرولتاریا. با این حال تعداد صاحبان مشاغل آزاد در کشاورزی، صنعت و بازرگانی طی سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۷ از ۵۴۷۴۰۰۰ تن به ۵۴۹۰۰۰۰ نفر رسید، یعنی روی هم ۱۶۰۰۰ تن به آن افزوده شد، اما در همین زمان تعداد مزدبگیران و کارمندان از ۱۳۴۳۸۰۰۰ تن به ۱۹۱۲۷۰۰۰ نفر رسید، یعنی ۵۶۸۹۰۰۰ تن به آن افزوده گشت.

بنابراین مطمئناً به‌طور نسبی از تعداد کارگاه‌های کوچک کاسته شد، آن‌هم بدون توجه به تغییراتی که در خصلت بیش‌تر آن‌ها می‌توان مشاهده کرد، امری که نشان می‌دهد این کارگاه‌ها در بیش‌تر شاخه‌های تولید در حال از بین رفتن هستند.

کارگاه‌های کوچکی که ایده‌آل کارگران را برای دست‌یابی به یک زندگی رضایتمندانه تشکیل می‌داند، به‌طور یقین در کلیت خود با شتاب در حال فروپاشی هستند.

اما ایده‌ها و اهداف اجتماعی انسان‌ها نه توسط موارد استثنائی جداگانه، بلکه توسط خصلت کلی تکامل اجتماعی متعین می‌شوند. لیکن طی آخرین دهه تکامل بخش کشاورزی در مقایسه با بخش صنعت کاملاً متفاوت بود. و بر همین سیاق نیز از نظر اجتماعی کشاورزی از صنعت هر چه بیش‌تر عقب ماند.

و چون فروپاشی کارگاه‌های کوچک هنوز بر اندیشه توده‌ها سلطه دارد، این امر آن‌ها را به سوی سوسیالیسم سوق می‌دهد. بدون فروپاشی کارگاه‌های کوچک نمی‌توان درک کرد که چرا برخلاف دوران انقلاب‌های بورژوائی، اینک توده‌های ناراضی برای نجات خود در پی یافتن راه‌های کاملاً دیگری هستند. نادیده انگاشتن این نکته نه تنها پیش‌رفت نیست، بلکه به‌معنای کاهش نیروی مجبورکننده برنامه سوسیالیستی است. برای آن که بتوان جلوی هرگونه تفسیر نادرستی را گرفت، می‌توان آن‌چه را که در این زمینه در برنامه ارفوت مطرح شده است، به‌شیوه پیشگویانی که باید خواب سلطانی را تعبیر کنند، پس و پیش کرد و در این رابطه نه از فروپاشی کارگاه‌های کوچک، بلکه از گسترش کارگاه‌های بزرگ سخن گفت: [چنین پیشگوئی] برای آن که از خشم سلطان در امان باشد، به‌جای آن که بگوید «تو شاهد مرگ تمامی خویشاوندانت خواهی بود»، گفت که «عمر تو از همه خویشاوندانت طولانی‌تر خواهد بود».

بر همین روال نیز ما می‌توانیم بگوئیم: «تکامل اقتصادی جامعه بورژوائی بر اساس

جبرهای طبیعی سبب رشد و سلطه شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری خواهد گشت، امری که منجر به عقب زدن دائمی آن بخش از کارگاه‌های کوچک فعال و مستقل می‌گردد و زمینه را برای نابودی آن فراهم می‌سازد» و غیره.

بر مبنای آن‌چه در بالا آمده است، شاید بتوان جمله پایانی این بخش را چنین تکمیل کرد که ابزار تولید در انحصار بخش نسبتاً کوچکی از سرمایه‌داران و مالکین بزرگ زمین در می‌آید. در واقع از تعداد شرکت‌هایی که بیش‌تر از ۲۰ هکتار زمین در اختیار دارند، کمی کاسته شده است. با این حال این بخش هنوز ۵۱۵ درصد، یعنی بیش از نیمی از زمین‌های کشاورزی را در اختیار خود دارد، در حالی که در سال ۱۸۸۲ این سهم برابر با ۵۴۵ درصد بود. سهم شرکت‌هایی که بیش از ۵۰ هکتار زمین دارند در سال ۱۸۸۲ برابر با ۳۳ درصد و در سال ۱۹۰۷ برابر با ۳۰۱ درصد بود، یعنی تقریباً یک سوم. اما بر اساس آمار امپراتوری^{۲۱}، در مورد مقدار زمینی که در دستان افراد متمرکز است، اطلاعی کسب نمی‌کنیم. با این حال این آمار شواهدی را ارائه نمی‌دهند که بتوان بر مبنای آن حدس زد که انحصار زمین در دست زمینداران بزرگ هماهنگ با ازدیاد تعداد جمعیت بر همان زمین‌ها تغییر یافته است. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که انحصار بر زمین نه تنها در دست زمینداران بزرگ، بلکه در دست همه زمینداران رشد می‌کند. طبیعی است که انحصار زمین در جایی که انحصار زمین بیش‌تر است، خود را بهتر می‌نماید. در نتیجه می‌توانیم با آسودگی بگوئیم که زمینداران بزرگ سهمی از انحصار بر وسائل تولید را به‌خود اختصاص داده‌اند.

۵- بارآوری نیروی کار

دومین نقطه پایانی برنامه ارفورت به‌این نکته اشاره دارد که «رشد گول‌آسای بارآوری نیروی کار» به‌طور عمده زائیده کارگاه‌های بزرگ مدرن است، و هم‌چنین «تمامی سود این دگرگونی» در «انحصار سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی قرار دارد». به‌این اندیشه که تا چه اندازه برای اثبات سوسیالیسم از اهمیت برخوردار است، و هم‌چنین به‌این نکته که این امر در برنامه گورلیتس به‌طور کامل از قلم انداخته شده است،

^{۲۱} منظور از امپراتوری کشور آلمان است که در آن زمان «رایش» نامیده می‌شد.

اشاره کردیم. آیا این امر به این نکته مربوط می‌شود که این نظریه مبتنی بر آن است که «تمامی سودهای غول‌آسای رشد بارآوری نیروی کار انسانی» نصیب «سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی می‌شود»؟

هنگامی که طرح برنامه ارفورت را می‌ریختم، در پی فرمولبندی جملات منقوشی هم‌چون نمونه مانیفست کمونیست، یا نشانی با شکوه بین‌الملل، و یا درباره «تمایل تاریخی انباشت سرمایه» در کتاب «سرمایه» بودم.

تنها طرحی آن گونه می‌توانست خلاصه‌ای کوتاه و مختصر باشد که باید تأثیری عمیق برجای می‌گذاشت. روشن است که چنین طرحی نمی‌تواند تمامی واقعیت را که بسیار متنوع و سرشار از گرایش‌های متضاد است، بازتاب دهد. حتی تئوری‌ها نیز از یک چنین توانائی برخوردار نیستند. تئوری‌ها بر انتزاعات تکیه دارند و نکات اساسی را برجسته می‌سازند و به نکات غیراساسی اهمیت نمی‌دهند. امروز بدون تخمین نظری نکات اصلی و فرعی، می‌توان دریافت که بسیاری از تئوری‌ها اشتباه هستند، زیرا بسیاری از هنجارهای کوچک و اختلال‌ها را مورد توجه قرار نداده‌اند و یا آن که برای ارائه یک تئوری نباید [این نکات] را در آغاز مورد توجه قرار داد تا بتوان دیرتر به بررسی آن‌ها پرداخت.

تمامی ایرادهائی که به تئوری مارکس گرفته می‌شود، از همین گونه است. غالباً ظواهری را در برابر تئوری مارکس قرار می‌دهند که شاید خود مارکس می‌توانست آن‌ها را بهتر از منتقدان خویش توضیح دهد، اما او آگاهانه خود را از طرح آن ظواهر که نزد او نکاتی اساسی نبودند، رها ساخت.

بیش‌تر منتقدین برنامه ارفورت نیز این گونه رفتار می‌کنند. این درست است که تمامی دستاوردهای نیروی مولد رشديابنده در انحصار اربابان وسائل تولید کلان است. اما با این که کمی از آن نیز به دیگر اعضای جامعه تعلق می‌گیرد، لیکن این جنبش شمولیت ندارد و سرشار از تضادها است.

رشد بارآوری کار سبب کاسته شدن ارزش فرآورده‌ها می‌شود. هرگاه فرآورده‌های طبیعی کارگران ثابت بماند، در نتیجه از مجموعه ارزش آن‌ها که کارگر باید به‌پردازد، کاسته می‌شود. اما از آن‌جا که کارگر هم‌چنان با هزینه کار مشابه‌ای ارزش مشابه‌ای را تولید می‌کند، در نتیجه در مجموع به مقدار مازاد ارزشی افزوده می‌گردد که او به‌مثابه دست‌مزد دریافت می‌کند. درجه استثمار او رشد می‌کند و تمامی مزیت پیش‌رفت فنی نصیب سرمایه‌دار می‌گردد.

کاهش ارزشی که در هر فرآورده‌ای نهفته است، اما نباید خود را به صورت کاهش بهای آن نمایان سازد. هرگاه بارآوری تولید طلا به نسبت بارآوری همگانی رشد کند، در نتیجه بهای کالای طلا که بیانگر ارزش نهفته در طلا است، دچار دگرگونی نخواهد شد. ارزش نهفته در یک فرآورده می‌تواند کاهش یابد، اما در عوض بهای آن می‌تواند بالا رود، آن هم هنگامی که به ناگهان معادن بزرگ طلا کشف شوند که در نتیجه آن بارآوری تولید طلا شتابان‌تر از بارآوری همگانی رشد خواهد کرد و یا آن که به‌خاطر ازدیاد اسکناس در گردش از ارزش پول کاسته می‌شود.

از سوی دیگر بارآوری معادن طلا می‌تواند در مقایسه با بارآوری همگانی از شتاب کم‌تری برخوردار باشد. در این صورت، آن‌جا که اقتصاد پولی مستحکمی وجود دارد، از بهای کالاها، در مقایسه با ارزش نهفته در آن‌ها، با شتاب بیشتری کاسته می‌شود. با این حال پرداخت نیروی کار به‌صورت مزد منکی بر پول از تمایل محافظه‌کارانه‌ای برخوردار است. به‌مزد کارگران با همان شتابی افزوده نمی‌شود که قیمت کالاهائی که او مصرف می‌کند، بالا می‌روند. در عوض از مزد کارگران با همان شتابی کاسته نمی‌شود که بهای کالاها ارزان می‌شوند. مزد واقعی دارای این تمایل است که در هنگام بالا رفتن قیمت‌ها از آن کاسته می‌شود و در هنگام پائین رفتن قیمت‌ها افزایش می‌یابد.

آن‌جا که رشد بارآوری کار سبب پائین رفتن قیمت‌ها می‌گردد، مزیتی که در نتیجه این رشد به‌دست می‌آید، تنها در انحصار صاحبان ابزار تولید در نمی‌آید. اندک مزیتی نیز نصیب کارگران می‌شود.

اما این مزیت شامل همه نیازهای کارگران نمی‌گردد. به‌خاطر وضعیت زندگی کارگران مواد غذایی نسبت به‌وسائل فرهنگی اهمیت بیشتری دارند. در عین حال دیدیم که شرکت‌های بزرگ در بخش کشاورزی با موانع بیشتری روبه‌رویند تا در بخش صنعت. همین امر سبب می‌شود تا رشد بارآوری کار نسبتاً کم باشد. علاوه بر آن در کشاورزی بر خلاف صنعت، قیمت تولید یک فرآورده نه‌توسط مخارج ضروری تولید میانگین، بلکه توسط هزینه‌ای که برای تولید آن کالا در کم‌حاصل‌ترین زمین صرف می‌گردد، تعیین می‌شود. این امر از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که نمی‌توان به‌طور دلخواه به‌مقدار زمین زراعی هم‌چون کارخانه‌ها افزود. همراه با ازدیاد جمعیت و گسترش تقاضا نمی‌توان سطح زمین‌های زیر کشت را به دلخواه توسعه داد. رقابتی که در عرصه صنعت وجود دارد را نمی‌توان در کشاورزی مشاهده کرد. با آن که کارگاه‌های کوچک کشاورزی از فن‌آوری

سطح پائینی بهره‌مندان، لیکن همین امر سبب مزیت آن‌ها است. در عین حال تا هنگامی که ارزش طلا ثابت می‌ماند، قیمت فرآورده‌های کشاورزی برخلاف بهای تولیدات صنعتی کاهش نمی‌یابد. در بیش‌تر موارد قیمت آن‌ها صعود می‌کند.

وضعیت کارگران به مثابه مصرف‌کننده کالاهای صنعتی می‌تواند بهتر و هم‌زمان با آن، به‌مثابه مصرف‌کننده فرآورده‌های کشاورزی می‌تواند بدتر شود. در چنین وضعیتی صاحبان زمین‌های کشاورزی با بالا بردن بهره مالکانه به سود بیش‌تری دست می‌یابند. سهم کارگران از مزیتی که از طریق رشد بارآوری کار به‌دست می‌آید، مزیتی است اندک، نامطمئن و ناپایدار.

برجسته ساختن این نکته بسیار با اهمیت است، زیرا همین امر سبب رشد تضادهای طبقاتی میان سرمایه و کار می‌گردد که از بطن آن جنگ طبقاتی و نابودی سرمایه‌داری به مثابه آخرین هدف ضروری آن مبارزه ناشی می‌شود. به‌همین دلیل نیز جای این اندیشه نباید در هیچ یک از برنامه‌های سوسیالیستی خالی باشد. اما هرگاه نتوانیم ارواح خجالتی را که بر مفاهیم کتبی‌ای تکیه کرده‌اند، برانیم، در آن صورت نیز می‌توانیم به‌جای انحصار همه مزیت‌های رشد بارآوری از تقریباً همه مزیت‌ها سخن بگوئیم. در آن صورت امیدواریم توانسته باشیم بر دقت علمی پافشاری کرده باشیم.

۶- اقصا میانی

پس از آن که برنامه ارفورت به‌این نکته اشاره کرد که صاحبان وسائل تولید بزرگ همه (یا تقریباً همه) امتیازهایی را که از بارآوری کار ناشی می‌شود، در کارگاه‌های بزرگ خود جذب می‌کنند، اینک روی دیگر سکه نمایان می‌شود:

«این دگرگونی سبب رشد فزاینده نامنی برای پرولتاریا و اقصا میانی میرنده، یعنی

خرده بورژوازی و روستائیان می‌گردد» و غیره.

نخست از اقصا میانی سخن بگوئیم. در این رابطه می‌توان با این اعتراض مواجه شد که چرا روستائیان در صف اقصا «غرق شونده» قرار داده شده‌اند. اما همان‌طور که دیدیم، روستائیان به چنین اقصاری تعلق ندارند، آن‌هم به دو دلیل. یک بار آن که سیمای روستائیان زوال آن‌ها را نمایان نمی‌سازد. دهقانان میانه و بزرگ به هیچ‌وجه بینوا

نمی‌شوند. در حال حاضر در مرحله رشد بهای کالاهای غذایی و بهره زمین قرار داریم و از این امر نه فقط صاحبان لاتیفوندها و سرزمین‌های اربابی، بلکه دهقانانی نیز سود می‌برند که زمین‌هایشان دارای پهنواری لازم است و درآمد اصلی آن‌ها به‌طور عمده از فروش فرآورده‌هایشان حاصل می‌شود. نه همه دهقانان، بلکه تنها روستائیان خرد را می‌توان به آن گروه متعلق دانست که از امتیازات تکامل سرمایه‌داری بهره‌ای (و یا آن‌که تقریباً بهره‌ای) نمی‌برند.

در کنار آن‌ها و خرده‌بورژوازی باید از قشر دیگری نیز در این‌جا نام ببریم که در زمان تدوین برنامه ارفورت هنوز نقشی بازی نمی‌کرد و به‌طور عمده نقش دنبالچه بورژوازی را ایفاء می‌نمود. از آن زمان تا به اکنون به گونه‌ای غول‌آسا به تعداد این قشر افزوده گشته و به قشری میانی که از بورژوازی فاصله گرفته، بدل شده است و در زمینه‌های موقعیت و نگرش‌های طبقاتی با شتاب به‌پرولتاریا نزدیک می‌گردد.

این قشر از «کارگران فکری»، یعنی «روشنفکران»، از کارمندان و کارکنان اداری که بخش عمده آن هستند، تشکیل شده است.

طی سال‌های ۱۸۸۲ تا ۱۹۰۷ تعداد شاغلین اداری در بخش کشاورزی، صنعت و بازرگانی از ۳۰۷۰۰۰ به ۱۲۹۲۰۰۰ تن رشد کرد، در حالی که تعداد کارگران مزدور در همین زمان از ۱۰۷۰۵۰۰۰ تن به ۱۷۸۳۶۰۰۰ نفر و تعداد شاغلین آزاد از ۵۱۹۱۰۰۰ به ۵۴۹۰۰۰۰ تن گسترش یافت.

تعداد شاغلین آزاد تقریباً ثابت ماند، تعداد کارگران مزدور تقریباً دو برابر شد، در حالی که تعداد شاغلین اداری چهار برابر گشت.

به تعداد شاغلین اداری بیش از همه در بخش صنعت افزوده شد و سقف آن از ۹۹۰۰۰ تن به ۶۸۶۰۰۰ نفر رسید، یعنی تقریباً هفت برابر شد. در حالی که تعداد کارگران مزدور صنعتی کمی بیش‌تر از دو برابر گشت و از ۴ میلیون تن به ۸/۵ میلیون نفر رسید.

مقایسه هر ۱۰۰۰ شاغل در بخش‌های کشاورزی، صنعت و بازرگانی سال‌های ۱۸۸۲ و ۱۹۰۷ چنین است

۱۹۰۷	۱۸۸۲	رشته
۲۲۳ تن	۳۲۰ تن	شاغلین آزاد
۷۲۵ تن	۶۶۱ تن	کارگران
۵۲ تن	۱۹ تن	کارمندان و کارکنان اداری

به تعداد کارکنانی که در خدمت دولت، ادارات محلی و کلیساها قرار داشتند و نیز شاغلین آزاد آن چنان افزوده نگشت، اما با این حال رشد این بخش نیز بیش‌تر از رشد جمعیت بود.

بدون در نظرگیری ارتش و کشتیرانی، این مقولات در رایش آلمان چنین بودند:

۱۸۸۲	۱۸۸۲	رشد
۱۰۸۷۰۰۰ تن	۵۷۹۰۰۰ تن	۸۸ درصد

در حالی که رشد جمعیت در همین زمان برابر با ۳۷ درصد و رشد شاغلین برابر با ۵۲ درصد بود.

هرگاه کارکنان اداری را با کارمندان و کارکنان دولت و نیز شاغلین آزاد جمع کنیم، در آن صورت به قشری بر می‌خوریم که از عناصری ناهمگون تشکیل شده است که آن را در حال حاضر «طبقه متوسط نو»^{۲۲} و یا «روشنفکران»^{۲۳} می‌نامند. این «طبقه متوسط نو» در سال ۱۸۸۲ از ۸۸۶۰۰۰ شاغل تشکیل شده بود و در سال ۱۹۰۷ ۲۳۷۷۰۰۰ نفر را در بر می‌گیرد، یعنی ۱۴۹۱۰۰۰ تن به آن افزوده شده است. در عوض «طبقه متوسط کهن» در سال ۱۸۸۲ از ۵۱۹۱۰۰۰ و در سال ۱۹۰۷ از ۵۴۹۰۰۰۰ تن تشکیل شده بود، یعنی تنها ۳۰۰۰۰۰ تن به تعداد آن اضافه گشته بود، آن هم در حالی که حجم طبقه متوسط کهن زیاد ارزیابی شده بود، زیرا کلیه صاحبان مشاغل آزاد در بخش‌های کشاورزی، صنعت و بازرگانی جزئی از این طبقه محسوب می‌شدند. بخشی از آن صاحبان و مدیران کارگاه‌های بزرگ بودند و بخش دیگری از آن که پیشه‌گران خانگی بودند، را باید جزئی از پرولتاریا دانست.

²² der neue Mittelstand

²³ Intellektuelle

از نقطه نظر کمی طبقه متوسط نوین به زودی به حد نصاب طبقه متوسط کهن خواهد رسید، آن هم در حالی که از مدت‌ها پیش از نقطه نظر اقتصادی از طبقه متوسط کهن پیشی گرفته است، آن هم به این دلیل که بسیاری از کارگاه‌های انگلی که از نقطه نظر اقتصادی عقب‌مانده و نابالغ بودند، به طبقه متوسط کهن تعلق داشتند، در حالی که طبقه متوسط نو به طور عمده در شرکت‌ها و کارگاه‌هایی شاغل است که پیش‌رفته‌اند و از نظر اقتصادی وجودشان لازم و ضروری است.

در سال‌های گذشته نه تنها به تعداد و اهمیت روشنفکران بیش از هر قشر اجتماعی دیگر افزوده شد، بلکه وضعیت اقتصادی آن‌ها نیز به طور اساسی دچار دگرگونی گشت. رشد شتابان «طبقه متوسط نو» تنها از طریق تأسیس بسیاری از نهادهای تحصیلات علمی و نیز جذب اقبال گسترده مردم در سیستم آموزش و پرورش که عطش دانش‌آموزی مردم را تسکین می‌داد، ممکن شد. به این ترتیب حاملین تحصیلات عالی دیگر از امتیاز به دست آوردن موقعیت برتری در جامعه برخوردار نیستند.

در گذشته امکانات مالی زیاد و یا استعداد خارق‌العاده و انرژی فراوان سبب دستیابی به دانش عالی می‌شد: با آن که تعداد چنین کسانی بسیار اندک بود، اما تقاضا برای چنین کسانی، آن‌هم به‌ویژه در بخش مشاغل عملی رشد کرد و همین امر سبب شد تا آن‌ها به شرط آن که به دنبال هنرهای بی آب و نان نروند و نخواهند موجودیت خود را با اشعار غنائی اثبات کنند، از موقعیت اجتماعی درخشانی برخوردار شوند.

در آن زمان می‌شد آن‌ها را به‌بورژوازی منصوب کرد، زیرا بیش‌تر آن‌ها دارای چنین منشائی و یا دارای شأن و مقامی چون آنان بودند و حتی در مواردی از احترام بیش‌تری برخوردار می‌شدند، زیرا شیوه زندگی آنان با شیوه زندگی بورژوازی هم‌سوئی داشت.

اما از زمان انقلاب این وضع با شتاب دچار دگرگونی شد. حتی چند دهه پیش از آغاز جنگ به‌خاطر تولید انبوه «هوش»^{۲۴} این دگرگونی آغاز می‌شود. روشنفکران با شتاب موقعیت برتر خود را از دست می‌دهند. درآمد و وابستگی آن‌ها به سرمایه دائماً خصلت پرولتاریائی به‌خود می‌گیرد و هر اندازه تضاد مابین وضعیت جدید با دوران گذشته بیش‌تر شود و هر اندازه نیروی مبارزه روشنفکران نوین در زمینه مبارزه طبقاتی کم‌تر گردد، به همان نسبت نیز این روند دردآورتر می‌نماید.

اما همه روشنفکران شامل این روند تکاملی نمی‌گردند. این روند سبب پیدایش

جریان‌های گوناگون و گاهی متناقض یکدیگر می‌شود.

بخشی از [روشنفکران] پیرو جاه‌طلبی می‌شود و برعکس پرولتاریا، در میان روشنفکران به‌نوعی هیرارشی برمی‌خوردیم، با کسانی مواجه می‌شویم که از موقعیت استثنائی برخوردارند. هر اندازه به‌مقدار اضافه‌ارزشی که توسط سرمایه‌داران جذب می‌شود، افزوده می‌گردد، به‌همان نسبت نیز امکانات آن‌ها برای خرید استعدادهایی که خارق‌العاده‌اند و موجب ازدیاد سود آن‌ها و یا این که سبب خوشی و یا فایده دیگری برای‌شان می‌شود، بیش‌تر می‌گردد. نه تنها معشوقه‌ها و اسب‌های سواری، بلکه حتی آوازخوانان پر زرق و برق، و کلا و پزشکان بزرگ، مدیران برجسته بانک‌ها و دیگر شرکت‌ها حقوق‌بگیران آن‌ها می‌شوند. این حقوق‌ها برای کار آن‌ها پرداخت می‌شود و در نتیجه درآمد کار و یا مزد کار تلقی می‌گردد. اما این هزینه‌ها نیز از اضافه‌ارزش برداشت می‌شوند، یعنی از طریق استثمار گسترده نیروی کار بیگانه ممکن می‌گردند. روشنفکرانی که از چنین درآمدی برخوردارند، به‌گونه‌ای گسترده از امتیازات رشد خارق‌العاده بارآوری کار بهره‌مند می‌شوند. دستیابی به‌چنین مقامی بخشی از رویای بسیاری از روشنفکران را تشکیل می‌دهد. اما تنها تعداد کمی می‌توانند به چنین هدفی دست یابند. هر چه به‌تعداد رقیبان افزوده شود، به‌همان نسبت نیز دستیابی به‌چنین مقام‌های مشکل‌تر می‌گردد.

آن روشنفکران جاه‌طلبی که از نوع خارق‌العاده‌ای برخوردار نیستند، برای آن که از تعداد رقیبان خود بکاهند، به‌بازار مصنوعی متوسل می‌شوند. هر چند به‌کاربردن چنین ترفندهائی در هنر عملاً ناممکن است، اما در بخش دانش، آن‌هم نه در بخش پژوهش، بلکه در بخش کاربُرد عملی چنین نیست. در این‌جا تعداد کمی می‌توانند با کسب تخصص در یک رشته عملی به شغلی دست یابند. این سیستم شغلی نتیجه تلاش سرمایه‌داری نیست که حتی در بخش آموزش و پرورش نیز تولید انبوه را به‌وجود آورد و با هر امتیازی که فراسوی برتری اقتصاد پولی قرار داشته باشد، مخالفت می‌ورزد. این سیستم شغلی از دوران پیشاسرمایه‌داری، یعنی از جامعه فئودالی و متکی به‌رسته‌ها نشأت می‌گیرد که در محدوده آن باید به‌قهر دولتی تکیه داشت.

منظور ما در این‌جا تلاشی است که برخی از روشنفکران آلمان در این زمینه کرده‌اند. در شرق آلمان اضافه تولید روشنفکران هنوز وجود ندارد. و هر چند در انگلستان هم در بخش مالکیت بر زمین و هم در بخش آموزش و پرورش هنوز می‌توان بقایای اشکال فئودالی را مشاهده کرد، لیکن در غرب آلمان تمایلات سرمایه‌داری آن‌چنان نیرومند است

که جلوی هرگونه امتیازات رسته‌ای را می‌گیرد. در کنار بی‌تأثیری تمایلات رسته‌ای در برابر سرمایه، وجود کلنی‌های پهناور انگلستان و دیگر کشورهای اروپای غربی امکان فعالیت روشنفکران این کشورها را در حوزه‌های گوناگونی فراهم ساخته است.

برعکس در آلمان و به‌ویژه در پروس تا پیش از انقلاب اخیر قهر دولتی آن‌چنان نیرومند بود که همه کسانی که به اقشار دولتی وابسته و تحصیلات عالی کرده بودند، از آن‌چنان امتیازات شغلی برخوردار بودند که هزینه آن را باید دیگر مردم می‌پرداختند. بیش‌تر دانشمندان جوان در آلمان کنونی در پی به‌دست آوردن آن‌چنان موقعیتی هستند، به‌ویژه آن که آلمان فاقد کلنی است و در نتیجه آن‌چنان امکاناتی در اختیارشان قرار ندارد.

در میان این دسته از روشنفکران از یکسو بازسازی سلطنت، تلافی‌طلبی،^{۲۵} آزی حتی سلطه برجهان و از سوی دیگر برخورداری از امتیازات فئودالی بسیار نیرومند است. روشنفکران نیز هم‌چون هر اقلیت دیگری که می‌کوشد هزینه امتیازات خود را از اکثریت مطالبه کند، می‌کوشند امتیازات خود را با پُروائی و به‌کاربرد خشونت وحشیانه به‌دست آورند. و در نتیجه هدف‌های آنان با تمایلات واقعی‌شان در تضاد قرار دارند، واقعیتی که آن‌ها را مجبور می‌سازد کاملاً کورکورانه نشانه‌های زمانه را بپذیرند، هرگاه نخواهند ایده‌ال‌های خود را مورد تردید قرار دهند.

به‌همین جهت چنین جلوه می‌کند که آلمان در دانش پیشتاز ملت‌ها است و برجستگان دانش آلمان از اکثریت پروفیسوران و دانشجویان و برخی از قضات و آموزگاران عالی و افرادی از همین تبار تشکیل شده است که در بی‌رحمی و کوردلی هم‌تایان خود را می‌جویند. هرگاه اینان بتوانند هم‌چون بلشویک‌ها در روسیه به‌قدرت سیاسی دست یابند، روی آنان را سفید خواهند کرد.

با این حال باید گفت که تنها بخش بسیار کوچکی از روشنفکران از چنین خصوصیتی برخوردارند. اکثریت روشنفکران، آن‌هم اکثریتی که مدام رشد می‌کند، از تکاملی متقابل برخوردار است. هر چه روشنفکران به‌قشری بدون امتیاز بدل گردند، به‌همان نسبت نیز درک خواهند کرد که وضعیت آنان با دیگر مزدبگیران، یعنی کارگرانی که کار بدنی انجام می‌دهند، فرقی ندارد و همه مزدبگیران به‌یک طبقه تعلق دارند و هنگامی می‌توانند موقعیت خود را بهتر سازند، هرگاه بتوانند تمامی پرولتاریا را از میان بردارند. اینان نیز

²⁵ Revanche

هم چون پرولتاریا از به دست آوردن میوه رشد بارآوری کار محرومند و تنها پس از پیدایش مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید بزرگ می‌توانند در آن سهیم باشند. حتی پیش از جنگ نیز اقشار زیادی از روشنفکران به مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیوستند. انقلاب به شتاب این روند به شدت افزود و این خود یکی از دستاوردهای مهم انقلاب است.

برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا روشنفکران از همان آغاز بسیار مهم بودند. در آغاز فقط برخی از شخصیت‌ها دانش خود را در اختیار پرولتاریا قرار می‌دادند، چرا که او با تکیه به نیروی خویش نمی‌توانست درباره وضعیت طبقاتی خود آگاهی کسب کند، اما برای آن که بتواند مبارزه خود را هدایت کند، شدیداً بدان [آگاهی] نیازمند بود.

در رابطه با این شخصیت‌ها فقط کیفیت و نه کمیت آن‌ها تعیین کننده بود. اندیشمندی چون مارکس توانست جنبش پرولتری را برای یک سده به سطح بالاتری ارتقاء دهد. اما این فقط افرادی نبودند که روشن می‌اندیشیدند و به خاطر شناخت اجتماعی خود به پرولتاریا می‌پیوستند، بلکه آشفته‌گانی از هر نوعی نیز بودند که تنها به این خاطر که بورژوازی لجبازی آنان را به سخره گرفته بود، به پرولتاریا روی آوردند. آشفته‌گانی از این نوع هر گاه بتوانند اقشار مختلفی از پرولتاریا را تحت تأثیر خود قرار دهند، می‌توانند موجب مصیبت بسیار گردند.

مارکس همیشه نسبت به کارگران بی‌اندازه شکینا بود. آن‌جا که او در صفوف کارگران با جهان‌بینی‌های دگرگونه روبه‌رو می‌شد، می‌کوشید نیروهائی را در میان آنان بیابد تا بتوان به یاری آنان جهان‌بینی روشن‌تری را جانشین جهان‌بینی موجود نمود. اما او همیشه با همه اقشار کارگری، صرف‌نظر از گرایشاتی که بدان وابسته بودند و برای تبلیغات سوسیالیستی محدودیتی قائل نبودند، هم‌دلی داشت. او بر این باور بود که منطق نهفته در چیزها به خودی خود آن‌ها را به راه راست هدایت خواهد کرد.

اما او برای روشنفکرانی که به پرولتاریای مبارز می‌پیوستند، مقیاس بسیار شدیدی داشت. نزد او تنها بهترین آن‌ها کافی به نظر می‌رسیدند.

حتی امروز نیز وجود روشنفکرانی که از وقایع با خبرند و شفاف می‌اندیشند، برای پرولتاریا امری بسیار با اهمیت است. هر چند که پرولتاریا از نظر فکری بسیار رشد کرده و از صفوف خود اندیشمندان زیادی را عرضه نموده است، با این حال از آن‌جا که کارگران از سطح آموزش و پرورش متوسط و ناکافی برخوردارند، امری که سبب می‌شود تا به ندرت

بتوان کاری را یافت که بتواند بدون راهنمایی کارشناسان مسائل اقتصادی و تاریخی به آگاهی‌ای که به گونه‌ای انبوه و رشدیابنده در برابرمان ظاهر می‌شود، دست یابد.

تحولات دهه گذشته از اهمیت نوین روشنفکران برای جنبش کاری پرده برمی‌دارد. اینک برای این جنبش نه فرد، بلکه توده روشنفکر اهمیت دارد. این توده نوین نه فقط به‌خاطر نظرات برتری که ارائه می‌دهد، بلکه به‌خاطر تکامل روح پرولتری در صفوفش، امری که نتیجه وضعیت زندگی و کاری نوین‌شان است، مورد توجه است.

روشنفکران تازه‌کار از نقطه نظر شناخت اقتصادی و سیاسی نسبت به کارگران آموزش دیده عقب‌ترند. اینان باید از کارگران بسیار بیاموزند. اما اینان نیز می‌توانند بصیرت‌های نوینی را در اختیار پرولتاریا قرار دهند، زیرا وضعیت شغلی آن‌ها سبب می‌شود تا بتوانند مناسباتی را مورد مطالعه قرار دهند که در دسترس کارگرانی که کار بدنی می‌کنند، قرار ندارد. و نیز آن‌ها با کمیت خود صفوف پرولتاریا را به‌هم‌پیوسته‌تر می‌سازند. به‌این ترتیب روشنفکران به‌عامل مهمی برای گسترش قدرت پرولتاریا بدل می‌شوند.

برای این دسته از روشنفکران نیز روز به روز امکان سهیم شدن در بارآوری رشد یابنده کار کم‌تر می‌شود و آن‌ها هم‌چون پرولتاریا از چیدن این میوه محروم می‌گردند. در هنگام تدوین برنامه ارفورت تقویت مبارزه طبقاتی پرولتاریا از طریق عناصر روشنفکر هنوز نمایان نگشته بود. به‌همین دلیل نیز در این برنامه به‌این امر اشاره‌ای نشد. اما امروز یک برنامه سوسیالیستی باید حتماً به‌این فاکتور اشاره کند. برنامه گورلیتس در این زمینه کوشش ناکامی کرد و در این رابطه گفت:

«حزب سوسیال‌دمکرات آلمان حزب خلق کارکن در شهر و روستا است. این حزب می‌کوشد با شناخت و هدف مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم همه کسانی را متحد سازد که کار بدنی و فکری انجام می‌دهند و از درآمد^{۲۶} کار خود امرار معاش می‌کنند». در عوض در برنامه ارفورت قید شده است که ساختن جامعه آینده وظیفه طبقه کارگر و نه «خلق کارکن» می‌تواند باشد.

تفاوت در کجا است؟ طبقه کارگر تشکیل می‌شود از مزدبگیران، کارگران ندار^{۲۷}، یعنی کارگرانی که صاحب ابزار تولید خود نیستند و در نتیجه باید نیروی کار خود را به‌یک سرمایه‌دار بفروشند. این بی‌نوائی حتی هنگامی نیز وجود دارد که طبقه کارگر توانسته

²⁶ Ertrag

²⁷ Besitzlos

است تا حدی از وسائل مصرف، پوشاک، لباس، مبل، کتاب و حتی کتابچه حساب پس‌انداز برخوردار شود.

اما همه خلق کارکن تنها از این کارگران بی‌نوا تشکیل نمی‌شود و بلکه آن‌ها فقط بخشی از آنند. در کنار آن‌ها بسیاری از کارگران را می‌یابیم که صاحب ابزار تولید خوداند، اما آن‌ها نیز هم‌چون پرولتاریا به «درآمد کار خود نیازمندند».

با این که این‌ها نیز از تکامل سرمایه‌داری رنج می‌برند، لیکن به این نتیجه نمی‌رسند که باید در جهت به‌وجود آوردن نهادهای سوسیالیستی تلاش کرد. برعکس آن‌ها، روستائیان و استادکاران رسته‌ها از مخالفین سرسخت مبارزه طبقاتی پرولتاریا باند. آن‌چه که از زمان تدوین برنامه ارفورت تا به امروز تغییر کرد، ارزیابی غلط از شدت این مخالفت بود. در بخش پایانی نوشته‌ام درباره برنامه ارفورت این انتظار را داشتم که دهقانان خرد که با شتاب در روند نابودی قرار داشتند، هنگامی که به‌چشم‌انداز تیره‌روزی خود پی برند، به پرولتاریا خواهند پیوست. لیکن در بالا به این امر اشاره کردم که در این زمینه برداشتی خطا داشتیم. دهقانان نابود نمی‌شوند و به‌خاطر نیاز رشدیابنده به‌مواد غذایی ترقی می‌کنند و به‌جای پرولتاریا به مالکین بزرگ می‌پیوندند. محتوای جمله‌ای را که از برنامه گورلیتس نقل کردم، در هنگام تدوین برنامه ارفورت نادرست بود. و امروز بیش‌تر از آن زمان غلط است.

حضور عناصر روشنفکر در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نباید سبب شود تا ما سوسیال دمکراسی را حزب «خلق کارکن» بنامیم و بلکه باید به‌روشنفکران توضیح دهیم که آن‌ها نیز پرولتاریا باند و تنها با پیوستن به‌مجموعه پرولتاریا می‌توانند ارتقاء یابند. و در بندی که در رابطه با اقشار میانی تدوین می‌کنیم می‌توانیم از آن‌ها به‌مثابه «اقشار نابود شونده» دیگر نام نبریم. هرگاه این بند را آن‌گونه که در زیر آمده است، فرمولبندی کنیم، در آن صورت به این امر به‌اندازه کافی اشاره کرده‌ایم:

«همه امتیازهای چنین دگرگونی‌ای در انحصار سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی درمی‌آید. نه فقط پرولتاریا، بلکه حتی اقشار میانی، خُرده‌بورژواها و نیز دهقانان خرد از این امتیازها کاملاً محروم می‌مانند. این امر در مورد به‌اصطلاح «قشر میانی نوین» نیز صادق است که با شتاب در حال رشد است و با همان شتاب موقعیت ممتاز تا کنونی خود را از دست می‌دهد و خواست‌هایش مرتباً با خواست‌های ندارها، یعنی به‌اصطلاح کارگران دستی هم‌سو می‌گردد».

۷- بینوایی

اینک به آن جمله از برنامه ارفورت می‌پردازیم که سبب شدیدترین اعتراض‌ها گشت. در این جمله گفته می‌شود که تکامل سرمایه‌داری برای پرولتاریا و اقشار میانی معنای دیگری ندارد «جز رشد فزاینده ناامنی موجودیت‌شان همراه با بینوایی، فشار، بندگی، تحقیر، استثمار».

آیا این ادعا کاملاً خطا نیست؟ این امر وابسته به آن است که چگونه به مسئله بنگریم. امر اشتباهی خواهد بود، هرگاه مطرح کنیم که پرولتاریا دائماً بینواتر می‌شود. چنین بینشی کاملاً غیرمارکسیستی و حتی پیشامارکسیستی خواهد بود.

در نیمه نخست سده پیشین سقوط لاینقطع و همه جانبه طبقه کارگر به اعماق گسترده بینوایی را می‌توان تشخیص داد. همین واقعیت سبب شد تا در آغاز دوستان پرولتاریا در پی یافتن جامعه‌ای بهتر با نظمی عالی‌تر فعال شوند که عاری از هر گونه بینوایی باشد. اما همین تباهی نومیدانه این تصور را به وجود آورد که پرولتاریا نمی‌تواند از توانائی خودرهایی از این وضعیت برخوردار باشد. بورژواهای انسان‌دوست که در پی سوسیالیسم بودند، کوشیدند با کسب حمایت ثروتمندان و یا حتی کسب حمایت عناصر با نفوذ طبقات حاکمه در دولت به این هدف دست یابند.

مبارزین پرولتری که در سنت ژاکوبینی رشد کرده بودند، حق داشتند با تردید به این انسان‌دوستی بورژواپانه بنگرند. اما آن‌ها بیش از هر چیز نسبت به تباهی طبقه خود تردید داشتند. آن‌ها در کودتا راه نجات خود را یافتند. آن بخش از پرولتاریا که هنوز نیروی خود را به طور کامل در بینوایی از دست نداده است، باید خود را به آن گونه که کمونیست‌ها امروز می‌گویند، به مثابه «پیش‌آهنگ» متشکل سازد تا بتواند با حمله‌ای ناگهانی قدرت سیاسی را به دست گیرد و دیکتاتوری خود را برای تحقق سوسیالیسم مستقر سازد. تنها بی‌اطلاعی از تاریخ سوسیالیسم می‌تواند سبب شود تا در چنین اندیشه‌ای بتوان شکوفه‌ای از اندیشه مارکسیستی را یافت. اینان وضعیت بسیار عقب‌مانده‌ای از پرولتاریا و شیوه اندیشه پیشامارکسیستی را نمودار می‌سازند.

مارکس به نارسائی تاکتیک کودتا و نیز التماس به قلب‌های رئوف مالداران پی بُرد. نزد او برای رهایی پرولتاریا تنها یک راه وجود داشت، راه پرولتری: «رهائی طبقه کارگر باید کار خود طبقه کارگر باشد».

اما پرولتاریا که دائماً دچار فساد می‌گردید، چگونه می‌توانست از چنین استعدادی برخوردار گردد؟

مارکس در این‌جا نوگرایی شگرف خود را نمایان ساخت: سرمایه‌داری هرگاه با مقاومت کارگران روبه‌رو نشود، سبب بینوایی دائمی و هر چه بیش‌تر طبقه کارگر خواهد گشت. اما سرمایه‌داری با مقاومت روبه‌رو می‌شود. تکامل سرمایه‌داری نه‌تنها سبب بینوایی پرولتاریا می‌گردد، بلکه در بطن آن شرائطی به‌وجود می‌آید که پرولتاریا می‌تواند به گونه‌ای موفقیت‌آمیز علیه بینوایی خود مبارزه کند. انگلس در سال ۱۸۴۵ به این نکته در اثر خود «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» اشاره کرد. دو سال پس از آن «مانیفست کمونیست» انتشار یافت که در آن چنین نوشته شده است:

«با انکشاف صنعت نه تنها به‌تعداد پرولتاریا افزوده می‌گردد، بلکه او به توده‌ای انبوه بدل می‌شود با نیروئی رشدیابنده که آن را هر چه بیش‌تر احساس می‌کند ... کارگران ائتلاف علیه بورژوازی را آغاز می‌کنند، آن‌ها مشترکاً برای دریافت کارمزد خود اقدام می‌کنند ... با این حال به مرادوه نیاز است تا مبارزات محلی فراوانی که دارای خصلت همگونی هستند، به مبارزه‌ای ملی، به مبارزه‌ای طبقاتی متمرکز بدل گردند. اما هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است ...»

تشکل پرولتاریا به‌صورت طبقه و سرانجام به‌صورت حزب سیاسی ... سبب می‌شود تا آن‌ها با بهره‌گیری از شکاف‌های درونی بورژوازی، ناگزیر برخی از خواست‌های کارگران را به‌صورت قانون به‌پذیرند. چنین است قانون ده ساعت کار روزانه در انگلستان. تصادماتی که در جامعه کهن وجود دارند، به‌طور کلی در اشکال گوناگون سبب پیش‌رفت رشد پرولتاریا می‌گردد.»

تصادمات دیگر طبقات با یکدیگر و بهره‌گیری از آن یکی از مهم‌ترین قوه‌های محرکه برای اعتلای پرولتاریا است. کودتاگرانی که می‌خواهند دیکتاتوری خود را حاکم سازند، بدون شک این عوامل را در حساب خود نمی‌گنجانند. استفاده از واژه «توده ارتجاعی» بیانگر عارضه ثانوی روند اندیشه آن‌ها است. مارکس از به‌کاربرد این واژه نفرت داشت و آن‌را واژه سیاسی گمراه‌کننده می‌دانست.

مارکس و انگلس در وهله نخست اهمیت مبارزه طبقاتی پرولتاریا را برجسته ساختند و هم‌زمان با آن از اهمیت مبارزات دیگر طبقات با یکدیگر برای پرولتاریا سخن گفتند. آن‌ها بر این باور نبودند که بهره‌گیری از «تصادمات جامعه کهن» انکار مبارزه

طبقاتی است.

مارکس و انگلس از همان آغاز در مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بهره‌گیری از اختلاف‌های دیگر طبقات با یکدیگر ابزاری را یافتند که می‌تواند سبب اعتلای پرولتاریا و رهایی او گردد. اما آن‌ها در آن دوران می‌پنداشتند که این روند در زمان کوتاهی عملی خواهد شد. در «مانیفست کمونیست» در پایان چنین آمده است:

«انقلاب بورژوائی آلمان (که در سال ۱۸۴۷ در راه بود- کائوتسکی) می‌تواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریائی باشد.»

آن‌ها در آلمان در انتظار انقلابی بودند که توان و استمرار آن از انقلاب کبیر فرانسه نیز بیش‌تر باشد. آن‌ها در این زمینه دچار خطا شدند، به همان گونه که در تشخیص نیروی پرولتاریای آن زمان آلمان اغراق کردند. انقلاب ۱۸۴۸ سبب شکست کارگران پاریس در ماه ژوئیه و چارتیست‌ها در انگلستان گشت. در نتیجه جنبش پرولتاریائی در آلمان نیز پایان یافت.

هنگامی که در دهه ۶۰ طبقات پرولتری بار دیگر در همه جا از نو به حرکت آمدند، پرولتاریای انگلیس بیش از یک دهه شرائط اقتصادی نوینی را پشت سر نهاده بود: ده ساعت کار روزانه که در سال ۱۸۴۸ کسب شد، در جامعه ریشه دوانده بود و در همین رابطه سندیکاها به قدرت با اهمیتی بدل گشته بودند.

در انطباق با آن پیام افتخارآمیز^{۲۸} مارکس در سال ۱۸۶۴ با زبان دیگری غیر از آنچه که در ادبیات سوسیالیستی وجود داشت، تنظیم گشت. در آن‌جا تشخیص داده شد که با وجود شکوفائی اقتصادی خارق‌العاده، اما از دامنه بینوائی توده‌ها چیزی کاسته نشده است. با این حال مارکس می‌افزاید که این تصویر سیاه دارای سویه نورانی نیز است:

«ده ساعت کار روزانه کارگران کارخانه‌ها سبب پیدایش امتیازات جسمی، اخلاقی و روشنفکرانه گشته است.»

در این‌جا دیگر از فرورفتن اجتناب‌ناپذیر در منجلاب بینوائی بیش‌تر سخنی گفته نمی‌شود.

از آن زمان تا به‌کنون بسیاری از اقشار پرولتری از اعتلای «جسمی، اخلاقی و روشنفکری» زیادی برخوردار شده‌اند، به طوری که قوانین حمایت از کارگران گسترش یافت، ساعات کار کم‌تر گشت و سازمان‌های سندیکائی همه‌جا گیر شدند.

²⁸ Inaguraradresse

این برداشت نه تنها با اندیشه مارکس مبنی بر تکامل اجتماعی در تضاد قرار ندارد، بلکه این امر پیش شرط آن است. زیرا همین امر ثابت می‌کند که رهایی طبقه کارگر تنها می‌تواند نتیجه فعالیت خود او باشد.

من نیز، هنگامی که برنامه ارفورت را طراحی کردم، همین موضع را داشتم. نوشته‌ام در رابطه با تفسیر برنامه که فصلی از آن به «مشاجره تمایلاتی که سبب اعتلا و یا کم‌بهائی پرولتاریا می‌گردند» اختصاص داده شده است، خود شاهدهی بر این ادعا است. این فصل با این جملات آغاز می‌شود:

«ارتقاء پرولتاریا روندی اجتناب‌ناپذیر و ضرورتی طبیعی است. اما این روند نه می‌تواند مسالمت‌آمیز و نه یک‌نواخت باشد ... لیکن خوشبختانه دیر یا زود نزد اقشار مختلف پرولتاریا لحظه‌ای فرا می‌رسد که تمایل ارتقاء بر دیگر تمایلات غالب می‌گردد، امری که برای تکامل آتی جوامع انسانی بسیار با اهمیت است.»

اما چگونه می‌توان این نگرش را با جمله‌ای که در آن از «رشد فزاینده نامنی موجودیت پرولتاریا، بینوائی، بندگی، تحقیر، استثمار» سخن گفته می‌شود، در ارتباط قرار داد؟ آیا ذره‌ای نمک وجود دارد که این جمله را لذت‌بخش سازد و آن‌را ناگزیر گرداند. نخست آن که می‌توان رشد فزاینده نامنی، بینوائی، فشار، استثمار را هم‌معنا دانست با رشد فزاینده تعداد کارگران نادر در جامعه که اکثریت خلق کارکن را در مقایسه با کارگران مالک هم‌چون روستائیان که تعدادشان دائم در حال کاهش است، تشکیل می‌دهند. در مقایسه با روستائیان آزاد، پرولتاریا در نامنی، در وابستگی و زیر استثمار بزرگ به‌سر می‌برد.

تبدیل پرولتاریا به بزرگترین طبقه ملت هر چند به معنی **گسترش نامنی** و غیره در **درون جامعه** است، لیکن هم‌زمان ممکن است به‌دامنه نامنی، فشار، بینوائی، استثمار **میان پرولتاریا** افزوده نگردد و حتی تحت شرائطی از دامنه آن کاسته شود.

هم‌چنین در میان پرولتاریا جمله رشد فزاینده بینوائی، هرگاه که به آن به مثابه **تمایل** بنگریم، هنوز دارای اعتبار است. نیروی محرکه شیوه تولید سرمایه‌داری کسب سود است و تلاش در جهت افزودن بر سود به‌گونه‌ای بلاواسطه در ارتباط قرار دارد با تلاش در جهت افزایش هر چه بیش‌تر استثمار، وابستگی، نامنی موجودیت کارگران روزمزد هم‌راه با کاستن مزد کار و افزایش رنج کاری آنان. در این باره می‌توان به اثر «سرمایه» مارکس، فصول مربوط به‌اضافه ارزش مطلق و نسبی مراجعه کرد. تمایلی که در جمله نقل شده

وجود دارد را می‌توان در همه مکان‌هایی که سرمایه با موانعی روبه‌رو نشود، مشاهده کرد. و آن‌جا که سرمایه با محدودیت‌هایی مواجه شود، می‌کوشد ابزار نوینی را برای فراسو رفتن از آن موانع بیابد و در این زمینه بزرگ‌ترین تیزهوشی‌ها، بی‌مبالاتی‌ها، دانش، تکنیک و مراوده را به‌کار می‌گیرد.

در چنین وضعیتی بالای سر بهترین و ماهرترین افسار کارگری شمشیر داموکلس بیکاری و اشغال محل کارشان توسط کارگران آموزش ندیده و یا نیروی کار بلوغ نیافته در نوسان است. حتی جای مغرورترین «آریستوکرات‌های کارگری» را فردا می‌تواند ماشین نوئی، شیوه تولیدی نوینی و یا فرآورده تازه‌ای بگیرد. حتی علیه کارگران کشورهای که در آن‌ها بالاترین سطح دست‌مزدها پرداخت می‌شود، می‌توان با ایجاد خط‌های راه‌آهن جدید و یا با ایجاد راه‌های ارتباطی کشتیرانی با کشتی‌های بخار، نیروهای تشکل‌نیافته محتاج کشورهای ابتدائی را به‌مثابه نیروهای اعتصاب‌شکن به‌کار گرفت و در نتیجه سطح شرائط کار را پائین آورد.

این درست است که امروز بخش بزرگ و دائماً رشدیابنده‌ای از کارگران در جایگاهی قرار ندارند که در هنگام نگارش «مانیفست کمونیست» در آن بسر می‌بردند و در رابطه با وضعیت‌شان در آن دوران در [مانیفست] محقانه گفته شد «پرولتاریا چیزی جز زنجیرهای خود را نمی‌تواند از دست دهد». لیکن امروز آن‌ها می‌توانند چیزهای بسیاری را از دست دهند، اما این خطر دائمی وجود دارد که پرولتاریا، هرگاه از دامنه نیرو و هوشیاری خود بکاهد، می‌تواند آن‌چه را که به‌دست آورده، دوباره از دست دهد. و روشن است که انسان به‌خاطر آن‌چه که دارد با انرژی بیش‌تری مبارزه می‌کند تا به‌خاطر آن‌چه که می‌خواهد به‌دست آورد. به این ترتیب پیش‌رفت طبقه کارگر سبب از میان رفتن تضاد او با سرمایه نمی‌گردد، بلکه آن را ژرف‌تر می‌سازد و هم‌زمان تکامل اقتصادی دائماً به‌تعداد کسانی می‌افزاید که در این تضاد سهیم هستند.

به‌این ترتیب به‌جنبه سومی رسیدیم که آن جمله از برنامه ارفورت عرضه می‌کند. این جنبه را نیز می‌توان به‌مثابه تشخیصی **روانکاوانه**^{۲۹} درک کرد.

جنبه روانی در تمامی برنامه ارفورت نقشی تعیین کننده بازی می‌کند. در آن‌جا نه فقط به ما نشان داده می‌شود که به‌تعداد پرولتاریا دائماً افزوده می‌شود، بلکه شرائطی که آن‌ها در آن زندگی می‌کنند، به‌گونه‌ای بر روان‌شان تأثیر می‌نهد که آمادگی جذب اندیشه

²⁹ psychologisch

سوسیالیسم را فراهم می‌آورد و آن‌ها را به سختی به این راه می‌کشاند. به این ترتیب می‌توان آن جمله را نیز چنین درک کرد که کارگران بینوایی، استثمار، فشار، ناامنی‌هایی را که سرمایه برای کارگران به وجود می‌آورد، دائماً سخت‌تر احساس و تحمل می‌کنند و در این رابطه امری علی‌السویه است که ابعاد آن کم یا زیاد شود. همه این واژه‌ها، استثمار، بینوایی و نیز فشار و غیره مفاهیمی نسبی‌اند. چنین وضعیت زندگی می‌تواند در شرائط تاریخی گوناگون یکبار مناسب و بار دیگر نامناسب احساس شود.

در همان اثر که درباره برنامه ارفورت نوشتم و با اندیشه‌هایی که در رابطه با آن پاراگراف انکشاف دادم، توضیح دادم با آن که شرائط زندگی پرولتاریا به‌طور مطلق بهتر می‌شود، لیکن می‌توان همچنان علیه فشار و بینوایی حساسیت نشان داد. در آن‌جا در فصل دوازدهم از بخش پنجم که درباره «سوسیال دمکراسی» است، چنین اشاره کردم:

«با آن که ارتقاء طبقه کارگر بر مبارزه طبقاتی تأثیر می‌نهد، لیکن این امری کم‌تر اقتصادی و بیش‌تر اخلاقی است. اساساً هرگاه بتوان از بهتر شدن وضعیت کارگران سخن گفت، می‌توان مطرح ساخت که مبارزه طبقاتی و دستاوردهای آن به تدریج و آرام آرام در مجموع سبب بهتر شدن مناسبات اقتصادی پرولتاریا می‌شود. اما [این وضعیت] به مناعت طبع پرولتاریا می‌افزاید و نیز احترام او را نزد دیگر طبقات اجتماعی بالا می‌برد؛ پرولتاریا احساس می‌کند که شأن او از طبقات بالاتر کم‌تر نیست و سرنوشت خود را با آن طبقات مقایسه می‌کند؛ تقاضای پرولترها نسبت به خود، به آپارتمان‌ها، به لباس‌ها، به آگاهی و تربیت کودکان‌شان و غیره بیش‌تر می‌شود و آن‌ها خواهان سهیم شدن در همه دستاوردهای فرهنگی می‌گردند. و نسبت به هرگونه تنزل و سرکوبی از خود حساسیت بیش‌تری نشان می‌دهند.

چنین اعتلای اخلاقی پرولتاریا هم‌سنگ با بیدار شدن و رشد مداوم اشتیاق او است. این اشتیاق امروزه نسبت به شیوه استثمار قابل تحملی که می‌تواند سبب بهتر شدن وضعیت اقتصادی پرولتاریا گردد، با شتاب بیش‌تری رشد می‌کند. تمامی این گشایش‌ها که موجب رضایت کارگران می‌گردند و برخی به آن چشم امید دوخته‌اند و برخی دیگر از آن وحشت دارند، باید از سطح انتظارات کارگران عقب بماند، انتظاراتی که نتیجه طبیعی اعتلای اخلاقی پرولتاریا است.

این تولید سوسیالیستی است که سرانجام می‌تواند به ناسازگاری میان انتظارات کارگران و ابزاری که بتوان آن انتظارات را برآورده ساخت، پایان دهد، آن‌هم از طریق پایان دادن به استثمار و تفاوت‌های طبقاتی. این تولید سوسیالیستی است که می‌تواند

کشش‌های قدرتمندی را که سبب نارضایتی کارگران نسبت به سرنوشت‌شان می‌گردد، از میان بردارد، کشش‌هایی که امروزه به‌طور مثال محرك به‌وجود آمدن زندگی لوکس استثمارگران است. هرگاه این کشش‌ها از میان برداشته شوند، در آن صورت نیز انتظارات کارگران به نیازهایی محدود می‌شود که می‌توان آن‌را با ابزاری که در دست است، برآورده ساخت».

نه تنها انتظارات کارگران و نه فقط انتظارات مادی آن‌ها، بلکه هم‌چنین و نیز با شدت بیش‌تری انتظارات اخلاقی پرولتاریا رشد می‌کند. او هر چه بیش‌تر قادر می‌شود استقلال شخصیت خود را انکشاف بخشد، و دائماً با فشار هر چه بیش‌تری درمی‌یابد هر چند که در رابطه دیگری با تولیدکنندگان کار می‌کند، لیکن از سوی سرمایه‌دار در روند تولید به مثابه ابزار تولید و نه انسان آزاد به کار گرفته می‌شود.

هم‌زمان با رشد این انتظارات، فشار متقابل از سوی سرمایه‌داران نیز رشد می‌کند. تا زمانی که انبوه کارگران مزدبگیر به‌طور فیزیکی و اخلاقی در فساد به‌سر می‌بردند، کارگران در صفوف طبقات دارا و کیلان بسیاری داشتند که برخی از آن‌ها به‌خاطر هم‌دردی و برخی دیگر نیز به‌خاطر ترس از فروپاشی ساختمان اجتماعی، آن‌هم در رابطه با چاپیدن بی‌ملاحظه نیروی کار کارگران، در جهت بهتر شدن سرنوشت کارگران تلاش می‌کردند.

در آن دوران در میان عناصری از داراها و حتی در میان خواستاران صنعت سرمایه‌داری تعداد هواداران مستقیم سرمایه‌داری هنوز زیاد نبود و تعداد کسانی که از کارگران پشتیبانی می‌کردند، کم نبود، زیرا می‌دانستند که کاستن از ساعات کار روزانه سبب بالارفتن بارآوری کار می‌گردد، امری که موجب افزایش سود در دوران کوتاه انتقال می‌گشت.

اما همین که روز کار عادی تا اندازه‌ای از طریق قانونی تعیین شد که سبب کاستن دامنه کار اضافی گردید که از نقصان سلامتی کارگران و بزرگ‌ترین تباهی آنان جلوگیری می‌کرد، خواست بورژوازی پشتیبانی از کارگران نیز پایان یافت. این امر با مقاومت قاطعانه تعداد زیادی از عناصر بورژوازی روبه‌رو شد که از قبل سرمایه‌داری صنعتی درآمد خود را به‌دست می‌آوردند، و نیز هر اندازه کوتاه‌شدن زمان کار به آن مرزی نزدیک شود که می‌تواند سبب کاسته شدن تولید و سود گردد، به‌دامنه این مقاومت افزوده خواهد شد. زیرا کارگران با تکیه به نیروی خود نمی‌توانستند به ده ساعت کار روزانه دست یابند. نیروی

کارگران در این زمینه اندک بود. کارگران این امر را مدیون تلاش‌های بسیاری از عناصر بورژوا هستند که از مبارزه کارگران پشتیبانی کردند. اما از آن پس هر گونه پیش‌رفتی در این زمینه دچار توقف شد تا این که کارگران در هنگامه انقلاب اخیر آن قدر توانا گشتند تا بتوانند با تکیه به نیروی خود به هشت ساعت روز کار دست یابند. به این ترتیب با دست‌یابی به هر دستاورد نوینی به دامنه مبارزه طبقاتی افزوده می‌گردد.

دیدیم که شیوه‌های گوناگونی شدت یافتن رشد این تضاد را نمودار می‌سازند. همه این شیوه‌ها را می‌توان در افزایش ناامنی، فشار، بینوایی، استثمار و غیره خلاصه کرد. برجسته ساختن این تضاد از اهمیت زیادی برخوردار است. این امر متعلق به نمودارهایی است که تحقق اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم را قابل فهم می‌سازند.

ما به‌مثابه مارکسیست، به سوسیالیسم به‌مثابه تصویری ایده‌آلی از جامعه‌ای کمال یافته نمی‌نگریم. ما از طبقه‌ای سخن می‌گوئیم که در کنار طبقه سرمایه‌دار مشخص کننده جامعه مدرن است و به‌مثابه پدیده‌ای نو در آن ظهور کرده است: سخن از پرولتاریا است. ما می‌پذیریم که آینده به این طبقه تعلق دارد، که او از آن چنان توانمندی برخوردار خواهد گشت که شیوه تولید هم‌سو با خواست‌های خود را به وجود آورد. پس وظیفه سوسیالیسم آن است که شیوه تولیدی مناسب با منافع پرولتاریا را به وجود آورد. این کافی نیست که بدانیم دوران کارگاه‌های کوچک سپری شده است و آینده به کارگاه‌های بزرگ تعلق دارد. ما باید برای خود روشن سازیم که ارتقاء غیر قابل انکار پرولتاریا از چه ارزشی برخوردار است.

اقتصاد نوین بورژوازی می‌پذیرد که سرمایه‌داری به گسترش بینوایی، فشار، استثمار و غیره تمایل دارد. اما این تمایل به سرمایه‌داری اولیه تعلق داشت و بیماری کودکی آن را نمودار می‌ساخت. این تمایل نیز با رشد سرمایه‌داری از بین می‌رود. هر چقدر به دامنه رشد سرمایه‌داری افزوده گردد، به همان نسبت نیز رفاه کارگران افزایش می‌یابد و به همان نسبت نیز تفاهم اجتماعی سرمایه‌داران رشد می‌کند. در نتیجه از تضادهای طبقاتی کاسته می‌شود و سرمایه‌داران و کارگران می‌توانند ساده‌تر به تفاهم مشترک دست یابند و به همان نسبت نیز کارگران شیوه تولید سرمایه‌داری را می‌پذیرند و خواستار شیوه تولیدی بهتری نخواهند بود.

هرگاه این ادعاها تمایل تاریخی حقیقت سرمایه‌داری باشد، در آن صورت سوسیالیسم امری غیرضروری است. البته لنین مدعی است که پرولتاریا به‌خاطر سوسیالیسم به وجود

آمده است. او می‌خواهد در روسیه با به‌وجود آوردن سرمایه‌داری نوینی زمینه را برای پیدایش پرولتاریا هموار سازد تا این طبقه بتواند سوسیالیسم را متحقق گرداند. نزد ما سوسیالیسم خواست پرولتاریائی است که وجود دارد و برای رضایت و رهائی خود ابزار دیگری ندارد. هرگاه ابزار دیگری موجود باشند که بتوانند ما را به این هدف برسانند، چه دلیلی داریم که در پی تحقق سوسیالیسم باشیم؟

و این امر که آیا تضادهای طبقاتی کاهش خواهند یافت و سرانجام منجر به آن خواهند شد که تفاهم صلح‌آمیز جای مبارزه طبقاتی را بگیرد، برای ما از اهمیت فراوانی برخوردار است.

برنامه گورلیتس نسبت به برنامه ارفورت پاسخی ضعیف‌تر می‌دهد. برنامه گورلیتس از اقتصاد سرمایه‌داری سخن می‌گوید.

«سرمایه‌داری به نابرابری اقتصادی افزود و اقلیت بسیار کوچکی را که از رفاه فراوانی برخوردار است، در برابر اکثریت انبوهی قرار داد که در تنگ‌دستی و بینوائی به سر می‌برند».

حتی اقتصاددانان بورژوائی نیز تصدیق می‌کنند که اقتصاد سرمایه‌داری چنین کرده است. اما با این حال آن‌ها مدعی‌اند که سرمایه‌داری نباید به این وضعیت ادامه دهد و ادامه نیز نخواهد داد. برنامه گورلیتس علاوه بر آن که نسبت به برنامه ارفورت عقب‌مانده‌تر است و فقط از تنگ‌دستی و بینوائی و نه از استثمار و ستم کارگران سخن می‌گوید، در رابطه با این نکته نیز که هم‌راه با رشد شتابنده نیروهای تولیدی استثمار هم رشد می‌کند و فشار سرمایه دائماً ابعاد غیرقابل تحمل و حساس‌تری به خود می‌گیرد، سکوت کرده است.

برنامه گورلیتس در جمله بعدی از آینده سخن می‌گوید، اما به چه ترتیبی؟

«جنگ جهانی و صلح دیکته شده‌ای که منجر به پایان آن جنگ گشت، به شدت این روند افزود. این امر به تمرکز کارگاه‌ها و سرمایه‌ها شتاب بیش‌تری داد و به دامنه اختلاف میان سرمایه و کار، میان ثروت و کارگران افزود».

تردید نیست که آن جنگ و صلح سبب این وضعیت گشته است. اما باید دید در سرزمین‌هایی که جنگ جهانی و صلح دیکته شده محسوس نیستند، و یا آن که نتایج ناشی از جنگ پشت سر نهاده شده‌اند، آینده سرمایه‌داری چگونه خواهد بود؟ در هیچ بخشی از برنامه گورلیتس تشدید بیش‌تر تضادهای طبقاتی به‌مثابه نتیجه ناگزیر رشد تولید سرمایه‌داری توضیح داده نشده است.

البته باید تصویر درستی از این تشدید را نشان داد. این امر را نباید به گونه‌ای که رادک- تروتسکی^{۳۰} مطرح می‌سازند، درک کرد، زیرا آن‌ها بر این باورند که این تشدید هر چه بیش‌تر به‌دامنه وحشیگری تضادهای اجتماعی می‌افزاید و تا سلاخی بدون ملاحظه توده‌ها اوج می‌گیرد. جمله تشدید تضادهای طبقاتی را نباید این گونه خام تفسیر کرد.

در دوران سرمایه‌داری اولیه مبارزه علیه سرمایه منحصر می‌شود به مبارزه علیه گرسنگی بلاواسطه و برهنه، علیه عذاب بی‌پایان ناشی از کار، علیه کشتار کودکان در کارخانه‌ها، علیه بیماری‌های مسری، علیه هرگونه ولگردی. تا زمانی که این مبارزه نه توسط انسان‌دوستان بورژوا، بلکه توسط کارگران انجام می‌گرفت، مبارزه خودبه‌خودی توده‌ای سازمان‌نیافته و ناخودآگاه بود که به ندرت هدف دیگری جز تخریب در سر داشت. مؤثرترین تصویر هنری پرولتاریای این دوران در اثر «بافندگان» هاویت‌من^{۳۱} و در نقاشی‌های خانم کته کلویتس^{۳۲} به‌ثبت رسیده‌اند. اما در این آثار پرولتاریائی که می‌خواهد خود را رها سازد و برای ما سوسیالیسم را به‌ارمغان آورد، تصویر نگاشته است.

پرولتاریای سرمایه‌داری پیش‌رفته از میان دریائی از محرومیت که پرولتاریای سرمایه‌داری اولیه در آن غوطه‌ور بود، با قامتی سهمگین برخاسته است. مبارزه این پرولتاریا که اینک هر چه کم‌تر به‌یاری بورژواها نیازمند است، دیگر علیه گرسنگی، سختی‌های بی‌پایان کار، ژنده‌پوشی و غیره نیست، این مبارزه‌ای است در جهت تثبیت هویت، برابری و سرانجام قدرت خویش. کسب قدرت نه فقط در دولت، بلکه هم‌چنین در

^{۳۰} نام واقعی رادک Radek زوبلسون Sobelsohn بود. او نیز هم‌چون تروتسکی از تبار یهودان روس بود و در سال ۱۸۸۵ زاده شد. او یکی از یاران نزدیک لنین بود و با او در تبعید به‌سر می‌برد. پس از پیروزی انقلاب فوریه، رادک به همراه لنین به روسیه بازگشت. او یکی از بازیگران برجسته بین‌الملل سوم بود. طی سال‌های ۲۹-۱۹۲۷ به جرم دشمنی با استالین به تبعیدگاه فرستاده شد و در سال ۱۹۳۷ در دادگاهی نمایشی به اتهام هواداری از تروتسکی به ده سال حبس محکوم گشت و در اردوگاه‌های کار اجباری استالینی سر به‌نیست شد.

^{۳۱} شاعر برجسته آلمان، گرهارد هاویت‌من Gerhard Hauptmann در سال ۱۸۶۲ زاده شد و در سال ۱۹۴۶ درگذشت. او در سال ۱۸۹۲ نمایشنامه معروف خود «بافندگان» Die Weber را نوشت که یکی از شاهکارهای ادبی زبان آلمانی است. هاویت‌من در سال ۱۹۱۲ جایزه ادبی نوبل را دریافت کرد.

^{۳۲} خانم کته کلویتس Käthe Kollwitz در سال ۱۸۶۷ زاده شد و در سال ۱۹۴۵ درگذشت. در سال ۱۹۳۳ حکومت نازی آلمان او را به ممنوعیت شغلی محکوم ساخت. در بیش‌تر نقاشی‌های این بانو وضعیت کارگران فقیر و مردم محروم بازتاب یافته است.

کارخانه‌ها.

مبارزه علیه بینوایی برهنه سبب پیدایش سوسیالیسم نخواهد گشت، بلکه با مبارزه به خاطر آزادی و قدرت به وجود خواهد آمد. آن‌جا که پرولتاریا همه نیروی خود را علیه بینوایی به کار می‌گیرد، مناسبات موجود برای بلوغ سوسیالیسم هنوز فراهم نیستند. اما مبارزه بر سر قدرت نسبت به مبارزه علیه بینوایی که هر چندی دامنه آن از سوی سرمایه‌داران، آن‌هم به خاطر هم‌دردی آنان با فقیران، کاسته می‌شود، به مبارزه سرسخانه‌تری نیازمند است. چنین لحظه آشتی‌جویانه‌ای بر هیچ سرمایه‌داری تأثیر نمی‌گذارد که موجودیتش به مثابه «ارباب توده‌ها» از سوی سندیکائی نیرومند و یا حتی حکومتی کارگری تهدید می‌شود. ابزاری که در مبارزه طبقاتی به کار گرفته می‌شوند، دائماً متمدانه‌تر می‌گردند. اینک هر دو سازمان یافته با نیروهائی آموزش دیده و برتری‌جو در برابر یکدیگر قرار دارند که می‌توانند در هر وضعیت دشواری به زور آزمائی حساب شده نیروهای خود دست‌زد و در هر لحظه بحرانی تفاهم را به مثابه آخرین ابزار^{۳۳} به جنگ عریان ترجیح دهند. نتیجه هر تفاهمی هرگز به معنای صلح دائمی نیست، بلکه آتش‌بسی است که هر دو طرف می‌کوشند از آن فرصت برای مسابقه تسلیحاتی خود بهره گیرند.

ستیزه‌های جنگی در دوران‌های عادی کم‌تر می‌شوند، البته دوران‌های جنگی و خرابی اقتصادی و تورم از این قاعده مستثنی هستند. اما هرگاه جنگ علنی درگیرد، در آن صورت در این جنگ به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم نیمی از ملت شرکت دارد. و چنین جنگی به‌گونه‌ای عمیق تمامی ملت را می‌لرزاند.

حتی در مواردی که این ستیزه‌ها برای کارگران با پیروزی پایان می‌یابند، نتایج آن همیشه نسبت به مطالبات اولیه که محصول رشد بارآوری کار و تجمل سرمایه‌داری بوده‌اند، بسیار کم‌تر است. اما آن‌چه توسط این مبارزات بدست آورده می‌شود، همیشه بیش‌تر از آن چیزی است که سرمایه‌داران حاضرند با طیب خاطر به کارگران بپردازند. چنین است که فاصله میان آن‌ها دائماً بیش‌تر می‌شود و میل سرمایه‌داران در جهت افزایش بیش‌تر بینوایی، فشار، استثمار و غیره‌ای که در برابر خود می‌یابند، بیش‌تر می‌گردد.

می‌بینیم که این مطلب در برنامه ارفورت که در آن از رشد فزاینده چنین نمودهائی، یعنی از اهمیت بزرگ تفاهم و توجیه جنبش سوسیالیستی سخن گفته شده، درست

³³ Ulma ratio

تنظیم شده است.

این که یک چنین فرمولبندی خوب است یا نه، البته مبهم باقی می ماند. باید ببینیم که این فرمولبندی در حله نخست وانمود می کند که برداشتی مارکسیستی نیست و بلکه نمودی پیشاسرمایه داری است، که می خواهد به ما حالی کند که پرولتاریا دائماً گرسنه تر، وابسته تر، بنده تر می گردد و در نتیجه دائماً هرگونه استعداد رهائی خود را از دست می دهد.

با این حال من این فرمولبندی را برگزیدم، زیرا کوتاهی و نیروی منقوش آن بیشترین تأثیر را می گذاشت. این فرمولبندی لیکن از من نیست و بلکه آن را از بخش «گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری» از کتاب «سرمایه» مارکس برداشتم که چنین است:

«با کاهش پیوسته تعداد سرمایه داران کلان، یعنی کسانی که تمام فوائد این روند دگرگونی را غصب کرده و به انحصار خود درآورده اند، به حجم بینوائی، فشار، بندگی، فساد، استثمار افزوده می گردد و در عین حال حجم عصیان دائماً در حال رشد کارگران که محصول مکانیسم روند تولید سرمایه داری است، گسترش می یابد، امری که سبب اتحاد و تشکل آنان می شود.»^{۳۴}

این که این جمله چگونه قابل فهم است، برای هر کسی که سرمایه را خوانده، آشکار است که مبارزه بر سر روز کار عادی از اهمیت زیادی برخوردار است. در آن دوران که برنامه ارفورت را می نوشتم، بر این باور بودم هر کسی که به اندازه کافی مارکس را مطالعه کرده و نگرش او را از گرایش های تاریخی انباشت سرمایه داری درک کرده باشد، می تواند از برنامه حزب دفاع کند و آن را به توده ها توضیح دهد.

لیکن یک سلسله تجربیات به من آموختند که در این زمینه بسیار خوش پندار بودم. نخست یک سلسله اعتراض های برخی از رویزونیست ها، سپس و مهم تر از همه پراکسیس و تئوری کسانی هم چون بلشویک ها که نام مارکس را بلندتر از دیگران فریاد می زنند، سبب این نتیجه گیری شد. با توجه به این تجربیات شرم آور بر این باورم جمله ای که ما را در این جا به خود مشغول داشته است، با تمام اهمیتی که دارد و یا آن که به خاطر اهمیتی که دارد، باید فرمولبندی دیگری بیابد که کم تر منقوش و تأثیرگذار باشد و به جای آن باید

^{۳۴} کارل مارکس، «سرمایه» جلد اول به زبان آلمانی، صفحات ۷۹۱-۷۹۰

جلوی هرگونه سؤال فهم را بگیرد.
با توجه به این که آشکار شده است سرمایه‌داران و مالکین بزرگ تمامی فوائد تکامل سرمایه‌داری را به انحصار خود درآورده و پرولتاریا و اقشار میانی به‌طور کامل از آن فوائد محروم شده‌اند، شاید بتوان در مکان مورد نظر برنامه این چنین گفت:
«سرمایه‌داری برای آن‌ها ناامنی وجودی، بینوایی، فشار، بندگی، تحقیر و استثمار را بهمراه آورد. سرمایه‌داری به گونه‌ای لاینقطع می‌کوشد همه اقشار کارکن را مدام بیش‌تر تحت فشار قرار دهد. تنها با مبارزه مداوم است که آن‌ها می‌توانند در برابر تحقیرهای فزاینده از خود محافظت کنند.»

۸- بحران‌ها

و این هم آخرین سنگی است که به هدف خورده است. در بند بعدی چنین نگاشته شده است:

«به ارتش کارگران اضافی دائماً افزوده می‌گردد.»

و در بند مابعد که درباره بحران‌های ماهوی شیوه تولید سرمایه‌داری نوشته شده، چنین آمده است:

«نامنی همگانی نسبت به وضعیت عادی اجتماعی دائماً حجیم‌تر و ویرانگرتر می‌گردد، امری که اثبات می‌کند که نیروهای مولده فراتر از جامعه کنونی رشد یافته‌اند، که مالکیت شخصی بر وسائل تولید با مصرف درخور آن و نیز با تمامی تکامل آن دیگر قابل انطباق نیست.»

این بخش از نوشته با تضادی زنده مواجه است. و بهتر است بگوئیم آن گونه که تدوین شده است، نمی‌تواند باقی بماند. اما اگر برنامه گورلیتس درباره بحران‌ها سخنی نگوید، ضعف بزرگی خواهد داشت.

در رابطه با این پدیده باید دو تفاوت را در نظر گرفت: نخست این واقعیت را که بحران‌ها اصولاً به‌وجود می‌آیند و دیگر آن‌که جریان بحران‌ها مرتباً در فاصله‌های معینی تکرار می‌شود.

تردید نیست که بحران‌ها از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری نشئت می‌گیرند. این بدان معنی است که نیاز اجتماعی توسط تولید کنندگان خصوصی‌ای برآورده می‌شود که

از یکدیگر مستقلند و در رابطه با نیاز مصرف‌کنندگانی تولید می‌کنند که در آینده قادر به پرداخت فرآورده‌های آنانند. به این ترتیب مصرف‌کنندگان دیگری مورد توجه آن‌ها نیستند. انتظارات و گمانه‌زنی‌ها نقشی تعیین‌کننده در گسترش تولید سرمایه‌داری بازی می‌کنند. لحظه گمانه‌زنی حتی در معقول‌ترین اشکال ظهور سرمایه‌داری امری مهم است. حتی اگر گمانه‌زنی خطا باشد، یعنی نیاز یا قدرت خرید مصرف‌کنندگان بیش از حد تخمین زده شود، در آن صورت تولید با بحران روبه‌رو می‌شود، یعنی یا کاملاً از تولید صرف‌نظر می‌شود و یا آن که بازتولید آن محدود می‌گردد.

آنانرشی تولید کالائی از همان آغاز با تولید تعداد زیادی از تولیدکنندگان شخصی که از یکدیگر مستقل‌اند و برای بازار تولید می‌کنند، به وجود می‌آید. به این ترتیب تولید فقط توسط عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. هرگاه تولید کالاها کم باشد، در آن صورت تقاضا زیاد می‌شود و همراه با آن قیمت‌ها بیش‌تر از ارزش (یا قیمت تولید که در این‌جا مورد توجه ما نیست) می‌شود. این امر سبب بالا رفتن تولید می‌گردد. هرگاه کالاهای زیادی تولید شوند، در آن صورت قیمت‌ها پائین‌تر از ارزش می‌شود و تولیدکننده ضرر می‌کند و به همین دلیل تولید را متوقف می‌سازد و یا آن‌که از حجم تولید می‌کاهد. در تولید سرمایه‌داری این امر سبب اخراج کارگران، یعنی ازدیاد بیکاری می‌شود.

هرگونه رشدی، یعنی هرگونه افزایش تقاضا نسبت به عرضه، این تمایل را نمایان می‌سازد که بخواهیم بیش‌تر از مقیاس عرضه به گونه بی‌رویه‌ای به حجم تولید بی‌افزائیم. به همین دلیل نیز در اقتصاد سرمایه‌داری رشد دائم امری غیرممکن است. هر ترقی اقتصادی نطفه یک بحران اقتصادی را در خود حمل می‌کند. و هر چقدر دوران رشد بزرگ‌تر باشد، به همان نسبت نیز بحرانی که ضرورتاً در پی آن خواهد آمد، شدیدتر خواهد بود.

این بحران‌ها در آغاز تولید کالائی دارای طبیعتی بسیار محدودند. با تکنیک عقب‌مانده نمی‌توان سطح تولید را با شتاب افزایش داد. بحران‌ها نمی‌توانند با وجود ارتباطات عقب‌مانده ابعاد گسترده بیابند و بلکه به بازارهای محلی کوچک و برخی از شاخه‌های صنعتی و یا حتی فقط به چند شرکت محدود می‌شوند.

عناصر واقعی و همگانی بحران‌ها همراه با تکنیک مدرن و همراه با توسعه و رشد فزاینده ارتباطات که سبب هر چه بیش‌تر گره خوردن و بهم وابسته‌تر گشتن بازارها می‌گردد و نیز همراه با تکامل اعتبارهای بانکی به وجود می‌آیند که با هم گسترش

جهش‌وار تولید را ممکن می‌سازند. اعتبارهای بانکی نیز به آن سری از ابزارها تعلق دارند که گسترش جهش‌وار تولید را فراهم می‌آورند. اعتبار بانکی هم‌چنین برخی از تک‌عنصرهای همگانی روند تولید اجتماعی را در خود نهفته دارد که سبب وابستگی تنگاتنگ و هر چه بیش‌تر آنان به یک‌دیگر می‌شود. بر چنین مبنائی است که عواملی که در حال حاضر سبب رشد خارق‌العاده تولید می‌گردند، بر تمامی دولت‌ها، آری بر گروهی از دولت‌ها و بر تمامی صنایع آن‌ها تأثیر می‌گذارند. در عین حال بحرانی نیز که در پی دوران رشد اقتصادی^{۳۵} به‌وجود می‌آید، بحرانی کلی است و به‌همین دلیل تأثیری مخوف و ویران‌کننده دارد.

نخستین بحران صنعتی عمومی در ۱۸۱۵ در انگلستان به‌وجود آمد، آن‌هم پس از امضاء قرارداد صلحی که به‌یک جنگ جهانی پایان داد که هم‌چون جنگ جهانی اخیر مخوف بود.

از آن زمان به‌بعد بحران‌ها به‌گونه‌ای منظم به‌طور متوسط هر ده سال یک‌بار و هر بار در منطقه‌ای بزرگ‌تر تکرار شدند. اگر نخستین بحران به‌انگلستان ختم می‌شد، در عوض بحران‌های بعدی این تمایل را نشان دادند که بر دیگر کشورهای صنعتی اروپا چنگ اندازند.

دومین بحران در سال ۱۸۲۵ و سومین در سال ۱۸۳۵ رخ دادند. بحران بعدی با کمی تأخیر در سال ۱۸۴۷ به‌وجود آمد، در عوض تأثیر آن بسیار ویران‌کننده‌تر بود. اما این بحران سبب بلوغ احساس‌ها برای تحقق انقلاب ۱۸۴۸ نگشت. این که انقلاب نتوانست به‌بحران سوگند یاد کند، یکی از دلالتی شد تا توده مردم با غلظت بیش‌تری از انقلاب هواداری کند. چندی پس از شکست انقلاب رشد مرحله اقتصادی منظم آغاز شد و عناصری که سطحی به مسائل می‌نگرند، پنداشتند این امر دستاورد انقلاب است. با این حال این امر سبب نشد تا بحران جدید بر سر موقع معین، یعنی در ۱۸۵۷ به‌وجود نیاید. و بحران پس از آن هم‌راه بود با زایش دوباره جنبش دمکراتیک بورژوائی و پرولتری.

جنگی که از ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۰ به درازا کشید، به‌مثابه بحرانی از نوع دیگری از پیدایش بحران ادواری^{۳۶} جلوگیری کرد. به‌همین دلیل نیز بحران ۱۸۶۶ تنها به انگلستان محدود شد. و نیز رشد اقتصادی‌ای که پس از این جنگ در سراسر جهان پیدایش یافت و نیز

³⁵ Prosperität

³⁶ Krisenzyklus

بحرانی که پس از آن به وجود آمد، بس شگرف بود. بحران‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴ تمامی کشورهای صنعتی اروپا و امریکای شمالی را در بر گرفت. این تنها فرانسه بود که از بحران مصون ماند، آن‌هم به این دلیل که طی جنگ بیش‌ترین صدمه‌ها را دیده و از امواج رشد اقتصادی به‌دور مانده بود. چنین وضعیتی هم‌اینک در آلمان حاکم است. در حالی که دولت‌های پیروز و بی‌طرف از بحران تولید رنج می‌برند، روند تولید در کشورهای شکست خورده شاداب است. مسلماً سعادت در هر رشد اقتصادی سرمایه‌داری، سعادت‌ی تردیدآمیز است، زیرا همیشه طلایه بحران بعدی را نمودار می‌سازد.

بحرانی که در سال ۱۸۷۳ به‌وجود آمد نه فقط از نظر شدت و گسترش منطقه‌ای، بلکه حتی از نقطه نظر طول زمان رسوائی‌آور بود. این بحران همراه با مراحل بسیار کوتاه بهبود تا پایان دهه ۸۰ به درازا کشید. در سال ۱۸۸۲ فرانسه نیز به دیگر کشورهایی که در بحران به‌سر می‌پردند، پیوست.

من ۱۸۹۱ تحت تأثیر چنین تکاملی برنامه ارفورت را تدوین کردم. تأثیر این وضعیت را می‌توان به‌طور روشنی در جملاتی که درباره بیکاری و بحران‌ها نوشته شده‌اند، یافت که بر آن اساس «ناامنی همگانی به وضعیت عادی اجتماعی بدل می‌شود».

در آن دوران ما بر این باور بودیم که نظریه بحران ادواری ده ساله که مارکس آن را در کتاب «سرمایه» خود مورد بررسی قرار داد، کهنه شده و جای خود را به بحران‌های مزمین داده است، یعنی وضعیتی که می‌پنداشتیم اینک در آن به‌سر می‌بریم، همراه بود با اضافه تولید دائمی که فقط گاه‌گاهی توسط جرقه‌ای از رشد اقتصادی قطع می‌گردید.

انگلس ۱۸۸۵ با همین انگیزه در مقاله‌ای در نشریه «زمان نو» که تازه توسط من منتشر شده بود، چنین نوشت:

«می‌توان گفت انگلستان در پی گام نهادن به وضعیتی است که دیگر از رشد چندانی برخوردار نیست... چگونه خواهد بود ... هرگاه نه فقط ابعاد رکود سرسخت کنونی افزایش یابد، بلکه این وضعیت فزاینده و سرشار از فشاری مرگ‌زا به وضعیت عادی صنایع انگلیس بدل شود؟»

ما در این انتظارات خود به خطا رفتیم. از پس بحران رسوائی‌آوری که تقریباً ۱۵ سال طول کشید، تقریباً به‌همان درازای زمانی دورانی از رشد اقتصادی فرا رسید که تأثیر آن همراه با سقوط بهای مواد غذایی چند برابر گشت.

در این روزها بازرگاری^{۳۷} به وجود آمده، درکی که قوانینی را که سرمایه‌داری بر اساس آن‌ها تکامل می‌یافت و مارکس آن‌ها را کشف کرده بود، نادرست می‌دانست و یا آن که می‌پنداشت اعتبار خود را از دست داده‌اند.

این درک هم‌چون آن نظریهٔ ما مبنی بر مزمین بودن بحران‌ها درکی شتابزده بود. ۱۹۰۷ بحران بزرگ دیگری به وجود آمد که همراه بود با دورانی که در آن بهای کالاها غذائی، البته پس از آن که مدت زمان درازی دائماً گران شده بودند، سقوط کردند. پس از آن نیز وحشتناک‌ترین جنگ‌ها آغاز شد و تمامی مناسبات و قوانین اقتصادی را کله معلق کرد. هنوز به‌زمان نیازمندیم تا کارکرد این مناسبات و قوانین دوباره عادی گردد. امروز ناممکن است بتوان تشخیص داد که زمان ادواری تبدیل دوران رشد اقتصادی به بحران و دوران میان آن دو چند سال طول خواهد کشید. با این حال هم‌اینک یک نکته را می‌توان با قاطعیت گفت: این تبدیل هم‌چون دهه‌های گذشته «از ذات شیوه تولید سرمایه‌داری» نشأت می‌گیرد.

هنگامی که سر و کله کارتل‌ها^{۳۸} و تراست‌ها^{۳۹} پیدا شد، بسیاری از اقتصاددانان بر این باور بودند که این نهادها به بحران‌ها پایان خواهند داد.

37 Revisionismus

^{۳۸} کارتل Kartell عبارت از تشکیلاتی است که در آن شرکت‌های اقتصادی و حقوقی مستقلی که از رشد کم و بیش برابری برخوردارند، عضو می‌شوند با این هدف که بتوانند بازار آن بخش از تولید را در انحصار خود درآورند. این شرکت‌ها بازار را بین خود تقسیم می‌کنند و باین ترتیب هر یک از اعضای کارتل می‌داند که یکم: حجم تولید او چه مقدار است، دوم: کدام بخش جغرافیایی از بازار در اختیار او است، سوم: بهای کالایی که می‌فروشد، از چه درجه نوسان قیمت می‌تواند برخوردار باشد. هدف اصلی کارتل آن است که از دامنه رقابت تولیدکنندگان با یکدیگر که سبب ورشکستگی برخی از آنها می‌گردید، بکاهد. کارتل‌ها چون با رقابت مبارزه می‌کنند، در نتیجه جلو پیشرفت تکنولوژی را می‌گیرند، زیرا هنگامی که بازار میان تولید کنندگان تقسیم شده است، دیگر هیچ سرمایه‌داری تلاش نمی‌کند با بهره‌برداری از تکنولوژی پیشرفته‌تر، ارزان‌تر تولید کند. پدیده کارتل در آغاز سده ۲۰ در اروپا بوجود آمد و طبق قوانین کنونی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کارتل پدیده‌ای است غیرقانونی و ممنوع.

^{۳۹} در تراست‌ها، Trust بر عکس کارتل‌ها، شرکت‌هایی متشکل می‌شوند که حاضرند از استقلال اقتصادی و حقوقی خود چشم‌پوشند و در زیر چتر یک رهبری مشترک تولید و فروش کالاهای خود را سازماندهی کنند. هر شرکتی که به یک تراست می‌پیوندد، سهام‌دار تراست می‌گردد و به این ترتیب از استقلالی نسبی برخوردار است. از آنجا که قوانین ایالات متحده آمریکا پیدایش کارتل‌ها را ممنوع ساخته بودند، نخستین تراست‌ها به‌منابه‌گزینشی در برابر کارتل‌ها در این کشور بوجود آمدند. تراست‌ها بتدریج به کنسرن‌ها بدل

اتحادیه‌های کارفرمایان انحصاری هیچ‌گاه چون امروز نیرومند و توسعه‌یافته نبودند و با این حال جهان از بحران‌های دهشتناک به لرزه افتاده است. هم اکنون در امریکا که سرزمین اصلی تراست‌ها است، بحرانی خشمناک زوزه می‌کند.

با این حال تراست‌ها و کارتل‌ها بر بحران‌ها بی‌تأثیر نیستند. آن‌ها و در اتحاد با آن‌ها، بانک‌های بزرگ در دوران‌های رشد اقتصادی با احتیاط بر انکشاف نیروهای مولده تأثیر می‌نهند. آن‌ها از انحراف‌های کلاه‌بردارانه هر ترقی اقتصادی سرمایه‌داری تا اندازه زیادی جلوگیری می‌کنند. آن‌ها بیش از هر چیز در دوران بحران نیروی مقاومت تجارت سالم را بالا می‌برند. به‌این ترتیب آن‌ها برای سرمایه‌داران تا حدی خصلت فاجعه‌آمیز بحران را کاهش می‌دهند. به‌همین دلیل نیز آخرین بحران‌ها در مقایسه با گذشته کم‌تر فروپاشی و ورشکستگی بار آورد.

اما این‌جا مسئله بر سر تأثیری است که بحران‌ها بر کارگران می‌نهند و در این زمینه کاهشی دیده نمی‌شود. با وجود تمامی تشکیلات صنفی، بیکاری در انگلستان و ایالات متحده امروز بیش از هر زمان دیگری است.

بیکاری برای کارگران نوعی تازیانه است و در این زمینه اهمیتی ندارد سرمایه‌داری که او را اخراج کرده، ورشکست شده و یا آن‌که با آرامش روحی در انتظار روزهای بهتر برای انجام معاملات سودآورتر است.

تا زمانی که تولید سرمایه‌دارانه است، واقعیتی است که پرولتاریا در پی بحران روان است و این امر را هیچ اتحادیه کارفرمایان نمی‌تواند از میان بردارد، مگر آن‌که کارفرمایان تمامی شاخه‌های صنعتی تمامی کشورهای جهان خود را در یک اتحادیه برای تنظیم تولید متشکل و متحد سازند.

اما این امر در تضاد با ذات کارتل‌ها و تراست‌ها قرار دارد. هر یک از آنان خواستار آن است که به سود عادی که می‌توان در رقابت آزاد به‌دست آورد، سود اضافی^{۴۰} را برای اعضای کارتل و یا تراست خود بی‌افزاید. لیکن چنین سود اضافی‌ای را تنها می‌توان به ضرر شرکت‌های کشورهای دیگر به‌دست آورد که در شاخه‌های دیگر صنعتی فعالند. به‌همین دلیل نیز کارتل‌ها و تراست‌ها با به‌هم‌پیوستن شرکت‌های همه شاخه‌های تولید متعلق به

شدند. تراست‌ها نیز می‌خواهند تا آنجا که ممکن است، بخش بزرگ‌تری از بازار مصرف را در اختیار خود گیرند و تا آنجا که ممکن است، از دامنه رقابت بکهند.

⁴⁰ Extraprofit

تمامی کشورهای جهان با هدف تنظیم تولید برای بازار جهانی مخالفت می‌ورزند. اما تنها یک‌چنین سازمانی می‌تواند از بحران پیشگیری کند. تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری غالب است، بحران‌ها وجود خواهند داشت و کارگران با مشکل بی‌کاری روبه‌رو خواهند بود. به‌مین دلیل نیز علتی وجود ندارد که بر مبنای برنامه گورلیتس درباره بحران‌ها سکوت کنیم. برای اثبات یک برنامه سوسیالیستی ضروری است، هم‌چنان که درباره کاهش کارگاه‌های کوچک و تمایل سرمایه به افزایش فشار بر کارگران و بحران‌ها نیز سخن بگوئیم. ما مارکسیست‌ها باید از برنامه خود مبنی بر رهائی کار نه تنها در برابر راه حل‌های **خرده‌بورژوائی** که می‌خواهد کارگران را به صاحبان کارگاه‌های خرد بدل سازد، بلکه هم‌چنین باید در برابر راه‌حل **اقتصاد صنعت بزرگ** دفاع کنیم که در انتظار مرحله‌ای از سرمایه‌داری است که در آن از دامنه تضادهای طبقاتی کاسته شده و پرولتاریا به سرمایه‌داری تن دهد. هم‌چنین باید از برنامه خود در برابر راه‌حل‌های **سندیکالیستی** دفاع کنیم که شعار "کارخانه‌ها به کارگران کارخانه‌ها و معادن به کارگران معادن باید تعلق داشته باشد"، را مطرح می‌سازد.

این راه حل از موضع پرولتاریائی به ظاهر کافی به نظر می‌رسد، زیرا بدون از میان برداشتن امتیازهای تولید بزرگ، جدائی کارگران از ابزار تولیدش را از میان برمی‌دارد. اما متأسفانه این راه حل مالکیت ابزار تولید توسط کارگران را **تضمین** نمی‌کند. مالکیت خصوصی بر یک شیئی این امکان و حتی ضرورت را به‌وجود می‌آورد که بتوانم در وضعیتی معین آن‌را بفروشم. حتی اگر یک گروه به‌جای یک فرد مالک شخصی یک شیئی باشد، در این اصل هیچ تغییری حاصل نمی‌شود.

هرگاه هر تک کارخانه‌ای در مالکیت کارگرانی در آید که در آن کار می‌کنند، و هرگاه این کارگران برای بازار تولید کنند و وابسته به مناسبات بازار فروش شوند، در آن صورت آن‌ها نیز هم‌چون کارخانه‌هایی که امروزه در مالکیت تک سرمایه‌داران قرار دارند، از رشد و زوال برخوردار خواهند شد و حتی می‌توانند ورشکسته شوند. کارگران کارخانه‌ای که ورشکست شده است، به مثابه پرولتاریا در برابر کارگران کارخانه‌هایی قرار می‌گیرند که از رشد برخوردارند و خود را توسعه می‌دهند و در نتیجه به نیروی کار جدید نیازمندند. کارگران کارخانه ورشکسته اینک در این کارخانه‌ها نه به مثابه کارگرانی با حقوق برابر، بلکه به مثابه کارگر روزمزد استخدام می‌شوند و به‌این ترتیب پس از چندی اقتصاد سرمایه‌داری دوباره همه جا گیر می‌شود.

هم چون امروز بحران‌ها در آن وضعیت نیز وجود خواهند داشت. مالکیت خصوصی تک تک و یا گروهی از کارگران بر ابزار تولید همراه با ادامه تولید برای بازار نمی‌تواند بدی‌های شیوه تولید سرمایه‌داری را برای همیشه و به‌طور ریشه‌ای از میان بردارد. برای فرارفتن از آن به مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و مقررات تولید نیاز است.

اشاره به بحران نباید از برنامه حذف شود. از زمان تدوین برنامه ارفورت تا به اکنون هیچ حادثه‌ای رخ نداده است که بتوان بر اساس آن چشم‌پوشی از این امر را توجیه کرد. اما بخش بحران برنامه ارفورت کهنه شده است و با مناسبات امروزی در انطباق نیست. با این حال امروز نمی‌توان اشکال، شدت، طول عمر و جریان بحران‌های آینده را پیش‌بینی کرد. به‌همین دلیل نیز ما باید این بخش از برنامه را به توضیح واقعیاتی مبنی بر این که پیدایش بحران‌های ادواری در درون تولید سرمایه‌داری امری اجتناب‌ناپذیر است و بیکاری توده‌ای که از این بحران ناشی می‌شود، سرمایه‌داری را برای کارگران به‌درجه اعلا غیرقابل تحمل ساخته است، محدود سازیم.

بر این مبنی بخش بحران باید ابعادی بسیار فروتنانه به‌خود بگیرد. اما از اهمیتی که مقوله بحران برای برنامه ما دارد نیز نباید بکاهیم.

ما هنگام تدوین آن هنوز تحت تأثیر بحران مزمّن قرار داشتیم که بدان به مثابه آخرین مرحله همیشگی سرمایه‌داری می‌نگریستیم. و در پدیده بیکاری توده‌ای بزرگ‌ترین دشمنی را می‌یافتیم که پرولتاریا را مجبور می‌ساخت با آن به آنارشی تولید سرمایه‌داری پایان دهد.

امروز با وضعیت دیگری روبه‌روئیم. ترس از بحران و بیکاری هنوز هم‌چنان دوام دارد و این دو نیروی محرکه‌ای را برای دستیابی به تولید سوسیالیستی تشکیل می‌دهند؛ اما این نیروی محرکه در سال‌های گذشته از شدت و استمرار زیادی برخوردار نبود تا هم‌چون سال‌های ۱۸۷۴ تا ۱۸۸۸ به‌بزرگ‌ترین نیروی محرکه در این سویه تبدیل شود.

قوه محرکه دیگری به‌پیش رانده شده است و هر چه بیش‌تر بر جنبش اجتماعی سلطه می‌راند: پرولتاریائی که به قدرت خود آگاه شده است و کارگرانی که می‌خواهند شخصیت خود را آزادانه انکشاف بخشند و به‌همین دلیل وابستگی به زنجیرهای سرمایه‌داری را هر چه بیش‌تر غیرقابل تحمل می‌یابند. و این امر در پیدایش سوسیالیسم نقش بزرگ‌تری از مبارزه علیه بیکاری بازی می‌کند.

با توجه به تغییر معنایی بحران پس بهتر است که نه فقط بخش بحران را کوتاه‌تر

تدوین کرد، بلکه آن را در جای دیگری از برنامه گنجانده. بحران بخش پایانی برنامه ارفورت را تشکیل می‌داد و اوج وصفی از تمایلات سرمایه‌داری به سوی سوسیالیسم را نمایان می‌ساخت که در فصول پیشین برنامه تدوین شده بودند.

هرگاه آن را کوتاه سازیم، در آن صورت می‌توانیم بحران را در بند دوم برنامه جای دهیم که ناامنی زندگی را ترسیم می‌کند که سرمایه‌داری با آن دائماً پرولتاریا را تهدید می‌نماید.

در آن صورت این بخش می‌تواند در پایان بند دوم چنین نوشته شود:

«در هنگامه بحران‌هایی که پس از هر دوره شکوفائی اقتصادی به وجود می‌آیند و از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری نشأت می‌گیرند، ناامنی زندگی برای طبقات کارکن رنج‌آورتر و تلخ‌تر می‌گردد»

بخش پایانی این بند را که در آن تمایلات سرمایه‌داری وصف شده است، می‌تواند بند سومی تشکیل دهد که از آن جمله «ارتش نیروی کار اضافی دائماً توده‌ای تر می‌گردد» را می‌توان حذف کرد و به جای آن این جمله را افزود: «فشار سرمایه‌داری بر توده‌های پرولتاری دائماً غیرقابل تحمل‌تر می‌گردد».

هرگاه آنچه را که مطرح ساختیم، جمع‌بندی کنیم، در آن صورت به این نتیجه می‌رسیم که بنا به تجربیات سی ساله‌ای که از زمان تدوین برنامه ارفورت به دست آورده‌ایم، بهتر است که بندهای آغازین این برنامه را با کمی تغییر از نو فرمولبندی کنیم.

چهارمین بند را می‌توان به‌طور کامل حذف کرد. سه بند نخستین چنین خواهند بود:

«تکامل اقتصادی جامعه بورژوائی بر اساس ضرورتی طبیعی سبب رشد و سیادت کارگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری می‌شود که دائماً کارگاه‌های کوچک را عقب می‌رانند و سبب نابودی‌شان می‌گردند. هرگاه کارگاه‌های کوچک زیرپایه مالکیت پرولتاریا بر ابزار تولیدش را نمودار سازد، در آن صورت رژه پیروزی کارگاه‌های بزرگ سبب جدائی کارگران از ابزار تولیدشان خواهد شد و آنان را به پرولتاریای بی‌چیز بدل خواهد ساخت و به این ترتیب ابزار تولید در انحصار تعداد نسبتاً کمی از سرمایه‌داران و زمینداران کلان قرار خواهد گرفت.»

هم‌سو با انحصار ابزار تولید بارآوری کار انسانی از رشد خارق‌العاده‌ای برخوردار می‌شود. اما همه امتیازهای چنین تحولی را سرمایه‌داران و زمینداران کلان در انحصار خود می‌گیرند. نه فقط پرولتاریا، بلکه حتی اقلیت میانی، خرده‌بورژوازی هم‌چون دهقانان

خرد نیز از این امتیازها بی بهره می‌مانند. این امر در مورد «قشر میانه نوین» روشنفکران که به تعدادشان شتابان افزوده می‌گردد، نیز صادق است، قشری که امتیازهای کنونی خود را از دست می‌دهد و خواست‌هایش هر چه بیش‌تر با خواست‌های کسانی که کار بدنی انجام می‌دهند، هم‌سو می‌گردد.

سرمایه‌داری برای همه‌ی اینان نامنی زندگی همراه با بینوائی، فشار، بندگی، تحقیر، استثمار را به‌وجود آورده است. سرمایه‌داری در پی آن است که همه‌ی اقشار کارکن را دائماً تحت فشار بیش‌تری قرار دهد. تنها توسط مبارزه‌ای دائمی است که این اقشار می‌توانند خود را از تحقیر بیش‌تر مصون نگاه دارند. در هنگامه بحران‌هایی که پس از هر دوره شکوفائی اقتصادی به‌وجود می‌آیند و از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری نشأت می‌گیرند، نامنی زندگی برای طبقات کارکن رنج‌آورتر و تلخ‌تر می‌گردد

دائماً به تعداد پرولتاریا افزوده می‌گردد، فشار سرمایه‌داری بر توده‌ی پرولتاریا دائماً غیرقابل تحمل‌تر می‌شود، تضاد میان استثمارگران و استثمارشوندگان هر چه بیش‌تر خشن‌تر می‌گردد، مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی که جامعه‌ی مدرن را به دو اردوی دشمن بدل ساخته، امری که مشخصه همه‌ی کشورهای صنعتی است، دائماً هر چه بیش‌تر خشمگینانه‌تر می‌شود.»

به نظر من با این تغییرات برنامه ارفورت به اندازه کافی مدرن شده است. در شش بند بعدی تئوریک پیش‌گفتار واژه‌ای را نیافتم که باید تغییر می‌دادم. چنین به نظر می‌رسد که این بندها هم‌چون برای نسل پیشین، اینک نیز هم‌چنان از اعتبار و درستی برخوردارند. اما با توجه به بزرگ‌ترین انقلاب‌های فنی، اقتصادی و سیاسی، آیا دوران ما، تا به این اندازه اندک دچار دگرگونی شده است که برنامه ۱۸۹۱ با تغییراتی جزئی برای دوران کنونی نیز کافی باشد؟

مطمئناً این برنامه کافی نیست. اما این بدان معنی نیست که این برنامه نادرست گشته است و باید از پایه دگرگون شود. هر اندازه نسل‌های گذشته حرکت‌های انقلابی کرده باشند، باز هم ماهیت سرمایه‌داری همان است که بود. همراه با سرمایه‌داری محتوای اثری که ماهیت سرمایه را به‌گونه‌ای ژرف مورد بررسی قرار داده، یعنی «سرمایه» مارکس هم‌چنان در صف اول قرار دارد و اعتبار برنامه ارفورت که در ارتباط با «سرمایه» نگاهشته شده، نیز از همین است.

آن‌چه تغییر کرده و عمیقاً دچار دگرگونی شده، ماهیت سرمایه‌داری و تجربیات

تئوریک آن نیست، بلکه **وضعیت تاریخی** آن است. همین وضعیت تاریخی است که برنامه ارفورت را نارسا ساخته است. به همین دلیل این برنامه را نباید **تغییر** داد، بلکه باید آن را **تکمیل** کرد. اما برنامه گورلیتس به جای تکمیل، برنامه ارفورت را تغییر داد. این کار را باید هنوز انجام دهیم. در بخش‌های بعدی کوشش شده است برای این کار زیرپایه‌ای طراحی شود.

بخش دو

برنامه گذار به سوسیالیسم

۱- وظیفه

برنامه ارفورت نیز نظیر برنامه دیگر احزاب سوسیالیستی از دو بخش تئوریک و کارکردی تشکیل شده است. در بخش تئوریک هدف نهائی اثبات شده و تعیین گشته و نیز خصلت حزب نشان داده شده است و در بخش کارکردی خواست‌های عملی بلاواسطه یکایک برشمرده شده‌اند که باید پیش از آن که بتوان راه را ادامه داد، تحقق یابند.

هنگامی که در باره برنامه ارفورت تصمیم می‌گرفتیم، برخی از رفقا خواستار آن بودند که بخش سومی نیز به برنامه بی‌افزائیم که در آن حد اعتدال اقداماتی را برجسته سازیم که می‌بایست به سوسیالیسم منتهی شوند.

من در آن زمان با تدوین این بخش سوم مخالفت کردم، زیرا به‌نظرم رسید که امری زودرس است. علاوه بر آن وضعیتی که در آن به‌سر می‌بردیم هنوز برای گذار به سوسیالیسم بلوغ نیافته بود. من در آن زمان در یک سلسله مقاله که درباره «طرحی نو برای یک برنامه حزبی» نگاشتم (زمان نو، سال نهم، جلد ۲)، چنین گفتم:

«هر کسی که می‌خواهد دائماً به ما متدهائی را نشان دهد که پرولتاریا توسط آن می‌تواند قدرت سیاسی را تسخیر نماید (...مجبور است طرح خود را بر اساس مدل انقلاب‌هائی تهیه کند که تا کنون رخ داده‌اند. بر عکس، ما بر این باوریم که بر اساس مبارزات سرنوشت‌سازی که میان پرولتاریا و بورژوازی در جریان است، با اطمینان تنها می‌توان مدعی شد که این انقلاب با انقلاب‌هائی که تا کنون تحقق یافته‌اند، تفاوت خواهد داشت، زیرا عواملی تأثیرگذار خواهند شد که در هیچ یک از انقلاب‌های گذشته نقشی بازی نکرده‌اند، عواملی که کاملاً نو هستند و به‌همین دلیل نیز به مبارزات طبقاتی حاد آینده اشکال کاملاً نوئی خواهند داد.» (صفحه ۷۵۵)

و در ادامه گفتم:

«هنگامی که نمی‌توانیم درباره اشکال تکامل سیاسی آینده سخنی بگوئیم، بر همین روال نیز نمی‌توانیم درباره گذار به سوسیالیسم حرفی زنیم، زیرا این اشکال با آن دوران گذار در رابطه‌ای تنگاتنگ قرار خواهند داشت. هم‌چنین نمی‌دانیم که شیوه تولید

سرمايه‌داری تا آن زمان کدام نیروی مولده و اشکال تولید را به وجود خواهد آورد؛ و نمی‌دانیم که درجه بلوغ این دو در هر يك از کشورها چه خواهد بود؛ و در نتیجه به حدس‌های نامشخص نیازمندیم. به همین دلیل نیز به نظر ما طرح تدابیر گذار به سوسیالیسم نباید در برنامه گنجانده شوند (...). نه توسط طرح‌ریزی الگویی^۱ از تدابیر گذار، بلکه فقط به وسیله آگاهی عمیق بر انکشافی که به طور واقعی در پیرامون ما در جریان است، می‌توانیم در موقعیتی قرار گیریم که بتوانیم در هر وضعیتی که در آینده در آن قرار می‌گیریم، آن‌چه را که در انطباق با مقصود ما است، به‌خواهیم و انجام دهیم.» (صفحه ۷۵۷)

آخرین جمله بر عکس جمله پیش از آن، البته هنوز هم از اعتبار برخوردار است. امروز جای تدابیر گذار به سوسیالیسم در برنامه است، زیرا اکنون در این باره با حدس‌های نامشخصی روبه‌رو نیستیم. هنگامی که ده سال پس از تدوین برنامه ارفورت اثر خود درباره «انقلاب اجتماعی» را نگاشتم، هنوز از روابط گذشته فاصله زیادی نداشتیم. در این اثر کوشیدم به مسائلی به‌پردازم که در مرحله گذار به سوسیالیسم می‌توانیم با آن‌ها مواجه شویم، با این حال باید نظرات خود را بر پایه يك مشت فرضیات مطرح می‌ساختم. و هم‌چنین در آن دوران برای نتایجی که به‌دست آوردم، هیچ‌گونه ارزش برنامه‌ای قائل نبودم. ارزش آن‌ها برایم گونه‌ای دیگر بود. من در این باره در بخش دوم آن اثر که دارای عنوان «وضعیت پس از انقلاب» است، چنین گفتم:

«تمرین فکری خوبی و وسیله‌ای برای دستیابی به روشنی سیاسی و تفهیم خواهد بود، هرگاه بکوشیم از تلاش‌های خود نتیجه‌گیری کنیم و مشکلاتی را مورد بررسی قرار دهیم که می‌توانند پس از تسلط بر قدرت سیاسی گریبانگیرمان گردند. این امر حتی از جنبه تبلیغاتی نیز بسیار مهم است، زیرا بخشی از مخالفین ما مدعی‌اند که پس از پیروزی با مشکلات لاینحل مواجه خواهیم شد و هم‌چنین در صفوف خود می‌توان کسانی را یافت که می‌توانند نتایج پیروزی ما را بسیار تیره نشان دهند. روز پیروزی ما روز شکست ما را نیز در خود دارد. به همین جهت مهم این است که با بررسی‌های خود نشان دهیم تا چه اندازه چنین وضعیتی می‌تواند تحقق یابد.»

لیکن هرگاه بخواهیم با چنین کار فکری به نتایجی دست یابیم و خود را در بی‌نهایت گم نکنیم، در آن صورت باید مشکلاتی را که هویدا می‌شوند، در ساده‌ترین شکل‌شان،

^۱ Schablone

یعنی در شکلی که هیچ‌گاه در واقعیت خود را نمایان نمی‌سازند و تجرید شده از هر وضعیت پیچیده‌اند، مورد بررسی قرار دهیم. (...)

تنها چنین مسائلی از انقلاب اجتماعی که در مسیر راه‌مان قابل تشخیص هستند، می‌توانند مورد بحث قرار گیرند. و درباره مابقی مسائل نه می‌توان از این و یا آن سویه نظری ابراز کرد.» (چاپ دوم، صفحات ۶۷ و ۶۹)

اما تا چندی پیش نمی‌توانستیم محدودیت‌هایی را که در رابطه با مسائل گذار به سوسیالیسم وجود دارند، پیش‌بینی کنیم. مجبور بودیم آنها را «در ساده‌ترین شکل خود، آن طور که در واقعیت هیچ‌گاه نمایان نمی‌گردند، مورد بررسی قرار دهیم.»

لیکن از ۵ سال پیش، یعنی از زمان فروپاشی جنگ که نخست به انقلاب روسیه، سپس انقلاب در اتریش و آلمان منجر شد، وضع به گونه دیگری است. ما به یک‌باره در آستانه گذار به سوسیالیسم قرار گرفته‌ایم و می‌توانیم مسائل پیدایش واقعی آن را مورد کنکاش قرار دهیم. با این حال وضعیتی که همیشه در رابطه با پیدایش واقعیت حاضر است، اینک به‌گونه‌ای ویژه خود را محسوس می‌سازد: عواملی که جریان روند عادی را مختل می‌سازند. این عوامل امروز از توانائی بی‌اندازه‌ای برخوردارند، زیرا مسائل گذار به سوسیالیسم اینک در رابطه با مسئله غلبه کردن بر تأثیرات جنگی که تمامی قوانین اقتصادی را کله‌پا کرد، بسیار پیچیده گشته است.

اما کسی که قوانین اقتصادی را پیش از آغاز جنگ مورد بررسی قرار داد و فریب نابهنجاری آن را نخورد و به اشتباه نیافتاد، اینک پس از پنج سال انقلاب می‌تواند تا حدی با اطمینان به مسائل حقیقی گذار به سوسیالیسم پی برد و از آن برای کارکردهای یک حزب سوسیالیستی نتایج برنامه‌ای استخراج کند.

آن‌جا که سوسیال دمکراسی در پی ارزیابی مجدد برنامه خود است، باید پیش از هر چیز تجربیات انقلاب برای گذار به سوسیالیسم را تشخیص دهد.

البته ما در آستانه دوران گذار قرار داریم. زود است که بتوان در این زمینه قضاوتی نهائی کرد. اما بر اساس آگاهی‌های تا کنونی خود نمی‌توانیم ساکت بمانیم. ما باید راه خود را در میان سیلی از وظایف نوینی که ما را در خود غوطه‌ور می‌سازد، بیابیم و نمی‌توانیم در این زمینه منتظر بمانیم. آن‌چه در نظر دارم، این است که گویا تجربیات ما آن‌قدر نیستند که بررسی‌های مجدد را زاید سازند، اما این تجربیات آن‌قدر هستند که بتوانیم بر مبنای آن به کارکردهای خود شفافیت و استمرار بخشیم. و از یک برنامه حزبی نه حقایق ابدی، بلکه

همین را باید انتظار داشت.

۲- انقلاب سیاسی

۱- انقلاب بورژوائی

مسئله اشکال گذار از شیوه تولید سرمایه‌داری به شیوه تولید سوسیالیستی را در عین حال می‌توان مسئله اشکال انقلاب‌های پرولتری دانست. این دو مسئله بر یکدیگر منطبق‌اند.

همراه با مناسبات اقتصادی نه فقط اشکال دولت، بلکه هم‌چنین اشکال انقلاب دگرگون می‌شوند، یعنی شورش‌های بزرگ منجر به جابه‌جائی قدرت طبقات می‌گردد.

مارکس در «هیجده برومر» خود که آن را ۱۸۵۲ نگاشت، به این نکته اشاره کرد که اشکال انقلاب پرولتری با اشکال انقلاب بورژوائی متفاوت خواهد بود. او در این زمینه گفت:

«انقلاب‌های بورژوائی هم‌چون انقلاب‌های سده هیجدهم با شتاب از یک کامیابی به موفقیت دیگری دست می‌یابند، نتایج متأثر کننده هر یک از آنان از دیگری بیش‌تر است، انسان‌ها و اشیاء گوئی در حاله‌ای از نور الماسی آتشین قرار دارند، خلسه با آن که روح روزانه می‌باشد، اما زودگذر است، و زود به نقطه اوج خود می‌رسد و پس از آن خماری‌ای طولانی جامعه را در خود فرامی‌گیرد، آن هم پیش از آن که بتواند بر نتایج دوران کشش و هجوم خود در وضعیتی هوشیار آگاه گردد. برعکس، انقلاب‌های پرولتری هم‌چون انقلاب‌های سده نوزدهم مدام خود را مورد انتقاد قرار می‌دهند، مداوم در هنگامه طی راه می‌ایستند و به آن چه ظاهراً دست‌یافته‌اند، بازمی‌گردند تا بتوانند دیگر بار راه خود را ادامه دهند، و پس از آن به‌گونه‌ای اساسی دستاوردهای نیمه‌کاره، ضعف‌ها و بیچارگی نخستین تلاش‌های خود را به‌مسخره می‌گیرند، دشمنان خود را فقط برای آن بر زمین می‌کوبند تا بتوانند با نیرو گرفتن از زمین دگر بار غول‌وار برخیزند و در برابرشان قد برافرازند، دائماً از هیولای هدف‌های نامشخص خود می‌ترسند و از نو عقب می‌نشینند، تا وضعیتی به‌وجود آید که امکان هر گونه بازگشتی را غیرممکن سازد و مناسبات خود چنین فریاد می‌زنند:

این‌جا گل سرخ Rhodus^۲ است، هم‌این‌جا برقص^۳».

^۲ Rhodos یکی از جزایر کنونی یونان است. این واژه در زبان یونانی به معنای گل سرخ است و گویا چون در این جزیره گل‌های سرخ زیبا می‌روئیدند، یونانیان باستان این جزیره را Rhodus نامیدند.

مارکس در این‌جا استادانه انقلاب بورژوائی را نشان می‌دهد. اما او برای نشان دادن انقلاب پرولتری با فقدان واقعیات تجربی مواجه است. ۱۸۵۲ بسیار زود بود که بتوان انقلاب‌های سده نوزده را انقلاب‌های پرولتری نامید. این امر فقط زمانی قابل تفسیر است هرگاه انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در فرانسه و هم‌زمان با آن جنبش چارتیست‌ها^۳ در انگلستان را به مثابه پیش‌گامان انقلاب پرولتری بپذیریم، در آن صورت پس از ۱۸۴۹، یعنی پس از دوران ضد انقلاب، زنده شدن دگرباره فضای سیاسی که در انتظارش بودیم، باید همراه می‌بود با جوشش فزاینده پرولتری.

مارکس با تمامی ژرف‌بینی خود، در بسیاری از موارد فریب حرارت انقلابی خود را خورد و در نتیجه آینده را نزدیک‌تر از آن دید که بود. چنین بود که در سال ۱۸۵۲ از چشم او پنهان ماند که میان انقلاب ۱۷۸۹ انقلاب بزرگ پرولتری که او در انتظارش بود، بیش از یک سده تکامل سرمایه‌داری قرار داشت که طی آن طبقه سرمایه‌دار هم‌چون پرولتاریا هر دو از رشد خارق‌العاده‌ای برخوردار بودند. چنین است که انقلاب‌های پرولتری سده بیست به دنبال انقلاب‌های بورژوازی سده هیجده رخ می‌دهند و یک صد سال مبارزه طبقاتی پرولتری انجام می‌گیرد، مبارزه‌ای که سرانجام پرولتاریا را مستعد تحقق انقلاب می‌سازد.

لیکن شرایط این انقلاب در ۱۹۲۲ تا ۱۸۵۲ کاملاً متفاوت است. هر انقلابی دو رویه دارد، یکی رویه سیاسی و دیگری رویه اجتماعی: کسب قدرت دولتی توسط طبقه نوین و بهره‌گیری از دستگاه دولتی تسخیر شده برای منطبق ساختن مناسبات اقتصادی با خواست‌های طبقه پیروزمند، البته تا آن‌جا که این امر از طریق قانونگذاری دولتی و

^۳ مارکس جمله لاتینی زیر را به‌کار برده است: Hic Rhodus, hic salta. کائوتسکی در زیرنویس خویش چنین نوشته است: «مارکس این جمله را از پیش‌گفتاری که هگل بر اثر خود "فلسفه حق" نوشته بود، برداشته است، زیرا هگل می‌خواست میان گل سرخ و خرد نوعی ارتباط برقرار سازد. برای خوانندگان کارگر خود باید یادآوری کنم که این جمله از یک قصه گرفته شده است که لاف‌زنی ادعا کرده بود که در جزیره رودس توانسته بود پرشی بزرگ کند. یکی از شنوندگان فریاد زد: "هم‌این‌جا نشان بده که چه می‌توانی کرد. رودس همین‌جا است، همین‌جا پرش کن!"»

^۴ چارتیست‌ها Chartisten پیروان نخستین جنبش کارگری انگلستان بودند که در ۱۸۳۸ پیدایش یافت. این جنبش خواهان حق رای مخفی برای همه مردان بالغ، تصویب قوانین مالیات بر درآمد عادلانه‌تر و تنظیم قوانین حفاظت از جان و تندرستی کارگران در کارخانه بود. بعدها جنبش چارتیست‌ها به‌سندیکاهای کارگری Trade Union تبدیل شد که هم‌کنون نیز وجود دارد.

نهادهای دولتی ممکن است.

نخست می‌خواهیم انقلاب سیاسی را مورد توجه قرار دهیم.

نقطه آغاز سیاسی هر انقلاب بورژوائی مبارزه در جهت دموکراسی است. مبارزه‌ای در جهت پیش‌گیری و یا نابودی استبداد مطلقه. از منظر اجتماعی این مبارزه‌ای است توسط رسته سوم علیه رسته‌های اول و دوم، یعنی کلیسا و اشراف که از نظر روانی و اقتصادی باید پشت سر گذاشته شوند، زیرا سد راه ادامه تکامل اقتصادی گشته‌اند. اما این قدرت‌ها در آستانه تحقق انقلاب تنها به کمک دولت بر سر پای خود ایستاده‌اند. سلطنت که در دوران فئودالی اشراف را سرکردگی می‌کرد، بر اساس ساخت درونی خود به‌اشرافیت تعلق داشت. با این حال سلطنت در طول چند سده دائماً با بی‌انضباطی اشراف مبارزه می‌کرد و در بیش‌تر موارد در برابر اشراف فاقد قدرت بود. سلطنت هم‌چنین با تکبر کلیسا مبارزه می‌کرد و تنها با کمک شهرها از ابزار مهار نیروهای سرکش برخوردار بود. هم‌زمان اشراف با پیدایش اقتصاد پولی از نظر اقتصادی نابود و در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند. امتیازهای حاصل از این وضعیت لیکن نصیب بورژواها نگشت و بلکه در اختیار سلطنت قرار گرفت که با آن توانست اشرافیت و کلیسا را به‌ابزار سر به‌فرمان خود بدل سازد و در کنار آنان با درآمد مالیات‌های پولی ارتش نیرومند راکدی و بوروکراسی توانمندی را به‌وجود آورد که قادر بودند هر نهاد مستقل از دولت را سرکوب و از استثمار فئودالی پشتیبانی کنند.

دور ریختن این‌گونه استثمار، آزادی سازمان‌دهی و گفتار و نوشتار، تأثیرگذاری خلق بر وضع قوانین، کنترل حکومت- این‌ها خواسته‌هایی ضروری بودند تا بتوان از چنگ استثمار فئودالی و محدودیت‌های بوروکراسی رها گشت. در این زمینه خواسته‌های همه طبقات و اقشاری که در روند تولید سهمیم بودند و برایشان رهائی دولت و جامعه از چنگ اقتصادی پوسیده مهم بود، یکی بود. همه این طبقات و اقشار در رسته سوم گرد آمده بودند، نه فقط سرمایه‌داران و روشنفکران، بلکه دهقانان، خُردبورژواها و پرولتاریا نیز به‌این رسته تعلق داشتند.

بنابراین انقلاب بورژوائی در وحله نخست مبارزه‌ای است برای دموکراسی. این انقلاب نه با مبارزه یک طبقه، بلکه با مبارزه یک رسته، یعنی رسته سوم که در آن طبقات مختلف گردهم آمده بودند، آغاز گشت.

اکثریت قشر انقلابی انقلاب بورژوائی از نقطه‌نظر سیاسی بی‌دانش و بدون هرگونه

اتحادی بود. حکومت استبداد مطلقه همه ابزار روشنگری و سازمان‌دهی را از آن‌ها دور نگاه داشته بود. این تنها حکومت بود که دارای سازمان‌هایی در بخش بوروکراسی و ارتش بود با انضباطی آهنین. و این سازمان آخری تعلیمات نظامی دیده بود و سلاح کافی در اختیار داشت.

با توجه به چنین وضعیتی در زمان عادی هرگونه نافرمانی در برابر حکومت غیرممکن بود. این امر تنها زمانی می‌توانست موفقیت‌آمیز باشد، هرگاه حکومت‌گران با بحرانی سنگین روبه‌رو می‌شدند که سبب گیج‌گشتن و تفرقه آن‌ها می‌شد و همچنین موجب متلاشی‌گشتن ارتش می‌گشت و یا لاف‌انضباط ارتش را متزلزل می‌ساخت و باعث می‌شد تا توده مردمی که فاقد هرگونه هماهنگی درونی با هم بودند، حداقل در پایتخت به خیابان‌ها بریزند و به ناگهان با پی‌بردن به هم‌سوئی دور از انتظار خود جرأت یابند و سرانجام با تکیه به نیروی خود بتوانند حکومت متزلزل را سرنگون سازند. به همین دلیل نیز انقلاب‌های بورژوازی همیشه دارای خصلت دور از انتظار، ناگهانی، فاجعه‌بار و مقدماتی هستند.

هم‌چنین این انقلاب‌ها بی‌برنامه و غیرقابل پیش‌بینی می‌باشند. توده انقلابی به‌خاطر عدم تجربه سیاسی و نادانی خویش نه بر اساس شناختی شفاف، بلکه بنا بر غریزه و احساسات خود به پیش می‌رود. شایعه‌ها جانشین واقعیات می‌گردند. در لحظه پیروزی نیرو و مقدار آن چه که به‌دست آمده است، به‌گونه‌ای غول‌آسا زیاده از حد ارزیابی می‌شود. اما از آن‌جا که از نیروی واقعی خود در دولت آگاهی چندانی ندارد، این توده در برابر هر شکستی به‌ادگی درهم شکسته می‌شود. سکوت سنگینی پاریس را که تا آن زمان در تلاطمی وحشیانه به‌سر می‌برد، پس از ۹ ترمیدر^۵ ۱۷۹۴، یعنی پس از سرنگونی روبسپیر فراگرفت!

کراپوتکین^۶ می‌خواهد در تاریخ انقلاب کبیر فرانسه به ما این باور را بقبولاند که در زمان انقلاب خرد سیاسی بیش‌تر از دوران پارلمان یافت می‌شده است. این بررسی لیکن کامل نیست. واقعیت این چنین است.

^۵ پس از انقلاب کبیر فرانسه نام ماه‌ها تغییر داده شد و پیروزی انقلاب مبدأ تاریخ نوین اعلان شد. در این رابطه یازدهمین ماه سال ترمیدر Thermidor نامیده شد که از ۱۹ یا ۲۰ ژوئن آغاز می‌شد و تا ۱۷ یا ۱۸ ژوئیه طول می‌کشید.

^۶ Krapotkin

تنها قشری از رسته سوم که از بصیرت سیاسی بهره‌مند بود، روشنفکران بودند. رهبران توده‌های انقلابی نیز از میان آنان برخاستند و کارکردهای بزرگ انقلابی در زمینه وضع قوانین و به‌وجود آوردن ساختارهای نو نیز توسط همین روشنفکران انجام گرفت. اما در سده هیجده روشنفکران هنوز طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دادند که طالب مبارزات خونین باشد. کار آن‌ها تنها نیروی مغز و نه عضلات را در بر می‌گیرد. آن‌ها در ستیزه با توده از متلک‌ها، استدلال‌ها و در بیش‌تر موارد از توطئه‌ها و نه از مشت‌های خود بهره می‌گیرند. آن‌ها که در سده هیجدهم از خدمت سربازی معاف بودند، توده پیشه‌ور را تحقیر می‌کردند و از خون‌ریزی‌های وحشیانه دچار خوف می‌شدند. آن‌ها توافق‌های مسالمت‌آمیز را بر رستاخیزهای نومیدانه توده‌ای ترجیح می‌دادند و استراتژی فرسایش را بر استراتژی سرکوب ارجح می‌دانستند. و در بسیاری از موارد حتی استراتژی فرسایش را به مثابه استراتژی سرکوب جا زدند. البته نه در دوران انقلاب‌های بورژوائی. در این دوران‌ها اصولاً استراتژی سرکوب طلبیده می‌شود.

توده‌ها در تبدیل قیام توده‌ای به جنگ داخلی بر روشنفکران برتری دارند و همین امر انقلاب فرانسه را از چند بحران نجات داد. اما این امر نباید سبب شود تا نتیجه گیریم که بی‌سوادان بر باسوادان برتری دارند.

در هنگامه انقلاب‌های بورژوائی توده‌ها تنها با تمایل به جنگ بی‌ملاحظه خود را نشان نمی‌دهند. دیدیم که این انقلاب حاصل کار رسته سوم بود که خود از چندین طبقه تشکیل شده بود. این طبقات تا زمانی که سرنگونی رژیم استبداد مطلقه در دستور کار بود، به‌طور مشترک عمل می‌کردند. اما همین که این رژیم سرنگون شد و در مواردی حتی هنگامی که این رژیم دچار تزلزل گشته بود، عناصر گوناگون رسته سوم تضادهای بزرگی را که موجب جدائی آن‌ها از یکدیگر می‌گشت، نیرومندتر از خواست‌های مشترک خود در رابطه با رژیم استبدادی و قدرت‌های فئودالی احساس می‌کردند. نه فقط خواست‌های متضاد، بلکه حتی تاکتیک‌های متضاد سبب جدائی آن‌ها از یکدیگر می‌گردد، زیرا هر طبقه بنا بر ابزار قدرتی که در اختیار دارد، شیوه مبارزه ویژه خود را برمی‌گزیند.

رهبری انقلاب بورژوائی نخست در اختیار قشرهایی قرار می‌گیرد که به‌خاطر کارکردهای‌شان و نیز در وضعیتی که قرار دارند، می‌توانند دانش رهبری و به‌وجود آوردن ساختارهای نوین و ضروری دولت را کسب کنند، یعنی سرمایه‌داران و روشنفکران که با هم طبقه بورژوازی نامیده شده‌اند. روشنفکران طبقه بسته‌ای نیستند و به‌خاطر وضعیت

اجتماعی خویش دائماً خواست‌های طبقاتی غریبه را نمایندگی می‌کنند. اما همین وضعیت سبب می‌شود تا آن‌ها زودتر از هر نیروی دیگری بتوانند به خواسته‌هایی پی بربند که برای مجموعه جامعه ضروری‌اند. در آن دوران این امر منطبق است با پیدایش سرمایه‌داری صنعتی. به همین دلیل نیز بیش‌تر روشنفکران گرایش بورژوازی داشتند. اما آن‌ها با پرولتاریا که در آن دوران به مثابه طبقه ویژه‌ای نقشی بازی نمی‌کرد، در تضاد قرار نداشتند. تکامل صنعتی که در آن دوران پس از سرکوب فتودالیسم و استبداد مطلقه سر برآورد، به مثابه رفاء و خوش‌بختی همگانی فهمیده شد.

با چنین انتظاراتی همه عناصر وابسته به‌رسته سوم در انقلاب شرکت جستند. اما انقلاب سبب رفاء بیش‌تر برای سرمایه‌داران و دهقانان گشت و اقشار بینوای پایتخت، پیشه‌وران خُرد، فروشندگان، لومپن پرولتاریا و کارگران مزدور که در آن دوران هنوز نقش مستقلی بازی نمی‌کردند، از آن بی‌نصیب ماندند. همین اقشار بینوا بودند که با دلیری و فداکاری‌های بی‌ملاحظه خویش رژیم کهن را سرنگون ساختند. آن‌ها خود را سرور پایتخت و در آن مرحله از تمرکز، خود را به مثابه سروران حکومت و دولت احساس می‌کردند. و با این حال آن‌ها باید هم‌چنان در ذلت گذشته خود به‌سر می‌بردند؟

این اقشار تا زمانی که برتری نیروی خود را احساس می‌کردند، کوشیدند انقلاب را به پیش برند. لیکن تلاش آن‌ها بی‌چشم‌انداز بود، زیرا تا زمانی که تولید کالایی هنوز وجود داشت، قوانین اقتصاد متکی بر فلز سرمایه‌داری صنعتی آن تلاش‌ها را بی‌ثمر می‌ساخت. این اقشار تهی‌دست دائماً با دیگر طبقات در تضاد قرار گرفتند. آن‌ها نه فقط هواداران سلطنت، بلکه کلیسا، آریستوکراتی، اینک سرمایه‌داران و اکثریت روشنفکران و بخش مرفه خُرده بورژوازی را نیز علیه خود یافتند. به مثابه اقلیتی از اکثریت در حال رشد، توده‌های پرولتر و نیمه پرولتر پایتخت و روشنفکرانی که این توده را رهبری می‌کردند و توسط آن‌ها تحت فشار قرار داشتند، باید هر چه بیش‌تر آمادگی مبارزاتی بی‌ملاحظه خود را تا سرحد تروریسمی سیستماتیزه شده ارتقاء می‌دادند، امری که سرانجام می‌توانست به شکست منتهی گردد. در چنین مرحله‌ای هیچ طبقه‌ای نمی‌توانست به تنهایی و مستقیماً حکم‌روائی کند. دیکتاتور تروریست‌ها توانست برای خود ارتش با انضباط نیرومند و نیز یک پلیس سیاسی نوین را به‌وجود آورد.

لیکن پس از سرنگونی دیکتاتوری طبقات پائینی هیچ یک از طبقات بالائی در موقعیتی نبود که بتواند با تکیه بر نیروی خویش عرض اندام کند و چون پس از انقلاب دیگر

طبقات متضاد در جامعه هم‌دیگر را خنثی می‌کردند، تحقق دیکتاتوری نو نصیب ارتش گشت.

رژیم بناپارتی یا قیصری فرانسه رژیم دوران گذار از انقلاب بورژوائی به سوی حاکمیت سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد.

۲- انقلاب پرولتری

الف- دمکراسی

مبارزه برای دمکراسی نقطه آغاز هر انقلاب سیاسی بورژوائی است. هر اندازه چنین انقلابی به مقصود خود نزدیک‌تر شود و فئودالیسم و بازمانده‌های استبداد مطلقه را از میان بردارد، به همان اندازه نیز دمکراسی در دولت بورژوائی کامل‌تر می‌شود.

تحقق این امر در هر دولت بورژوائی به یک اندازه نیست. انقلاب بورژوائی همه جا به درجه مشخصی از تکامل نمی‌رسد و این انقلاب کار فقط یک طبقه نیست و بلکه تمامی رسته سوم را که از چند طبقه تشکیل شده است، در بر می‌گیرد. در تناسب با درجه تکامل اجتماعی دوران انقلاب بورژوائی و بر حسب تناسب نیروی طبقات مختلفی که در درون رسته سوم جای دارند و آن‌جا که بنا بر قانون مرزهای این اقشار نسبت به یکدیگر روشن نیست و در نتیجه خود را خلق می‌نامند، شکل و گسترش دمکراسی در دولت‌های مختلف بسیار متفاوت است. دمکراسی کامل در هیچ کشوری یکبار به وجود نمی‌آید، در بیش‌تر مواقع بازگشت به عقب رخ می‌دهد. به همین دلیل نیز دستاورد انقلاب باید توسط جنبش‌های آتی نوسازی و دنبال شود. درباره هیچ یک از دولت‌های بورژوائی نمی‌توان گفت که به دمکراسی بلوغ یافته دست یافته و مبارزه به خاطر دمکراسی به پایان رسیده است.

اما با این حال هر انقلاب بورژوائی تا حدی به درجه‌ای از دمکراسی دست می‌یابد و همان گونه که در دیگر نوشته‌هایم یادآور شدم، تکامل سرمایه‌داری هم‌راه با وسائل حمل و نقل، پیدایش جنبش‌های دمکراتیک را زودتر از جنبش‌های پرولتری آماده می‌سازد.

در هر کشوری که پرولتاریا به آن درجه از رشد رسیده است که بتواند به گونه‌ای موفقیت‌آمیز در این باره بی‌اندیشد که چگونه می‌تواند قدرت سیاسی را به‌چنگ آورد تا بتواند انقلاب سیاسی پرولتری را به سرانجام رساند، با دمکراسی‌ای روبه‌روئیم که از درجه انکشاف بالائی برخوردار است. همین امر هم نشانگر و هم پیش‌شرط بلوغ دولت و

پرولتاریا برای رسیدن به سوسیالیسم است.

دمکراسی تنها یک دماسنج نیست که بتوان با آن سطح نیرو و هوشیاری سیاسی پرولتاریا را اندازه گرفت، دمکراسی در عین حال مزرعه‌ای است که در آن هم نیروی پرولتاریا رشد می‌کند و هم آن که چگونگی شیوه تولید سرمایه‌داری نمودار می‌شود. روشن است که برقراری دمکراسی برای انقلاب پرولتری اشکالی را به وجود می‌آورد که با اشکال انقلاب‌های بورژوازی اساساً متفاوتند. با آن که مارکس ۱۸۵۲ به این نکته پی برده بود که انقلاب‌های پرولتری باید اساساً با انقلاب‌های بورژوازی تفاوت داشته باشند، با این حال او در موقعیتی نبود که بتواند به این تفاوت‌ها پی برد، زیرا در آن دوران دمکراسی در هیچ‌یک از کشورهای اروپا آن‌چنان پیش‌رفتی نکرده و در بطن جامعه ریشه ندانده بود که بتوان بر مبنای آن مبارزه طبقاتی پرولتری را با مضمونی کاملاً نو محسوس ساخت و آن را تحت تأثیر قرار داد.

در آن دوران تنها در ایالات متحده آمریکا کم و بیش دمکراسی رشد یافته وجود داشت، یعنی در کشوری استعماری که سرزمین پهناور و آزادی را در اختیار داشت، هم‌راه با مازادی بیش از اندازه از دهقانان و اقلیت کوچکی از کارگران صنعتی که عناصر فعال آن در پی ایده‌آل‌های سوسیالیستی نبودند و بلکه هدفشان این بود که به دهقانانی مستقل و یا حتی به بورژوا بدل گردند. در چنین وضعیتی هنوز تفاوتی اساسی میان طبقات وجود نداشت. البته دمکراسی وجود داشت، اما جای پرولتاریائی با خودگاهی طبقاتی که در جهت کسب قدرت سیاسی کوشا باشد، خالی بود.

دمکراسی کانتون‌های^۷ سوئیس از یکسو بسیار کوچک و از سوی دیگر ناموزون بود. دمکراسی در برخی از کانتون‌ها که دارای اقتصادی کاملاً محافظه‌کارانه بودند، بازمانده‌ای بود از گذشته دور، یعنی از دوران تعاونی‌های مرزبانان^۸. دمکراسی نخستین بار در میانه سده نوزدهم در کانتون‌های صنعتی پیش‌رفته کسب شد. در آن دوران این دمکراسی آن‌قدر کم بر سنت‌های سیاسی تأثیر گذاشته بود که سال‌های چهل همان سده به سال‌های کودتا و جنگ

^۷ کشور سوئیس تشکیل شده است از ۲۳ منطقه مستقل یا ایالت که فرانسوی‌زبانان سوئیسی آن‌را کانتون Kanton و آلمانی‌زبانان آن کشور آن‌را آیدگنوسن‌شافت Eidgenossenschaft می‌نامند، یعنی تعاونی‌هایی که سوگند وفاداری و اتحاد ابدی با یکدیگر را خورده‌اند. برای نخستین بار در سال ۱۲۹۱ میلادی سه ایالت سوئیس، اوری Uri و اونتروالد Unterwald با یکدیگر متحد شدند و به تدریج ایالات یا کانتون‌های دیگر به این اتحادیه پیوستند و کشور سوئیس را به وجود آوردند.

^۸ Markgenossenschaft

داخلی بدل شدند و به خاطر کوچکی این کشور این کودتاها و جنگ‌های داخلی چند روز بیش‌تر طول نمی‌کشیدند و در رابطه با آن‌ها بیش‌تر شراب نوشیده و کم‌تر خون ریخته می‌شد. در نیمه سوم سده نوزده است که دموکراسی در اروپا خصلت محلی و منحصر به فرد خود را از دست می‌دهد و به پدیده‌ای همگانی بدل می‌گردد که تمامی زندگی سیاسی و اجتماعی را متعین می‌سازد. نقطه عطف این روند ۱۸۶۷ است که طی آن در انگلستان قانون انتخابات اصلاح شد و بر مبنای آن لاقول آریستوکراسی کارگری توانست از حق انتخاب کردن برخوردار گردد.^۹ در همین سال اتحادیه شمال آلمان که پیش‌درآمد رایش آلمان بود، بر اساس حق رأی همگانی به‌وجود آمد و در اتریش دوران لیبرالی «وزیران مردمی» آغاز شد که آزادی‌خواهان مغرور عضو آن شاهزاده‌ای را، یعنی کارلوس آوراشپرگ^{۱۰} را به‌رئیس‌ی خود برگزیدند. و ۱۸۶۷ در فرانسه ناپلئون زده «دوره نو» با امتیازهای لیبرالی آغاز شد که طبیعتی بسیار ضعیف داشت و به‌همین دلیل نتوانست ۱۸۷۰ از فروپاشی سلطنت و تحقق جمهوری جلوگیری کند. با آغاز دهه هفتاد است که می‌توان به‌تدریج تأثیر دموکراسی بر مبارزه طبقاتی را مشاهده کرد و البته در ابتداً به‌خاطر شکست‌ها و عقب‌نشین‌های متعدد این امر بسیار ضعیف بود و در همین رابطه می‌توان از عکس‌العمل فرانسه در برابر رستاخیز کمون پاریس نام برد که از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۹ دوام داشت و نیز باید به آلمان و قانون سوسیالیست‌ها اشاره کرد که از ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰ طول کشید.

مارکس نتوانست اشکال مبارزه سیاسی را که در نتیجه رشد آزادی‌های دموکراتیک به‌وجود آمده بودند، مورد بررسی قرار دهد. با این حال آن‌چه که او در سال ۱۸۷۲ در لاهه (هلند) بدان اشاره کرد، از اهمیت فراوانی برخوردار است:

«می‌دانیم که نهادها، سنت‌ها و رسوم‌هایی را که در نقاط مختلف وجود دارند، باید (در هنگام مبارزه برای قدرت سیاسی) مورد توجه قرار داد و انکار نمی‌کنیم که کشورهای هم‌چون مکزیک، انگلستان و من هرگاه نهادهای شما را بهتر می‌شناختم، شاید هلند را نیز در ردیف این کشورها قرار می‌دادم، وجود دارند که در آن‌ها کارگران می‌توانند از طریق صلح‌آمیز به هدف‌های خود دست یابند. اما در همه کشورها این‌چنین

^۹ بر اساس این قانون مردانی که درآمد سالانه‌شان بیش‌تر از حدی بود که قانون پیش‌بینی کرده بود، می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند. منظور کائوتسکی این است که برخی از کارگران که دارای تخصص سطح بالایی بودند و سطح دست‌مزدشان آن‌چنان بالا بود که درآمد سالانه‌شان بیش‌تر از مقداری بود که در قانون انتخابات نوشته شده بود، از حق انتخاب کردن برخوردار شدند.

^{۱۰} Karlots Auersperg

نیست»^{۱۱}

دوبار کوشیدم توجه بلشویک‌ها را نسبت به این جمله جلب کنم. نخستین بار در اثرم «دیکتاتوری پرولتاریا» (۱۹۱۹، صفحه ۷) و پس از آن در «تروریسم و کمونیسم» (۱۹۱۹، صفحه ۱۰۱).

تا آن‌جا که می‌توانم بنگرم از میان کمونیست‌هایی که به مارکس سوگند می‌خورند، هیچ کس نکوشید با این جمله مارکس کلنجار رود و یا آن‌که به آن توجه کند.

بعدها انگلس همین پرسش را در رابطه با نقدی که ۱۸۹۱ به یکی از طرح‌های برنامه^{۱۲} نوشت، چنین مطرح کرد:

«می‌توان تصور کرد در کشورهای که نمایندگان مردم تمامی قدرت را در دستان خود متمرکز ساخته‌اند، آن‌جا که بتوان بر اساس قانون اساسی کاری را انجام داد که قانون اجازه می‌دهد، یعنی هنگامی که از هواداری اکثریت خلق برخوردار شویم، در جمهوری دموکراتیکی نظیر فرانسه و آمریکا و یا در کشوری سلطنتی هم‌چون انگلستان که درباره خلع سلطنت روزانه در مطبوعات سخن گفته می‌شود و این نهاد در برابر اراده خلق فاقد هرگونه قدرتی است، بتوانیم جامعه کهن را به‌گونه‌ای صلح آمیز در جامعه نو مستحیل سازیم.

اما در آلمان که حکومت تقریباً قدرقدرت است و رایشتاگ^{۱۳} دیگر نهادهای انتخاباتی فاقد قدرت واقعی‌اند، چنین خواستی را در آلمان جار زدن و آن‌هم بدون هرگونه

^{۱۱} این نوشته در شماره ۲ اکتبر ۱۸۷۲ نشریه «فولکس‌اشات» Volksstaat لایپزیک چاپ شد.

^{۱۲} کائوتسکی در زیرنویس خود چنین نوشته است: «در این‌جا باید به یک مسئله شخصی اشاره کنم. لنین در اثر خود «دولت و انقلاب» به این نقد من چنین پاسخ داده است: «نقد بر طرح برنامه ارفورت را که انگلس در ۲۹ ژوئن ۱۸۹۱ برای کائوتسکی فرستاد، ده سال بعد در «زمان نو» چاپ شد» و غیره. بر این منبى باید هر خواننده‌ای بنماید که آن نقد را انگلس بر طرح برنامه‌ای که من تهیه کرده بودم، نوشته بود. او این طرح را برای من فرستاد و من آن را ده سال در کشوی میز تحریرم گذاشتم و با تمامی اهمیت آن نوشته، آن را از افکار عمومی پنهان نگاه‌داشتم. اگر لنین یادآوری مرا خوانده باشد که در هنگام انتشار نقد انگلس به‌صورت پیش‌گفتار به آن نوشته انتشار داده‌ام، باید بداند که این نقد نه درباره طرح برنامه من، بلکه درباره طرحی بود که هئیت رئیسه حزب سوسیال دموکراسی آن را آماده کرده و برای بررسی کارشناسانه برای انگلس فرستاده بود. گیرنده آن پاسخ نه من، بلکه لیکنشت بود و این [نقد انگلس] پس از مرگ [لیکنشت] در میان مارتک او یافته شد و من فوراً آن را انتشار دادم. من مستقل از هئیت رئیسه حزب طرح دیگری را تهیه کردم که مورد تأیید انگلس و بیل قرار گرفت و سپس بر اساس آن برنامه‌ای تنظیم گشت که در کنگره حزب در ارفورت تصویب شد.

ضرورتی، به این معنی است که برگ انجیر را از تن قدرت مطلقه برداریم و آن را لخت و پتی سازیم.^{۱۴}

لنین از کنار این نقل قول رد نمی‌شود، او در اثر خود «دولت و انقلاب» (صفحه ۵۸) جمله دوم را که این‌جا نقل قول کرده‌ام، کلمه به کلمه نقل می‌کند و جمله اول را در دو سطر خلاصه می‌کند: بنا بر برداشت انگلس می‌توان در کشورهایی با آزادی‌های گسترده تکامل صلح‌آمیزی را تصور کرد. او می‌پندارد می‌تواند نیروی نهفته در این جمله را بگیرد، هرگاه بگوید «فقط تصور کرد». نزد او بررسی بیش‌تر این اندیشه دیگر ضروری نیست.

روشن است که در کلیت تحت تأثیر دمکراسی به این نتیجه می‌رسیم که توده‌ها برای مقاصد سیاسی و اقتصادی معینی خود را سازمان‌دهی می‌کنند. چنین توده‌ای در این سازمان‌ها در رابطه‌ای همیشگی و تنگاتنگ با یکدیگر به سر می‌برند، تجربیات خود را جمع‌بندی می‌کنند و با استعدادترین و آموخته‌ترین رفقای خود را به رهبری برمی‌گزینند.

مبارزه توده‌ها در انقلاب‌های بورژوائی به صورت نزاع‌های «خیابانی» افشار مختلف مردمی نمایان می‌شود که بدون هر گونه ارتباط با یکدیگرند و انگیزه‌های ناگهانی سبب می‌شود تا از محلات مسکونی و کارگاه‌های خود بیرون آیند و برای دست زدن به اقدامات مشترک به هم به‌پیوندند، آن‌هم بدون آمادگی و نقشه قبلی و رهبرانی که خلق‌الساعه به‌وجود می‌آیند و توده‌ها را به‌طور کلی با اتکاء به غریزه و نیازها، آن‌هم بدون داشتن تجربه و بدون آگاهی سیاسی و به اتکاء شایعه‌ها و خیال‌بافی‌ها رهبری می‌کنند.

مبارزات انقلاب سیاسی پرولتری برای کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریائی انجام می‌گیرد که دارای سازمان‌های کلانی است که ده‌ها سال از پیدایش آن‌ها می‌گذرد، با انبوهی تجربه، با آموزشی به‌کفایت، با برنامه‌هایی برتر و هم‌چنین با رهبرانی شناخته شده و امتحان پس داده.

تمامی رهبران انقلاب‌های بورژوائی تازه از راه رسیده بودند که به‌ناگهان سر و کله‌شان پیدا شد و از وجودشان تا آن زمان جهان بی‌خبر بود. چنین به‌نظر می‌رسد که این انقلاب دارای نیروئی خلاق است که می‌تواند از دامن خود تا به این اندازه نابغه‌های سیاسی بیافریند که همگی آن‌ها از عمری کوتاه اما درخشان برخوردارند و هم‌چون ستاره دنباله‌داری در آسمان سیاسی می‌درخشند.

^{۱۳} پارلمان آلمان آن دوران را رایش‌تاگ Reichstag می‌نامیدند.

^{۱۴} «زمان نو»، سال بیستم، جلد یک، صفحه ۱۰

برعکس آن، انقلاب پرولتاریائی که اینک آغاز شده است، نه باین خاطر چون اقلیت خلق در حال صعود فاقد استعدادند، نابغه جدیدی به وجود نیاورد، بلکه به این دلیل استعدادهائی که وجود داشتند، پیش از انقلاب از این فرصت برخوردار شدند تا نشان دهند که از چه تواناهائی برای رهبری جنبش طبقاتی برخوردارند.

حتی انقلاب کنونی روسیه نیز که تا درجه زیادی از همه خصوصیات يك انقلاب بورژوائی برخوردار است، با بهره گیری از جو دمکراتیک اروپا از آن چنان فرصتهائی بهره مند شد تا افرادی که از استعداد رهبری برخوردارند، لاقلاً در مهاجرت بتوانند تکامل بیابند و در نتیجه در روند انقلاب حتی يك رهبر جدید با اهمیت نیز به وجود نیامد. مارات^{۱۵} و روبسپیر^{۱۶}، دانتون^{۱۷} و کارنو^{۱۸} و غیره، همگی مدت‌ها پیش از انقلاب هم‌چون لنین^{۱۹}، تروتسکی^{۲۰}، رادک^{۲۱}، زینوویف^{۲۲} و غیره چهره‌های برجسته حزب بودند. و انقلاب پرولتری

^{۱۵} ژان پل مارات Jean Paul Marat در سال ۱۷۴۴ زاده شد و در سال ۱۷۹۳ در پاریس کشته شد. او پزشک و عضو کلوپ ژاکوبین‌ها بود و پس از پیروزی انقلاب روزنامه‌ای منتشر کرد و در آن نام کسانی را که نزد او ارتجاعی تلقی می‌شدند، چاپ کرد. او یکی از طراحان کشتار سپتامبر ۱۷۹۲ و نیز سرکوب هواداران ژیراندیسیت‌ها در سال ۱۷۹۳ بود. او به‌دست یکی از مخالفین خود در حمام کشته شد.

^{۱۶} روبسپیر، ماکسیمیلین Maximilien Robespierre در ۶ مه ۱۷۵۸ در آراس Arras زاده شد و در ۲۸ ژوئای ۱۷۹۴ در پاریس به‌دست هواداران خود اعدام گشت. او حقوق‌دان بود و در سال ۱۷۸۹ به عضویت مجلس سوم رسته‌های فرانسه انتخاب گردید و به زودی رهبری جناح چپ انقلابیون در پاریس را به‌دست آورد. روبسپیر به خاطر دفاع از ارزش‌های انقلابی، رهبری «حزب کوه» را به‌دست آورد و با شرکت در جلسات ژاکوبین‌ها در رهبری و هدایت این نیروی انقلابی نیز نقشی تعیین کننده داشت. به رهبری او سلطنت سرنگون گشت و لوئی شانزده و ملکه آنتوانت اعدام شدند. پس از آن که دانتون Danton نیز به جرم خیانت به انقلاب، به‌دست روبسپیر اعدام گشت، او از قدرت تقریباً بی‌اندازه‌ای برخوردار گشت و حکومت وحشت ژاکوبین‌ها هم‌راه با دیکتاتوری فردی روبسپیر سراسر فرانسه را فراگرفت. اما دیری نپایید که دولت روبسپیر در تحقق وعده‌هائی که به پابرنه‌ها داده بود، عاجز ماند و همین امر سبب گشت تا هواداران روبسپیر او را سرنگون ساخته و به‌دست خود به گیوتین بسپارند

^{۱۷} دانتون، ژرژ ژاک George Jacque Danton در سال ۱۷۵۹ زاده شد و در سال ۱۷۹۴ در پاریس اعدام شد. او حقوق‌دان و یکی از چهره‌های درخشان انقلاب کبیر فرانسه و سخنرانی بی‌مانند بود. دانتون که وزیر دادگستری بود، فرمان کشتارهای سپتامبر ۱۷۹۲ را صادر کرد و زمینه را برای تحقق حکومت وحشت روبسپیر فراهم آورد. اما طولی نکشید و خود قربانی آن حکومت وحشت گشت. درباره اندیشه‌ها و زندگي سرشار از حادثه دانتون رمان‌ها و نمایشنامه‌های زیادی نوشته شده‌اند.

^{۱۸} کارنو، لازار نیکولاس مارگارت Kazare Nicolas Marguerite Carnot. اشراف‌زاده بود و در سال ۱۷۵۳ زاده شد و در سال ۱۸۲۳ درگذشت. پس از سرنگونی سلطنت در فرانسه، او در به‌وجود آوردن ارتش انقلابی

نقش داشت و طی سال‌های ۹۷-۱۷۹۷ عضو هیئت رئیسه، یعنی کابینه ناپلئون بود. در همین دوران به هواداری از سلطنت متهم گشت و به آلمان گریخت. در سال ۱۸۰۰ وزیر جنگ شد و چون هوادار جمهوری بود، با پادشاهی ناپلئون بناپارت مخالفت کرد. پس از جنگ واترلو و شکست ناپلئون، خانواده بوربون دوباره به فرانسه بازگشت و بساط سلطنت را برقرار ساخت و کارنو مجبور شد به خارج از فرانسه در تبعید به سر برد.

۱۹
لنین، نام واقعی لنین ولادیمیر اولیانف Wladimir Uljanow بود. او در سال ۱۸۷۰ در سیمبیرسک Simbirsk زاده شد و در سال ۱۹۲۴ در شهر گورکی Gorki در نزدیکی مسکو درگذشت. خانواده او به اشراف اداری تعلق داشت. برادر بزرگ‌تر لنین به جریان نارودنیکو وابسته بود و به‌خاطر شرکت در ترور تزار محاکمه و اعدام شد. به‌همین دلیل لنین بسیار زود با جریان انقلابی در ارتباط قرار گرفت. او پس از پایان تحصیلات خود در رشته حقوق، به پترزبورگ رفت و در آن‌جا به وکالت پرداخت. طی سال‌های ۸۹-۱۸۸۸ مطالعه آثار مارکس را شروع کرد و به‌شدت تحت تأثیر آن قرار گرفت. در سال ۱۸۹۵ به‌همراه مارتف «اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» را به‌وجود آورد که در آن تمامی سازمان‌های مارکسیستی پترزبورگ متحد شده بودند و می‌کوشیدند به جنبش کارگری سویه سیاسی دهند. لنین به‌خاطر فعالیت سیاسی در سال ۱۸۹۶ دستگیر و محاکمه و به سیبری تبعید شد و تا سال ۱۸۹۹ در آن‌جا به‌سر برد. پس از بازگشت از سیبری به «حزب سوسیال دیمکرات روسیه» که در سال ۱۸۹۸ تأسیس شده بود، پیوست. سال‌های ۰۰-۱۹۰۰ را در مونیخ، لندن و ژنو در مهاجرت به‌سر برد. در مونیخ با همکاری مارتف و پلخانف نشریه ایسکرا Iskra را که اخگر معنی می‌دهد، انتشار داد.

پیش از شکست انقلاب ۱۹۰۵، لنین به‌این نتیجه رسید که تنها از طریق ایجاد حزبی از انقلابیون حرفه‌ای می‌توان پیروزی پرولتاریا را تضمین کرد. اختلاف نظر در این باره و نیز درباره برخی از تاکتیک‌های حزبی در سال ۱۹۰۳ زمینه را برای انشعاب در «حزب سوسیال دیمکرات روسیه» فراهم ساخت. حزب به دو فراکسیون منشویکی (اقلیت) و بلشویکی (اکثریت) تقسیم شد. در کوران انقلاب ۱۹۰۵ لنین به روسیه بازگشت، اما پس از آن که انقلاب شکست خورد، دیگر بار مجبور شد به اروپای غربی مهاجرت کند. او پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ توانست با کمک دولت آلمان به روسیه بازگردد. لنین پس از بازگشت به روسیه، با طرح تزه‌های آوریل، مبارزه بر سر تصرف قدرت سیاسی را آغاز کرد. نخستین کوشش او در ژوئیه همان سال با شکست روبرو شد. با این حال بلشویک‌ها توانستند به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ حکومت کرنسکی را سرنگون سازند و در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ پس از تعطیل مجلس مؤسسان، لنین را به‌عنوان رهبر شورای کمیساریای خلق و رئیس دولت برگزینند. در مارس ۱۹۱۸ فراکسیون بلشویکی حزب سوسیال دیمکرات روسیه تغییر نام داد و خود را «حزب کمونیست» نامید. چندی بعد به فرمان حکومتی که لنین در رأس آن قرار داشت، جز حزب کمونیست، تمامی دیگر احزاب غیرقانونی اعلان گشتند و سیستم تک‌حزبی در روسیه شوروی به نهاد رسمی حکومت بدل گشت. پس از پیروزی در جنگ داخلی، لنین برای مقابله با خرابی وضع اقتصادی، سیاست اقتصادی نو را در پیش گرفت که مخفف آن NEP می‌شود. لنین مجبور بود به‌خاطر بیماری از سال ۱۹۲۲ از سیاست کناره‌گیری کند و همین امر سبب شد تا برخلاف تمایل او، زمینه برای به‌قدرت رسیدن استالین فراهم گردد.

حتی کم‌تر از تعداد رهبران جدید، احزاب نوئی را به وجود می‌آورد. برعکس آن، انقلاب بورژوائی پیش شرط پیدایش احزاب است. احزابی که در این انقلاب نقشی بازی می‌کنند، همگی محصول همان انقلابند.

در انقلاب کنونی می‌توان به حزب کمونیست به مثابه یگانه حزب نو نگریست. اما از نظر سازمانی این حزب ادامه و گسترش حزبی است که بلشویکها پیش از جنگ جهانی به وجود آورده بودند. آنچه نو گشته، برنامه این حزب است. آن‌جا چنین وانمود می‌شود که این حزب نقطه اوج و مجری پایدار مارکسیسم قدیمی است، اما آن‌چه که این برنامه

^{۲۰} لئونید تروتسکی Leonid trotzki، در سال ۱۸۷۸ زاده شد و در سال ۱۹۴۰ به دستور استالین در مکزیک به قتل رسید. نام واقعی او برنشتاین بود. خانواده‌ی او از یهودان روسیه بودند. تروتسکی یکی از چهره‌های برجسته جنبش کارگری بود. او در هنگام انشعاب در حزب نه به منشویکها و نه به بلشویکها پیوست، بلکه جریان سومی را به وجود آورد که گروه کوچکی از حزب را شامل می‌شد. تروتسکی پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به روسیه بازگشت و به سرعت رهبری شورای انقلابی شهر پترزبورگ را به دست آورد. او و هوادارانش پیش از انقلاب اکتبر به حزب بلشویک پیوستند. «انقلاب اکتبر» به‌طور عمده توسط او هدایت شد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر تروتسکی طی سال‌های ۱۸-۱۹۱۷ کمیساریای وزارت خارجه و از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۵ کمیساریای امور جنگی، سازمان‌دهنده و فرمانده کل قوای اتحاد جماهیر شوروی بود. پس از مرگ لنین رقابت سختی مابین او و استالین برای در دست گرفتن رهبری کشور در گرفت که به شکست تروتسکی انجامید. تروتسکی در سال ۱۹۲۶ از دفتر سیاسی و در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست اخراج شد. در سال ۱۹۲۸ به قزاقستان تبعید گشت و در سال ۱۹۲۹ از روسیه بیرون رانده شد. تروتسکی سرانجام به مکزیک رفت و آن‌جا بین‌الملل چهارم را به وجود آورد که هنوز نیز وجود دارد و در آن سازمان‌ها و احزاب کوچکی که خود را تروتسکیست می‌نامند، عضوند. تروتسکی در سال ۱۹۴۰ به دست یکی از جاسوسان شوروی با یک قندشکن به قتل رسید. قاتل او به حبس ابد محکوم شد و پس از آزادی در سال ۱۹۸۰ به جمهوری سوسیالیستی چکسلواکی رفت و ساکن آن‌جا شد.

^{۲۱} کارل رادک Karl Radek در سال ۱۸۸۵ زاده شد و در سال ۱۹۳۹ به دستور استالین کشته شد. او نیز لهستانی‌الاصل بود و در زمانی که لهستان در اشغال روسیه بود، جذب بلشویسم شد. او پس از پیروزی انقلاب اکتبر سفیر شوروی در آلمان شد. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست درآمد. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ عضو هیئت اجرایی کمینترن بود. او به همراه بوخارین دستگیر و به جرم تروتسکیست بودن در سال ۱۹۳۰ در دادگاه‌های فرمایشی استالین به ۱۰ سال زندان محکوم شد.

^{۲۲} گرگوری زینوویف در سال ۱۸۸۳ زاده شد و در سال ۱۹۳۶ در محاکمات فرمایشی استالینی به جرم «ترویسیت فاشیسم» به مرگ محکوم و اعدام شد. زینوویف در سال ۱۹۱۷ با قیام و یا کودتای اکتبر مخالفت کرد. پس از پیروزی انقلاب، مدتی رئیس کمیته‌ی اجرایی کمینترن و از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶ عضو دفتر سیاسی حزب بلشویک بود. او در مبارزه میان تروتسکی و استالین، جانب استالین را گرفت.

را از برنامه احزاب سوسیال دمکرات متفاوت می‌سازد، نشان می‌دهد که این برنامه نوزاد انقلاب روسیه است. و این انقلاب، همان‌طور که در پیش نیز گفتیم، تا حد زیادی از خصلت يك انقلاب بورژوازی برخوردار است که از کمبود دمکراسی سر برآورده است.

حزب کمونیستی که از انقلاب روسیه زائیده شد، تأثیرگذاری بر پرولتاریا را از دست خواهد داد. هنگامی که پرولتاریا به‌مثابه طبقه انقلابی مبارزه خود را برای کسب قدرت سیاسی آغاز کند، حزب کمونیست که شبیه يك فرقه است، در آن انقلاب نقشی نخواهد داشت. در آن‌جا پیروزی از آن حزب سوسیال دمکراسی خواهد بود که می‌تواند در محدوده سازمانی خود تمامی پرولتاریائی را که دارای خودآگاهی طبقاتی است، سازمان‌دهی کند. این حزب این وظیفه را بر دوش خواهد گرفت که با کسب قدرت سیاسی در جهت آرایش سوسیالیستی جامعه گام بردارد.

این پیروزی که بر اساس دمکراسی به‌دست می‌آید، امری دور از انتظار نیست. حتی در این زمینه نیز میان انقلاب پرولتری و بورژوازی تفاوت وجود دارد. در دولت استبداد مطلقه فئودالی، هم‌چون روسیه کنونی، هرگونه زندگی سیاسی علنی امری ناممکن است. در آن‌جا مردم از حکومت، از ابزار قدرت، امکانات مالی و غیره آن، از گرایش‌هایی که در دربار وجود دارند و حکومت وابسته بدان است، کاملاً بی‌خبرند. هم‌چنین حکومت نیز از گرایش‌های فکری مردم، از توان و قاطعیت توده‌ها بی‌اطلاع است.

در چنین وضعیتی انقلاب همیشه غافل‌گیرانه رخ می‌دهد و حادثه‌ای مقدماتی است که تمامی حساب و کتاب‌ها را به‌ریش‌خند می‌گیرد. و شورش فقط بدین وسیله می‌تواند به پیروزی رسد که پیدایش ناگهانی آن موجب سردرگمی حکومت‌گران شود و پریشانی و سردرگمی حکومت را در انظار جهان آشکار سازد و مدافعین حکومت را فلج و مخالفین آن را دلیر گرداند و در نتیجه ضربه تعیین‌کننده را برای پایان آن با شکستی خونین فراهم آورد.

چون سلطنت مطلقه از امکان روشن‌بینی برخوردار نیست، در نتیجه همیشه هنگامی که دیگر دیر شده، حاضر به امتیاز دادن است، در حالی که هرگاه [امتیاز]ها را به‌موقع می‌داد، می‌توانست رضایت توده مردم را برای مدتی به‌دست آورد. امتیازدهی سلطنت مطلقه همیشه هنگامی انجام می‌گیرد که در آستانه فروپاشی کامل قرار دارد، امری که به‌فاجعه‌ای دهشتناک منتهی می‌شود، فاجعه‌ای که خونین خواهد بود، زیرا ابزار تعیین‌کننده سلطنت مطلقه، چه در عرصه سیاست داخلی و چه در حوزه سیاست خارجی، فقط

و فقط بر قدرت اسلحه، یعنی بر ارتش استوار است. ویلهلم اول، نخستین امپراتور رایش آلمان می‌گفت تنها سربازان می‌توانند در برابر نیروهای دمکرات کمک‌رسان باشند و آخرین امپراتور نیز همین نظر را داشت، زیرا این هر دو تحت تأثیر تاندیشه سلطنت مطلقه قرار داشتند.

دمکراسی عکس این است. حق رأی همگانی که می‌تواند به هرگونه اندیشه و احساسات توده‌ها و تناسب قدرت آن‌ها پی برد و آن را لمس کند، با دمکراسی‌ای که تا حدی انکشاف یافته است، همراه است. همین شفافیت سبب می‌شود تا برخی از طبقات در حال رشد از دست زدن به اقدامات زودرسی که فراتر از توان‌شان است، خودداری کنند. و باز همین شفافیت سبب می‌شود تا طبقه حاکم داوطلبانه از برخی از مواضع خود که دیگر قابل دفاع نیستند و اصرار بر آن‌ها می‌تواند موجب شکست گردد، دست بردارد. مبارزه احزاب برای برخورداری از پشتیبانی توده‌ها از طریق مطبوعات و اجتماعات جانشین مبارزه میان شورشیان و نیروهای دولتی می‌گردد؛ مبارزه احزاب با یکدیگر در انتخابات مجالس و بر سر به‌دست آوردن اکثریت کرسی‌ها انجام می‌گیرد.

بر چنین قاعده‌ای اتفاقات غیرمترقبه به ندرت می‌توانند رخ دهند. این‌جا احزابی در میدان مبارزه حضور دارند که توده از دیر باز آن‌ها را می‌شناسد، توده‌ای که آموزش سیاسی یافته است و می‌داند که از هر حزبی چه چیزی را می‌تواند انتظار داشته باشد. با این حال در دمکراسی نمی‌توان تحقق حوادث غیرمترقبه سیاسی را نادیده گرفت. چرا که زندگی همیشه بر روال همیشگی خود تکرار نمی‌شود و به‌طور مثال در سیاست خارجی ناگهان می‌توانند وضعیت‌های کاملاً نوئی به‌وجود آیند که توده‌ها را به‌گونه‌ای سردرگم کنند که بر اساس آن نتوان تصمیم توده را از قبل تشخیص داد. و علاوه بر آن در بهترین دمکراسی‌ها نیز همیشه بخشی از مردم در شرایطی به‌سر می‌برند که بر مبنی آن نمی‌توانند به‌طور منظم در زندگی سیاسی شرکت جویند. این بخش از توده فقط در موارد بسیار حساس در تصمیم‌گیری‌های سیاسی دخالت می‌کند. و در چنین مواردی این توده بدون آگاهی، بدون تدبیر، کاملاً احساسی و یا غریزی تصمیم می‌گیرد. و هرگاه حزب‌هایی که با یکدیگر مشاجره می‌کنند، از نیروی تقریباً برابری برخوردار باشند، در آن صورت این بخش می‌تواند در تعیین سرنوشت ملت نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد.

هر چند این امر می‌تواند نتیجه‌ای بسیار بدشگون داشته باشد، با این حال نباید در این باره زیاده‌گوئی کرد. در دمکراسی حزب نیرومندی که در مناسبات اجتماعی ریشه‌های

عمیق دارد، نمی‌تواند کاملاً شکست خورد. هرگاه در این لحظه نتواند اکثریت را به دست آورد، این امر او را موظف می‌سازد تا در میان عناصر عقب‌افتاده‌ای که علیه او رأی دادند، به گونه‌ای بهتر روشنگری کند و به آن‌ها آموزش دهد تا بتوان با نیروئی بیش‌تر و چشم‌انداز موفقیت بهتری به هجوم بعدی دست زد.

همان‌گونه که این امر در کلیات در مورد دموکراسی صادق است، در مورد انقلاب سیاسی پرولتری که در شرائط دموکراتیک متحقق می‌شود، نیز صدق می‌کند. دموکراسی سبب می‌شود تا چنین انقلابی جنبه مسالمت‌آمیز به‌خود گیرد و بدون خون‌ریزی و به کاربرد خشونت عملی گردد؛ دموکراسی در عین حال وضعیتی را به‌وجود می‌آورد که امکان تحقق ناگهانی انقلاب پرولتری بسیار محدود می‌گردد و برخلاف انقلاب‌های بورژوائی مبارزین و برنامه‌های سیاسی نوین کم‌تری را می‌آفریند. به‌همین دلیل نیز انقلاب پرولتری یقیناً از دراماتیک زیادی برخوردار نیست و کم‌تر جلب توجه نویسندگانی را می‌کند که از خود راضی و در پی جار و جنجال‌اند. این انقلاب در مقایسه با انقلاب‌های بورژوائی خشک و سرشار از اشتیاق است. چرخش‌های دراماتیک و جار و جنجال‌های رسوائی‌آور فراوان انقلاب اخیر روسیه خود گواهی می‌دهد که این انقلاب، بر مبنای عواملی که محتوای واقعی او را تعیین می‌کنند، انقلابی بورژوائی است.

با این حال مخالفین سرشت مسالمت‌آمیز انقلاب پرولتری چنین استدلال می‌کنند که هیچ طبقه حاکمه‌ای داوطلبانه از قدرت چشم‌پوشی نمی‌کند. بدون تردید این ادعای درستی است. بسیار ابلهانه خواهد بود، هرگاه به‌پنداریم که می‌توان با نصیحت طبقه حاکمه‌ای را وادار ساخت که داوطلبانه از قدرت دست بردارد و یا آن که طبقه سرمایه‌دار با پیش‌رفت تجدد آن‌چنان از معنویت اجتماعی برخوردار شود که حاضر گردد بدون مبارزه تمامی مواضع طبقاتی خود را ترک کرده و [ثروت خود] را در اختیار پرولتاریا قرار دهد.

هرچند به ۴ اوت ۱۷۸۹ اشاره می‌شود که در آن روز اشراف فرانسه در مجلس ملی آن کشور با اشتیاق فراوان از حقوق فئودالی خود چشم‌پوشیدند، این امر اما از جنبه صوری داوطلبانه بود، اما در واقعیت اشراف زیر فشار جنبش دهقانی بسیار دهشتناکی که آن‌ها را تهدید می‌کرد تا همه چیزشان را بگیرد و یا آن‌ها را نابود کند، به این اقدام مجبور شدند تا بتوانند آن جنبش دهقانی را آرام سازند.

تا زمانی که پرولتاریا به‌یک نیروی توانمند و غالب بدل نگردد، نخواهد توانست قدرت سیاسی را به‌دست آورد. اهمیت دموکراسی در آن است که بزرگی قدرت پرولتاریا، بدون آن

که زور آزمائی نیروها ضروری باشد، نمایان می‌گردد. این که ورقه رأی می‌تواند به قدرتی بدل شود و یا نه، به سرشت کسانی ربط پیدا می‌کند که رأی می‌دهند. هرگاه آن‌ها لومپن پرولتاریائی باشند که از صدقه ثروتمندان می‌زیند و به پای صندوق رأی می‌روند و بدون کمک‌های آنان گرسنه خواهند ماند، و یا کارگران مزدوری که هنوز دارای منش لومپن پرولتاریائی‌اند و به سرمایه‌داران به مثابه «اریاب نان ده» خود می‌نگرند و موجودیت خود را مدیون آنان می‌دانند، در آن صورت چنین پرولتاریائی از طریق صندوق‌های رأی نمی‌تواند قدرت سیاسی را تسخیر کند. و هرگاه چنین پرولتاریائی به پای صندوق‌های رأی رود، خواهد کوشید قدرت سیاسی را به کسانی واگذارد که حاضرند رأی او را گران‌تر بخرند.

اما پرولتاریای جامعه‌ای که موجودیت‌اش به پرولتاریا وابسته و بدون او نابود خواهد شد، به گونه دیگری است. هرگاه در چنین جامعه‌ای پرولتاریا به اکثریت بدل گردد و بر اهمیت اجتماعی آن آگاه باشد، در آن صورت رفتن او به پای صندوق رأی و ریختن آن به حساب یک حزب سوسیالیستی بیانگر آن است که چنین پرولتاریائی به نیروی خود واقف و در پی آن است که از آن بهره‌گیرد.

روشن است که حق رأی تنها در **محدوده دموکراسی** قدرت محسوب می‌شود. بی‌مزه خواهد بود هرگاه بخواهیم در مبارزه جهت تحقق **دموکراسی** به ابزار دمکراتیک متوسل شویم. با ابزار صلح آمیز نه می‌توان دموکراسی را از رژیم‌های خشونت‌گرا مطالبه کرد و نه می‌توان از آن در برابر چنین رژیم‌های دفاع کرد. امری که چه بسیار نادیده گرفته شد.

با آن که در قاره اروپا تا چندی پیش کمی دموکراسی کسب شد، لیکن هنوز همه جا بخش نیرومندی از ساختار قدرت دولت‌های بزرگ استبداد مطلقه بود، در همه این کشورها دولت مرکزی نظامی وجود داشت که برخی از آن‌ها حکومت سلطنتی نظامی بودند. حتی جمهوری فرانسه نیز بسیاری از میراث دوران سلطنت را حفظ کرد و به همین دلیل در مواردی آن را جمهوری امپراتوری اما بدون امپراتور می‌نامیدند.

مهم آن بود که در این کشورها بتوان دموکراسی کامل را مستقر کرد. اما بدون به‌کاربرد خشونت امکان رهایی از چنگال سلطنت‌های نظامی امکان نداشت. در برابر چنین رژیم‌هایی حق رأی کفایت نمی‌کند.

با این حال برخی از رفقای ما به خاطر پیشرفت‌های سیاسی حزب ما که از طریق حق رأی همگانی در محدوده حکومت سلطنتی نظامی ممکن گشت، امیدوار بودند که پرولتاریا

بتواند در محدوده سلطنت از طریقی سعادت‌مندان به قدرت سیاسی دست یابد و این بدان معنی است که پرولتاریا می‌تواند به گونه‌ای نامحسوس به دامنه قدرت خود بی‌افزاید و سلطنت نظامی متوجه نمی‌شود که مواضع خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد. این درک با تئوری کاهش تضادهای طبقاتی توضیح داده می‌شد که درباره نادرستی آن در پیش سخن گفته‌ایم.

حتی سوسیالیست‌هایی بودند که می‌پنداشتند هرگاه سوسیالیسم بتواند به ابزاری بدل گردد که سلطنت بتواند به کمک آن هوس فتوحات خود در کلنی‌ها را ارضاء کند، در آن صورت امکان گرایش سلطنت به سوسیالیسم وجود خواهد داشت: توپخانه در برابر حقوق خلق.

این برداشت که می‌پنداشت برای سرنگونی قهرآمیز سلطنت‌های نظامی می‌تواند رفرم‌های تدریجی را جان‌نشین انقلاب ساخت، در حقیقت رفرم را در برابر انقلاب قرار داد. در دو دهه پیش از آغاز جنگ این مسئله به موضوع اصلی مبارزات حزب ما بدل گشت. اما این مبارزات موضوعیت خود را از دست دادند، زیرا انقلابی که قرار بود در نتیجه رفرم‌ها رخ ندهد، واقعاً تحقق یافت.

به این ترتیب ما انقلابیون در برداشت خود محق بودیم. اما رخدادها به گونه‌ای که ما انتظارش را داشتیم، به وقوع نپیوستند.

تمامی جهان بورژوائی سلطنت‌های نظامی را پذیرفت و در نتیجه پرولتاریا باید به تنهایی برای تحقق جمهوری دمکراتیک مبارزه می‌کرد. به همین دلیل نیز ما بر این باور بودیم که يك چنین جمهوری زمانی می‌تواند تحقق یابد که پرولتاریا به اندازه کافی از توان برخوردار با تمامی طبقات مملک برخوردار شود. این بدان معنی است که تحقق جمهوری دمکراتیک و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا با هم هم‌زمان می‌شوند، در نتیجه تحقق جمهوری دمکراتیک از همان آغاز به جمهوری سوسیال‌دمکراسی بدل می‌شود.

این امر می‌توانست تحقق یابد، هرگاه می‌توانستیم از درون بر سلطنت غلبه کنیم. زمان آن نباید به آینده دوری موکول می‌شد. هر اندازه به دامنه قدرت سوسیال‌دمکراتی از طریق حق رأی همگانی افزوده می‌شد، به همان نسبت نیز سوسیال‌دمکراتی از امکان به دست آوردن اکثریت کرسی‌های مجلس برخوردار می‌گشت و در نتیجه زمان برخورد قاطع و نهائی با سلطنت نیز نزدیک‌تر می‌شد.

اما پیش از آن که به این زمان نزدیک شویم، سلطنت آن جنگ عبث را آغاز کرد که

سبب نابودی نظامی‌اش گشت. در این زمان سوسیال دمکراتی در آلمان تا به آن اندازه نیرومند گشته بود که بتواند سبب نابودی نظامی سلطنت در برابر دشمنان خارجی هم‌راه با نابودی سیاسی‌اش در درون امپراتوری گردد. اما با این حال پرولتاریا هنوز به آن اندازه نیرومند نگشته بود که بتواند قدرت سیاسی‌ای را که در نتیجه آن فاجعه به‌دست آورده بود، حفظ کند. او کم‌تر قادر به حفظ قدرت بود، زیرا از یک‌سو جنگ موجب تضعیف‌اش شده بود و از سوی دیگر بخشی از پرولتاریا سرخورده گشته و در نتیجه افشار انقلابی پرولتری به‌چند دسته تقسیم شده بودند. نتیجه آن که پرولتاریا به‌جای آن که در برابر دشمنان بورژوای خود جبهه واحدی را به‌وجود آورد، گرفتار جنگ برادرانه درنده‌خویانه‌ای گشت.

در چنین شرایطی آن‌چه به‌دست آمد، نابودی سلطنت نظامی بود هم‌راه با برخی اصلاحات اجتماعی و از آن جمله تصویب قانون هشت ساعت کار روزانه. اینک چنین به‌نظر می‌رسد که تضاد میان انقلابیون و اصلاح‌گران دگر بار شدت گرفته است. اما این تضاد، آن‌هم پس از انقلاب در حقیقت چیز دیگری نیست مگر «خاطره‌ای بی فایده» از «ستیزه‌ای بی‌هوده».

قانون اساسی امپراتوری که پس از انقلاب تدوین گشت، با تمامی نقاط ضعف آن، به اندازه کافی امکاناتی را در اختیار پرولتاریای سوسیالیست قرار می‌دهد که بتواند از طریق مسالمت‌آمیز به‌قدرت سیاسی دست یابد.

از آن‌جا که این قانون اساسی هنوز از ثبات چندانی برخوردار نیست، این احتمال وجود دارد که پرولتاریا برای دفاع از آن به‌خشونت متوسل گردد. اما هیچ علتی برای نابودی قهرآمیز این قانون اساسی وجود ندارد.

کسی که امروز در آلمان با چنین انگیزه‌ای از سرنگونی قهرآمیز و نوسازی انقلاب سخن می‌گوید، حتی اگر در حال حاضر مخالف کودتا باشد، به‌کسی شبیه است که چون ساعت سه صبح از طلوع آفتاب خبر داده است، برای آن که اصول خود را خدشه‌دار نسازد، بر این باور است که باید در هنگام ظهر نیز از طلوع آفتاب سخن بگوید.

چنین انقلابیونی در پی آنند که کار گذشته خود را امروز کوچک جلوه دهند. آن‌ها متوجه نیستند که انقلاب دیروز، یعنی انقلاب ۱۹۱۸ موجب چه تحولات اساسی گشته و چگونه شالوده مبارزه برای کسب قدرت را متحول ساخته است.

وظیفه کنونی ما آن نیست که در پی فروپاشی قانون اساسی باشیم، بلکه باید در

جهت گسترش حقوق دموکراتیکی گام برداریم که در این قانون اساسی تدوین شده‌اند. پرولتاریا نه از طریق نابودی قانون اساسی، بلکه از طریق اتحاد می‌تواند قدرت سیاسی در آلمان را به دست آورد. برجسته ساختن تضادها میان انقلابیون و اصلاح‌طلبان که سبب جلوگیری از اتحاد می‌شود، خود یکی از موانع بر سر راه تحقق حاکمیت پرولتاریا است، برای تحقق انقلاب اجتماعی، باید سوسیالیسم را جانشین سرمایه‌داری ساخت، امری که همه سوسیالیست‌ها با هر نامی که بر خود نهاده‌اند، به خاطرش تلاش می‌کنند.

ب: پیش‌راندن انقلاب

در حالی که انقلاب بورژوائی به خاطر تحقق دموکراسی مبارزه می‌کند، انقلاب پرولتاری بر شالوده دموکراسی پیش می‌رود. این تفاوت، توفیر دیگری را نیز سبب می‌شود. دیدیم که انقلاب بورژوائی به‌مثابه رستاخیز طبقات مختلف علیه سلطنت استبدادی آغاز شد. پس از سرنگونی سلطنت است که اقشار رها شده خلق فرصت می‌یابند به‌منافع و تضادهای طبقاتی خویش به‌طور کامل آگاهی یابند و مبارزه علیه یکدیگر را با شیوه‌های خشونت‌گرایانه‌ای آغاز می‌کنند که مختص انقلاب‌های بورژوائی‌اند و این انقلاب را دائماً به‌پیش می‌رانند و همیشه سبب به‌قدرت رسیدن طبقات و احزاب افراطی می‌گردند. روزا لوکزامبورگ در اثر ارزشمند خود «انقلاب روس» آن ضرورتی را توضیح می‌دهد که «قانون زندگی» و «آموزش اساسی» «هر انقلاب بزرگی» است که همیشه «با شتاب فراوان و قاطعیت به پیش تازد و با مشت‌های آهنین موانع را درهم می‌کوبد و هدف‌های خود را برای آینده دوری تنظیم کند.»^{۲۳}

در حقیقت این روند فقط قانون زندگی هر انقلاب بزرگ بورژوائی است. انقلاب پرولتاری بر اساس شروط کاملاً دیگری تحقق می‌یابد. این انقلاب پس از دوران درازی از کارکرد دموکراسی کم و بیش کمال‌یافته و پس از آن که طبقات به‌طور کامل شکل یافته‌اند و آگاهی شفاف از تضادهای طبقاتی که در دوران سلطنت استبدادی پوشیده مانده بود، پدیدایش می‌یابد. به‌این ترتیب دموکراسی سبب می‌شود تا روش‌های مسالمت‌آمیز جای مبارزات سیاسی خشونت‌آمیز پیشین را بگیرند، اما این امر بدان معنی

^{۲۳} بنگرید به نسخه‌ای از کتاب «انقلاب روس» به‌زبان آلمانی که در اختیار کائوتسکی بوده است، صفحات

۷۸-۷۷ همان چاپ.

نیست که مبارزات طبقاتی ملایم‌تر می‌گردند. طبقات مقولاتی اقتصادی و نه سیاسی‌اند، در نتیجه منافع و تضادهای آن‌ها با یکدیگر و نیز شدت و ضعف این تضادها از شرائط اقتصادی و نه سیاسی ناشی می‌شود. هر اندازه امکانات کارکردی گرایش‌های گوناگون خلق بیش‌تر باشد، به‌همان نسبت نیز طبقات می‌توانند بر منافع و تضادهای خویش از آگاهی ژرف‌تری برخوردار گردند. آن‌جا که عوامل اقتصادی موجب شدت یافتن این تضادها گردد، خودآگاهی بر آن در محدوده دموکراسی به‌گونه‌ای بديهی خود را هویدا می‌سازد. به‌همین دلیل نیز انقلاب سیاسی پرولتری نمی‌تواند هم‌چون انقلاب سیاسی بورژوائی خیال باطل طبقات متضاد درباره منافع مشترك خود را ملاک عمل خویش سازد. انقلاب پرولتری بدون این‌گونه پندارها رخ می‌دهد، پندارهائی که در روند انقلاب بورژوائی فرو می‌باشند تا برای مبارزه طبقاتی در صفوف انقلابیون جا باز شود. انقلاب پرولتری نتیجه ده‌ها سال تلخ‌ترین مبارزه طبقاتی است که طی آن خودآگاهی طبقاتی در همه جا به‌گونه‌ای ژرف انکشاف یافته است. این انقلاب توسط فراقدرت یگانه طبقه، یعنی پرولتاریائی آغاز می‌شود که پس از او طبقه دیگری قرار ندارد که توسط صاحبان تازه قدرت استثمار گردد. طبقه پرولتاریا در سازمان سیاسی خویش، یعنی سوسیال دموکراسی، پیش از آن که به پیروزی دست یابد، هدف‌های درازمدت خود را برنامه‌ریزی کرده است. هیچ طبقه و حزب دیگری نمی‌تواند برای انقلابی که در پیش است، هدف‌های دیگری را عرضه کند.

با این حال این امکان وجود دارد که چنین نموده شود که قدرت دیگری می‌تواند انقلاب را به‌وجود آورد.

پرولتاریا بر حسب ماهیت خویش کاملاً يك دست نیست. دیدیم که پرولتاریا به دو قشر تقسیم می‌شود: بخشی که توسط مناسبات ویژه اقتصادی و یا توسط قانونگزاری از توانائی ایجاد سازمان‌های نیرومند برخوردار می‌شود و توسط آن سازمان‌ها می‌تواند از منافع و خواسته‌های خود به‌اندازه کافی دفاع کند. اینان بخش رشدیابنده و به‌عبارت دیگر بخش «آریستوکراسی» پرولتاریا را تشکیل می‌دهند که قادر است با موفقیت در برابر تمایلات سرکوب‌گرایانه سرمایه‌داری مقاومت کند و می‌داند که مبارزه علیه سرمایه‌داری نه به‌خاطر از میان برداشتن بینوائی، بلکه به‌خاطر کسب قدرت انجام می‌گیرد.

در کنار این گروه منظم، تعلیم‌یافته و مبارز، ارتش بزرگ‌تری از پرولتاریا وجود دارد که چون در مناسباتی نامساعد به‌سر می‌برد، هنوز نتوانسته است خود را سازمان‌دهی کند

تا بتواند فشارهای سرکوب‌گرایانه سرمایه‌داری را پشت سر گذارد. این بخش هم‌چنان در بینوایی به سر می‌برد و در آن باتلاق بیش‌تر فرو می‌رود.

انقلاب پرولتری سبب تکان خوردن این اقشار پرولتری نیز می‌گردد، به آن‌ها جرأت می‌بخشد و آن‌ها را مستعد مبارزه می‌کند. و اینان که تا آن زمان در بی‌تفاوتی به سر می‌بردند، به‌کسانی بدل می‌گردند که به‌پیش می‌تازند. برای اینان مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است علیه بینوایی. اما کسانی که در بینوایی به سر می‌برند، فرصت صبر کردن ندارند و به‌کمک‌های فوری نیازمندند. این کسان تا زمانی که خود را ناتوان می‌دیدند، وضعیت خود را تحمل می‌کردند. اما همین که به‌قدرت دست یابند، خواهان پایان دادن فوری به‌هرگونه تنگ‌دستی و استثمارند. چنین کسانی که از قوانین سرسخت اقتصادی ناخودآگاهند، می‌پندارند که با به‌کاربرد خشونت می‌توانند همه‌ی خواست‌های خود را متحقق سازند. چنین توده‌ای به‌پاس ناخودآگاهی و بی‌تجربگی خویش می‌تواند به‌خاطر انگیزه‌های شورانگیز برای دستیابی به‌رفاء و آزادی، به آسانی طعمه همه عوام‌فریبانی گردد که از روی حساب و کتاب و یا بی‌مبالاتی به او وعده‌های فریبنده می‌دهند و این توده را به‌جنگ عناصر آموزش‌دیده و سازمان‌یافته می‌فرستند، عناصری که عادت کرده‌اند با اطمینان به‌پیش روند و در هر لحظه‌ای خود را در برابر معضلاتی قرار می‌دهند که می‌دانند از توانایی حل آن‌ها برخوردارند و از آن‌چنان تجربه‌ای بهره‌مندند که می‌دانند طرح حل بسیاری از مشکلات که برخی که از دور به‌مسائل نگاه می‌کنند، آسان نیست.

مارکسیسم حتی سبب تقویت چنین تضادی میان پرولتاریا می‌گردد. در دوران انقلاب‌های بورژوائی دانش اقتصاد سیاسی وجود داشت. اما در آن دوران پندار چنین بود که تولید کالائی یگانه شکل طبیعی تولید است و قوانین آن یگانه قوانین طبیعی هرگونه اقتصادی محسوب می‌شوند و در آن دوران هنوز این شناخت وجود نداشت که همه‌ی ایده‌های سیاسی و اجتماعی و نهادها از اقتصاد ناشی می‌شوند.

در آن دوران تنها بورژواها از آگاهی اقتصادی بهره‌مند بودند. غالباً این واژه مترادف با طبقه سرمایه‌دار به‌کار گرفته می‌شود که نادرست است. بورژوا که در زبان آلمانی معادل شهروند است، با citizen متفاوت است که از تابعیت یک کشور برخوردار است. واژه بورژوازی تمامی آن بخش آموزش‌دیده و توانمند یک شهر را در بر می‌گیرد که با جمعیت روستائین، مالکین بزرگ ارضی و روستائیان و حتی با فقیران شهرنشین متفاوت‌اند. بورژوازی از نقطه نظر اقتصادی طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دهد و بلکه هم‌چون «رسته سوم»

مجموعه‌ای از عناصری را در بر می‌گیرد که سرمایه‌دار و یا روشنفکرند، یعنی کسانی که به‌افشاری وابسته‌اند که نیروی کار بیگانه‌ای را استثمار نمی‌کنند و بلکه با نیروی کار خویش زندگی خود را تأمین می‌کنند و یا آن که غالباً حتی استثمار می‌شوند. در بین بورژواها تعداد روشنفکران به مراتب بیش‌تر از سرمایه‌داران است.

در آغاز انقلاب بورژوائی در میان بورژواها نسبت به قوانین اقتصاد سیاسی تا اندازه‌ای تفاهم وجود داشت. اما خرده‌بورژواهای فقیر، پرولترها و روستائیان از این امر بی‌بهره بودند. به‌ویژه پرولترها نه فقط در موقعیتی نبودند که بتوانند به‌دانش اقتصاد دست یابند، بلکه آن‌ها به‌طور غریزی حاضر به‌پذیرش چنین قوانینی نبودند، زیرا این قوانین ضرورت طبیعی تنگ‌دستی‌شان را به‌آن‌ها می‌آموزد. مبارزات این افشار علیه بورژوازی در دوران انقلاب خود بیانگر مبارزه جهل علیه بصیرت اقتصادی بود.

اما اینک کاملاً به‌گونه دیگری است. مارکس و انگلس دریافتند که قوانین اقتصاد سیاسی تنها در شرائط تاریخی معینی از نیروی قوانین طبیعی برخوردارند، قوانینی که خود بر اساس قوانین طبیعی دچار دگرگونی می‌شوند. آن‌ها نه تنها بهتر از هر کس دیگری عمیقاً به قوانین حرکت شیوه تولید موجود، بلکه حتی به قوانین انکشاف آن پی بردند. هرگاه قوانین نخستین ضرورت استثمار و بینوائی را در محدوده مناسبات کنونی نمایان می‌سازند، قوانین آخرین ضرورت فراروی از مرحله استثمار و پیروزی پرولتاریا را نشان می‌دهند. پرداختن به‌این مطلب در این‌جا ضروری نیست. تمامی برنامه ارفورت که در پیش‌بدان پرداختیم، بر اساس این اندیشه تنظیم شده بود.

در همان محدوده زمانی که بخش ممتاز پرولتاریا در پی ارتقاء مرتبه خویش بود و دائماً از موقعیت دستیابی به خودآگاهی بیش‌تری برخوردار می‌شد، آموزش پیروزی پرولتاریا نیز مستدل گردید و او را موظف ساخت تا قوانین و واقعیات زندگی اقتصادی را به‌گونه‌ای اساسی، یعنی آن‌گونه که موقعیتش به او امکان می‌داد، بیاموزد.

این آموزش مارکس اما دو جنبه دارد. از یک‌سو نشان می‌دهد که یقیناً پرولتاریا پیروز خواهد شد. به‌این جنبه اهمیت دادن، امر بسیار مهمی است، آن‌هم به‌ویژه در دورانی که پرولتاریا هنوز به‌پیروزی دست نیافته و از ضعف برخوردار است و در روابطی آزاردهنده به‌سر می‌برد. بنابراین امر واجبی است که به‌پرولتاریائی که علیه دشمنی نیرومند مبارزه می‌کند، جرأت دهیم و یادآور شویم که قوانین انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری به‌سود پرولتاریا کار می‌کنند و سرانجام موجب برتری او در جامعه خواهند شد.

اما وظائف مارکسیست‌های آموزش‌دیده پس از پیروزی به‌گونه دیگری است. بزرگ‌ترین پرسش آن است که چگونه باید از پیروزی بهره گرفت. و در همین رابطه برای ما مارکسیست‌ها بسیار مهم است که جنبه دیگر مارکسیسم را با تمامی قدرت در صدر الویت‌های خود قرار دهیم. این جنبه مارکسیسم به‌ما می‌آموزد که تمامی ایده‌ها و نهادهای سیاسی و اجتماعی وابسته به‌قوانین اقتصادی، قوانینی که آن‌ها را نمی‌توان به‌دلخواه تغییر داد. هم‌چنین مارکسیسم به‌ما می‌آموزد که سوسیالیسم سرانجام به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر و به‌مثابه ضرورتی طبیعی در مرحله معینی از انکشاف سرمایه‌داری تحقق خواهد یافت. اما جنبه دیگر این شناخت آن است که در دوران آغازین چنین تکاملی تحقق سوسیالیسم ناممکن است. بد نیست که جمله‌ای معروف از مقدمه «سرمایه» مارکس را که به‌آن کم توجه می‌شود، در این‌جا نقل کنم.

«حتی هنگامی که جامعه‌ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است، [...] نمی‌تواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهت و زائل‌سازی این مراحل به‌وسیله فرمان ممکن نیست. آن‌چه می‌تواند، این است که درد زایمان را کوتاه‌تر و ملایم‌تر کند.»^{۲۴}

در این دوران بیش‌تر از این انقلابی، نقل قول دیگری از «سرمایه» آورده می‌شود که در آن نیز تصویری از زائیدن بکار گرفته شده است:

«قهر مامای تمامی جوامع کهنی است که آبستن جامعه نوینی هستند.»^{۲۵}

کسانی که این نقل قول را تکرار می‌کنند، غالباً فراموش کرده‌اند که این قهر خود را نه در مشتها، سرنیزه تفنگ‌ها - در آن زمان هنوز مسلسل ساخته نشده بود- مجسم می‌سازد و بلکه در این‌جا سخن از «قدرت دولت است که قهر را در دستان خود سازمان داده و متمرکز ساخته است» و از سوی دیگر مارکس در همان نقل قول پیشین صریحاً یادآور شده است که نمی‌توان از مراحل طبیعی تکامل پرید.

مامائی که به‌خاطر بی‌حوصله‌گی از ابزار قهر بهره می‌گیرد تا زن حامله‌ای کودک خود را نه پس از ۹ ماه، بلکه پس از پنج ماه بزاید، البته از این افتخار برخوردار می‌شود که از طول دوران حامله‌گی کاسته است، اما کودکی که پس از به‌کاربردن چنین خشونت‌تی زاده می‌شود، پس از چند تکان کوچک به‌زودی از زندگی تهی خواهد شد و مادر چنین کودکی

^{۲۴} کارل مارکس، «سرمایه»، جلد ۱، ترجمه به فارسی توسط ایرج اسکندری، صفحه ۵۲.

^{۲۵} کارل مارکس، «سرمایه» جلد ۱، جلد ۲۳ از کلیات مارکس و انگلس به زبان آلمانی، صفحه ۷۷۹.

باید آدمی خوش‌بخت باشد که دچار ناخوشی طولانی نگردد و یا آن که نمیرد. در حال حاضر برخی از ماماهائی که مدعی‌اند در مکتب مارکس آموزش دیده‌اند، به‌جان مادر بیچاره روسیه افتاده‌اند. این آقایان معالج با صدای بلندی که شایسته شارلاتان‌ها و حقه‌بازان است، اعلان می‌دارند که به‌کاربرد خشونت از سوی آن‌ها یگانه ابزار آزمایشی است که «درد زایمان سوسیالیسم را کوتاه و ملایم می‌سازد».

هنگامی که پرولتاریا توانست به‌قدرت سیاسی دست یابد، وظیفه ما مارکسیست‌ها پیش از هر چیز آن است که تشخیص دهیم جامعه در کدام «مرحله از تکامل طبیعی» خود به‌سر می‌برد تا بتوان آن پیروزی را با آن وضعیت هم‌سو ساخت و به‌ویژه باید از به‌کاربرد ابزار زودرس هشدار داد، حتی اگر به‌کاربرد آن ابزار از سوی پرولتاریا مطالبه شود، زیرا این امر موجب عدم موفقیت و در نتیجه بازگشت به‌عقب خواهد گشت.

ما در این زمینه با آرای رفیق لوکزامبورگ که مدعی است سوسیالیست‌ها هم‌چون بلشویک‌ها همیشه موظف‌اند انقلاب را به‌پیش تازانند، موافقتی نداریم:

«آموزش پایه‌ای و قانون زندگی هر انقلابی عبارت از آن است که یا باید با شتاب و قاطعیت به‌پیش تازد و با مشت‌آهین تمامی موانع را از میان بردارد و هدف‌های خود را گسترش دهد و یا آن که به‌نقطه آغاز ضعیف حرکت خویش بازگردانده خواهد شد و توسط ضد انقلاب سرکوب خواهد گشت»^{۲۶} «پرولتاریا هنگامی که قدرت را به‌دست آورد، دیگر نمی‌تواند بر اساس اندرزهای کائوتسکی آن‌هم به‌بهانه عدم بلوغ کشور از انقلاب سوسیالیستی چشم‌پوشد، بدون آن که به‌خود، به‌بین‌الملل و به‌انقلاب خیانت نکند. پرولتاریا باید فوراً با انرژی، بدون هرگونه کوتاهی، بدون هرگونه ترحم به‌اقدامات سوسیالیستی دست زند»^{۲۷}.

متأسفانه رفیق لوکزامبورگ نتوانست در کوتاه‌مدت ببیند که جمهوری شورائی چگونه شد، و‌گرنه باید به‌این پرسش پاسخ می‌داد که چون باید تحولات سوسیالیستی فوراً انجام گیرند، آیا باید به‌تمامی آرزوهای خود خیانت کنیم؟

امروز در مقایسه با ۱۹۱۸ که رفیق لوکزامبورگ آن سطور بالا را نوشت، در موقعیتی هستیم که بتوانیم به‌مسائل با هوشیاری بیش‌تری برخورد کنیم. امروز با توجه به‌مناسبات اندوهگین روسیه می‌توانیم ببینیم که چه نتایجی به‌بار خواهند آمد، هرگاه بخواهیم بدون

^{۲۶} روزا لوکزامبورگ، «انقلاب روس»، ۱۹۲۲، به آلمانی، صفحات ۸۷-۷۷.

^{۲۷} همان‌جا، صفحه ۱۱۵.

توجه به مراحل تاریخی تکامل با انرژی، بدون عقب‌نشینی، بدون ملاحظه به اقدامات سوسیالیستی دست زنییم.

پرولتاریا آن‌جا که به قدرت رسد، بمی نباید داشت که با انرژی، تسلیم‌ناپذیرانه، بی‌ملاحظه به اقدامات سوسیالیستی دست زند. برای این شناخت به مارکسیست‌های آموزش دیده نیازی نیست. در آن‌جا این بیم وجود ندارد که به اندازه کافی کشش انقلابی شکوفا نگردد، بلکه این کشش می‌تواند بدون مقصود به کارگرفته شود، یعنی به اقداماتی دست زده شود که می‌توانند درست نتیجه‌ای معکوس به بار آورند.

به‌جای بی‌ملاحظه‌گری و شتاب در پیش‌تاختن، باید سیاه‌برداری و محدود ساختنی را مد نظر قرار دهیم که شایسته استادان است، آن‌هم نه به این خاطر که می‌ترسیم، بلکه به این دلیل که با توجه به آگاهی دقیق بر اوضاع و احوال بدانییم که در این مقطع چه اقدامی ممکن و یا مناسب است. این امر اما بدان معنی نیست که در جهت تحولات سوسیالیستی گام برداریم، امری که من هیچ‌گاه مطرح نکرده‌ام، آن‌چه از سوی من مطرح شده، این است که از اقداماتی که نامناسب‌اند و یا آن‌که امکان دست زدن به آن اقدامات مناسب نیست و فرجامی دردناک به بار خواهند آورد، چشم‌پوشی کنیم. پرسش این است که آیا پرولتاریا پس از به‌دست گرفتن قدرت حاضر است به آن‌چه مارکسیست‌ها از او مطالبه می‌کنند، یعنی سیاه‌برداری و محدود ساختن اقدامات خود تن در دهد.

برای دست زدن به چنین اقداماتی باید در وهله نخست آن افسار پرولتاریای آموزش دیده و سازمان‌یافته را جلب کرد و نه پرولتاریای آموزش ندیده و سازمان‌نیافته را. چنین است که این دو لایه پرولتاریا در روند انقلاب به‌آسانی در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، وضعیتی که می‌تواند حتی به مبارزات خشونت‌آمیز منجر گردد، وضعیتی که تظاهر بیرونی آن می‌تواند انسان را به یاد مبارزه فراکسیون‌های مختلف در انقلاب بورژوائی اندازد، که طی آن همیشه فراکسیون‌های رادیکال بر فراکسیون‌های معتدل برتری می‌یافتند و انقلاب را به پیش می‌رانند. و چنین به‌نظر می‌رسد که انقلاب پرولتری نیز از همان «قانون زندگی» انقلاب بورژوائی پیروی می‌کند.

اما در واقعیت این دو انقلاب اساساً با یکدیگر توفیر دارند. «پیش‌تازاندن» انقلاب بورژوائی بازتابی از مبارزه طبقاتی میان طبقات مختلف بود، در حالی که در انقلاب پرولتری این امر مبارزه میان گرایش‌های مختلف در درون یک طبقه است. در انقلاب بورژوائی طبقات فاقد مالکیت پیش‌روترین نیرو را تشکیل می‌دهند و در پی آنند که خود

را از رهبری بورژوائی رها سازند و به‌مثابه نیروی رادیکال علیه نیروی معتدل به‌مبارزه علیه بورژوازی دست زنند. در انقلاب پرولتری تمامی پرولتاریا از رهبری بورژوازی رها شده است و در نتیجه مبارزه رادیکال‌ها علیه معتدل‌ها به‌مبارزه بخش جاهل، بی‌تجربه، سازمان‌نیافته و به‌عبارت دیگر بخش عقب‌مانده پرولتاریا علیه اقشار آموزش دیده، با تجربه، سازمان‌یافته و به‌بالاترین تکامل دست یافته پرولتاریا بدل می‌شود.

در هر دو انقلاب سرانجام نیروهای رادیکال با شکست روبه‌رو خواهند شد. اما در انقلاب بورژوائی به‌این دلیل رادیکال‌ها شکست می‌خورند، چون هدف‌های‌شان بر اساس شالوده پیش‌یافته قابل تحقق نیستند، زیرا آن‌ها می‌خواهند بینوائی و فقر را بدون دست زدن به تولید کالائی از میان بردارند. در انقلاب پرولتری عکس آن مطرح است. در این انقلاب تمامی سوسیالیست‌ها که به‌گرایش‌های مختلف تعلق دارند، دارای هدفی قابل دست‌رسند. رادیکال‌ها در این انقلاب به‌این دلیل شکست خواهند خورد که جهل و ولنگاری را به‌مثابه هجوم و انگیزه انقلابی مورد ستایش قرار می‌دهند، در نتیجه چشم‌پسته به‌سوی هدف خود یورش می‌برند، بدون آن که مسیر آبی را که در آن شناورند و نیز به‌عمق و پیچ و خم‌های جریان آب، یعنی به‌وضعیت طبقاتی خود پی برده باشند، به‌پیش می‌تازند و می‌خواهند به‌جای آن‌چه قابل دست‌رسی است و کوتاه مدت می‌توان بدان رسید، ناممکن را عجولانه و به‌گونه‌ای ناعقلانی ممکن گردانند، امری که می‌تواند سبب شکستن پاها شود و آن‌ها را از ادامه حرکت به‌سوی هدف اصلی باز دارد. در نتیجه حتی آن‌چه که امکان دست‌یابی بدان است، به‌پدیده‌ای دور از دست‌رس بدل می‌گردد. سرانجام آن که تفاوت دیگری را که میان انقلاب‌های بورژوائی و پرولتری وجود دارد، می‌توان مورد توجه قرار داد:

در دوران انقلاب‌های بورژوائی مناسبات تولیدی دارای طبیعتی بسیار ساده‌اند و به‌همین دلیل می‌توانند ضرباتی را تحمل کنند. جنگ داخلی و تروریسم به‌روند تولید به‌طور موقت لطمه می‌زنند. اما رهائی اقتصادی که انقلاب موجب آن می‌گردد، آن‌چنان شگرف است که مناسبات تولید با شتاب می‌تواند این لطمات را جبران کند. پس از انقلاب حجم تولید با شتاب به‌بالا جهش می‌کند و دوران رونق اقتصادی آغاز می‌شود. چنین است که انقلاب در خاطره تمامی ملت به‌مثابه واقعه‌ای غرورآفرین و خوش‌شگون باقی می‌ماند. و بر همین سیاق نیز انقلاب بر اقشار فاقد مالکیت تأثیر می‌نهد که انقلاب را در اسناد خود

به‌منابه نخستین آزمایش‌های خویش ثبت کرده‌اند و به‌زودی خواهان ادامه آن راه توسط انقلاب بهتری هستند.

بر عکس آن، روند تولیدی که در دوران انقلاب پرولتری استقرار دارد، بسیار پیچیده و دارای طبیعتی حساس است. هر گونه دخالت خشنی توسط بی‌سوادان و یا عناصر متفمن تهدیدی است برای ادامه فعالیت آن. اما رکود تولید به‌معنای مرگ آن است.

بنابراین در آن انقلاب‌های پرولتری که چنین عناصر رادیکالی به‌قدرت رسند و بدون ملاحظه به‌تخریب «نظم کهن» دست زنند، تا راه را برای تحقق نظم نوین هموار سازند، این امر فقط به‌خامی غمناک رویاهای گم‌گشته که هم‌چون حباب صابون خواهند ترکید، منجر نخواهد شد، بلکه همان‌گونه که در روسیهٔ لوزان شاهد آنیم، سبب ویرانی همه‌جانبه اقتصاد خواهد گشت.

شعور پرولتاریائی که پیش‌راندن انقلاب با چنین روش‌های دهشتناکی را زنده پشت سر گذاشته است، از عناصر رادیکال نفرت دارد، زیرا آن‌ها انقلاب را به‌فساد کشانیده‌اند و نه هم‌چون رادیکال‌های انقلاب بورژوائی که چون مبارزه‌های بخش پرولتاریا را به‌پیش‌راندند، مورد احترام هستند.

پ: ضد انقلاب

غیر از توفیرهایی که تا کنون برشمردیم، خوشبختانه تفاوت دیگری نیز میان انقلاب بورژوائی و پرولتری وجود دارد.

در آن انقلاب، پس از سرنگونی سلطنت مطلقه، مبارزه سرسختانه میان انقلابیون امری اجتناب‌ناپذیر بود. زیرا امر سرنگونی محصول فعالیت مشترک طبقات مختلف بود که پس از به‌دست آوردن آزادی با شتاب به‌تضادهای طبقاتی میان خود پی برده بودند و باید علیه یکدیگر مبارزه می‌کردند.

برعکس آن، انقلاب پرولتری محصول فعالیت یک طبقه است. این طبقه به‌اقشار مختلفی با درجات تکامل متفاوت تقسیم می‌شود. این اقشار می‌توانند طی انقلاب با یکدیگر دچار اختلاف شوند. اما این امر یک باید نیست.

هر چقدر تعداد عناصر پرولتر سازمان‌یافته و آموزش‌دیده بیش‌تر باشد، هر اندازه این بخش از پرولتاریا در دوران پیش‌انقلاب از خواست‌های برادران سازمان‌نیافته و ضعیف‌تر خود با شور بیش‌تری دفاع کرده باشد، به‌همان نسبت نیز دامنه این اختلافات کم‌تر خواهد

بود. هر اندازه ملتی که در درونش انقلاب رخ می‌دهد، ثروتمندتر و دستگاه تولیدش تکامل‌یافته‌تر باشد، این امر بیانگر آن است که چنین ملتی سخت‌کوش‌تر کار می‌کند. به‌همان نسبت نیز برای پرولتاریای پیروزمند لاقلاً تسکین فوری بینوائی موجود در جامعه آسان‌تر خواهد بود و این امر می‌تواند از بُرائی شمشیر انقلابیونی بکاهد که می‌خواهند به کارهای عجولانه دست زنند.

این‌که انقلاب‌های نوین تصویر دیگری ارائه می‌دهند را باید به حساب سلسله اوضاع ویژه‌ای نظیر جنگ جهانی هولناک و نتایج کاملاً ناهنجار آن گذاشت، امری که گمان داریم هر کسی کم و بیش از آن اطلاع دارد. با این حال این اوضاع دارای طبیعتی استثنائی‌اند و در آینده‌ای که می‌تواند به‌هرگونه‌ای آراسته گردد، دیگر قابل تکرار نیستند.

تقسیم بخش رزمنده پرولتاریای آلمان به سه گروه به‌زودی پایان خواهد یافت. نه فقط روسیهٔ گرسنه، بلکه حتی روسیهٔ قحطی‌زده نیز باید جذابیت خود را نزد حتی ساده‌لوح‌ترین کسانی از دست داده باشد که در پی ظهور نجات‌دهنده‌ای (مسیحی) هستند.

هرگاه بتوانیم دمکراسی را در آلمان حفظ کنیم و همه عوامل داشتن چنین انتظاری را تأیید می‌کنند، در آن صورت آن‌گونه که مارکس و انگلس در مورد انگلستان پیش‌بینی کرده بودند، در آلمان هم سوسیال‌دمکراسی متحد شده، هرگاه بتواند از پشتیبانی اکثریت ملت برخوردار شود، می‌تواند از طریق مسالمت‌آمیز به‌قدرت سیاسی دست یابد. تا آن زمان خواهیم توانست دوران نومیدانه کنونی را که هم‌راه است با تولید ناکافی و روابط جهانی راکد، پشت سر نهیم و [پس از آن] چشمه‌های ثروت اجتماعی آن‌چنان جاری می‌شوند که می‌توان به‌اندازه کافی از آن بهره گرفت. در آن صورت بدون آن که از سطح فرهنگ عمومی جامعه کاسته شود و حتی با ارتقاء آن و بارآوری نیروی کار، امکان سوسیال‌دمکراسی برای رهانیدن شتابان تهی‌دستان از چنگال فقر بسیار بهتر خواهد شد.

هرگاه تحت چنین شرایطی، که شرایطی عادی برای تحقق انقلاب پرولتری هستند، پرولتاریا بتواند به‌قدرت دست یابد، در آن صورت کم‌ترین دلیلی برای عناصر آموزش ندیده و بی‌تجربه پرولتاریا وجود ندارد که برای پیش‌برد انقلاب و در واقع برای ویرانی آن، علیه بخش پیش‌رفته پرولتاریا به‌جنگ برادرانه خونینی دست زنند. در آن صورت می‌توان انتظار داشت که بخش عقب‌مانده پرولتاریا به «پیش‌آهنگ» خود، یعنی به‌سازمان بزرگ خویش اعتماد کند و دست در دست او، آن‌چنان که تناسب نیروهای طبقاتی و شرایط عینی اقتصادی اجازه دهند، در پیش‌برد انقلاب فعال باشد. آن‌چه که می‌تواند میان پرولتاریای

سوسیالیست مورد مشاجره قرار گیرد، تعیین شتاب ممکن پیش‌برد انقلاب است. اختلاف در این موارد نمی‌تواند آن‌چنان شدت یابد که موجب به‌خطر افتادن اتحاد سازمانی سوسیال دمکراسی گردد. تردیدی نباید داشت که از راست‌ترین تا چپ‌ترین لایه‌های سوسیال دمکراسی، همگی خواهان پیش‌برد شتابان روند اجتماعی کردند.

هرگاه بخش تکامل‌یافته کارگران در دوران پیش از انقلاب بتواند برادران ضعیف خود را به سوی خود جلب کند و در پی تواناساختن آنان فعالیت نماید، سازمان‌های سیاسی و سندیکاهای بزرگ پرولتاریا ساده‌تر قادر خواهند شد در هنگام انقلاب مجموعه طبقه را برای کارکردهای مشترک متحد سازند.

هرگاه انقلاب آینده پرولتاری بر چنین مبثائی رخ دهد، در آن صورت سرنوشتی که همه انقلاب‌های بورژوائی بدان دچار شدند - یعنی با **ضد انقلاب** - روبه‌رو نخواهد شد.

رفیق لوکزامبورگ در رساله‌ای که بدان اشاره کردیم، بر این باور است که قانون زندگی همه انقلاب‌های بزرگ آن است که با شتاب به‌پیش تازند، آن هم به این علت که دائماً عناصر رادیکال‌تری رهبری انقلاب را به‌دست می‌گیرند، زیرا در غیر این صورت انقلاب توسط ضد انقلاب سرکوب خواهد شد. اما واقعیات نشان می‌دهند با این که هر انقلاب بورژوائی به‌چنین شیوه‌ای پیش تاخت، ولی سرانجام توسط ضدانقلاب سرکوب شد. و این امری تصادفی نیست، بلکه هم‌چون امر پیش تاختن، [ضدانقلاب] جزئی از طبیعت ضروری انقلاب‌های بورژوائی است، امری که از تضادهای طبقاتی ناشی می‌شود که در هنگام بروز انقلاب با هم اشتراک داشتند. این امری اجتناب‌ناپذیر بود که طبقات بی‌چیز جرأت دست‌یابی به‌ناممکن‌ها را کنند و در نتیجه با شکست روبه‌رو گردند. در نتیجه انقلاب نیرومندترین و با وفاترین تکیه‌گاه خود را از دست داد و می‌بایست در برابر ضدانقلاب شکست می‌خورد.

انگلس در این باره در پیشگفتار چاپ انگلیسی اثر خود «تکامل سوسیالیسم از اتوپی به علم» (در جلد ۱ از سال یازدهم زمان نو چاپ شد) در بخش «درباره ماتریالیسم تاریخی» چنین گفت:

«چنین فعالیت بی‌اندازه انقلابی به‌طور اجتناب‌ناپذیر با عکس‌العملی روبه‌رو شد که بی‌اندازه از هدف فراتر می‌رفت.»

و پس از آن که این روند را به‌طور مثال در انقلاب سده هیجدهم انگلیس ترسیم کرد، بلاواسطه چنین گفت:

«چنین به نظر می‌رسد که این امر یکی از قوانین تکامل انقلاب‌های بورژوائی است.»
(صفحه ۴۴).

آری، [این امر در مورد] انقلاب بورژوائی [صادق است] و نه انقلاب پرولتری که تحت شرایط کاملاً دیگری رخ می‌دهد. انقلاب پرولتری فقط توسط يك طبقه انجام می‌گیرد نه هم‌چون انقلاب بورژوائی توسط چند طبقه. در پس پرولتاریا طبقه دیگری قرار ندارد که بخواهد از نظمی که خواست طبقه نو است، فراتر رود و اما از آن‌جا که [پرولتاریا] در موقعیتی نیست که بتواند نظم مطلوب خود را متحقق سازد، در نتیجه باید شکست خورد و همراه با آن تمامی انقلاب را با شکست روبه‌رو سازد.

آن‌جا که انقلاب پرولتری سبب جنگ خونین میان انقلابیون گردد و ادامه آن به ضد انقلاب منجر شود، به معنای آن نیست که ضد انقلاب «قانون» ضروری «زندگی» این انقلاب است و بلکه این امر از اوضاعی استثنائی که دائماً کم‌تر می‌شوند و غالباً بازمانده مناسبات فئودالی‌اند که در جامعه بورژوائی توانسته‌اند دوام داشته باشند، سرچشمه می‌گیرد.

با این که آخرین سرنگونی سیاسی در آلمان يك انقلاب پرولتری حقیقی نبود، زیرا [آن وضعیت] موقتاً سبب قدرت‌یابی پرولتاریا گشت و بنا به دلائلی که در آخرین تحلیل از جنگ و نه از انقلاب ناشی شده بودند، دلائلی که سبب جنگ برادرکشی میان پرولتاریا گشت و در نتیجه راه را برای ضدانقلاب هموار ساخت، با این حال آن گونه که در انقلاب‌های بورژوائی شاهد آنیم، حجم این وضعیت زیاد بزرگ نبود و باید انتظار داشت که عکس‌العمل‌های کنونی بیان آن است که این وضعیت به‌زودی به نقطه اوج خود خواهد رسید.

پس از انقلاب کبیر فرانسه سکوت گورستان این کشور را فراگرفت و آزادی اجتماعات از ضعف کامل برخوردار گشت و برای دوره‌ای طولانی خواست آزادی تظاهرات در توده‌ها بسیار ضعیف بود. این وضعیت تا ۱۸۴۸ به‌درازا کشید، یعنی از طول عمر يك نسل برخوردار گشت. پس از آن که جنبش ۱۸۴۸ سرکوب شد، باز يك دوجین سال طول کشید تا دموکراسی بورژوائی و پرولتری دوباره زنده شد. طی سال‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۶۰ کرخی سیاسی کاملاً حاکم بود.

برعکس در آلمان کنونی شاهد آنیم که از دامنه خواست‌های سیاسی توده‌ها کاسته شده و در نتیجه تعداد آرای سوسیالیست‌ها در برابر بورژواها کم گشته است. اما این

فرانمود دارای طبیعتی فراگیر نیست و آن قدر کوچک است که نتواند موجب انتقال قدرت گردد.

تنها در مناطقی کاملاً عقب مانده هم چون مجارستان، آن جا که رهبران کمونیست فاقد سواد سیاسی توانستند بخش آموزش دیده طبقه کارگر را برای دست زدن به اعمال بی نتیجه به دنبال خود کشانند، با ضدانقلابی حقیقی مواجه ایم.

هم چون بسیار چیزهای دیگر، در این زمینه نیز روسیه از خصوصیت ویژه‌ای برخوردار است. از آن جا که انقلاب روسیه هنوز از ماهیت يك انقلاب بورژوائی برخوردار است، در نتیجه «قانون تکامل جامعه بورژوائی» را طی کرده و به «اعمال بیش از اندازه انقلابی» دست زده که «عکس العمل‌های اجتناب‌ناپذیری را موجب شده‌اند که فراتر از هدف می‌روند».

در حالی که در همه کشورهای جهان طی این مسیر به آن گونه است که حزبی حزب دیگری را سرکوب می‌کند و جایش را می‌گیرد، در روسیه بلشویک‌ها توانستند گذار از انقلاب به ارتجاع را خود انجام دهند. آن‌ها نیروی زندگی رژیم خود را مورد ستایش قرار می‌دهند، اما این نیروی زندگی از انقلاب آن‌ها سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه همین که آن‌ها دیدند که انقلاب پایان می‌یابد، خود بدون هر گونه ملاحظه‌ای کارکرد ضدانقلاب را بر عهده گرفتند.

انگلس عاشق يك ترانه هجو انگلیسی از ویتار فون بری^{۲۸} بود که درباره يك کشیش انگلیسی سروده بود که در سده هفدهم می‌زیست و آن کشیش برای آن که بتواند خانه خود را حفظ کند، با خودگذشتگی یک‌نواختی به هر رژیمی انقلابی یا ارتجاعی که بر سر کار بود، خدمت می‌کرد. لنین روی دست ویتار برخاسته، زیرا که او خود هم رژیمی ارتجاعی و هم رژیمی انقلابی را به وجود آورده است.

در «غرب فاسد» چنین امری دیگر ممکن نیست. چشم‌انداز ما این است که دموکراسی زیرپایه تسخیر قدرت توسط پرولتاریا است، یعنی اقدامی صلح‌آمیز. و این که چنین اقدامی به جنگ برادرکشی میان پرولتاریا و در نتیجه به ضدانقلاب منجر نخواهد شد. این روند فاقد پیش‌تازی توفانی که ممیزه انقلاب‌های بورژوائی است، خواهد بود و با این حال با شتاب بیش‌تری به پیش خواهد تاخت، زیرا با عکس‌عمل‌های ریشه‌ای و ضربات پس راننده روبه‌رو خواهد شد.

²⁸ Vitar von Bray

ارتجاعی‌ترین عناصر در بین ارتجاعیون به این نظر اعتراض خواهند کرد. برای آن‌ها انقلابی بدون خون‌ریزی و ترور، انقلابی درست و حسابی نیست، بلکه رفرمیسم فلاکتی عناصر بی‌عرضه است. به این گونه آن‌ها ثابت می‌کنند که برخلاف انقلابی‌گری در گفتار تا چه اندازه در رابطه با انقلاب دارای نظرات ارتجاعی‌اند. آن‌ها تصور انقلاب دیگری را ندارند و می‌پندارند که هر انقلابی باید بر مبنای الگوی انقلاب‌های گذشته تحقق یابد. به هرگونه که بخواهیم درباره انقلاب آتی پرولتری بی‌اندیشیم، يك نکته اما بی‌تردید حتمی است: این انقلاب، لیکن انقلاب کاملاً دیگری است، زیرا تحت شرایط کاملاً دیگری رخ خواهد داد که با شرایط انقلاب‌های بورژوازی که ما تاریخ و اندیشه کنونی از انقلاب‌ها را از آن‌ها گرفته‌ایم، کاملاً متفاوت خواهد بود.

ت: سیاست ائتلاف

هرگاه به انقلاب سیاسی به‌مثابه تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه‌ای (یا اتحادیه‌ای از طبقات) که تا کنون از قدرت سیاسی محروم بود، بنگریم، در آن صورت در این رابطه میان انقلاب بورژوازی و پرولتری به‌توفیرهای گوناگونی برمی‌خوریم. در این جا تنها به یکی از این توفیرها می‌پردازیم.

انقلاب بورژوازی به‌ضد انقلاب ختم می‌شود. شکلی که این انقلاب برای ضدانقلاب فراهم می‌آورد، بنا بر قاعده دیکتاتوری نظامی است. این امر بر این واقعیت استوار است که طبقات انقلابی، بورژوازی، دهقانان، خرده بورژوازی، پرولتاریا، هر يك به‌خاطر مبارزات خشن درونی خویش که موجب فرسایش‌شان می‌گردد، سرانجام در وضعیتی متوازن قرار می‌گیرند که در آن هیچ‌يك از این طبقات در موقعیتی نیست که بتواند حاکمیت طبقاتی سیاسی خود را بر دیگر طبقات تحمیل کند. در این وضعیت دمکراسی هنوز به‌اندازه کافی ریشه ندوانده است، در عوض جنگ طبقاتی و در برخی موارد جنگ‌های بزرگ‌تر دوران انقلاب سبب می‌شود تا ارتش‌های دوران استبداد مطلقه جای خود را به ارتش نوینی بدهد که از انضباط زیادی برخوردار است. کسی که بر این ارتش فرمان می‌راند، می‌تواند به‌خاطر توازن طبقاتی به‌ساده‌گی بر همه سلطه یابد. انقلابی که به‌چنین فرجامی می‌رسد، آن را بناپارتیسم^{۲۹} یا سزاریسم^{۳۰} می‌نامند.

^{۲۹} در آغاز به‌دوران حکومت مطلقه لویی بناپارت اول بناپارتیسم Bonapartismus می‌گفتند. اما پس از آن که بناپارت سوم توانست حکومت مطلقه خود را به‌وجود آورد، واژه بناپارتیسم درباره حکومت اقتدارگرای او

آنجا که با انقلابی واقعاً پرولتری و نه هم‌چون روسیه با انقلابی به‌ظاهر پرولتری، سر و کار داریم، تمامی پیش‌زمینه‌ها برای پیدایش تکاملی که در پایان هر انقلاب بورژوائی امری اجتناب‌ناپذیر است، وجود نخواهند داشت. چنین فرجامی در انقلاب‌های پرولتری یکبار به این خاطر تحقق نمی‌یابد، زیرا دمکراسی در آغاز این انقلاب دارای ریشه‌های استوار است و در نتیجه مبارزات سیاسی در اشکال جنگ‌های طبقاتی بورژوائی انجام نمی‌گیرد که برای از میان برداشتن میلیتاریسم موجود سبب استقرار میلیتاریسم دیگری می‌شود. دیگر آن که پیش‌شرط آغاز انقلاب پرولتری آن است که پرولتاریا نسبت به دیگر طبقات نیروی برتر باشد، به‌طوری که تنها انشعاب درونی پرولتاریا می‌تواند سبب شود تا کفه ترازو به نفع دیگر طبقات بالا رود، امری که به هیچ‌وجه ضروری نیست و تنها در شرایطی استثنائی می‌تواند رخ دهد.

با این حال وضعیت توازن طبقاتی را که در پایان انقلاب‌های بورژوائی پدید می‌آید، در آغاز انقلاب پرولتری نیز خواهیم داشت. این وضعیت هنگامی به وجود می‌آید که پرولتاریا هنوز در موقعیتی نیست که بتواند حاکمیت سیاسی را به‌تنهایی برای خود مطالبه کند، اما آن‌قدر نیرومند است که بتواند مانع از به‌حاکمیت رسیدن طبقه دیگری جز بورژوازی شود که در تضاد با پرولتاریا قرار دارد.

در این مرحله تلاش به‌خاطر استقرار حکومت طبقاتی ناب سبب خواهد شد تا ادارات دولتی و به‌همراه آنان هرگونه زندگی اقتصادی سودمند و سامان‌یافته ناممکن شود. دولت و جامعه و تمامی بخش‌های آن و از آن جمله پرولتاریا می‌تواند در مضیقه قرار گیرند. در دمکراسی پیش‌رفته‌ای که ما آن‌را پیش‌فرض چنین وضعیتی قرار می‌دهیم، تلاش هر یک از طبقات با هدف به‌کاربرد خشونت توده‌ای برای سرکوب طبقات مخالف خود، آن‌هم هرگاه اصولاً ممکن باشد، هیچ نتیجه‌ای جز ویرانی کامل اقتصادی تا به آن حدی که اینک

به‌کار گرفته شد. ویژگی حکومت بناپارت سوم عبارت بود از دور نگاه‌داشتن بورژوازی از قدرت سیاسی، اما تقویت مواضع بورژوازی. تضعیف مواضع جنبش رشدیابنده کارگری توسط دولت اقتدارگرائی که تمام قدرت سیاسی را در دست یک کس، یعنی بناپارت سوم متمرکز ساخته بود.

^{۳۰} سزاریسیم *Căsarismus* به‌اشکال حکومتی گفته می‌شود که کارکردشان شبیه حکومت‌های سزارهای روم باستان باشد. سزاریسیم در این معنی به‌حکومت‌هایی گفته می‌شود که در ظاهر مردم تعیین‌کننده حکومت‌گراند، اما حقوق خود را به یک کس که می‌تواند دیکتاتور نیز باشد، منتقل می‌کنند تا به نام مردم بر جامعه حکومت کند. به‌عبارت دیگر، بناپارتیسیم و سزاریسیم حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری فردی را در برمی‌گیرد که از پشتیبانی توده‌ای برخوردارند

در روسیه شاهد آنیم، به بار نخواهد آورد.

در چنین وضعیتی تنها دو شکل از حکومت ممکن است: یا یکی از طبقات حکومت را تشکیل می‌دهد و دیگر طبقات در برابر آن حکومت خاموش می‌مانند و یا آن که لاقلاً یکی از طبقات که باید منافع‌اش را در نظر گرفت، از آن [حکومت] پشتیبانی می‌کند و یا آن که سوسیالیست‌ها همراه با یک یا چند حزب بورژوائی یک حکومت ائتلافی تشکیل می‌دهند.

نمونه‌هایی از حکومت نوع اول را در اتریش و سوئد مشاهده می‌کنیم. در سوئد حکومت سوسیالیستی ناب وجود دارد که بدون پشتیبانی لیبرال‌ها نمی‌تواند به‌زندگی خود ادامه دهد. در اتریش حکومت اجتماع‌یون مسیحی تا روزی بر سر کار است که سوسیالیست‌ها تصمیم به سرنگونی‌اش گیرند.

پیش از این در اتریش حکومتی ائتلافی که در آن سوسیالیست‌ها نیز شرکت داشتند، بر سر کار بود. نظیر این حکومت ائتلافی در بلژیک و دانمارک نیز وجود داشت. در آلمان حکومت ائتلافی سوسیالیست‌ها- بورژواها بر سر کار است. شاید فردا نظیر همین حکومت در دانمارک و بلژیک و ایتالیا و انگلیس نیز به‌وجود آید.

پشتیبانی از یک حکومت می‌تواند از نقطه‌نظر تاکتیکی، ولی نه از نقطه‌نظر اصولی، از هم متفاوت باشند، زیرا با توجه به شرایط موجود بهترین گزینش می‌تواند گاهی بدون آن‌که در حکومتی شرکت داشته و در تصمیماتی که می‌گیرد، سهیم باشیم، و یا آن‌که در حکومتی سهیم گشته و به‌طور بلاواسطه بر تصمیمات آن تأثیر بگذاریم. اما سیاستمدارانی نیز هستند که در وهله نخست تحریک‌گر^{۳۱} سیاسی‌اند. چنین کسانی هم‌کاری آشکار با عناصر بورژوا را رد می‌کنند و هوادار اشکال مخفی آنند. از چنین روشی سوسیال‌دمکرات‌های آلمان در دورانی استفاده می‌کردند که بر مبنی سیستم انتخاباتی آن زمان باید از میان دو تن از کسان از اردوی بورژوازی که بیش‌ترین آراء را به‌دست آورده بودند، یکی را برگزید. در آن دوران امری پذیرفته بود که در این وضعیت به دمکرات‌ها و نه به مرکزگراها^{۳۲} رأی داده شود. اما بستن قراردادی میان حزب ما و احزاب دمکرات

³¹ Agitator

³² حزب مرکز Zentrumspartei، حزب سیاسی کاتولیک‌های آلمان بود که طی سال‌های ۷۱-۱۸۷۰ تأسیس شد و از آن‌جا که نمایندگان این حزب در مجالس ایالتی پروس و رایش‌تاک آلمان در وسط سالن پارلمان می‌نشستند، بر خود نام حزب مرکز را نهاد. این حزب طی سال‌های ۱۹۱۲-۱۸۸۱ و ۱۸-۱۹۱۶ نیرومندترین فراکسیون پارلمان آلمان را بود و با آن‌که از نقطه نظر سیاست فرهنگی با بیسمارک مخالف بود، اما از حکومت او پشتیبانی می‌کرد. پس از سقوط سلطنت و تأسیس جمهوری وایمار Weimarer

بورژوا از سوی بیش‌تر نامزدهای حزب ما به‌منابه پایمالی فرومایه اصول مبارزه طبقاتی رد می‌شد. امروز نیز برای برخی از ما سخت است در کابینه‌ای ائتلافی شرکت کنیم، حتی هنگامی که ضرورت چنین ائتلافی شناخته شده است.

هنوز نیز چنین موضع آشتی‌ناپذیری که با اصول مبارزه طبقاتی در انطباق قرار دارد، تبلیغ می‌شود. البته این یکی از خدمات بسیار ارزنده مارکس و انگلس بود که توانستند به نقش مبارزه طبقاتی در سیاست پی برند، اما هرگز به‌اندیشه آن دو خطور نکرد که بگویند یک طبقه فقط با منزوی ساختن کامل خود می‌تواند به‌طور کامل از منافع خویش دفاع کند. چگونه می‌توان از مبارزه دست برداشت، آن‌هم هنگامی که برای پیروزی در مبارزه در پی یافتن متحد هستیم؟ و هرگاه متحدینی داشتیم، در آن‌صورت باید خواست‌ها و منافع آنان را مورد توجه قرار دهیم و به‌همین دلیل نمی‌توانیم از دشمن شکست‌خورده آن‌چه را مطالبه کنیم، که هرگاه به‌تنهایی او را شکست می‌دادیم، می‌توانستیم از او مطالبه کنیم. اما این «اما و اگر»، آن‌هم هنگامی که می‌توانیم بدون متحد در مبارزه شکست خوریم، نتیجه‌ای به‌بار نخواهد آورد.

بدون درنظرگیری شرائط، هر گونه ائتلافی را اصولاً انکار کردن از آن‌گونه درکی از مبارزه طبقاتی سرچشمه می‌گیرد که تمامی حزب‌های بورژوائی را بدون هرگونه استثنائی به‌منابه توده‌ای ارتجاعی ارزیابی می‌کند، درکی که هیچ‌کس به‌اندازه مارکس علیه آن مبارزه نکرد، زیرا این درک به‌جای کمک به‌رشد خودآگاهی طبقاتی، به‌تنگ‌نظری طبقاتی دامن می‌زند.

اتو باوئر^{۲۳} که هیچ‌کس نسبت به‌چپ‌گرایی او تردید ندارد، نیز سیاست ائتلاف را به‌هیچ‌وجه رد نمی‌کند و بلکه خود حتی در دورانی در آن سهیم بود.

Republik در آلمان، این حزب در بازسازی جمهوری دمکراتیک آلمان نقشی فعال داشت و تا ۱۹۳۲ در تمامی حکومت‌های ائتلافی شرکت کرد. در این دوران چهار تن از رهبران این حزب به‌صورت رایش آلمان رسیدند. پس از دستیابی هیتلر به‌قدرت سیاسی، این حزب در سال ۱۹۳۳ خود را منحل کرد و پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، بیش‌تر رهبران تبعیدی این حزب به‌آلمان بازگشتند و حزب سوسیال‌دمکرات مسیحی CDU را به‌وجود آوردند.

^{۲۳} اتو باوئر Otto Bauer در سال ۱۸۸۱ در وین زاده شد و در سال ۱۹۳۸ در پاریس درگذشت. او یکی از پایه‌گذاران مکتب آسترومارکسیسم Austromarxismus بود. این مکتب فکری در سال ۱۹۰۴ در اتریش به‌وجود آمد و برخلاف بلشویسم از همکاری احزاب پرولتری و بورژوائی در جامعه‌ای دمکراتیک در به‌وجود آوردن حکومت ائتلافی هواداری می‌کرد. دیگر چهره‌های برجسته این گرایش عبارت بودند از ادلر Adler و

طبیعی است که باید میان ائتلاف تا ائتلاف تفاوت گذاشت. این امر تنها تحت شرایط معینی می‌تواند امتیازآور باشد.

محتوای مقاله اتو باوئر با عنوان «حکومت ائتلافی و مبارزه طبقاتی» که در نشریه «آزادی» در ۳ ژانویه ۱۹۲۲ در برلین انتشار یافت، در رابطه با این پرسش بسیار با اهمیت است.

او میان دو نوع از حکومت ائتلافی توفیر می‌گذارد. یکی از این دو نوع را «رفرمیستی» می‌نامد. این نوع حکومت در زمانی تشکیل شدند که بورژوازی در برابر پرولتاریا از نیروی شکننده شگرفی برخوردار بود و در نتیجه نیازمند امتیاز دادن به پرولتاریا نبود. پس هرگاه یک حکومت بورژوائی یک سوسیالیست را در صف خود وارد ساخت، در آن صورت آن سوسیالیست مسئول سیاست‌های آن حکومت سرمایه‌داری است.

اما امروز این امر کاملاً به‌گونه دیگری است. امروز پرولتاریا آن چنان نیرومند است که با توازن طبقاتی روبه‌روئیم.

«آن‌جا که توازن نیروی طبقاتی وجود دارد، حکومت ائتلافی می‌تواند ضرورتی گذرا باشد.»

من در این زمینه نظرات اتو باوئر را کاملاً تأیید می‌کنم. با این حال بر این باورم هنگامی که او از ابزار قدرت و به‌ویژه از ابزار نظامی سخن می‌گوید که پرولتاریا باید در اختیار داشته باشد تا بتواند به‌مثابه عامل تعیین‌کننده در برابر جهان سرمایه‌داری دوام آورد و سرشت «رفرمیستی» حکومت ائتلاف را تغییر دهد، در پی عمومیت بخشیدن^{۳۴} به مناسبات محلی اتریش است.

«وزارت‌گرائی^{۳۵} رفرمیستی سبب شد تا احزاب پرولتری در قدرت حکومتی سهیم شوند، هر چند که بسیاری از ابزار قدرت نظامی و اقتصادی هم‌چنان در انحصار بورژوازی باقی ماندند، اما حکومت ائتلافی در اتریش بر این واقعیت استوار بود که بسیاری از

هیلفردینگ Hilferding. اوتو باوئر یکی از رهبران برجسته حزب سوسیال دمکرات اتریش بود و طی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۹ مشاور وزیر امور خارجه بود. پس از به‌قدرت رسیدن هیتلر در آلمان و برای عقیم ساختن سیاست او مبنی بر اتحاد آلمان و اتریش، حزب سوسیال دمکرات اتریش در فوریه ۱۹۳۴ دست به یک شورش عمومی زد که این جنبش با شکست روبه‌رو شد و در نتیجه اتو باوئر به‌همراه برخی دیگر از رهبران حزب سوسیال دمکرات این کشور مجبور به مهاجرت به پاریس شد.

³⁴ generalisieren

³⁵ Ministerialismus

ابزارهای قدرت، هم‌چون فرماندهی ارتش و ابزارهای مراوده به‌دست پرولتاریا افتاد. گویا باوئر بر این نظر است که احزاب بین‌الملل دوم در مقایسه با اتریش از ابزار قدرت کم‌تری برخوردارند، و‌گرنه دلیلی وجود نداشت که بنویسد «**امروز بر احزاب بین‌الملل دوم وزارت‌گرائی رفرمیستی غالب است.**»

به‌پندار من، با آن‌که پرولتاریا در آلمان بر ارتش رایش حاکم نیست، اما از پرولتاریای اتریش بسیار نیرومندتر است. در این‌جا دهقانان از نظر تعداد بر همگان خویش در کشورهای آلمانی برترند. و این امر در مورد انگلستان به‌مراتب بیش‌تر صادق است، کشوری که در آن اصولاً دهقانان وجود ندارند. در عوض دهقانان در بلژیک و دانمارک نیرومندند. با این حال در این دو دولت نیز پرولتاریا از نظر توانمندی مطمئناً در سطح اتریش قرار دارد. به‌همین دلیل نیز سیاست ائتلاف در این کشورها از مرحله‌ای فراتر رفته است که باوئر آنرا «وزارت‌گرائی رفرمیستی» می‌نامد.

اما در این مورد حق کاملاً با باوئر است: سیاست ائتلاف می‌تواند به‌نسبت قدرت پرولتاریائی که از وزیران سوسیالیست حکومت ائتلافی پشتیبانی می‌کند، از موفقیت برخوردار باشد و به‌همان نسبت نیز می‌تواند از دامنه خطرهایی که قابل انکار نیستند و در بطن چنین سیاستی نهفته است، کاسته شود. آن‌جا که سیاست ائتلاف به‌امری اجتناب‌ناپذیر بدل گشته است، مهم آن است که چنین سیاستی را به‌سود پرولتاریا برنامه‌ریزی کنیم تا بتوانیم به‌اوج قدرت او بی‌افزاییم.

این امر اما یک‌پارچگی پرولتاریا را می‌طلبد. کسی که خطرهای سیاست ائتلاف را به وزارت‌خانه‌ها تقلیل می‌دهد، موظف است در جهت یگانگی سوسیالیست‌ها گام بردارد. اما کسی که علیه آن عمل می‌کند، نه تنها ضرورت سیاست ائتلاف را از بین می‌برد، بلکه باعث می‌شود تا این امر نه آن‌چنان که ممکن است، در شرائطی نامساعد تحقق یابد.

مخالفین سیاست ائتلاف که در صفوف ما قرار دارند، حُسن‌های یک حکومت سوسیالیستی را مطرح می‌کنند. اما این مقایسه‌ای بی‌معنی است، زیرا هیچ سوسیالیستی، هنگامی که بتواند حکومتی سوسیالیستی را به‌وجود آورد، حاضر به‌ترجیح یک حکومت ائتلافی بر آن نیست. فقط یک حکومت سوسیالیستی قادر است راه سوسیالیسم را هموار سازد و با انرژی و برنامه‌ریزی زمینه را برای اجتماعی ساختن روند تولید سرمایه‌داری فراهم آورد. پس در این مورد اصلاً هیچ اختلافی نیست: این‌جا اختلاف بر سر مراحل است که پرولتاریا هنوز از قدرت کافی برخوردار نیست تا بتواند حکومت سوسیالیستی ناب

را به وجود آورد و به آن استمرار بخشد، اما آن قدر نیرومند است که بتواند از استقرار هرگونه حکومت دیگری که بخواهد علیه پرولتاریا عرض اندام نماید، جلوگیری کند. در چنین مرحله‌ای پریشی که مطرح است، می‌تواند چنین باشد: حکومتی ائتلافی و یا حکومتی بورژوائی آن هم به لطف پرولتاریا. در این جا به يك حکومت سوسیالیستی به لطف بورژوازی لیبرال نمی‌پردازیم، زیرا تحقق آن امری بسیار نادر خواهد بود. حتی يك چنین حکومتی قادر به انجام آن کارهایی نیست که يك وزارتخانه سوسیالیستی که از پشتیبانی پرولتاریائی نیرومند برخوردار است، می‌تواند انجام دهد.

حتی حالتی می‌تواند رخ دهد که رژیم بورژوائی با دشواری‌های خارق‌العاده‌ای روبه‌رو شود و در نتیجه يك حزب سوسیالیستی ترجیح دهد حل مسائل پیچیده نظیر بازسازی خرابی‌های ناشی از جنگ را به بورژوازی واگذارد تا آتش شوری را که پخته است، خود بخورد. اما واگذاری نامحدود ابزارهای قدرت دولتی به عناصر بورژوازی می‌تواند در بسیاری موارد برای پرولتاریا با خطرهای زیادی همراه باشد. رفیق باوئر می‌گوید که از نقطه نظر انقلاب سوسیالیستی سیاست ائتلاف در اتریش مجاز بود، زیرا پرولتاریای اتریش درک کرده بود که باید به بازار قدرت بیش‌تری دست یابد. اما من می‌خواهم بدان بی‌افزایم: درست چون قدرت ارتش در دستان پرولتاریا قرار دارد، باید سوسیالیست‌ها همین‌که می‌دیدند ارتش می‌تواند موجب دردسرشان شود، پیه ریسک بیرون آمدن از ائتلاف را به تن خود می‌مالیدند.

در کشوری که در آن قدرت ارتش در دستان پرولتاریا نیست، و این قاعده برای مدت‌های درازی برقرار خواهد ماند، واگذاری تمامی ابزارهای قدرت دولتی به بورژوازی، آن هم بدون هرگونه کنترلی و بدون تأثیرگذاری بر به‌کاربرد آن ابزارها، می‌تواند برای سوسیال دموکراتی نتایج بدشگونی را به بار آورد. هم چنین ائتلاف با ماهیت پرولتاریا در تضاد قرار دارد. من یکبار به‌طور مبسوط (در مقاله‌ای که با عنوان «دیکتاتوری طبقاتی و دیکتاتوری حزب» در ۱۹۲۱ در نشریه «مبارزه» که در وین انتشار می‌یابد) مطرح ساختم که هیچ‌یک از احزاب بورژوازی يك حزب طبقاتی ناب نیستند و بلکه هر يك از این احزاب از عناصر طبقاتی گوناگونی تشکیل شده است. در عوض سوسیال دموکراتی تنها حزب طبقاتی ناب است. این وضعیت سبب می‌شود تا پرولتاریا بیش‌تر از هر طبقه دیگری برای زمانی طولانی به ائتلافی از احزاب مختلف تن در ندهد. در عین حال پرولتاریا به خاطر موقعیت طبقاتی خویش بیش‌تر از هر طبقه دیگری اپوزیسیون نیرومند نظم اجتماعی

موجود را تشکیل می‌دهد و همین امر سبب می‌شود تا خود را اپوزیسیون دولت نیز بداند. به همین دلیل نیز وظایف پذیرش مقام يك اپوزیسیون، آن‌هم به‌خاطر مقاصد دیگری که منجر به‌گذار از سرمایه‌داری نمی‌گردد، با طبیعت پرولتاریا سازگاری ندارد.

اما آن‌چه که از نقطه‌نظر روانی قابل‌فهم‌تر است، لزوماً نباید مفیدترین نیز باشد. ما نباید کارکردهای خود را فقط بر اساس نیازها، بلکه باید هم‌چنین در ارتباط با آگاهی‌های خود تنظیم کنیم. خود آن لحظات روانی توضیح می‌دهند که چرا کسانی که اصولاً با سیاست ائتلاف و وظائف اپوزیسیون مخالفند، در مقایسه با مخالفین نظری خویش با تحسین بیش‌تر پرولتاریا روبه‌رو می‌شوند. همین امر در عین حال توضیح می‌دهد که چرا ایده سیاست ائتلاف فقط به‌سختی و به‌آرامی می‌تواند جا افتد. با این حال این‌گونه مخالفت‌ها نمی‌توانند مانع از آن شوند که آن‌چه ضروری است، البته غالباً نه با شفافیت و انرژی‌ای که آرزومند آنیم، رخ دهد. با وجود تمامی مقاومت‌ها، در مرحله‌ای که در حال حاضر کشورهای سرمایه‌داری در آن به‌سر می‌برند، ایده سیاست ائتلاف مدام از پشتیبانی بیش‌تری برخوردار می‌شود و سیاست پرولتری را هر چه بیش‌تر تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. با این‌که برخی چنین پنداشتند و این امر برای تبلیغ ایده سیاست ائتلاف کارساز نبود، این ایده نمی‌تواند جای انقلاب پرولتری را بگیرد و بلکه می‌تواند پیش‌درآمد آن انقلاب گردد، یعنی سبب انقلاب اجتماعی نابی شود که فقط به سلطه سیاسی پرولتاریا منجر گردد و حکومتی را به‌وجود آورد که پرولتاریای ابرقدرت آن را بر دوش خود حمل می‌کند.

مارکس در برجسته‌ترین مقاله خود «نقد برنامه حزب سوسیال دموکراتی» چنین گفته است:

«مابین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی دوران گذار تبدیل این يك بدان دیگری قرار دارد. هم‌سو با آن هم‌چنین يك دوران گذار سیاسی قرار دارد که دولت این دوران گذار چیز دیگری نمی‌تواند باشد مگر دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.»

با توجه به تجاربی که طی سال‌های اخیر به‌دست آوردیم، می‌توانیم این جمله را چنین جا به جا کنیم:

«مابین دولت‌های دموکراتیکی که در آن‌ها حکومت ناب بورژوائی و حکومت ناب پرولتری وجود دارند، دوران گذار تبدیل این يك بدان دیگری قرار دارد. هم‌سو با آن هم‌چنین يك دوران گذار سیاسی قرار دارد که حکومت آن بنا بر قاعده حکومتی ائتلافی

خواهد بود.»

این امر در همه کشورهایی معتبر خواهد بود که تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا از طریق دموکراتیک انجام گیرد، امری که با توجه به سقوط سلطنت‌های نظامی، عادی خواهد بود. کسی که سیاست ائتلاف را اصولاً رد می‌کند، برای درک علائم زمانه کوردل است. چنین کسی استعداد انجام وظائف خویش را ندارد.

۳- دولت دوران گذار

الف: دولت و سوسیالیسم

همین که پرولتاریا قدرت سیاسی را تسخیر کرد، خواهد کوشید دولت و اقتصاد را، البته تا جایی که امکان دخالت دولت وجود داشته باشد، بنا بر خواست‌های خویش دگرسازی کند.

در رابطه با دولت باید میان دوران گذار از تولیدسرمایه‌داری به سوسیالیسم و دوران سوسیالیسم کمال‌یافته توفیر بگذاریم و در این جا به‌طور مبسوط تنها به‌بخش اول آن می‌پردازیم.

در پیش به‌برخی از نکاتی که مارکس و انگلس درباره سوسیالیسم کمال‌یافته مطرح کرده‌اند، به‌گونه‌ای گذرا اشاره کردیم. به‌روایت آن‌ها دولت، پس از آن که سوسیالیسم به‌اجراً گذاشته و توفیرهای طبقاتی از میان برداشته شد، هر چند از بین نمی‌رود، اما میرنده می‌گردد، زیرا کارکردهای تا کنونی خود را از دست می‌دهد. آن‌ها گفتند که دولت تشکیلاتی است که هر طبقه استثمارگر بدان نیازمند است تا بتواند از مناسبات استثماری خود حراست کند، یعنی بتواند بر طبقات استثمارشونده سلطه داشته باشد. به‌همان نسبتی که از تفاوت میان طبقات استثمارکننده و استثمار شونده کاسته شود، به‌همان نسبت نیز از مقصود دولت کاسته می‌گردد و کارکردهای خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد.

این اظهارات سبب سردردی برخی دیگر شد. حتی لنین در اثر خود «دولت و مذهب» که آن را در تابستان ۱۹۱۷ نگاشت، به‌طور مبسوط بدان پرداخته است. (من در این جا از

چاپ آلمانی بنگاه انتشاراتی لیشت اشتراالن^{۳۶} برلین استفاده می‌کنم).

لنین نیز هم‌چون برخی دیگر از انقلابیون نظرات مارکس و انگلس درباره دولت میرنده را چنین تفسیر کرده است که پس از زوال دولت سرانجام ایده‌آل آنارشیستی مبتنی بر آزادی کامل فرد تحقق خواهد یافت. هر کسی «آزادانه بر مبنای توانائی‌هایش کار خواهد کرد و هر کسی بنا به نیازهایش آزادانه مصرف خواهد نمود» (لنین، صفحه ۸۱)

شاید چنین وضعیتی روزی به‌وجود آید. اما شناخت ما از مناسبات کنونی دلالت بر آن ندارد که به‌چنین وضعیتی خواهیم رسید. حتی خود لنین نیز مدعی است که «مرحله دوم کمونیسم» سبب میرائی دولت در مفهوم آنارشیستی کامل آن خواهد گشت. تکیه‌گاه او در این زمینه مارکس است که در نامه برنامه‌ای خود که از آن نقل کردیم، در سال ۱۸۷۵ میان دو مرحله کمونیسم تفاوت گذاشت. در مرحله نخست هر کارگری بر مبنای کارائی خویش مزد دریافت می‌کند و در مرحله دوم بارآوری کار آن‌چنان شگرف است که «جامعه می‌تواند بر پرچم خویش بنویسد: هر کسی بر مبنای نیازهایش».

هرگاه به‌اقتصاد بازگردیم، در آن صورت خواهیم دید که چگونه این اظهارات شدیداً اتوپی‌گونه را باید فهمید.

در حال حاضر نمی‌توانیم از آن‌چه مارکس «مرحله نخست کمونیسم» نامید، فراتر بنگریم. همه آن چیزهایی را که می‌توانیم برای مرحله دوم کمونیسم تصور کنیم، مبتنی بر واقعیات شناخته شده نیستند، بلکه محصول خیالبافی‌هایی هستند که هر چند برای تمرین فکری می‌توانند خوب باشند، اما در تعیین کارکردهای ما برای دستیابی به هدف‌هایی مشخص بی‌ارزش‌اند.

دست‌آورد خیلی زیادی خواهیم داشت، هرگاه درباره کارکردهای دولت در مرحله نخست سوسیالیسم به‌شفافیت دست یابیم.

برای توضیح این پرسش باید میان تابع قرار دادن فرد و طبقه در جامعه تفاوت گذاشت، تفاوتی که معمولاً نادیده گرفته می‌شود.

انسان بنا بر طبیعت خویش حیوانی اجتماعی است و از همان آغاز و پیش از به‌وجود آمدن دولت گروه‌هایی از انسان‌ها را می‌یابیم که در سازمان‌هایی با نظمی معین شکل یافته بودند و [این سازمان‌ها] در ابتدا بر حقوق مبتنی بر عادت استوار بودند و [این حقوق] سختگیرانه اجراً می‌شدند. در این رابطه می‌توان به‌رسوم ازدواج، قوانین غذاخوری،

³⁶ Lichtstrahlen

حق ارث، حق شکار و بسیاری دیگر از قواعدی که می‌توان آن‌ها را در میان استرالیایی‌های یافت که از مرحله تشکیل جامعه متکی بر دولت بسیار دورند. نبود دولت به‌هیچ‌وجه همراه با آزادی کامل فرد نیست و بلکه در جوامع بدوی همراه است با تابع بودن شدید فرد از همبائی‌ها^{۳۷} و رسوم آن. پروفیسور هانس کلزن^{۳۸} در اثر قابل توجه خود که با عنوان «سوسیالیسم و دولت، بررسی تئوری سیاسی مارکسیسم» که در گرون‌برگ^{۳۹}، «آرشیو برای تاریخ سوسیالیسم و جنبش کارگری»، سال نهم، جلد یک، صفحه ۵۰، انتشار داده، به این موارد اشاره کرده است. من امیدوارم که در فرصت دیگری بتوانم به‌طور مبسوط به‌این اثر بپردازم.

پیش از پیدایش دولت با همبائی‌هایی برخورد می‌کنیم که دارای قوانین اساسی خاص خودند، نظیر قوانین اساسی تعاونی‌های دودمانی^{۴۰} و یا تعاونی‌های روستائی^{۴۱} که در آن‌ها قوای مدنی و نظامی وجود داشت و هر دو قوه زیر نفوذ شورای همگانی خلق بودند و مسئولین آن‌ها توسط این شورا تعیین می‌شدند و موظف به تبعیت از مصوبات آن بودند. اما هنگامی که طبقات به‌وجود آمدند و با پیوستن چند همبائی به‌هم قدرت مرکزی دولت پیدایش یافت، این بدان معنی نبود که ناگهان پدیده کاملاً تازه‌ای پا به‌عرصه وجود گذاشت و بلکه دولت ادامه آن اشکال از تشکیلات بود که پیش از او وجود داشتند و تکامل داده شدند و در عین حال حوزه‌های کارکردی نوین یافتند و همراه با آن کارکرد پلیس امنیتی و قضائی محتوای نوینی یافت، آن‌هم مبتنی بر حفاظت جامعه از بی‌خیالی و بی‌مبالاتی یک‌یک اعضای آن، یعنی حفاظت از حکومت‌کنندگان در برابر حکومت‌شوندگان. حتی مورگان نیز باین نکات در رابطه با دودمان تعاونی بدون دولت آتن، اشاره کرده است.^{۴۲}

در دورانی که با آن روبه‌روئیم، یک‌بار هم که شده، اگر جامعه طبقاتی از بین رود، میرائی دولت در شکل کنونی آن به‌معنای آزادی کامل فرد نخواهد بود. روند تولید اجتماعی بیش از هر زمان دیگری مبنی بر برنامه‌ریزی سازمان داده خواهد بود و امکان نخواهد داشت که کارکرد اقتصاد را به‌میل افراد وابسته ساخت. مبارزات طبقاتی و همراه با

³⁷ Gemeinwesen

³⁸ Hans Kelsen

³⁹ Grünberg

⁴⁰ Gentilgenossenschaft

⁴¹ Markgenossenschaft

^{۴۲} بنگرید به Ancient Society، ۱۸۷۸، صفحه ۱۲۰

آن بسیاری از وظائف سیاسی قهر دولتی از بین خواهند رفت. در عوض به اهمیت و وظائف اقتصادی جامعه بیش از پیش افزوده خواهد گشت. همان گونه که دولت تازه خلق شده بر قوانین اساسی تعاونی‌های دودمانی و روستائی تکیه داشت، جامعه سوسیالیستی نیز برای تدوین قانون اساسی خود از اشکال دولت پیش از خود که در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به وجود می‌آیند، تکیه خواهد نمود. بر چنین جامعه‌ای که دگرگون شده است، نام دولت نهادن و یا ننهادن، به پرسش واژگان‌شناسی^{۴۳} بدل می‌گردد.

البته در رابطه با اندیشه روشن، بهتر آن است که برای تشخیص پدیده‌های مختلف نام‌های مختلف به کار بریم. اما دولت از همان آغاز پیدایش خویش اشکال بسیار متفاوتی یافته است که برای همه آن‌ها یک واژه را به کار می‌گیریم و این نشان می‌دهد که واژه دولت برابر است با جامعه‌ای حاکم و متکی بر خود^{۴۴}.

هنگامی که اجازه داریم برای استبداد آسیائی و جمهوری دمکراتیک، برای فرانسه‌ای که دارای حکومت مرکزی مستحکم است و فدارسیون آزاد امپریالیسم انگلیس نام مشابه دولت را به کار بریم، مهم نخواهد بود که برای جامعه سوسیالیستی نیز از همین نام بهره نگیریم.

واژه دولت از نقطه نظر علمی به خودی خود چیز زیادی را توضیح نمی‌دهد، و برای آن که بتوانیم ویژه‌گی‌های یک دولت را نشان دهیم، مجبوریم واژه‌های به‌واژه دولت بی‌افزائیم. به همین دلیل نیز در تمام بررسی‌هایی که درباره دولت «در خود» انجام گرفته است، نتایج اندکی به دست آورده شده است. دولت را می‌توان هم نهادی شیطانی دانست و هم این که آن را پیکره‌ای آسمانی مملو از والاترین ایده‌آل‌های اجتماعی نامید. برای دقت اندیشه اجتماعی ما اهمیت چندانی نخواهد داشت، هرگاه برای جامعه آینده خویش نام ویژه‌ای را برگزینیم و یا این که برای تفاوت نهادن میان آن و دولت‌هایی که تا کنون وجود داشته‌اند، آن را دولت سوسیالیستی بنامیم.

یک نکته دیگر را نیز باید در رابطه میان دولت و سوسیالیسم مورد بررسی قرار داد. انگلس در پیش‌گفتاری که در سال ۱۸۹۴، یعنی چندی پیش از مرگ خود به «بین‌الملل‌گرایی از بطن دولت خلقی» نوشت، در رابطه با هدف نهائی سیاسی‌ای که مارکس و او در پی آن بودند، چنین نوشت:

⁴³ Terminologie

⁴⁴ Souverän

«گذار از تمامی دولت، یعنی هم‌چنین حتی از دمکراسی»^{۴۵}

انگلس فقط همین را مطرح می‌سازد و نمی‌گوید منظورش از این بیان چیست. این جمله برای لنین به لقمه چربی بدل می‌شود و از آن کاملاً بهره‌برداری می‌کند. با این حال تردید من نسبت به این جمله از میان برداشته نشد، زیرا دمکراسی بسیار قدیم‌تر از دولت است و ضرورتاً ربطی بدان ندارد. همبائی‌هائی که پیش از پیدایش دولت وجود داشتند، بر مبنای دمکراسی سازمان‌دهی شده بودند. دولت خود را به‌مثابه نهادی ضددمکراتیک نمایان ساخت. سپس با پیدایش سرمایه‌داری مدرن است که دمکراسی نوین به‌وجود آمد که در بطن خود عناصر سوسیالیستی، یعنی گذار از دولت به‌مفهوم مارکسیستی را دارد. فرض کنیم که سوسیالیسم سبب مرگ دولت خواهد گشت، در آن صورت دمکراسی دولت را پشت سر خود خواهد نهاد.

با این که لنین از موضعی برخلاف نظر من هواداری می‌کند، با این حال به‌نتیجه کاملاً عجیبی می‌رسد. او می‌گوید تا زمانی که طبقات وجود دارند، تحقق دمکراسی کامل ناممکن است. یک‌چنین دمکراسی‌ای هنگامی به‌وجود می‌آید که طبقات از بین بروند، یعنی زمانی که دولت دیگر وجود ندارد. این بدان معنی است که نزد لنین دمکراسی زمانی به‌وجود می‌آید که از بین رفته است. از نقطه‌نظر سوسیالیستی او چنین می‌گوید:

«دمکراسی زمانی ممکن می‌گردد و هنگامی واقعیت می‌یابد که دمکراسی کامل بتواند بدون هر گونه استثنائی عملی گردد. در چنین لحظه‌ای است که پایان دمکراسی

فرامی‌رسد.»^{۴۶}

به این ترتیب زمانی ما به‌دمکراسی واقعی دست می‌یابیم که در حال افول است. لنین آن را «واقعی» می‌نامد و آن هم به این دلیل که در اندیشه او چنین دمکراسی‌ای هیچ‌گاه به طور واقعی به‌وجود نمی‌آید.

اما اگر در تصویر مه‌گرفته لنینی به‌جستجوی «دمکراسی واقعی» نپردازیم، بلکه از خود بیرسیم که قانون اساسی یک جامعه سوسیالیستی چگونه خواهد بود، در آن صورت قانون اساسی دیگری جز جمهوری دمکراتیک را نمی‌توان تصور کرد. به این نکته می‌خواهیم سفت بچسبیم. نامیدن درست جامعه نوینی که از بطن جمهوری سوسیال دمکراسی رشد

^{۴۵} کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد ۲۲، صفحه ۴۱۸.

^{۴۶} لنین، «دولت و انقلاب»، به زبان آلمانی، صفحه ۷۴.

خواهد کرد را بر عهده نسل‌های آینده می‌گذاریم.

ب: درک مارکسیستی از دولت دوران گذار

پرسشی را که درباره آن‌گونه جامعه‌ای مورد بررسی قرار دادیم که در آن سوسیالیسم به‌طور کامل تحقق یافته است، از آن‌نوع پرسش‌هایی است که درباره‌اش تز دکترا می‌نویسند. اما با این حال این پرسش بی‌اهمیتی نیست، زیرا همیشه سودآور است که فکری را تا به‌پایان اندیشید و دورترین نتایج آن را سبک و سنگین کرد. این امر سبب خواهد شد تا گام‌هایی را که هم اکنون برمی‌داریم، با اطمینان خاطر بیش‌تری برداریم. در عوض برای دولت دوران گذار از اقتصاد سرمایه‌داری به اقتصاد سوسیالیستی، آن هم در دورانی که پرولتاریا قدرت سیاسی را تسخیر کرده است، اما تولید سرمایه‌داری همچنان ادامه دارد، پرسش به‌کدام قانون اساسی نیاز داشتن، از اهمیت کارکردی و مناسب روز برخوردار است.

ما می‌خواهیم بر این نکته پافشاری کنیم که در این‌جا درباره **قانون اساسی** چنین دولتی سخن می‌گوئیم. کمونیسم نوئی که این پرسش را مناسب روز ساخته است، با آمیختن پرسش **سازمان‌دهی** چنین دولتی و **تأثیرات اجتماعی‌ای** که در مناسبات اجتماعی معینی از این سازمان‌دهی ناشی می‌شود، همه چیز را فوراً آشفته ساخته است. مارکس در همان نقل قولی که از او آوردیم، از دولت دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم سخن گفته است که «**چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد.**»

با این حال هنوز چیزی درباره قانون اساسی‌ای گفته نشده است که در محدوده آن این دیکتاتوری خود را نمایان می‌سازد. لنین با تلاش‌هایی که برای توضیح این پرسش نمود، موجب بیش‌ترین آشفتگی‌ها گشت. او میان شکل دولت و شکل حکومت توفیر می‌گذارد. شکل دولت پرولتری دیکتاتوری پرولتاریا و شکل دولت بورژوائی دیکتاتوری بورژوائی است. آن‌چه را که ما قانون اساسی دولت می‌نامیم، نزد او به‌شکل حکومت بدل می‌گردد، جمهوری یا سلطنت مشروطه و غیره. نزد او در دوران دیکتاتوری بورژوازی این تفاوت‌ها از اهمیت بسیار اندکی برخوردارند. با این حال او با کوشش زیاد می‌کوشد تعریفی از قانون اساسی‌ای که برای دولت ضروری است، ارائه دهد.

به‌کارگیری اصطلاح دیکتاتوری بورژوازی به‌مثابه شکل دولت یکی از مسخره‌ترین

شعارهائی است که در این دوران به وجود آمده است. این امر به روشنی عقب ماندگی اندیشه بلشویکی را اثبات می کند که بر مبنای آن تمامی مبارزات اقتصادی و سیاسی دوران ما تا حد تضادی که میان پرولتاریا و بورژوازی وجود دارد، تقلیل می یابد. با این حال بلشویکها پیوسته در برابر واقعیتی که در برابرشان قرار دارد، یعنی روستائیان، به سکندری می افتند.

بورژوازی هیچ گاه به تنهایی قهر دولتی را در اختیار نداشت و در این معنی نتوانست «شکل دولت» دیکتاتوری خود را به وجود آورد. او همیشه مجبور بود با طبقات دیگری هم چون زمینداران کلان، روستائیان، خرده بورژوازی، بوروکراتها، و همان گونه که چندین دهه لیبرالها در انگلستان بدان دست زدند، آری حتی با پرولتاریا ائتلاف کند.

آن چه به مثابه دیکتاتوری بورژوازی نمودار می شود، نظیر نفوذش بر پارلمان، حکومتها، مطبوعات و غیره نتیجه شکل حکومت نبوده، بلکه سبب آن نقش اقتصادی و قدرت برتر روشنفکری او است. به همین دلیل نیز چنین نفوذ تعیین کننده ای در کشورهائی که دارای مناسبات تکامل یافته سرمایه داری اند، خود را در قانون اساسی آن کشورها و یا هر گاه بخواهیم زبان لنین را به کار ببریم، در شکل حکومتی چنین کشورهائی نمایان می سازد.

اما در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا این امر کاملاً به گونه ای دیگر است. این دیکتاتوری نمی تواند از بطن برتری اقتصادی و یا روشنفکری سرچشمه گیرد، امری که خود را در همه اشکال حکومتی نمایان می سازد، بلکه فقط از در اختیار داشتن قدرت دولتی ناشی می شود، امری که شالوده شکل حکومتی معینی را تشکیل می دهد.

بسیاری در اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا نوعی بی مسئولیتی مارکسیستی را مشاهده می کنند. آن ها می گویند که نزد مارکس روبنای سیاسی وابسته به زیربنای اقتصادی است. در آن صورت چگونه می توان توسط قدرت سیاسی ناب برتری اقتصادی را از میان برداشت؟ طبقه ای که از نقطه نظر اقتصادی نیرومندتر است، همیشه از نقطه نظر سیاسی نیز نیروی برتر خواهد بود.

این یکی از ایرادهائی است که آنارشیستها علیه مبارزه سیاسی مطرح می کنند. آن ها می خواهند سرمایه داری را با بهره گیری از ابزار قدرت سندیکائی فلج کنند. این امر با آن که از قاطعیت برخوردار است، اما نظریه درستی نیست. زیرا چگونه می توان با سازمان های سندیکائی کارگری برتری قدرت اقتصادی مالکینی را که تمامی سرچشمه های زندگی بشریت کارکن را در اختیار خود دارند، نابود ساخت؟ آنارشیستها با تکیه بر مبارزه

اقتصادی ناب همیشه در عمل از این اندیشه پیروی کردند که می‌توان با نابودی ابزارهای تولید سرمایه‌داری برتری قدرت اقتصادی سرمایه را نیز از میان برداشت.

اما این امر بی‌مسئولیتی کامل بلشویست‌ها را هویدا می‌سازد، هنگامی که آن‌ها نیز هر از چند گاهی مدعی می‌شوند که برتری اقتصادی همیشه در ارتباط تنگاتنگ با برتری قدرت سیاسی قرار دارد. در همین رابطه بطور مثال ماخارادزه^{۴۷} که يك بلشویست گرجی است، علیه منشویک‌های کشور خود مجادله می‌کرد که می‌گفتند هر چند که نمی‌توان از اقتصاد سرمایه‌داری فراتر رفت، اما می‌توان سیادت سیاسی پرولتاریا را برقرار ساخت. ماکارادزه مدعی است که این امر ناشدنی است.

«ادعای هژمونی سیاسی طبقه کارگر وهمی بیش نیست، زیرا قهر سیاسی همیشه بر قهر اقتصادی تکیه دارد و برعکس.»^{۴۸}

این نظر کاملاً منشویستی متکی بر ماتریالیسم تاریخی است. قدرت سیاسی و اقتصادی يك طبقه همیشه با هم منطبق نیستند. هرگاه چنین باشد، در آن صورت همه احزاب سوسیالیست، از راست‌ترین آن‌ها گرفته تا چپ‌ترین‌شان باید درهای دکان خود را تخته کنند.

آن چه درست است، این است که قهر سیاسی يك طبقه به‌خواست و میل آن طبقه وابسته نیست و بلکه از وضعیت اقتصادی طبقه ناشی می‌شود. همین شرایط می‌توانند هر از چند گاهی قدرت سیاسی بیش‌تری را نصیب يك طبقه سازند که از قدرت اقتصادی او نمی‌تواند سرچشمه گیرد.

همین تکامل سرمایه‌داری که پرولتاریا را به پرجمعیت‌ترین طبقه بدل ساخت، سرانجام موجب پیدایش شرائطی برای فراز پیروزمندان دموکراسی خواهد شد تا در محدوده آن بزرگ‌ترین طبقه بتواند به حاکمیت در دولت دست یابد، امری که پس از وقوع آن، [چنین طبقه‌ای می‌تواند] خود بر مناسبات اقتصادی تأثیر نهد.

تعجب‌انگیز آن که این چنین است که در نوشته خود درباره دولت که از آن چندین بار نقل قول آورده‌ایم، به این نکته اشاره کرده است:

«هرگاه واقعاً همه کسان بتوانند در هدایت دولت نقش داشته باشند، در آن صورت سرمایه‌داری نمی‌تواند برقرار باقی بماند. از سوی دیگر تکامل سرمایه‌داری پیش

⁴⁷ Macharadse

⁴⁸ "Die Arbeiterfrage im menschwistischen Georgien", russische Korrespondenz, II, 2, Nr. 7 bis 9, Seite 652

شرطهائی را به وجود می‌آورد که بر پایه آن شرکت «همه» در هدایت دولت ممکن می‌گردد. برخی از این پیش‌شرطها عبارتند از: آموزش همگانی که در حال حاضر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری عملی گشته است، آموزش و انضباط دادن به میلیون‌ها کارگر توسط نهادهای اجتماعی پیچیده و کلان نظیر پست، راه‌آهن، کارخانه‌های بزرگ، فروشگاه‌های بزرگ، بانک‌ها و غیره.^{۴۹}

او در ادامه یادآور می‌شود با وجود چنین شرائط اقتصادی این امکان وجود دارد که «از امروز به فردا» بتوان سرمایه‌داران و کارمندان را از میان برداشت. به این ترتیب او فوراً به خیالبافی بی‌حد و مرز بازمی‌گردد. اما در مورد آن چه که از او نقل کرده‌ایم، کاملاً حق دارد، به‌ویژه آن‌جا که می‌گوید دمکراسی در جامعه کنونی سرانجام سرمایه‌داری را ناممکن خواهد ساخت و سرمایه‌داری پیش‌شرطهائی را برای تأثیرگذاری دمکراسی در مفهوم سوسیالیستی آن به وجود خواهد آورد.

فقط افسوس که لنین در ۱۹۱۷ از خود نپرسید که آیا این پیش‌شرطها در روسیه وجود دارند. این امر می‌توانست موجب نجات جان میلیون‌ها کارگر، روستائی و روشنفکر روسیه شود و مانع از انحطاط کامل دولت در روسیه گردد.

فقط گاه‌گاهی این آگاهی در او جرقه می‌زند که به‌دست آوردن و تمرین قدرت سیاسی برای تحقق تأثیرات اقتصادی معینی وابسته به پیش‌شرطهای اقتصادی معینی است.

هر چند نزد او «شکل دولت» دیکتاتوری بورژوائی بدون هرگونه وابستگی از کلیه اشکال حکومتی است، با این حال او می‌بیند که «دیکتاتوری پرولتاریا» به «شکل حکومتی» معینی وابسته است. اما او در پی یافتن بیش از یک شکل حکومتی است که تحت شرائط اقتصادی معینی می‌تواند موجب دستیابی پرولتاریا به حاکمیت سیاسی گردد و به‌کارگیری رهاننده‌اش را ممکن سازد. او در پی یافتن آن شکل حکومتی است که تنها توسط موجودیت خویش و بدون توجه به تمامی شرائط اقتصادی بتواند حاکمیت پرولتاریا را قطعی سازد.

پاول لوی^{۵۰} در پیش‌گفتار ناروشنی که بر جزوه «انقلاب روسیه» روزا لوکزامبورگ نوشته، استثنائاً با ژرفای بسیار به این اندیشه که بر کارکرد لنین تأثیر نهاده بود، اشاره

^{۴۹} بنگرید به اثر «درباره دولت» لنین به زبان آلمانی، صفحه ۸۴

^{۵۰} Paul Levy

کرده است.^{۵۱}

لنین بر این باور بود که یک چنین شکل حکومتی را در قانون اساسی جمهوری شورائی یافته است. تجربیات کنونی نشان می دهند که این شکل حکومتی حاکمیت پرولتاریا را تحت هر وضعیتی مطمئن نمی سازد. از نگرش ماتریالیسم تاریخی می توان دریافت که هیچ شکل حکومتی نمی تواند بدون توجه به تمامی شرائط اقتصادی حاکمیت یک طبقه را پایدار سازد. این مارکسیسم نوع خاصی است که می پندارد این گونه شکل حاکمیتی را یافته است.

ما این جا وظیفه دیگری داریم. ما به بررسی این نکته خواهیم پرداخت که حاکمیت سیاسی پرولتاریا در محدوده کدام قانون اساسی دولتی می تواند ممکن گردد. هر قانون اساسی ای مناسب این امر نیست. مارکس در «جنگ توده ای در فرانسه» چنین می گوید:

«طبقه کارگر نمی تواند به سادگی ماشین دولتی کاملی را در اختیار خود در آورد و آن را به خاطر تأمین مقاصد خود به کار گیرد.»

لنین این جمله مارکس را با جمله دیگری که مارکس آن را در نامه ای که در ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ به کوگلمن^{۵۲} نوشت، در ارتباط قرار می دهد.

«هرگاه آخرین فصل از «هیجدهم برومر» مرا بخوانی، آن گاه درخواهی یافت که من آن جا از آزمایش پسین انقلاب فرانسه سخن می گویم و نه چون تا به امروز ماشین بوروکراتیک- نظامی از این دست به دست دیگری بی افتد، بلکه درهم شکستن آن و این پیش شرط هر انقلاب توده ای واقعی در این قاره است.»^{۵۳}

هرگاه به «هیجدهم برومر» رجوع کنیم، در این رابطه به این مطلب برمی خوریم:

«قوه مجریه هم راه با سازمان های سهمگین بوروکراتیک و نظامی اش، با ماشین دولتی بسیار پیچ در پیچ و مصنوعی اش، ارتشی از کارمندان که تعدادشان بیش از نیم میلیون تن است، در کنار ارتشی که از نیم میلیون تن دیگر تشکیل شده است، چنین هیبت انگلی دهشتناکی که خود را هم چون شبکه چشم به دور جامعه پیچیده و تمامی مندهایش را مسدود ساخته است، در زمان سلطنت مطلقه به وجود آمد. (... همه

^{۵۱} بنگرید به اثر «انقلاب روسیه» روزا لوکزامبورگ به زبان آلمانی، صفحه ۲۵

^{۵۲} Kugelmann

^{۵۳} بنگرید به نشریه «زمان نو»، سال بیستم، جلد ۱، صفحه ۷۰۹

دگرگونی‌ها به‌جای نابودی آن، سبب کامل‌تر گشتن این ماشین شد. احزابی که به‌نوبت برای تصرف حاکمیت با هم کلنجار می‌روند، به‌تصرف ساختمان چنین دولت دهشتناکی به‌مثابه بزرگ‌ترین غنیمت جنگی خود می‌نگرند.^{۵۴}

«تمرکز دولتی که جامعه مدرن بدان نیازمند است، بر فراز مخروبه‌های ماشین حکومتی بوروکراتیک- نظامی‌ای که در تضاد با فئودالیسم طراحی شده بود، به‌وجود می‌آید.»^{۵۵}

از میان این همه نقل‌قول‌ها لنین اندیشه‌ای را مبنی بر این که پرولتاریای پیروز باید پیش از هر چیز قهر دولتی را نابود سازد، می‌خواند. از آن‌جا که ما چون لنین نمی‌نگریم، او علیه «اپورتونیست‌ها» موضع می‌گیرد و در این رابطه از من نام می‌برد:

«اپورتونیست‌های سوسیال دمکراسی مدرن کسانی هستند که نمی‌خواهند از تخریب قهر دولتی، از نابودی انگل‌ها چیزی بدانند.»^{۵۶}

«نابودی ماشین دولتی که طفیلی‌گری را به‌وجود می‌آورد، از میان برداشتن و تخریب آن؛ قدرت دولتی را به‌امری "زائد" بدل می‌سازد. مارکس با این مفاهیم درباره دولت سخن گفته است.»^{۵۷}

لنین در این‌جا و جاهای مشابه دیگر دائماً از دولت، از ماشین دولتی سخن می‌گوید که پرولتاریای پیروزمند باید آن را درهم شکند.

در این موارد تفاوت لنین با باکونیست‌ها در آن است که می‌گوید پرولتاریای پیروزمند باید پس از درهم‌کوبی دولت موجود فوراً «ماشین دولتی پرولتری نوینی را به‌وجود آورد تا بتواند برای دمکراتیزه ساختن هر چه بیش‌تر و قلع و قمع بوروکراسی به اقداماتی دست زند.»^{۵۸}

با آشکار ساختن چگونگی ماشین دولتی "پرولتری" نوینی که او آن را جانشین دولت قدیمی تخریب شده ساخته است، می‌توان به‌سادگی پوچی نظرات لنین را نشان داد.

^{۵۴} بنگرید به «هیجدهم برومر» به زبان آلمانی، صفحه ۸۷

^{۵۵} همان‌جا، صفحه ۹۴

^{۵۶} بنگرید به «دولت و انقلاب»، به زبان آلمانی، صفحه ۴۴

^{۵۷} همان‌جا، صفحه ۴۵

^{۵۸} همان‌جا، صفحه ۹۹

کمونیستهای نوئی که وعده تحقق دمکراسی بزرگتر و نابودی بوروکراسی و ارتش، این «طفیلی»ها را به ما داده بودند، کجا آن را متحقق ساخته‌اند؟ حتی با وجود اتیکت کمونیستی، در همین نکته نیز می‌توان خصلت بورژوائی انقلاب اخیر روسیه را یافت، یعنی در این مورد نیز آن‌چه مارکس درباره انقلاب بورژوائی فرانسه گفته است، هم‌چنان دارای اعتبار است:

«تمامی دگرگونی‌ها به‌جای تخریب، این ماشین را کامل‌تر ساختند.»

با این حال همین ایراد عدم استعداد لنین و پیروان جوانش را در اجرای برنامه‌هایشان به ثبوت می‌رساند؛ یعنی آن‌ها به‌خاطر عقب‌ماندگی روسیه به‌سادگی از اصول‌هایشان دست برمی‌دارند. نمونه روسیه برای مسئله‌ای که این‌جا بدان می‌پردازیم، به ما کمکی نمی‌کند.

حل این مسئله را البته نباید در جای دوری جست. در این رابطه به‌نوشته مارکس نیازمندیم و آن را باید آن‌طور بخوانیم که می‌یابیم و در این رابطه نباید خود را تحت تأثیر تفسیر لنین قرار دهیم. و در چنین صورتی به‌روشنی می‌توان دید که مارکس هیچ‌گاه مطرح نساخت که پرولتاریا بدون نابودی آپارات دولتی باز یافته نمی‌تواند حاکمیت خود را اعمال کند. مارکس تنها شکل ویژه‌ای از این آپارات، یعنی شکل بوروکراتیک- نظامی آن را نفی می‌کرد، شکلی که در دوران سلطنت مجدداً در فرانسه به‌وجود آمده بود، یعنی در زمانی که مارکس نقل قولی را که از او آوردیم، نوشت، به‌تکامل والائی رسیده بود.^{۵۹} خود او با اشاره به «درهم شکستن ماشین بوروکراتیک- نظامی در قاره» (نامه به کوگلمن) توضیح می‌دهد آن‌چه را که مطرح کرده است، نمی‌تواند در مورد همه دولت‌ها صدق کند.

بنابراین او با صراحت انگلستان را از این مجموعه کنار گذاشت. اما لنین بر این نظر است که این امر امروز دیگر اعتباری ندارد. امروزه ماشین بوروکراتیک- نظامی در انگلستان نیز بسیار نیرومند شده است. بی‌خبری از واقعیات جهان برجسته‌ترین خصوصیات مردان انقلاب جهانی است.

انگلستان نسبت به‌سال ۱۸۷۱ بسیار دمکرات‌تر شده است و هر چند که طی جنگ ماشین نظامی خود را تا حد ممکن گسترش داده بود تا بتواند ماشین نظامی موجود در

^{۵۹} بنگرید به اثر مارکس «جنگ توده‌ای در فرانسه» و نیز به نامه مارکس به کوگلمن به زبان آلمانی

اروپای مرکزی را درهم شکند، اما اینک پس از پایان جنگ جهانی اخیر از ظرفیت ماشین نظامی خود بسیار کاسته است. امروز در اروپا تنها دو کشور بزرگ وجود دارند که در آنها به مفهوم مارکسیستی آن "به یک انقلاب خلقی" نیاز است تا بتوان "بدنه انگلی بوروکراتیک-نظامی" آنها را از میان برداشت. یکی از آن دو فرانسه، این کشور پادشاهی بدون شاه و با درجات بالاتری از آن، دیگری روسیه تزاری بدون تزار است. از کلمات مارکس می‌توان به گونه روشنی دریافت که پیش‌شرط هرگونه اعتلای پرولتری درهم شکستن ماشین دولتی موجود در روسیه است.

این امر آن قدر روشن است که می‌توان از این فرض حرکت کرد که آن گفتارهای لنین که در آنها از توده‌ها می‌خواست علیه بوروکراسی و ارتش دست به اعتصاب زنند، متعلق به دورانی است که هنوز به قدرت دست نیافته بود و امروز که به قدرت رسیده است، همان حرف‌ها به مثابه امری "ضد انقلابی" ارزیابی شده و توسط سازمانی که پس از چکا^{۶۰} به وجود آمده است، با شدت هر چه تمام‌تری ممنوع خواهد شد.

از آن جملات مارکس می‌توان بدون هر گونه تردیدی به این نتایج رسید:

طبقه کارگر نمی‌تواند به سادگی هرگونه ماشین دولتی را در تصرف خود گیرد و آن را برای مقاصد خود به کار برد. یک ماشین دولتی بوروکراتیک-نظامی به درد او نمی‌خورد. یگانه ماشینی که مناسب این کار می‌باشد، **جمهوری دمکراتیک** است. آن‌جا که پرولتاریای پیروزمند چنین ماشینی را نمی‌یابد، باید خود آن را به وجود آورد. در سال ۱۸۷۱ و تا مدت‌ها پس از آن این نظر وجود داشت که این امر وظیفه ضروری پرولتاریا در تمامی قاره است. لیکن سال‌های اخیر سبب تغییر شالوده‌ائی این نظر شد. پرولتاریای پیروز اینک در تمامی اروپا با جمهوری دمکراتیک کامل پیش ساخته روبه‌رو است. در این کشورها نیازی به درهم شکستن کامل ماشین دولتی نیست و بلکه باید مابقی بقایای سلطنت و امتیازات بوروکراتیک-نظامی را از میان برداشت.

این که گفتار مارکس درباره درهم شکستن ماشین دولت شامل نه هر دولتی، بلکه

^{۶۰} چکا مخفف روسی سازمان ضد جاسوسی بود که بلشویک‌ها پس از کسب قدرت در روسیه به وجود آوردند و از آن برای سرکوب مخالفین داخلی و نیز دشمنان خارجی خویش بهره گرفتند.

تنها شامل سلطنت‌های نظامی می‌شود را انگلس مستقیماً در نقد خود مطرح کرده است که در سال ۱۸۹۱ به طرح برنامه سوسیال دموکراسی که توسط هیئت رئیسه حزب آلمان تدوین شده بود، نوشت. او در آن جا می‌گوید:

«آن چه مسلم است، این است که حزب و طبقه کارگر فقط در آن جا می‌توانند به حاکمیت دست یابند که شکل جمهوری دموکراتیک موجود است. این حتی شکل ویژه‌ای برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا است.»^{۶۱}

انگلس در جای دیگری می‌گوید که کمون پاریس ۱۸۷۱ دیکتاتوری پرولتاریا بوده است. حتی قانون اساسی کمون نیز بسیار دموکراتیک بود. من در دو نوشته خود «تروریسم و کمونیسم» و نیز در «از دموکراسی تا برده‌داری دولتی» به طور مبسوط به این نکات اشاره کرده‌ام. به همین دلیل نیازی نیست که در این جا آن‌ها را تکرار کنم و پس به این تشخیص بسنده می‌کنم.

پ: مزد کارگری به مثابه حقوق وزارت

لنین نمی‌تواند انکار کند که مارکس خصلت دموکراتیک کمون پاریس، این «دیکتاتوری پرولتاریا» را بسیار برجسته ساخت. لنین تا تابستان ۱۹۱۷ که دموکراسی پس از دیکتاتوری را هنوز به هیچ وجه انکار نمی‌کرد، هر چند که دموکراسی برایش درد سر آفرین گشته بود، کم‌ترین کوششی در انکار خصلت دموکراتیک کمون نمی‌کرد. او در این دوران تنها میان دموکراسی بورژوائی و پرولتری تفاوت می‌گذاشت. و مارکس این دومی و نه اولی را برای دوران گذار ضروری می‌دانست. لنین مرا اپورتونیستی حقیرمایه و تهی از اندیشه‌های پرولتری می‌نامد، زیرا من چنین تفاوتی را مطرح نساختم.

باید دید ویژه‌گی پرولتری دموکراسی در کمون پاریس چگونه بوده است؟ کمون حق رأی طبقاتی را جانشین حق رأی همگانی نمی‌سازد، حقوق سیاسی را نیز فقط به یک طبقه محدود نمی‌کند- امری که به زبان امروزی دیگر دموکراسی نبوده، بلکه عکس آن است. دموکراسی، یعنی از میان برداشتن کلیه امتیازهای سیاسی برای یک رسته و یا یک طبقه. خیر، لنین در ۱۹۱۷ تفاوت میان دموکراسی بورژوائی و پرولتری را در جای دیگری می‌جست:

⁶¹ "Neue Zeit", 20. Jahrgang, 1. Band, Seite 11.

«کائوتسکی به تفاوت میان دموکراسی پارلمانتاریستی بورژوائی که دموکراسی را (نه برای خلق) با بوروکراسی (علیه خلق) به هم ترکیب می‌کند و دموکراسی پرولتری که فوراً دست به اقداماتی می‌زند تا ریشه بوروکراسی را از میان بردارد و در وضعیتی به سر می‌برد که می‌تواند با اقدامات خود بوروکراسی را تا برقراری کامل دموکراسی خلقی به طور کامل نابود سازد، پی نمی‌برد.

کائوتسکی در این جا نیز به احترام خرافی دولت می‌پردازد و شبیه همان خرافات را نیز در برابر بوروکراسی از خود نشان می‌دهد.^{۶۲}

اگر بپذیریم که دموکراسی پرولتری عبارت از نابودی فوری بوروکراسی و ریشه‌کن ساختن آن است، در آن صورت باید بپذیریم که هیچ دولتی هم‌چون دولتی که لنین بر آن حکومت می‌کند، در حال حاضر از «دموکراسی پرولتری» دورتر نیست.

اما ببینیم خرافی‌گری من از چه چیزی تشکیل شده است؟ من خرافی‌گرم زیرا بدون دقت از کنار سه خواسته که مارکس در نوشته خود درباره «جنگ توده‌ای در فرانسه» به مثابه خواست‌های کمون به ثبت رسانیده و لنین برای این خواست‌ها اهمیتی بنیادین قائل است، به سادگی گذشته‌ام. لنین در این خواست‌ها عوامل زیربنائی دموکراسی پرولتری را می‌بیند.

این درست است که من تا به حال این سه خواسته را نادیده گرفته‌ام. اما نه به این خاطر که من نسبت به بوروکراسی خرافه‌گرائی می‌کنم، بلکه به این دلیل که برای آن‌ها اهمیت چندانی قائل نبودم. و چنین می‌نمایند که مارکس و انگلس نیز چنین می‌اندیشیدند، زیرا بنا به حافظه من، صرف‌نظر از چند جمله که مارکس در آن‌ها در «جنگ توده‌ای» به این خواست‌ها اشاره می‌کند، و تفسیری که انگلس در پیش‌گفتار ۱۸۹۱ خود درباره آن‌ها می‌نویسد، این دو در جای دیگری درباره این خواست‌ها چیزی نوشته‌اند، در حالی که درباره دیگر نهادهای دموکراسی که کمون آن‌ها را به وجود آورده یا آن که از آن‌ها بهره گرفته بود، غالباً و بسیار همه‌جانبه سخن گفته‌اند هم‌چون تبدیل ارتش موجود به ارتشی چریکی، حق رأی همگانی، خودگردانی شهرها و روستاها^{۶۳} و غیره. خواست‌هایی که برای لنین آن‌چنان مهم جلوه کرده‌اند، در این جمله از «جنگ

^{۶۲} بنگرید به «دولت و انقلاب»، به زبان آلمانی، صفحه ۹۳

^{۶۳} مجموعه آثار لنین به آلمانی، جلد ۲۵، صفحه ۴۹۶

توده‌ای» جای دارند.

«کمون تشکیل شده بود از شوراهای شهری تمامی حوزه‌های پاریس که توسط حق رأی همگانی برگزیده شده بودند. آن‌ها مسئول بودند و می‌توانستند هر لحظه از مقام خود کنار گذارده شوند. اکثریت آن‌ها از کارگران و یا کسانی بودند که کارگران را نمایندگی می‌کردند. کمون نباید يك پارلمان، بلکه باید هم‌زمان نهادی اجرائی و قانون‌گذار می‌بود. پلیس که تا آن زمان ابزاری در دست حکومت‌گران دولتی بود، تمامی خصوصیات سیاسی خود را از دست داد و به ابزاری در دست کمون بدل شد که کارمندان آن می‌توانستند در هر زمانی از کار برکنار شوند. این امر هم‌چنین شامل تمامی کارمندان دیگر نهادهای اداری نیز شد. از اعضای کمون گرفته تا پائین‌تر کارمندان اداری، هزینه زندگی همه باید معادل مزد يك کارگر می‌بود.»

این خواستها باید دمکراسی پرولتری را از دمکراسی بورژوائی متفاوت می‌ساختند و به آن خصلت ویژه‌ای می‌دادند.

نخست به‌خواست‌آخرین توجه کنیم، یعنی تأمین هزینه همه کسانی که در ادارات دولتی کار می‌کردند بر مبنای دست‌مزد يك کارگر. لنین در این مورد می‌نویسد:

«در این‌جا به‌روشن‌ترین وجهی تفاوت میان بین دمکراسی بورژوائی و پرولتری، میان دمکراسی استثمارگران از دمکراسی استثمارشوندگان، میان «خشونت عمومی» برای سرکوبی طبقه معینی از استثمارگران توسط نیروی همگانی اکثریت خلق، یعنی کارگران و دهقانان نمایان می‌شود. و درست این نکات شفاف و شاید مهم‌ترین نکات درباره مسئله دولت از آموزش مارکس کاملاً به‌فراموشی سپرده شده‌اند.»^{۶۴}

البته این امر پس از جان گرفتن موقت، به‌گونه‌ای بدشگونانه در روسیه شوروی نیز به فراموشی سپرده شده است.

اما چگونه در این رابطه به‌ناگهان سر و کله دهقانان پیدا می‌شود؟ از چه زمانی دمکراسی دهقانی دمکراسی بورژوائی نبوده، بلکه به‌دمکراسی پرولتری بدل می‌شود؟ و با این حال لنین حق دارد در این‌جا به‌دهقانان اشاره کند. يك حکومت ارزان نه تنها آرزوی پرولتاریا، بلکه هم‌چنین خواست خرده‌بورژواها و دهقانان نیز است. آری، این دو حتی بیش

^{۶۴} بنگرید به «دولت و انقلاب»، به زبان آلمانی، صفحه ۳۵

از پرولتاریا چنین خواستی را مطرح می‌کنند، چرا که از دولت انتظارات زیادی دارند. هنگامی که کمون پاریس رخ داد، در اروپا حقوق کارمندان عالی‌رتبه دولت در سوئیس از هر کشور دیگری کم‌تر بود، بدون آن که کسی بتواند مدعی شود که در سوئیس دموکراسی پرولتاری وجود داشت. پس این خواست کمون چیزی نیست که بتوان با آن مشخصه دموکراسی پرولتاری را نمودار ساخت. مارکس نیز این خواسته را به‌مثابه خواست ویژه پرولتاری مطرح نمی‌کند.

این که يك جمهوری پرولتاری هم‌چون جمهوری خرده‌بورژوازی و یا دهقانی تمامی امتیازات کارمندان عالی‌رتبه را از میان بخواهد داشت، امری است بدیهی. این‌که اعضای کمون حقوق يك کارگر را دریافت می‌کردند، در برابر ارتشائی که در دربار شاهی حاکم بود، نمایشی بسیار برجسته بود.

اما بر اثر تجربیاتی که به‌دست آورده‌ایم و به‌ویژه تجربیاتی که در روسیه حاصل شده است، باید تردید بسیار داشت که بتوان در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم تمامی پست‌های دولتی را به نیروهای روشنفکری برجسته‌ای داد که حاضرند حقوقی معادل حقوق يك کارگر دریافت دارند.

البته جهت تکامل اقتصادی به‌سویه‌ای است که تفاوت میان مزد کار فکری و بدنی را کم سازد. با این حال نباید به‌برخی از پدیده‌هایی که در این زمینه پس از جنگ پدیدار شده‌اند، پر بهاء داد. در دوران جنگ مزد برخی از کارگرانی که کار ساده انجام می‌دادند، در مقایسه با برخی از کسانی که به‌کار فکری سرگرم بودند، بسیار ترقی کرده بود. اما هرگاه این رخدادها را دقیق مورد بررسی قرار دهیم، در آن صورت خواهیم دید که با گرایش با خصلتی همگانی روبه‌رو نیستیم و بلکه این پدیده به‌کشورهائی محدود می‌شود که در آن‌ها پول ارزش خود را با شتاب از دست می‌دهد، هم‌چون کارمندی که در هنگام پائین رفتن ارزش پول حقوق‌اش نمی‌تواند متناسب با حقوق يك کارگر بالا رود.

البته این امر را نباید با پدیده‌ای عمومی که پیش از جنگ و انقلاب خود را نمودار ساخته بود، یعنی با تولید انبوه روشنفکران عوضی گرفت که سبب شده است تا بسیاری از روشنفکران از نقطه‌نظر اقتصادی در وضعیتی وخیم قرار گیرند و در عوض برخی از اقشار کارگری از سطح دست‌مزد بهتری برخوردار گردند. به‌این ترتیب وضعیت اقتصادی هر دو بخش به‌تدریج به هم نزدیک‌تر می‌شود. با تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا در این زمینه گام‌های بیش‌تری برداشته خواهد شد، آن‌هم نه با شیوه کاستن دست‌مزد توده‌های

روشنفکر، بلکه توسط افزایش شتابان دست‌مزد توده‌های کارگر. ما می‌پنداریم که در یک جامعه سوسیالیستی تکامل‌یافته تفاوت‌های اقتصادی و رفائی میان کارگران فکری و بدنی از میان برداشته خواهد شد.

اما در این‌جا سخن از دوران گذار است. همان‌طور که خواهیم دید، بعداً در رابطه دیگری آن عوامل اقتصادی را مورد بررسی قرار خواهیم داد، که عملاً تحقق خواسته کمون را که مارکس مطرح ساخت و مدام نزد ما نیز از جذابیت زیادی برخوردار است، ناممکن می‌سازند.

در این‌جا تنها به استدلالی می‌پردازیم که لنین به‌سود خواسته کمون مطرح ساخته است مبنی بر این که تمامی کارگران دولت باید مزد یک کارگر را دریافت دارند. او در این باره چنین می‌گوید:

«فرهنگ سرمایه‌داری کارخانه‌های بزرگ، راه‌آهن، پست، تلفن و دیگر چیزها را آفرید. به این ترتیب بسیاری از کارکردهای قدرت دولتی آن‌چنان ساده شده‌اند که می‌توان آن را به بایگانی، یادداشت‌برداری، کنترل تقلیل داد که در نتیجه این کارکردها را هر کسی که می‌تواند بخواند و بنویسد، می‌تواند انجام دهد، به‌طوری که می‌تواند و باید از عهده این کارها در برابر دریافت دست‌مزد یک کارگر برآید.»^{۶۵}

«کارگران پس از تصرف قدرت سیاسی دستگاه بوروکراسی کهن را درهم خواهند شکست و آن‌را تا شالوده‌اش متلاشی خواهند ساخت، آجری را بر آجر دیگری باقی نخواهند گذاشت و دستگاه نوینی را که از کارگران و کارمندان مشابه تشکیل شده‌است، جانشین آن خواهند ساخت و فوراً، همان‌طور که مارکس و انگلس با دقت ترسیم کردند، به اقداماتی دست خواهند زد تا از تبدیل آن به دستگاهی بوروکراتیک جلوگیری شود. آن‌ها باید:

- ۱- نه فقط انتخاب شوند، بلکه می‌توانند در هر زمانی عزل شوند.
 - ۲- حقوق‌شان نباید بیش‌تر از دست‌مزد یک کارگر باشد.
 - ۳- باید فوراً همه از حق کنترل و بازرسی برخوردار شوند تا هر کسی برای مدت زمان معینی بوروکرات شود، آن هم با این هدف که هیچ کس بوروکرات نشود.»^{۶۶}
- پیش از آن که لنین بتواند قدرت دولتی را تسخیر کند، می‌پنداشت که کارکردهای

^{۶۵} همان‌جا، صفحه‌های ۳۶-۳۵

^{۶۶} همان‌جا، صفحه ۹۲

دولت را با بهره‌گیری از فرهنگ سرمایه‌داری نظیر پست و تلفن می‌توان آن‌چنان ساده ساخت که هر کسی که خواندن و نوشتن را آموخته باشد، می‌تواند آن کارها را انجام دهد. کارمندان دولت جز کنترل و بایگانی کار دیگری انجام نمی‌دهند، درباره چیزی که آن‌ها باید کنترل و بایگانی کنند، حرفی زده نمی‌شود. شاید برخی باید بایگانی کنند و برخی دیگر کار آن‌ها را کنترل کنند و برخی نیز نتیجه کنترل آن‌ها را بایگانی کنند. و فوراً در این داد و ستد همه شریک یکدیگر خواهند شد.

بزرگ‌ترین نابغه بلشویسم کارکرد قدرت دولتی را در آستانه کسب قدرت سیاسی این‌گونه کودکانه تصور می‌کرد. حقیقتاً خلق روس دارای طبیعتی بسیار نیرومند است که چنین رژیم نادان و پر روئی را پنج سال تحمل کرده بدون آن که آن را کاملاً نابود سازد.

ت- عزل نمایندگان مجلس

دومین خواسته مارکس که لنین از آن به‌مثابه یکی دیگر از مشخصه‌های دموکراسی پرولتری نام می‌برد، گزینش نمایندگان مجلس توسط خلق از طریق حق رأی همگانی است و عزل نه فقط کارمندان، بلکه حتی نمایندگانی که در شوراهای شهری کمون انتخاب شده بودند.

و در این مورد نیز باید پرسید که در امپراتوری لنین تا کنون کدام کارمند دولت توسط خلق و حق رأی همگانی برگزیده شده است و پس از آن باید پرسید که این خواسته تا چه اندازه دارای خصیصه پرولتری است که شبیه آن را در جامعه بورژوائی سوئیس می‌یابیم. این خواسته‌ای البته پر اهمیت است، و ما هیچ‌گاه علیه این خواسته سخنی نگفته‌ایم. در برنامه قدیمی ارفورت آمده است که «گزینش ادارات توسط خلق، مسئول و پاسخگو بودن آن‌ها در برابر خلق».

هرگاه لنین می‌پنداشت که می‌تواند این خواسته را ۱۹۱۷ دوباره مطرح سازد و مدعی شود که سوسیالیست‌های پیشین این خواسته را نادیده گرفته‌اند، در آن صورت ما نیز باید باور کنیم که او قاره آمریکا را دوباره کشف کرده است.

و عزل نمایندگان مجلس؟ حتی این امر نیز خواسته تازه‌ای نیست. و این خواسته از سوی بسیاری از دمکرات‌های بورژوا مطرح شده است. و این امر و نیز دوران وکالت محدود^{۶۷} در دوران کمون پاریس بسیار گسترده‌تر از امروز مطرح شده بود.

⁶⁷ Imperative Mandat

این خواسته‌ها در دورانی مطرح شدند که رأی‌دهندگان در برابر نمایندگان به‌مثابه توده‌ای سازمان‌نیافته قرار داشتند. در دوران کمون پاریس چنین وضعیتی عمومیت داشت. در آن زمان هرگاه کسی به‌نمایدگی برگزیده می‌شد، می‌توانست به‌هر کاری که می‌خواست دست زند. برگزیدگان او از هر نوع کنترلی بر او محروم بودند. در نتیجه در آن زمان این ایده به‌وجود آمد که رأی‌دهندگان بتوانند نمایندگانی را که از آن‌ها مأیوس شده بودند، با رأی خود عزل کنند. انجام چنین کاری، آن‌هم با وجود حق رأی مخفی کار ساده‌ای نیست، زیرا چگونه می‌توان از نظر رأی‌دهندگان آگاه شد؟ این کار فقط از طریق انجام انتخابات دوباره ممکن است. اقلیتی که با نماینده‌ای دشمنی دارد، در یک حوزه انتخابی می‌تواند نماینده‌ای را که حتی به‌نفع اکثریت رأی‌دهندگان خود کار می‌کند، مجبور سازد که مدام در انتخابات مجددی شرکت جوید. با این کار می‌توان به‌سادگی نمایندگانی را که به‌ساز آن اقلیت نمی‌رقصند، با مشکل روبه‌رو ساخت. اگر درست به‌اطلاع من رسانیده باشد، عزل نمایندگان فقط به‌این خاطر در قانون اساسی روسیه شوروی گنجانده شده است تا هرگونه اپوزیسیونی در شوروی سرکوب شود.

در غرب متمدن طی پنجاه سال گذشته با سازمان‌یابی توده‌های خلق در احزاب بزرگ به رهبری سوسیال دموکراسی دیگر به‌این اصل که می‌تواند مورد سؤاستفاده قرار گیرد، نیازی نیست. اینک نمایندگان مجلس پیش از آن که خود را در برابر رأی‌دهندگان خود مسئول بدانند، در برابر حزب خود متعهدند. و به‌همین دلیل نیز اینک به‌کم‌تر کسی برمی‌خوریم که به دلخواه خویش خود را کاندیدای نمایندگی مجلس کند. کاندیداها در برابر رأی‌دهندگان به‌مثابه نمایندگان حزب خود ظاهر می‌شوند و به‌همین دلیل نیز آن‌ها نه به‌خاطر اشتها فردی، بلکه به‌خاطر عضویت در این یا آن حزب توسط رأی‌دهندگان انتخاب می‌شوند. و این امر در آن سیستم‌های انتخاباتی به‌کامل‌ترین وجهی بروز می‌کند که در آن رأی‌دهندگان افراد را برمی‌گزینند، بلکه رأی خود را به‌نمایندگان احزابی می‌دهند که نامشان در لیستی طولانی قید شده است. علی‌القاعده نه احزاب و نه کاندیدهای احزاب افرادی بی‌تجربه‌اند و بلکه به‌خاطر فعالیت طولانی خویش چهره‌هائی پر تجربه و امتحان پس داده و شناخته شده‌اند.

یک نماینده دیگر نمی‌تواند در مجلس هر کاری که بدان تمایل دارد، انجام دهد. او باید از اصول فراکسیون حزب خود پیروی کند و کارکردهایش دائماً توسط حزب کنترل می‌شود، مگر در مواردی که بتواند حزب را فریب دهد. اما حتی در چنین مواردی نیز

عنصری وجود دارند که حساب خود را از فراکسیون حزبی جدا می‌سازند و فراکسیون جدیدی را به وجود می‌آورند و یا آن که سازمان‌های حزبی فراکسیون حزب را کنترل می‌کنند.

خواست عزل نمایندگان توسط رأی‌دهندگان که در آن روزگار کمون پاریس و بسیاری دیگر از دمکرات‌های رادیکال مطرح ساختند و مارکس آن‌را پذیرفت، نمایان‌گر دورانی است که احزاب سوسیالیستی و به‌طور کلی سازمان‌دهی توده‌ها در احزاب سیاسی تازه شروع شده بود. انترناسیونال اول در تمامی دوران وجودش هیچ‌گاه به یک اتحادیه احزاب سوسیالیستی بدل نگشت.

طرح خواست عزل نمایندگان در چنین وضعیت ابتدائی شرکت توده‌ها در سیاست خواستی کاملاً موجه بود. اما کسی که پس از نیم سده کار حزبی فعال و گسترش فوق‌العاده احزاب چنین خواستی را مطرح می‌کند، آشکار می‌سازد که تا چه اندازه از فهم وضعیت‌های تکامل یافته‌تر و عالی‌تر عاجز است.

آن‌چه پنجاه سال پیش خردورزانه و انقلابی جلوه می‌نمود، امروزه نه‌تنها غیرعقلانی، بلکه حتی ارتجاعی است. نماینده‌ای که وابستگی به توده‌ای سازمان نیافته را بر وابستگی به حزبی که بر ایده‌های متکی است، ترجیح می‌دهد، ارتجاعی عمل می‌کند.

هر اندازه زندگی حزبی از انکشاف بیش‌تری برخوردار شود، به‌همان اندازه نیز از طرح خواست عزل نمایندگان توسط رأی‌دهندگان کاسته می‌شود. این خواسته در کشورهای که دارای زندگی سیاسی کهن‌تری هستند، امروزه نقشی بازی نمی‌کند. و هرگاه دمکراسی «پرولتری» لنینی میان خود و دمکراسی «بورژوائی» فقط با به‌وجود آوردن چنین نهادهایی تفاوت می‌گذارد، در آن صورت این پدیده انقلابی تمامی دوران‌ها، به‌گونه‌ای وخیم از زمان خویش عقب مانده است.

ث: قوه اجرائی و قوه قانون گذار

گسترده‌تر از دو عامل نخستین دمکراسی پرولتری لنین (لنین ۱۹۱۷) باید به عامل سوم پرداخت، یعنی ادغام قوای اجرائی و قانونگذار در یک نهاد، به‌آن گونه که شورای شهر پاریس در دوران کمون در سال ۱۸۷۱ به‌وجود آورده بود.

متأسفانه مارکس فقط به‌ثبت این خواسته بسنده می‌کند، بدون آن که آن‌را بیش‌تر توضیح دهد. او فقط اشاره می‌کند که بدین ترتیب کمون از یک نهاد پارلمانی به‌نهادی کارا

بدل گشت. انگلس در پیش‌گفتار خود به چاپ جدید «جنگ توده‌ای» که آن را در سال ۱۸۹۱ نوشت، نه به خواسته سوم، بلکه به دو خواسته نخستین می‌پردازد که به توضیح بیش‌تری نیازمند بودند و باید چنین فرض کرد که مثال پارلمان فرانسه^{۶۸} سبب شد تا مارکس هم‌چون کمون از ۱۸۷۲ به بعد خواست ادغام قوای اجرائی و قانونگذار در یک نهاد را مد نظر داشته باشند.

این خواست از وضعیتی ناشی شد که انقلاب فرانسه در دوران پارلمانی خود، یعنی از مجلس ملی سوم از ۱۷۸۹ به بعد در آن به سر می‌برد.

در آن زمان فرانسه با تمامی اروپا در جنگ بود: اتریش، پروس، ایتالیا، اسپانیا، هلند، انگلستان. در این میان فقط روسیه غیبت داشت. ارتش پیشین فرانسه منحل شده بود، در حالی که ژنرال‌های ارتش جدید که تازه در حال پیدایش بود، عناصری غیرقابل اطمینان و در برخی موارد مستقیماً خائن بودند. وزرا در آن وضعیت وخیم متزلزل و نامطمئن بودند. دستگاه بوروکراتیک اداری کهن درهم شکسته شده و سیستم اداری نوئی هنوز جای آن را نگرفته بود و ادارات ایالتی هر کاری که می‌خواستند، انجام می‌دادند.

در چنین وضعیتی تنها سه عامل وجود داشتند که از هم‌پاشیدگی دولت جلوگیری می‌کردند: پاریس که زیر سلطه توده‌های کارگر توانا و متحد قرار داشت با قدرتی غول‌آسا بر انشعاب‌هایی که در حوزه اداری [پاریس] رخ می‌داد، غالب بود. دیگری کلوپ ژاکوبین‌ها بود که از سازمان‌دهی مستحکمی برخوردار بود و با آن که مرکز آن در پاریس قرار داشت، اما در همه نقاط کشور شعبه دایر کرده بود. در کنار این عامل پارلمان قرار داشت که تمامی فرانسه را نمایندگی می‌کرد و در هنگام نیاز نگاه همه انقلابیون فرانسه به سوی آن بود، اما قاطعیت و نیروی پارلمان از کارگران پاریس و ژاکوبین‌ها نشأت می‌گرفت.

وزیران، ژنرال‌ها، کارمندان استان‌ها و به عبارتی قوه اجرائی ناکارا بودند. به همین دلیل نیز کارگران پاریس و ژاکوبین‌ها پارلمان را زیر فشار قرار دادند که خود قدرت اجرائی و نیز بالاترین قوه قضائی را عهده‌دار شود. نمایندگان پارلمان در کنار ژنرال‌ها قرار گرفتند تا کار آن‌ها را کنترل کنند و در کنار وزیران ایستادند تا آن‌ها را به جلو رانند. نمایندگان پارلمان به استان‌ها فرستاده شدند تا از خواست خدمت همگان در ارتش پشتیبانی کنند و غیره.

به این ترتیب پارلمان توانست به کارهای سترگی دست زند و در کنار پاریسی‌ها و کلوپ ژاکوبین‌ها سبب نجات انقلاب شود. اما نباید فراموش کرد که ادغام قوای اجرائی و

⁶⁸ Konvent

قانونگذاری در شرائطی کاملاً غیرعادی تحقق یافت، مناسباتی که هیچ کس آرزوی آن را نمی‌کند: جنگ علیه متجاوزی ابرقدرت همراه با ناتوانی عناصر اجرائی. هر جنگی از گرایش تمرکز تمامی نهادهای قدرت دولتی در یک دست برخوردار است. قاعدتاً این قوه اجرائی است که قوای دیگر، یعنی قوه قضائی و قوه قانونگذار را در خود جذب می‌کند و یا آن‌ها را تابع خویش می‌سازد. جنگ ناشی از انقلاب بزرگ زمانی رخ داد که قوه اجرائی جمهوری کاملاً در حال تلاشی بود. تنها قوه دولتی که سرشار از انرژی بود، قوه قانونگذار بود. البته بیش‌تر این انرژی متعلق به طبقه کارگر پاریس بود که به پارلمان سرایت کرده بود.

جنگ- حتی جنگ داخلی- شرائط مطلوبی برای به‌وجود آوردن شیوه تولید نوئی نیست. جنگ و یا جنگ داخلی می‌تواند در شرائط اجتماعی معینی، بلی حتی به‌شرط لازم برای تسخیر قدرت سیاسی بدل شود. و هم‌چنین برای از میان برداشتن موانعی که بر سر راه نوسازی وجود دارند، به‌قدرت سیاسی نیاز است. اما جنگ برای نظم نوین اجتماعی وسیله‌ای ناشایسته است و حتی در بسیاری موارد این امر را ناممکن می‌سازد، زیرا در هنگام جنگ تمامی زندگی باید تابعی از خواست‌های جنگی شود که چیز دیگری نیست، مگر ویرانی به‌بار آوردن.

برای دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نه تنها شدیداً به صلح خارجی، بلکه به صلح داخلی نیز نیازمندیم. آن‌هم نه به این معنا که طبقات با هم آشتی کنند، بلکه در این مفهوم که مبارزه طبقات با ابزار دمکراسی و نه با به‌کارگیری سلاح خشونت انجام گیرد. در یک چنین وضعیتی ابداً نیازی بدان نیست که قوه اجرائی و قوه قانونگذاری را در هم ادغام کنیم. حتی یک سلسله دلائل علیه یک‌چنین ادغامی وجود دارد.

تقسیم کار بزرگ‌ترین قانون پیش‌رفت است. هر اندازه تقسیم کار اندام‌های یک ارگانسیم توسعه‌یافته‌تر باشد، به‌همان نسبت او در پله بالاتری از تکامل قرار دارد. با این حال هر تقسیم‌کاری دلالت بر پیش‌رفت ندارد و بلکه منظور آن نوع از تقسیم کار است که میان بخش‌های مختلف آن هماهنگی وجود دارد و در مجموع آن بخش‌ها با یک‌دیگر مشترکاً کار می‌کنند. تقسیم کاری که بر اساس آن بخشی به‌زیان بخش‌های دیگر از بلوغ بیش‌تری برخوردار شود، تقسیم کاری است زیانبار و نمی‌توان به‌آن به‌مثابه پیش‌رفت کل جامعه نگریست. اما از میان برداشتن تقسیم کاری که از کارکردی موفقیت‌آمیز برخوردار است، یعنی واگذاری اختیارات آن بخش‌ها فقط به یک ارگان، به‌معنای پس‌رفت است.

تقسیم کاری که طی هزاره‌ها میان ارگان‌های اجرائی، قانونگذار و قضائی دولت‌ها تکامل یافته است، فرآورده‌ای ارادی نیست. این تقسیم کار به این دلیل جا افتاد که از کارکردی مقتضی با شرایط معینی برخوردار بوده است.

قوه اجرائی باید عمل کند. او باید با شتاب مصوباتی برای موقعیت‌های ویژه تصویب کند و آن‌ها را فی‌الفور به‌کارگیرد. هیبتی بزرگ مناسب چنین کاری نیست. فرد می‌تواند با شتاب‌ترین و مصمم‌ترین تصمیمات را بگیرد. جنگ که به‌یک‌چنین تصمیم‌گیری نیازمند است، فرمانده‌ای را به‌وجود می‌آورد که تقریباً از قدرت تصمیم‌گیری فردی برخوردار است. به‌همین دلیل نیز در رأس قوه اجرائی همیشه رهبری چون یک شاه، یک رئیس‌جمهور، یک نخست‌وزیر و غیره قرار دارد. حتی پارلمان نیز نتوانست خود را از این اجبار رها سازد. [رخدادهای] مارس ۱۷۹۳ کمیسیون رفاء اجتماعی را به‌وجود آورد که در ابتدا دارای ۹ و سپس ۱۲ عضو بود. این کمیسیون ورای وزیران قرار داشت، می‌توانست کارمندان و ژنرال‌ها و هم‌چنین کمیسرها را با اختیاراتی نامحدود برگزیند، خلاصه آن‌که صاحب اختیار^{۶۹} واقعی نه‌پارلمان، بلکه این کمیسیون بود. حتی برای تصمیم‌گیری‌های ناگهانی و تضمین کار قاطعانه تعداد اعضای این کمیسیون بسیار زیاد بود. به‌همین دلیل اعضای آن به‌سه گروه کار تقسیم شدند که یک گروه نیازهای جنگ را تأمین می‌کرد و گروه دوم پلیس سیاسی را اداره می‌نمود و گروه سوم ارتباط با استان‌ها را برقرار ساخته بود. مابقی اعضای کمیسیون بیرون از پاریس فعال بودند.

دو گروه از این گروه‌ها، یعنی گروه کمک‌رسانی به‌جنگ و گروهی که پلیس سیاسی را اداره می‌کرد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار گشتند و در هر یک از این دو گروه یک مرد بود که گروه را رهبری می‌کرد، در این‌جا کارنو^{۷۰} و در آن‌جا روبسپیر. سرانجام روبسپیر از بیش‌ترین قدرت برخوردار گشت. در حقیقت ترس از دیکتاتوری تا انحلال پارلمان در ۹ ترمیدور (۲۷ ژوئیه) ۱۷۹۴، گریبانش را رها نساخت.

حتی در آن زمان نیز قدرت اجرائی در نهایت گریبان خود را از چنگال قدرت قانونگذار رها ساخت و قدرت واقعیات سبب شد تا قدرت در دستان کمی تمرکز یابد.

طبیعت چیزها می‌طلبد که قدرت اجرائی در اختیار هیئت کوچکی قرار گیرد، در حالی که در رابطه با شورای قانونگذاری با عکس آن مواجه‌ایم. این شورا جانشین شورای

⁶⁹ Souverän

⁷⁰ Carnot

خلق است، که در همبائی‌های ابتدائی بالاترین قدرت همبائی بود. شورای خلق برای مقاصد معینی کارمندان اداری و قضائی را برمی‌گزید. قانونگذاری و کنترل کارمندان اما هم‌چنان در اختیار شورای خلق قرار داشت. هنگامی که همبائی‌های ابتدائی با پیدایش قدرت دولتی در درون يك دولت با يكديگر متحد شدند، تعداد جمعیت آن‌ها زیاد و در منطقه‌ای وسیع بسیار پراکنده بود تا بتوان آن‌ها را در يك منطقه برای تشکیل شورای خلق و مشورت دور هم جمع کرد. این یکی از عللی بود که سبب شد تا پس از پیدایش دولت، قدرت اجرائی به تدریج خود را از خواست و اراده خلق مستقل و هر چه بیش‌تر قدرت‌های قانونگذاری و قضائی را به خود وابسته سازد و آریستوکراتی را جانشین دموکراسی ابتدائی گرداند. دموکراسی نو که پس از پیدایش و نیرومند شدن شهرها سرانجام دیگر بار به وجود آمد، دیگر نمی‌توانست به شورای خلق به‌مثابه بالاترین قدرت دولتی بازگردد. این دموکراسی باید شکل نمایندگی خلق را برمی‌گزید که در آن تمامی امکانات محلی دولت و تمامی خواسته‌هایی که از توانائی اعتبار بخشیدن به خود برخوردارند، بتوانند تا آن‌جا که ممکن است، حضور داشته باشند.

به‌همین دلیل نیز این نهاد دارای اعضای زیادی است. برای نهادی که می‌خواهد انجمنی مشورتی و نه تظاهراتی باشد، باید مرزهایی موجود باشد. گسترش هر چه بیش‌تر انجمنی قانونگذار قاعدتاً از چنین مرزی فراتر می‌رود. در دوران ما تعداد اعضای پارلمان‌ها باید بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ تن باشد. در حالی که تعداد اعضای شورای رسته‌های پادشاهی فرانسه در سال ۱۷۸۹ برابر با ۱۲۰۰ تن بود، که ۶۰۰ تن از آن‌ها از میان رسته سوم، ۳۰۰ تن از میان رسته نخست و به‌همان تعداد از میان رسته دوم برگزیده می‌شدند. تعداد اعضای پارلمان‌هایی که پس از انقلاب به‌وجود آمدند، برابر با ۷۴۵ تن بود که هیچ‌گاه همگی آن‌ها در پارلمان شرکت نمی‌کردند. حتی در هنگام تعیین سرنوشت لوئی شانزدهم ۷۲۱ نماینده حضور داشتند.

نهادی که از چندین صد تن تشکیل گردد، از همان آغاز دستگاهی ناکارا برای اداره قدرت اجرائی است.

برای کارکرد قاطعانه آن به‌قاطعیت و يك‌پارچگی نیاز است. ما در بالا بدان اشاره کردیم که در حال حاضر در دوران ائتلاف حکومتی به‌سر می‌بریم. و بیان این واقعیت نه فقط سبب خوشحالی نیست، بلکه نوعی شرارت است و شاید نیز به‌نوعی حکومت ضدپروولتری منجر گردد. اما حکومتی که می‌خواهد به‌کارهای سترگ دست زند، باید

همگون⁷¹ باشد. ما این انتظار را داریم که پس از سپری شدن دوران حکومت‌های ائتلافی و آغاز حکومت‌های سوسیالیستی ناب، پیشرفت‌های زیادی آغاز شوند. وظیفه اصلی ما آن است که به کوتاه شدن عمر مرحله نخست همت گماریم. اما چگونه می‌توانیم به‌قوه اجرائیه ناب سوسیالیستی دست یابیم، آن هم در زمانی که کارکرد قوه اجرائی در رابطه باقوه‌های قانونگذاری قرار دارد که در آن‌ها اپوزیسیون ضد سوسیالیستی نیرومندی حضور دارد؟

هم‌چنین تاریخ به‌ما نشان می‌دهد انجمنی که در آن واحد هم قدرت اجرائی و هم قوه قانونگذار است، نمی‌تواند در درون خود اپوزیسیونی را تحمل کند. تازه پارلمان حقوق قدرت اجرائی را به‌خود واگذار کرده بود که رای به‌خراج و زندانی ساختن ۳۴ تن از اعضای خود داد که دارای نگرش سیاسی دیگری (ژیرانديست) بودند. پس از آن ۷۳ تن دیگر از نمایندگان پارلمان به‌همان سرنوشت دچار شدند. آن‌ها که نتوانستند بگریزند، به‌تیغه گیوتین سپرده شدند. پس از آن دانتون و دوستانش که عضو پارلمان بودند، به‌چوبه دار آویخته شدند، در پی آنان سرانجام نوبت روبسپیر و هوادارانش گشت.

وجود اپوزیسیون در درون یک نهاد اجرائی امری به‌غایت مزاحم و حتی فسادانگیز است. اما این امر برای پارلمانی که باید قوانینی را تصویب کند که بتوانند در برابر هر گونه انتقاد دوام آورند، امری ضروری است. حزبی که قدرت را در دست دارد، می‌تواند به‌سادگی اشتباهاتی را که از طرح‌های لوایح ناشی می‌شوند، نبیند و فقط به‌حقوقی توجه کند که خواست‌هایش را برآورده می‌سازد و نه به‌وظایفی که او به‌مردم تحمیل می‌کند. بدون وجود اپوزیسیونی که به‌سویه قدرت موجود توجه ندارد و حتی مخالف آن است، امکان بررسی همه‌جانبه تمامی نتایجی که از یک قانون ناشی می‌شوند، به‌دشواری ممکن است. حزب حاکم، هرگاه بخواهد قوانین خود را از تمامی نقاط ضعف به‌دور دارد، باید خود خواستار وجود اپوزیسیون در پارلمان باشد.

نظام‌نامه‌های پارلمان‌ها برای آن که بتوان طرح‌های قوانین را با دقت بررسی کرد، آهنگ گذار قوانین را بسیار کند می‌کنند. طرح‌های قوانین باید از سه مرحله بگذرند و در کمیسیون‌ها و غیره مورد مشورت قرار گیرند. در حالی که قدرت اجرائی باید در موقعیتی باشد که بتواند فوراً و بدون دخالت‌گری دیگران تصمیم‌های خود را بگیرد.

در بسیاری موارد روند بطئی اداری و نیز سخن‌رانی‌هایی که در پارلمان‌ها ایراد می‌شوند، سبب می‌گردند تا آن سخن‌رانی‌ها نزد ما به‌گونه سخن‌رانی‌های مسخره‌ای که در

⁷¹ Homogen

بازارهای مکاره ایراد می‌شوند، جلوه کنند که پیش‌رفتی را هویدا نمی‌سازند. بدبختانه این سرنوشت غم‌انگیز تنها به پارلمان‌ها محدود نمی‌شود. پارلمان‌ها هم‌چون دیگر نهادهای مشورتی می‌توانند با خطر پناه‌گویی‌های بیپه‌وده‌ای مواجه شوند که سبب اتلاف وقت می‌شود. به‌همین دلیل نیز برخی مدعی‌اند که در پارلمان‌ها، کنگره‌های حزبی و یا دیگر گردهمایی‌ها برخی بیش از اندازه وراجی می‌کنند؟ چه بسیار کسانی که از وراجی‌های پارلمانی گله‌مندند، خود در ردیف وراجان قرار دارند.

در تابستان ۱۹۱۷، یعنی زمانی که لنین هنوز نمی‌توانست شوراهای را به‌ساز خود برقصاند، چنین نوشت: «**قهرمانان مکتب پوسیده خرده بورژوازی از قبیل اسولف‌ها^{۷۲} و تسرتلی‌ها^{۷۳}، چرنف‌ها^{۷۴} و آوکسنتیف‌ها^{۷۵} توانسته‌اند شوراهای را نیز هم‌چون منفورترین پارلمانتاریسم بورژوائی پوسانده و به پرگوخانه‌های پوچی مبدل سازند.**»^{۷۶}

فرق پارلمان‌ها با دیگر انجمن‌های مشورتی آن است که در پارلمان‌ها، به‌شرط آن که نمایندگانش بر اساس حق رأی همگانی برگزیده شوند، تمامی طبقات بزرگ و احزاب اجتماعی می‌توانند حرف‌های‌شان را بزنند. درست همین امر سبب می‌شود تا مذاکرات پارلمانی نه‌تنها بر اهمیت، بلکه حتی بسیار دشوار شود و بسیاری از کسانی که سخن‌رانی‌های پارلمانی را می‌شنوند و می‌خوانند، از خود بی‌صبری نشان می‌دهند، زیرا برای مواضع نمایندگان مخالف اهمیتی قائل نیستند.

تردید نیست که غالباً در پارلمان‌ها حرف‌های مفت و توخالی زده می‌شود که سبب پیش‌رفت جامعه نمی‌شوند، اما پیدایش چنین وضعیتی را نباید به‌حساب پارلمان، بلکه باید به حساب تناسب نیروهای اجتماعی گذاشت. سرشت پارلمان‌ها بازتاب دهنده سرشت طبقات و احزابی است که بر پارلمان سلطه دارند. هرگاه این طبقات و احزاب ارتجاعی و ترسو باشند، پارلمان نیز چنان خواهد بود. آن دسته از انقلابیونی که از پارلمان‌ها می‌طلبند برای آن‌ها به انقلاب دست‌زد، آن‌هم در وضعیتی که پرولتاریای بیرون از پارلمان از نیروی ضروری برای سلطه بر دولت برخوردار نیست، مدام از پارلمانتاریسم

^{۷۲} اسولف Stobeleff «که اینک یکی از مردان مورد اعتماد جماهیر شوروی است».

^{۷۳} Zeretelli

^{۷۴} Tschernoff

^{۷۵} Awksentief

^{۷۶} لنین، منتخبات آثار به‌زبان فارسی، انتشارات اداره نشریات به‌زبان‌های خارجی، مسکو، ۱۹۵۳، جلد دو،

مأیوس خواهند بود.

این که پارلمان‌ها تا کنون نتوانسته‌اند پرولتاریا را ارضاء کنند، گناه این نهاد نبوده، بلکه ناشی از آن است که پرولتاریا در جامعه نیروی ضعیفی است. بورژوازی به‌نیروئی محافظه‌کار بدل گشته است. این امر سبب نازائی پارلمان‌ها شده است. تا زمانی که چنین است، وضع موجود را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان تغییر داد، حتی اگر پارلمان‌را دگرگون سازیم و قوه‌های اجرائی و قانونگذار را بهم به‌پیوندیم.

البته نسبت به‌شکل يك نهاد نمی‌توان بی‌تفاوت بود. اما نادرست خواهد بود، هرگاه به‌پنداریم که با تغییر شکل می‌توان محتوا را نیز دگرگون ساخت.

کافی است که تناسب نیروی احزاب را تغییر دهیم و حزب سوسیالیستی مصمم و قاطعی در میان خلق از اکثریت آراء برخوردار گردد، در آن صورت خواهیم دید که پارلمان به نهادی «کارا» بدل خواهد گشت و آسیاب پارلمان، حتی اگر کارش محدود به‌قانونگذاری باشد، باز آرد فراوانی خواهد سائید.

علاوه بر آن پارلمان دارای کارکرد دیگری نیز است. کارش تنها آن نیست که قوانین را فرمولبندی کند و بلکه باید تلاش نماید تا آن قوانین مورد توجه قرار گیرند. در این رابطه باید کارکرد قوه اجرائیه و نیز به‌کارگیری ابزار دولتی را کنترل کند.

آن‌جا که قوای اجرائی و قانونگذار در يك دست متحد شده‌اند، کنترلی انجام نمی‌گیرد و این خطر وجود دارد که قوه اجرائی در برابر مردم قدرقدرت گردد. در پیش دیدیم از زمانی که پارلمان [فرانسه] قوای اجرائی و قانونگذار را درهم آمیخت، مداوماً ترس از آن داشت که این امر می‌تواند سبب پیدایش دیکتاتوری گردد. و چنین نیز شد. روبسپیر راه «مال‌رو» را برای به‌قدرت رسیدن ناپلئون هموار ساخت.

این امر با اهدافی که مارکس در اثر خود «جنگ داخلی» مطرح ساخته است، در تضاد قرار دارد. او بر آن است که حکومت باید به «مستقل و برتر بودن» خود «نسبت به ملت» پایان دهد. «کارکردهای مجاز قدرت حکومتی» باید «از قوه‌ای که خود را فراسوی جامعه قرار می‌دهد، گرفته و به‌خادمین مسئول جامعه پس داده شود.»

مارکس در رابطه با کلیت دولت «هئیت نمایندگی ملی در پاریس» را مد نظر داشت که در برابر «حکومتی مرکزی» با «کارکردهای اندک، اما مهمی» قرار می‌گرفت. این امر چیز دیگری نیست، مگر جدا ساختن قوای کارکردی از قانونگذاری که گویا مارکس در رابطه با کمون خواستار حذف آن بود.

با توجه به این نکته، تردید زیادی وجود دارد که مارکس برای دولت و شهرها و روستاها^{۷۷} خواستار نهادهای مشابهی بود. اما حتی اگر مارکس در پی آن بود که تمامی قدرت دولتی را در یک نهاد متحد سازد، باز در این خواسته چیز دیگری را نمی‌توانیم بیابیم، مگر تأثیرات واپسین انقلاب کبیر بورژوازی که اشکال آن را اصولاً به‌مثابه انقلاب مورد بررسی قرار دادن، تا زمانی موجه بود که شرایط انقلاب پرولتری با ویژگی‌های خویش هنوز به‌طور واضح تکامل نیافته بود، امری که در دوران نسل کنونی تحقق یافته است.

پس تکیه به سوسیسم بر اشکال انقلاب بورژوازی خود بیان عقب‌ماندگی مناسباتی است که در روسیه وجود دارد. اما طنز ویژه تاریخ آن است که لنین ویژه‌گی‌های دموکراسی پرولتری را در نهادهایی می‌جوید که مشخصه انقلاب بورژوازی‌اند و یا آن که از وضعیت عقب‌مانده‌ای از دموکراسی بورژوازی نشأت می‌گیرند.

ج: دیکتاتور

از همه نهادهایی که کمون پاریس به‌وجود آورد و مارکس آن‌ها را مورد توجه قرار داد، امروزه بلشویک‌ها تنها به‌یکی از آن نهادها چسبیده‌اند: هم‌پیوندی قوای کارکردی و قانونگذار در یک دست، البته نه در دست مجلس خلق که نمایندگان هم‌چون نمایندگان کمون پاریس توسط حق رای برگزیده شده باشند.

آن‌ها به این هم‌پیوندی به این دلیل سخت چسبیده‌اند که به‌سادگی به **دیکتاتوری ختم** می‌شود. آن‌هم دیکتاتوری‌ای نه به‌مثابه یک وضعیت و یا آن‌طور که لنین - لوی می‌گویند، به‌مثابه شکل دولت، بلکه برای بلشویک‌ها دیکتاتوری هم‌چنین به‌مثابه «شکل حکومت» یگانه قانون اساسی دولتی است که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی برای دوران گذار به سوسیالیسم باید مستقر سازد.

ذات دیکتاتوری، البته نه در مفهوم عامی که مارکس و انگلس از این واژه در رابطه با کمون پاریس بهره گرفته‌اند، بلکه در مفهوم تنگ بلشویکی آن، از چه چیز تشکیل شده است؟

دیکتاتوری یک نهاد دولتی است که بنا بر قانون اساسی وجود هر گونه اپوزیسیونی را

^{۷۷} در این‌جا معادل شهرها و روستاها برای واژه Gemeinde برگزیده شده است.

در برابر قهر دولتی ممنوع می‌کند و دارنده قدرت دولتی را، خواه یک شخص باشد یا یک رسته و یا یک طبقه، ورای قوانین دولتی قرار می‌دهد، که برای دیگر مردم تدوین شده‌اند، اما به هیچ وجه سبب محدود شدن حوزه کارکردی دیکتاتوری نمی‌شود. دیکتاتور می‌تواند با مردم هرگونه که می‌خواهد رفتار کند.

چنین نهادی چیز دیگری نیست، مگر به وجود آوردن وضعیت محاصره جنگی برای همه کسانی که در دیکتاتوری سهیم نیستند. دیکتاتوری ساده‌ترین شکل حکومتی ممکن است. و این شکل حکومتی را لنین کشف نکرد، بلکه بسیار کسان دیگر پیش از او از آن بهره گرفته‌اند. و با این حال دیکتاتوری دشواری‌های خود را دارد. با این که شکل حکومتی ساده‌ای است و از هیچ‌گونه ویژه‌گی پرولتری برخوردار نیست و بلکه تا کنون بیش از همه علیه پرولتاریا به کار گرفته شده است، برای حفظ موجودیت خویش تنگ‌نظرانه از قهر بورژوائی و حتی فقط با اکراه و در دوران‌هایی که دست‌پاچه است، از قهر فنودالی نیز بهره می‌گیرد.

در این‌جا نیازی نیست که دلائل چنین رفتاری را تشریح کنیم. بلکه می‌خواهیم تأثیرات دیکتاتوری بر رژیم پرولتری را بشکافیم.

پیش از هر چیز چه کسی دیکتاتور است؟ این قدرت انبوه در دست چه کسی قرار می‌گیرد؟ البته در دست هیچ کسی جز پرولتاریائی که در موقعیتی قرار دارد که هرگونه مقاومتی علیه دگرذیسی جامعه بنا بر خواست خود را درهم شکند.

با این حال در به‌کارگیری نخستین واژه دچار سسکه می‌شوم. حتی در روسیه که دهقانان تازه از چنبره تزاریسیم خلاص شده‌اند، آشکار می‌شود که حکومت مطلقه پرولتاریا که اقلیتی بیش نیست، بر دهقانان امری ناممکن است. سویت‌ها، شوراهای که قرار است دیکتاتوری را اعمال کنند، نمی‌توانند فقط از کارگران، بلکه باید از دهقانان نیز تشکیل شوند.

این امر ممکن است در روسیه قابل تحمل باشد، زیرا در آن‌جا دهقانان انقلابی بودند، امری که خود نشان‌دهنده سرشت دمکراتیک انقلاب آن کشور است. این امر در اروپای غربی که در آن دهقانان محافظه‌کارترین قدرت را تشکیل می‌دهند، امر بی‌معنایی است. آزادی سیاسی را از روشنفکران شهرنشین سلب کردن و به دهقانان هرگونه قدرتی را واگذار نمودن، نقطه اوج یاوه‌گوئی است.

با این کار تحقق دیکتاتوری پرولتاریا به‌مثابه ابزاری برای دست‌یابی به سوسیالیسم باید

امری خاتمه یافته تلقی شود.

اما کمی به جلو بنگریم. دیکتاتوری به پرولتاریا تعلق دارد. اما این به چه معنایی است؟ این که هر پرولتاری در برابر مالکین و طبقات دانش‌آموخته از هر گونه قدرتی برخوردار است و اجازه دارد به دلخواه خود آن‌ها را چپاول کند و مورد آزار و اذیت قرار دهد. خلاصه آن که دیکتاتوری یک طبقه به مثابه نهادی دولتی به این معنا است که به این طبقه اراده‌گرایی آنارشیستی را واگذار کنیم.

و در روسیه نیز پس از کودتای بلشویستی (نوامبر ۱۹۱۷) چنین اتفاق افتاد، کودتایی که از آن به مثابه انقلاب ستایش می‌شود. به زودی میان دو طبقه‌ای که دیکتاتوری‌شان برقرار شده بود، آنارشی کامل حاکم گشت.

چنین ایده‌آل باکونینی شاید تا اندازه‌ای بتواند در دهکده‌ای ابتدایی که در آن کارگاه‌های کوچک خانواده‌گی وجود دارند، قابل تحمل باشد. اما سبب نابودی کارگاه‌های بزرگ خواهد گشت.

با آن که جنگ سبب ضعف هر چه بیش‌تر روسیه شد، انقلاب با متلاشی ساختن کارگاه‌های بزرگ کشاورزی و استقرار کابوس بر صنایع موجب نخستین زخم بزرگ بر پیکر روسیه گشت.

طبیعی بود که بلشویک‌ها سرانجام دریابند که به این وضعیت نمی‌توان هم‌چنان ادامه داد. طبقه‌ای که سازمان نیافته است، نمی‌تواند دیکتاتوری خود را اعمال کند. هرگاه قرار باشد توده‌ای چنین مقامی را عهده‌دار شود، باید سازمان‌دهی شده باشد.

به زودی دیکتاتوری پرولتاریا از بی‌ثباتی برخوردار شد. این دیکتاتوری سبب فروپاشی شدید اقتصاد روسیه گشت. اما این دیکتاتوری زمینه را برای پیدایش دیکتاتوری از نوع دیگری فراهم ساخت، یعنی **دیکتاتوری حزب کمونیست** که در حقیقت چیز دیگری نیست، مگر دیکتاتوری رهبران آن. این یک توانست به مثابه یگانه سازمانی که در آن آشفستگی وجود نداشت، خود را جا بی‌اندازد، آن‌هم به خاطر اپورتونیسیم بی‌مانند خود که به او اجازه می‌داد برای تثبیت قدرت خود تمامی اصولی را که به خاطر تحقق آن قدرت را کسب کرده بود، به دور ریزد.

روسیه از یک آنارشی بدون قید و بند بلاواسطه گرفتار یکی از نیرومندترین قید و بندهایی شد که بوروکراسی‌ای ممتاز و برخوردار از قدرتی نامحدود در برابر پائین‌دستی‌ها، بهره‌مند از پلیس و ارتشی مستقر در سراسر کشور برقرار ساخته بود که اقداماتشان به

تروریسمی خونین منجر شد.

بنا بر برداشت مارکس که کاملاً مورد تأیید ما قرار دارد و لنین نیز تا ۱۹۱۷ پیرو آن بود، پرولتاریا نمی‌تواند خود را رها سازد، مگر آن که بتواند به‌سیادت بوروکراسی، پلیس سیاسی و ارتش مستقر پایان دهد. هرگاه دیکتاتوری نتواند بدون توسل به‌چنین دستگاه‌هایی دوام آورد، در نتیجه این امر خود شهادت بر آن است که یک‌چنین دیکتاتوری تا چه اندازه برای سیادت سیاسی و رهائی اقتصادی پرولتاریا ابزاری ناشایسته است.

این امر هنگامی که دیکتاتوری بنا بر قانون اساسی خویش کم‌ترین اپوزیسیونی را تحمل نکند، بارزتر می‌گردد. در نتیجه هر کوشش اپوزیسیون در زیر سلطه دیکتاتوری باید از همان آغاز تلاشی برای از میان برداشتن قانون اساسی باشد و باید خود را در هیبت جنگ داخلی نمایان سازد.

باور بلشویک‌ها اما به‌باوری توخالی بدل گشت، زیرا آن‌ها پنداشتند که می‌توانند در هنگامه جنگ داخلی نظام سوسیالیستی را به‌وجود آورند. امروز کمونیست‌ها جنگ را عاملی می‌نامند که سبب ویرانی روسیه و دست نیافتن به سوسیالیسم گشت. اما آن‌ها از یاد می‌برند که جنگ داخلی ترسchi از دیکتاتوری آن‌ها بود.

هرگاه دیکتاتوری در جنگ پیروز شود، نتیجه طبیعی آن انجماد سیاسی و حتی انجماد زندگی روشنفکرانه خواهد بود. کودنی نومیدانه توده‌ها را فرا خواهد گرفت که نیرو و آگاهی ناشی از آن فقط می‌تواند موجب سوسیالیسم و دمکراتیزه ساختن سرمایه‌داری یک‌سالارانه^{۷۸} گردد. حتی در این زمینه نیز دیکتاتوری به‌مانعی در راه ارتقاء به سوسیالیسم بدل می‌گردد، صرف‌نظر از این، طبقه کارگری که قادر نباشد خود را از چنبره دیکتاتوری‌ای متکی بر ارتش و بوروکراسی رها سازد، گواهی بر آن است که هنوز برای سوسیالیسم بالغ نیست.

در گذشته همهٔ این نکات در رابطه با روش بلشویست‌ها که می‌خواستند از طریق دیکتاتوری حزبی به سوسیالیسم رسند، مطرح شده‌اند. در کنار این عوامل که سبب می‌شوند تا دیکتاتوری به‌مانعی بر سر راه ارتقاء سوسیالیسم بدل گردد، عامل مهم دیگری نیز هست که بنا به آگاهی من تا کنون به‌اندازه کافی مورد بررسی قرار نگرفته است.

روند تولید برای آن که بتواند مرتباً نوسازی شود و سبب پیش‌رفت اجتماعی گردد، به امنیت نیازمند است. این روند باید از ایمنی در برابر خشونت ناخواستهٔ شخصی و رسمی

⁷⁸ autokratisch

برخوردار باشد. هرگاه کسی ترس از آن داشته باشد که محصول کارش را از او خواهند ربود، مطمئناً دست به تولید نخواهد زد. در هیچ يك از شیوه‌های تولید که متکی بر استثمار است، کارگر هیچ‌گاه تمامی آن‌چه را که با کار خود تولید کرده است، دریافت نخواهد کرد. او باید آن را با دیگران تقسیم کند. اما این تقسیم بنا بر قاعده معینی انجام می‌گیرد که کارگران، پیش از آن که کار خود را آغاز کنند، با آن آشنایند. این امر در هر مناسبات اجتماعی یکی از شروط روند تولید است که بدون آن کارگر اصولاً نمی‌تواند تولید و در نتیجه زندگی کند. هرگاه برای کارگران آن قدر بماند که بتوانند با آن نیروی کار خود را تجدید و زندگی فرزندان‌شان را تأمین کنند، در نتیجه چنین تقسیمی تولید دچار رکود نخواهد شد.

تأثیر این امر به‌گونه دیگری است، هرگاه در پایان روند تولید برای دهقان، پیشه‌ور و یا دیگر کارگران از آن‌چه که با کار خود تولید کرده است، آن‌چه که باقی مانده است، نابهنگام و بنا به شیوه‌ای غیرقاعده توسط نیروئی که هیچ علاقه‌ای به ادامه کارش ندارد، ربوده شود. این امر سبب دل‌سردی شدید آنان برای ادامه تولید خواهد شد. در چنین وضعیتی تولید حتی امری ناممکن می‌شود و کارگران، هنگامی که برای‌شان ابزار تولید و وسائل زندگی باقی نماند، ابزاری که با آن می‌تواند از نیروی کار خود بازداری کند، نابود خواهند شد.

با این همه هرگاه فرصتی فراهم گردد، کارگر خواهد کوشید به کار خود ادامه دهد، زیرا برای ادامه موجودیت خویش امکان دیگری جز کار در اختیار ندارد. و در مناسبات ابتدائی، ابزار تولید نیز ابتدائی هستند و در صورت نیاز می‌توانند به سادگی فراهم شوند. علاوه بر آن در چنان مناسباتی درآمد دهقان و کارگر آن قدر اندک است که موجب تحریک رباپندگان نمی‌گردد.

اما در دولتی که سرمایه‌دارانه اداره می‌شود و یا آن که می‌تواند آن‌چنان اداره شود، مسئله امنیت به‌طور جدی بر تولید تأثیر می‌نهد. در این‌جا امر تولید فقط به کارگران مربوط نمی‌شود و بلکه در وحله نخست به سرمایه‌داران وابسته است. هرگاه کارگر مجبور به تولید شود تا بتواند زندگی کند، چنین اجباری به‌هیچ‌وجه در مورد سرمایه‌دار وجود ندارد. او پول خود را فقط هنگامی در روند تولید برای ساختن کارخانه، خرید ماشین‌آلات و مواد خام، پرداخت دست‌مزد خرج می‌کند که انتظار سود خارق‌العاده‌ای داشته باشد، آن‌هم نه در آینده‌ای دور، بلکه برای دورانی که وسائل تولید او که سرمایه‌اش به آن تبدیل

شده است، از چنین امکانی برخوردارند. هرگاه او از چنین امنیتی برخوردار نباشد، ترجیح می‌دهد با سرمایه‌اش قمار نکند. در چنین وضعی او سرمایه‌اش را به طلا و دیگر سنگ‌های قیمتی و یا دیگر اشیاء گران‌قیمت تبدیل می‌کند که از بین نمی‌روند و جای زیادی نمی‌گیرند و به‌سادگی می‌توان آن‌ها را پنهان ساخت. و یا آن که او سرمایه‌اش را در رشته‌هایی به کار خواهد انداخت که با شتاب دوباره به سرمایه بدل می‌شوند، هم‌چون رباخواری و تجارت که ریسک در این رشته‌ها می‌تواند موجب سود سرشاری گردد.

عدم امنیت عمومی مناسبات یکی از عواملی بود که سبب شد تا در شرق (اورینت) و تا پیش از آغاز رفرماسیون^{۷۹} در اروپا سرمایه‌داری صنعتی نتواند به‌وجود آید. همین عدم امنیت در کشورهای که در جنگ شکست خوردند، سبب شده است تا صنایع بسیار آهسته و کند رشد کنند و در عوض در این کشورها قاچاق از شکوفائی برخوردار است.

دیکتاتوری عدم امنیت را به‌نقطه اوج خود می‌رساند و آن را به‌پدیده‌ای همیشگی بدل می‌سازد. دیکتاتوری می‌تواند دزدان خیابانی را سرکوب و حتی برنامه‌هایی برای از میان برداشتن آن تدوین کند، اما او خود نیرومندترین عامل عدم امنیت است، زیرا دیکتاتور کاملاً اراده‌گرا است و بی‌قانونی را حق قدرت دولتی می‌داند که خلق و خوی آن قابل پیش‌بینی نیست و امروز به‌دلخواه خود به‌کارگران می‌گوید: دزدان را (یعنی سرمایه‌داران را) غارت کنید و فردا به سرمایه‌داران غارت‌گر خواهد گفت: به‌هزینه طبقه کارگر به ثروت خود بی‌افزائید و پس‌فردا، هرگاه مناسب یافت، دوباره فریاد جنگی امروز خود را سر خواهد داد.

دیکتاتوری سلطان و پشاهای وابسته به او سبب شد تا در ترکیه صنعت بزرگ با موانعی غیرقابل عبور روبه‌رو شود و این دیکتاتوری حتی سبب ویرانی اقتصاد دهقانی ابتدائی در این کشور گشت. وضعیت اقتصادی روسیه دچار تغییر نخواهد شد، هر گاه سلطان روسیه به‌جای محمد از مارکس به مثابه پیامبر نجات‌دهنده نام برد. از قضا پشاهای روسیه در تبلیغات آسیائی خود توانستند هم‌زمان محمد و مارکس را به‌ستارگان هدایت‌کننده خود بدل سازند.

حکومت مطلقه تزار خود عاملی ترمزکننده در راه رشد صنعتی روسیه بود، هر چند که [تزار] در اواخر اراده لشکر ناب خود را کم‌تر مجسم می‌ساخت و بوروکراتی مجبور گشته بود از برخی از قوانین پیروی کند و دادگاه‌ها از نظم (صرف‌نظر از برخی جنایات

^{۷۹} یعنی سده شانزده میلادی که دوران آغاز اصلاحات دینی توسط لوتر در آلمان بود.

سیاسی) برخوردار بودند و در اواخر حتی مجلسی قانونگذار وجود داشت که بر بودجه دولت نظارت داشت.

دیکتاتوری بلشویکها از نقطه نظر اراده‌گرائی، نیرو و همچنین بی‌بند و باری قدرت دولتی از تزاریسم بسیار فراتر رفته و در نتیجه بیش‌تر از تزاریسم رشد صنعتی را محدود ساخته است.

بلشویکها هم‌چون بسیاری از موارد دیگر این نکات را از یاد برده‌اند، هر چند تأثیرات محدود کننده یک‌سالاری در دوران پیش از انقلاب بر صنعت اتومبیل‌سازی را نباید فراموش کرده باشند.

اشکالی از حکومت وجود دارند که با رشد سرمایه‌داری در انطباق نیستند. یکی از این اشکال استبداد آسیائی است و هم‌چنین شکل مدرن آن که خود را در پس دیکتاتوری پرولتاریا مخفی ساخته است.

تا زمانی که دیکتاتوری از بین نرود، روسیه با همه امتیازاتی که به سرمایه‌داران می‌دهد، فاسد خواهد گشت. دیکتاتوری نه تنها با سرمایه‌داری صنعتی، بلکه هم‌چنین با سوسیالیسم دمکراتیک نیز در تضاد قرار دارد و هم‌چنین با دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم. زیرا این روند تنها می‌تواند محصول سرمایه‌داری به‌کمال رشد یافته و نه سرمایه‌داری رشد نیافته باشد. و آن‌چنان که خواهیم دید، سرمایه‌داری در برخی از رده‌ها در دوران گذار برای زمانی طولانی هم‌چنان وجود خواهد داشت.

از هر زاویه‌ای که به دیکتاتوری بنگریم، آشکار خواهد شد که ابزار ناشایسته‌ای برای تکامل سرمایه‌داری به سوسیالیسم است.

پس از این همه اینک می‌توانیم بررسی‌های خود درباره انقلاب سیاسی پرولتاریا را در این چند جمله خلاصه کنیم:

دمکراسی هم‌زمان با پرولتاریا نیرومند می‌شود. به این ترتیب دمکراسی راه عادی کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است.

جمهوری دمکراتیک شکل دولتی سلطه پرولتاریا است.

جمهوری دمکراتیک شکل دولتی برای تحقق سوسیالیسم است.

۳- انقلاب اقتصادی

۱- مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان

الف: در سرمایه‌داری

در بررسی اشکال حکومتی‌ای که برای سیادت پرولتاریا و سوسیالیسم مناسب‌ترینند، باید هنوز یک پرسش را مورد تفحص قرار داد. و همین امر ما را با وظائف اقتصادی انقلاب پرولتری، یعنی با دوران قدرت سیاسی پرولتاریا مواجه می‌سازد.

پرسش اصلی آن است که قدرت دولتی پرولتاریا را باید به‌مثابه قدرت سیاسی مصرف‌کنندگان و یا تولیدکنندگان سازمان‌دهی کرد. و این که بالاترین ارگانی که به‌نماینده‌گی از سوی مردم قدرت دولتی را مجسم می‌سازد، باید خواست‌های مصرف‌کنندگان و یا تولیدکنندگان را نمایندگی کند.

گفته می‌شود که گروه نخست [مصرف‌کنندگان] نمایندگان بخش‌هایی هستند که نمایندگان‌شان را بدون در نظرگیری توفیرهای شغلی بر حسب حق رأی همگانی و برابر بر می‌گزینند. لیکن تمایلات تازه‌ای در برابر این سیستم قرار داده می‌شود، هم‌چون بلشویسم که خواهان نمایندگی طبقاتی است که بر اساس آن برای کارگران و دهقانان خواستار شناسایی حق رأی ویژه‌ای است و خواهان تشکیل شوراهای ویژه کارگری و دهقانی به‌مثابه نهادهای نمایندگی است و در عوض در پی محروم‌سازی دیگر طبقات از حق انتخاب نمایندگان خود است. در برابر این تمایل با طرح دمکراتیکی مواجه می‌شویم که بر سوسیالیسم سندیکائی^{۸۰} مبتنی است که در محدوده آن نه طبقات، بلکه نمایندگان هر گروه شغلی آرزومند تشکیل شورای نمایندگان خود است. شهروندان هر کشوری باید بر حسب تعلق به یک مؤسسه تولیدی و یا شغلی نمایندگان خود را برای عضویت در بالاترین مجلس خلق برگزینند. و این مجلس باید به نوعی کنفرانس دائمی سندیکاهای کارگری بدل شود. با این حال این امر مورد اختلاف است که یک‌چنین شورای اقتصادی امپراتوری Reich یگانه مجلس پارلمانی در دولت خواهد بود و یا آن که در کنار آن مجلس دیگری که در حال حاضر وجود دارد نیز باید وجود داشته باشد که نمایندگانش بر حسب حق رأی همگانی انتخاب می‌شوند و نیز رابطه این دو مجلس نسبت به هم چگونه باید تنظیم گردد. گل^{۸۱} که برجسته‌ترین نماینده سوسیالیسم سندیکائی است، در این‌باره چنین می‌گوید:

⁸⁰ Gildensozialismus

⁸¹ Cole

«بالاترین حاکمیت^{۸۲} در امور صنعتی باید در اختیار پارلمان و اتحادیه سندیکائی باشد که با هم دیگر هیئت مشترکی را تشکیل می‌دهند.»^{۸۳}

متأسفانه کُل خود را مجبور می‌بیند که بر نوشته خود بی‌افزاید که:

«چون برای یک چنین حاکمیت دگرگون شده‌ای فلسفه اجتماعی نوینی هنوز تدوین نشده است، پس بهتر است که هواداران سوسیالیسم سندیکائی به جای تلنگر رفتن دائمی بر روی واژگان شناسی^{۸۴} افراد خودی و غیر خودی، هر چه زودتر تئوری نوینی را بی‌اندیشند و طراحی کنند که با ایده‌ی اتحادیه‌ای و ساختارهای اجتماعی مناسب آن هم‌خوانی داشته باشد.»^{۸۵}

پرسش اصلی چنین است: بالاترین قدرت در دولت باید در دست مصرف‌کنندگان و یا تولیدکنندگان باشد؟

هواداران سوسیالیسم سندیکائی مفاهیم مصرف‌کننده و تولیدکننده را به گونه‌ای به کار می‌برند که گویا همه کس آن را می‌فهمد، و به همین گونه نیز بلشویکها واژه کارگر را به کار می‌گیرند. هیچ‌یک از این دو ضروری نمی‌بینند از این مفاهیم تعریف ویژه خود را ارائه دهند. و با این حال چنین به نظر می‌رسد این مفاهیم از طبیعت ساده‌ای برخوردار نیستند. من این امر را در رابطه با مفهوم کارگر در مقاله‌ای که در نشریه «مبارزه» که در وین انتشار می‌یابد، آشکار ساختم.^{۸۶} مسئله «مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان» را در مقاله‌ای که با همین عنوان در نشریه «زمان نو»^{۸۷} انتشار یافت، مورد بررسی قرار دادم. اما در آن مقاله این مطلب را در آن دوران در رابطه با تبلیغاتی که به سود گم‌گرهای حمایتی از سوی شپیل^{۸۸} به مثابه مبارزه از «خواست‌های تولیدکنندگان» در محافل سوسیال دمکراتیک آلمان مطرح می‌شد، مورد بررسی قرار داده بودم. در این جا باید این بررسی را تا اندازه‌ای به گونه دیگری مطرح کنیم. برای آن که مسئله را بغرنج‌تر نسازیم، از بررسی

⁸² Souveränität

⁸³ „Selbstverwaltung in der Industrie“, nach der 5. Auflage aus dem Englischen übersetzt von R. Thesing, Berlin 1921, Seite 130.

⁸⁴ Terminologie

^{۸۵} همان‌جا

^{۸۶} کارل کائوتسکی، «چه کسی کارگر است؟»، نشریه «مبارزه»، دسامبر ۱۹۲۰

^{۸۷} کارل کائوتسکی، «مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان»، نشریه «زمان نو»، سال سی، جلد ۱، صفحه ۴۵۲ به

بعد

⁸⁸ Schippel

مصرف شخصی که عموماً به مثابه مصرف فهمیده می‌شود، و نیز از مصرف بارآور^{۸۹}، یعنی مصرف وسائل تولید که فقط حوزه دیگری از تولید را نمودار می‌سازد، صرف نظر می‌کنم. در «زمان نو» مقاله خود را با این جمله آغاز کرده‌ام:

«در ادبیات تجارت سیاسی مدرن همیشه در جامعه میان مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان تفاوت گذاشته می‌شود به گونه‌ای که گویا آنان دو طبقه متفاوتی را تشکیل می‌دهند که جامعه را می‌توان به آن طبقات تجزیه کرد. هواداران تجارت آزاد آن را به مثابه خواست مصرف‌کنندگان و هواداران گمرک حمایتی آن را به مثابه خواست تولیدکنندگان مطرح می‌سازند. ناخواسته چنین وانمود می‌شود که خواست تولیدکنندگان ارجح است. مصرف‌کنندگان کسانی هستند که می‌نوشند و می‌خورند و تولیدکنندگان کسانی هستند که با عرق جبین خود کار می‌کنند.

اشکم تنبل نباید خورد آن چه را که دستان پُر کار بار آورند

حتی می‌توان خواست‌های تولیدکنندگان را علمی فرمولبندی کرد و گفت: تنها آن چه را که تولید شده است، می‌توان مصرف کرد. پس پیش‌رفت جامعه به پیش‌رفت تولید وابسته است. بنابراین خواست‌های تولیدکنندگان بازتابی است از خواست‌های جامعه.»

از منظر دیگری چنین می‌نمایاند که گویا میان مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان هیچ تضادی وجود ندارد. زیرا، هر چند همه مصرف‌کنندگان تولیدکننده نیستند، اما هر تولیدکننده‌ای مصرف‌کننده نیز می‌باشد. برای آن بخش از بشریت که کار می‌کند، مصرف‌کننده و تولیدکننده دو کارکرد متفاوت یک فرد را تشکیل می‌دهند. در چنین صورتی چگونه می‌توان از تضاد میان مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان سخن گفت؟

و با این حال یک چنین تضادی وجود دارد، هر چند که نه در هر شیوه تولیدی و به یک گونه در محدوده شیوه‌های تولیدی شبیه هم. من در همان مقاله‌ای که در پیش از آن نام بردم. در «زمان نو» فقط این تضاد را در محدوده تولید سرمایه‌داری بررسی کردم.

یک چنین تضادی در شیوه‌های تولید ابتدائی وجود ندارد که در محدوده آن هر کارگاهی جدا از دیگران تولید می‌کند و همه آن چیزهایی را تولید می‌کند که اعضای آن بدان نیازمندند. حتی در این‌جا نیز تعداد مصرف‌کنندگان بیش‌تر از تعداد تولیدکنندگان است. زیرا هر چند که هر تولیدکننده‌ای مصرف‌کننده نیز هست، اما همه کسانی که مصرف‌کننده‌اند، در روند تولید سهمی نیستند. کسانی که استعداد کارکردن ندارند،

⁸⁹ produktiver Konsum

کودکان و پیران در تولید نقشی ندارند. اما همهٔ این افراد اعضای خانواده تولیدکننده‌اند و در نتیجه به همان اندازه که به خود، در همان سطح نیز به تولیدکننده علاقه‌مندند. با توجه به چنین مناسباتی که در جامعه موجود است، خواسته‌هایی جدا از خواسته‌های تولید کنندگان وجود ندارد.

این وضعیت در دوران تولید کالائی ساده که هر کارگری مالک ابزار تولید خویش است و به مثابه دهقان یا پیشه‌ور محصولی را در اختیار دارد، دگرگون می‌شود. در این جا از بررسی مناسبات استثماراری بسیار پیچیده صرف نظر می‌کنیم.

در مقایسه با تولید ابتدائی که تولید به‌خاطر مصرف شخصی انجام می‌گیرد، در این جا در زمینه تقسیم کار کارگاه‌های مختلف با یکدیگر تفاوت وجود دارد. در تولید کالائی، چون تولیدکننده کالاهائی را تولید می‌کند که خود بدان نیازمند نیست، پس می‌خواهد آن‌ها را با کالاهای دیگری که کارگاه‌های دیگر تولید می‌کنند و او بدان نیازمند است، مبادله کند. در این جا کالاها بر مبنای ارزشی که دارند با یکدیگر مبادله می‌شوند. هر اندازه ارزش و یا بر مبنای پول، بهای کالای او کلان‌تر باشد، به همان اندازه نیز او قادر است محصولات بیش‌تری را با آن مبادله کند. به این ترتیب تولیدکننده خواستار آن است که بهای تولیداتش بالا باشد. پس هرگاه بتواند بهای فرآورده‌هایش را با کمبود آن در بازار بالا برد، به چنین کاری دست خواهد زد.

چنین کسی پس از آن که کالاهایش را فروخت، در بازار نه به‌مثابه صاحب کالا، بلکه در هیئت صاحب پول، نه هم‌چون فروشنده، بلکه چون خریدار، نه به‌مثابه تولیدکننده، بلکه هم‌چون مصرف‌کننده هویدا می‌شود. و در چنین نقشی خواستار آن است که بهای کالاها پائین باشند. به این ترتیب تضاد میان تولیدکننده و مصرف‌کننده آشکار می‌شود. اما همان‌طور که گفتیم، هرگاه از مناسبات پیچیده استثماراری چشم‌پوشیم که در این مرحله نباید هویدا شوند، در آن صورت تمامی جامعه مدرن هم‌چون جامعه ابتدائی فقط از تولید کنندگان و اعضای خانواده‌شان تشکیل شده است. به این ترتیب تضاد میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به تضاد درون‌جهانی تولیدکنندگان بدل می‌شود، یعنی این تضاد هم چون تضاد میان تولیدکنندگان یک شاخه تولید با تولیدکنندگان شاخه‌های دیگر تولید نمایان می‌گردد. در این جا دیگر با تضاد میان طبقات سر و کار نداریم و بلکه با تضادی روبه‌روئیم که عوامل آن دائماً جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنند.

حتی در تولید کالائی ساده نیز شرایط معینی می‌توانند زمینه را برای هم‌کاری شاخه‌های تولیدی فراهم آورند که با یکدیگر خویشاوندند، تا بتوانند مشترکاً به‌طور دائمی علیه شاخه تولیدی دیگری مبارزه کنند. به این ترتیب تضاد منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان می‌تواند به تضاد اجتماعی کلانی بدل گردد که می‌تواند در تاریخ ژرف‌ترین تأثیرات را از خود به‌جای نهد.

در یک‌سو صنایع شهری را می‌یابیم که تولیدکنندگان آن مصرف‌کننده کالاهای کشاورزی، یعنی مصرف‌کننده مواد غذایی و مواد خامی هستند که می‌توانند آن‌ها به‌طور ارزان تهیه کنند. در سوی دیگر با دهقانان به‌مثابه مصرف‌کننده تولیدات صنعتی روبه‌روئیم که صاحبان صنایع می‌کوشند کالاهای خود را به آن‌ها تا آن‌جا که ممکن است، گران بفروشند.

تضاد کهنی که میان شهر و روستا وجود دارد و دائماً خود را نوسازی می‌کند، اینک در هیئت تضاد میان مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان هویدا می‌شود، هرچند که در هر دو سو تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را می‌یابیم.

با پیدایش کارمزدوری که در خدمت سرمایه‌داران صنایع قرار می‌گیرد، تولید از سرشت تازه‌ای برخوردار می‌شود. تا آن زمان یک شخص در آن واحد هم مصرف‌کننده و هم تولیدکننده بود. خواست‌های تولیدکننده در عین حال خواست‌های مصرف‌کننده نیز بود. با سیادت سرمایه‌داری از نقطه‌نظر فنی کارگر به تولیدکننده تولید بدل می‌گردد، بدون آن که از نقطه‌نظر اقتصادی از چنین خصوصیتی برخوردار باشد. او دیگر صاحب کارگاه و ابزار تولید خود نیست. او دیگر تولید را هدایت نمی‌کند و در تعیین تعداد و انواع فرآورده‌ها نقشی ندارد، و آن فرآورده‌ها به‌او تعلق ندارند و نه او، بلکه صاحب سرمایه‌دار است که آن‌ها را برای فروش به‌بازار عرضه می‌کند. از این پس سرمایه‌دار از نقطه‌نظر اقتصادی به تولیدکننده بدل می‌شود. از این لحظه به‌بعد منافع تولیدکننده به منافع صاحب ابزار تولید و سرمایه‌داری که صاحب تولید است، بدل می‌گردد.

منافع کارگر مزدور با منافع سرمایه‌دار کاملاً متفاوت است. او نیز درآمد خود را از فروش کالائی که در اختیار دارد، یعنی از طریق فروش نیروی کار خود در بازار به‌دست می‌آورد. اما این کالا هم‌چون دیگر کالاها با شخصیت انسانی او تفاوت ندارد و بلکه هم‌سنگ آن و خود آن است. هم‌چنین این کالا برای بازار تولید نمی‌شود و بلکه از روند زندگی خود کارگر می‌روید. این کالا به‌خاطر کسب مهارت ویژه تا اندازه‌ای خود را با نیاز

بازار تطبیق می‌دهد. اما تولید کمیت نیروی کار موجود نه هم‌چون دیگر کالاهائی که تولید می‌شوند، توسط تقاضای بازار تعیین نمی‌گردد. و سرانجام آن که کالای کار به‌خاطر کسب سود تولید نمی‌شود.

هرگاه تقاضا برای يك کالا وجود نداشته باشد، می‌توان تولید آن کالا را متوقف کرد. هرگاه تقاضا برای کالائی به گونه‌ای شتابان رشد کند، می‌توان با توجه به پیش‌رفت‌های فنی کنونی به‌حجم تولید آن به‌گونه‌ای جهشی افزود. تولید کالاهای کم‌سود متوقف می‌شود و در عوض به‌حجم تولید کالاهای سودآور افزوده می‌گردد. من در این رابطه در مقاله‌ای که در پیش‌بدان اشاره کردم، چنین گفته‌ام:

«از این چیزها در تولید نیروی کار هیچ خبری نیست. در رابطه با این تولید می‌توان دو معنا را در نظر داشت: يك بار به‌مثابه بازتولید روزانه فرد، یعنی بازسازی نیروی کاری که طی روز مصرف کرده است. دیگر بار به‌مثابه بازتولید نسل‌ها که باید جای افرادی را بگیرد که می‌میرند.

اما هیچ‌يك از این دو نوع بازتولید به‌خاطر کسب سود انجام نمی‌گیرد. نه خوردن و خوابیدن و نه تولید مثل و تربیت کودکان را می‌توان تجارتي سودآور نامید. این امور جزئی از روند زندگی کارگران را تشکیل می‌دهند که در هر وضعیتی و بدون توجه به تقاضای بازار تحقق می‌یابند. عرضه نیروی کار را نمی‌توان به‌دلخواه زیاد و یا کم کرد.»^{۹۰}

هم‌چنین در رابطه دیگری کالای نیروی کار از دیگر کالاها متفاوت است. مخارج تولید کالاهای دیگر همیشه از نقطه‌نظر فنی به‌گونه‌ای دقیق قابل‌سنجش هستند. اما این امر در مورد نیروی کار صادق نیست. تأمین مخارج بازتولید نیروی کار تنها به‌نیازهای فیزیولوژیک محدود نمی‌شود و بلکه لحظات و خواسته‌هایی را دربرمی‌گیرد که دارای طبیعت ناب اجتماعی هستند. مارکس نیز در این مورد چنین گفته است:

«حجم به‌اصطلاح نیازهای ضروری و نوع ارضاء این نیازها خود فرآورده‌ای تاریخی است و به‌همین دلیل به‌طور عمده به‌درجه رشد فرهنگی هر کشوری وابسته است و نیز به‌طور عمده در رابطه با شرائط، عادات و ادعاهائی قرار دارد که سبب پیدایش طبقه کارگران آزاد شده است. به‌این ترتیب در ارزش متعین نیروی کار برخلاف کالاهای دیگر عنصری تاریخی و اخلاقی وجود دارد.»^{۹۱}

۹۰ همان‌جا

۹۱ کارل مارکس، «سرمایه» به زبان آلمانی، جلد ۱، صفحه ۱۲۷

همه این عوامل سبب می‌شوند تا ارزش نیروی کار در مقایسه با دیگر کالاها از عنصری محافظه‌کارانه برخوردار باشد. این عناصر به آسانی و جهش‌وار دچار تغییر نمی‌شوند. برخلاف دیگر کالاها از سطح مزد کار قاعدتاً شتابان و ژرف کاسته نمی‌شود، و نیز به حجم آن شتابان و جهش‌وار افزوده نمی‌گردد. به همین دلیل نیز خواست کارگران آن است که کاهش بهای کالاها به شرط آن که همراه با بیکاری کارگران نگردد، تحقق یابد. حتی بدون توجه به تظاهرات جنبی موازنه‌گرایانه نیز بهای بالای کالاها نمی‌تواند خواست کارگران باشد.

این کارگران مزدورند که از گران شدن مصنوعی بهای کالاها از طریق گمرکات حمایتی و یا به آن گونه که در روزگار ما مشاهده می‌شود، از طریق تورم پولی رنج خواهند برد. در این زمینه، حتی اگر ادعائی محیرالعقول جلوه کند، خواست کارگران خواست تولید کنندگان نبوده و بلکه خواست مصرف‌کنندگان است. کارگران خواستار بازرگانی آزاد و هم‌چنین ثبات پولی‌اند.

در عوض هر سرمایه‌دار صنعتی فقط در رابطه با شاخه تولیدی خویش دارای خواست تولیدکنندگان است. او خواهان آن است که فقط تولیدات شاخه تولیدی او از بهائی بالا برخوردار باشند، زیرا او هم‌چون هر مصرف‌کننده دیگری در رابطه با دیگر شاخه‌های تولید دارای خواست‌های مصرف‌کنندگان و نه تولیدکنندگان است. اما او در رابطه با سیاست دولت قادر نیست تنها قوانینی را به تصویب رساند که سبب بالارفتن فقط بهای تولیدات شاخه تولیدی او می‌گردند. او مجبور است در این رابطه با سرمایه‌داران دیگر شاخه‌های تولید متحد گردد. در چنین رابطه‌ای میان او به‌مثابه تولیدکننده و تولید ساده توفیری را نمی‌توان مشاهده کرد. و بر همین روال در اقتصاد سرمایه‌داری نیز هم‌چون اقتصادهای پیشین با تفاوت میان شهر و روستا، صنعت و کشاورزی روبه‌روئیم. این تضاد خود را به‌طور عمده در تعیین سیاست گمرکی آشکار می‌سازد. آن‌جا که صاحبان صنایع خواهان آزادی بازرگانی هستند، کشاورزان خواهان گمرک‌های حمایتی‌اند و برعکس.

اما با این حال با تفاوتی ماهوی میان تولید کالائی سرمایه‌داری و تولید کالائی ساده

روبه‌روئیم. در تولید کالائی ساده فایده‌ای ندارد که همه شاخه‌های تولیدی با یکدیگر بدون هرگونه تفاوتی بر سر سیاستی عمومی که سبب بالارفتن بهای کالاهای آنان گردد، توافق کنند. زیرا در چنین صورتی هر يك از آنان آن چه را که به‌عنوان تولید کننده به‌دست آورده است، در هیبت مصرف‌کننده از دست خواهد داد. زیرا هر يك از آنان در قالب فروشنده برنده و به‌عنوان خریدار بازنده خواهند بود.

اما در شیوه تولید سرمایه‌داری که در آن تولید کننده و کارگر دو انسان متفاوت از یکدیگر هستند، چنین نیست. امروز حتی اگر در روستاها و شهرها، چه به‌یاری گمرک‌های حمایتی و یا تشکیل اتحادیه‌های تولیدکنندگان و یا با بهره‌گیری از هر امکان دیگری، همه تولید کنندگان بهای کالاهای خود را بالا برند، باز همه آنان می‌توانند سود به‌دست آورند. زیرا در این شیوه تولید عاملی وجود دارد که هر تولید کننده هزینه‌ای را که خود باید بر دوش گیرد، می‌تواند بر شانه‌های کس دیگری بگذارد و این عامل **کارگر مزدور** است. چنین است که کارگر مزدور در تضاد با اتحادیه تمامی استثمارگران که فقط و فقط منافع تولیدکنندگان را نمایندگی می‌کنند، خواست‌های همه مصرف‌کنندگان را نمایندگی می‌کند.

البته کسانی که در پی ایجاد تعاونی‌ها و یا شوراهای صنفی هستند، به این نکات نمی‌اندیشند. نزد آنان کارگران هم‌تراز تولیدکنندگان‌اند.

ب: در سوسیالیسم

همان‌گونه که دیدیم، یک‌چنین این‌همانی فقط تحت شرایط اقتصادی معینی می‌تواند درست باشد. در دوران تولید بدوی و نیز در دوران تولید کالائی ساده جنبه خودمصرفی برتری داشت. حتی با تحقق سوسیالیسم هنوز زیر واژه تولیدکنندگان چیز دیگری جز کارگران را نمی‌توان مجسم کرد. لیکن این امر شامل دوران انتقال نمی‌شود.

اما هرگاه سوسیالیسم عمومیت یابد، در آن صورت واژه کارگر نه تنها معادل واژه تولید کننده خواهد گشت، بلکه در چنان جامعه‌ای راه درآمد دیگری جز کار وجود نخواهد داشت و در آن وضعیت هم‌چون دوران اقتصاد بدوی تنها با کارگران و خانواده‌هاشان روبه رو خواهیم بود.

به این ترتیب باید چنین پنداشت که [در سوسیالیسم] توفیری میان خواست‌های مصرف کنندگان و تولیدکنندگان وجود نخواهد داشت.

لیکن تفاوت سوسیالیسم مدرن با کمونیسم بدوی بیش از هر چیز خود را در تقسیم کار نمودار می‌سازد. در اقتصادهای بدوی نخست فقط در درون خانواده به تقسیم کار میان مردان و زنان برمی‌خوریم. لیکن برعکس آن دوران، امروزه با تقسیم کار بی‌پایانی حتی در درون یک کارخانه و نیز در جامعه در شاخه‌های مختلف تولید روبه‌روئیم که بر شالوده آن قادریم بارآوری کار و ساختن سوسیالیسم و بهره‌مندی همگانی از گنجینه‌های فرهنگی‌مان را ممکن سازیم.

همان‌گونه که خواهیم دید، در حالی که سوسیالیسم همیشه به‌برابری همگانی در مصرف منجر خواهد شد، یعنی فقط سبب تفاوت‌های فردی و نه طبقاتی در مصرف خواهد گشت، لیکن در تولید هم‌چون سلف خویش سرمایه‌داری، کارگران را در روند تولید به اقشار گوناگون تقسیم خواهد نمود که هر یک از آنان با شرایط ویژه‌ای از کار روبه‌رو خواهد بود، امری که سبب می‌شود تا هر قشری از کارگران خواست‌های ویژه خود را در رابطه با روند تولید برای فراهم ساختن بهترین امکانات و شرایط کار برای خود داشته باشد. هم‌چنین تناسب قدرت هر یک از قشرهای کارگری در درون مجموعه سطوح کار ناهمگون خواهد بود. برخی از این سطوح کار برای زندگی ضروری‌اند و برخی دیگر چنین نیستند. برخی از اقشار کارگری، هرگاه برای مدت زمان کوتاهی دست از کار کشند، زمینه را برای تهدید روند زندگی اجتماعی هموار خواهند ساخت. در عوض جامعه می‌تواند از کار برخی دیگر از اقشار کارگری برای مدتی بی‌نیاز بماند. و برخی از کارگران به‌آموزش و تربیت ویژه‌ای نیاز ندارند و کسان دیگری به‌سادگی می‌توانند جای آن‌ها را بگیرند. برعکس جای برخی از کارگران را نمی‌توان به‌سادگی با افراد دیگر پر کرد.

در چنین شرایطی خواست‌های تولیدکنندگان در جامعه‌ای سوسیالیستی چیز دیگری جز منافع ویژه هر گروه شغلی نخواهد بود. در دوران تولید کالائی ساده نیز جز این نبود، حسادت‌های رسته‌ها^{۹۲} به‌هم، تلاش هر یک از آنان برای به‌دست آوردن امتیازهای ویژه و موقعیت برتر نسبت به رسته‌های دیگر، ویژگی سیاست آن دوران رسته‌ها را تشکیل می‌داد. با این حال رسته‌های آن دوران به‌خاطر مبارزه مشترکی که علیه مخالفین خود، یعنی اشراف شهرنشین، اشراف زمیندار و یا تجاوزهای شاهزادگان به‌آزادی‌های شهرنشینان انجام می‌دادند، همیشه با یکدیگر از ارتباط تنگاتنگ برخوردار بودند. سازمان‌های شغلی کارگران مزدور، یعنی سندیکاها نیز هم‌چون رسته‌ها به‌تحقق

⁹² Zünfte

سیاست ویژه خویش تمایل دارند. حتی برخی از سندیکاها بدون توجه به منافع جمعی راه دلخواه خود را در پیش می‌گیرند. و یا آن که افشار ممتاز کارگری در نتیجه کارکردهای سندیکاها به آریستوکراتی کارگری بدل می‌گردند که خود را برتر از مابقی کارگران می‌داند.

چنین تمایلاتی به‌طور مثال سبب زیان کارگران انگلستان گشت. [قشر آریستوکرات کارگری] نمی‌تواند برای همیشه در محدوده سرمایه‌داری دوام داشته باشد. مبارزه با دشمن مشترک، با سرمایه، هر بار سبب می‌شود تا سرانجام قشرهای مختلف کارگری با یکدیگر در یک جبهه متحد شوند.

لیکن در جامعه‌ای سوسیالیستی در برابر کارگران رشته‌های مختلف شغلی چنین قوه محرکه برای اتحاد وجود ندارد. در چنین جامعه‌ای کارگران یک رشته شغلی تنها در برابر یک عامل قرار دارند: و هرگاه ویژگی‌های شغلی را در نظر نگیریم، این عامل از مجموعه کارگران تشکیل می‌شود که نه فقط مجموعه تولیدکنندگان، بلکه مجموعه مصرف‌کنندگان را نمودار می‌سازد. به این ترتیب تضاد میان خواست‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به تضاد میان خواست‌های اجتماعی و خواست‌های ویژه گروه‌های شغلی بدل می‌گردد.

همین امر می‌تواند برای یک جامعه سوسیالیستی خطرناک شود. تردیدی نداریم که جامعه سوسیالیستی ابزار لازم را برای مهار این خطر خواهد یافت، به‌ویژه به‌وسیله آموزش و پرورش که بر اساس آن هر عضو جامعه مستعد آن خواهد شد تا بتواند در چند رشته شاغل شود. با این حال چنین خواست‌های ویژه‌ای می‌توانند در دوران گذار به‌نمودهای ناخوشایندی بدل گردند. و کم‌ترین دلیلی وجود ندارد که بخواهیم با تبدیل بالاترین ارگان اقتدار دولتی، یعنی مجلس خلق به مجلس تولیدکنندگان و نه مجلس مصرف‌کنندگان، به‌دامنه چنین خطری بی‌افزائیم، یعنی نمایندگان آن نه از طریق حق رأی همگانی، بلکه آن گونه که هواداران سیستم شورائی و یا سوسیالیسم سندیکائی می‌خواهند، توسط حق رأی شغلی و به‌مثابه نمایندگان تولیدکنندگان برگزیده شوند.

یقیناً به ما خواهند گفت که نمایندگان پارلمان‌های معمولی نیز از خواست‌های ویژه‌ای پیروی می‌کنند. هر نماینده‌ای از خواست‌های ویژه حوزه نمایندگی خود پشتیبانی می‌کند که مبتنی بر منافع ویژه «همسایگی» است.

این ادعا به‌هیچ‌وجه درست نیست. این امر در مورد مجالس سده‌های میانه صادق بود، اما در مورد مجالس مدرن کنونی چنین نیست. در مجالس ایالتی سده‌های میانی هر

نماینده‌ای منتخب شهری بود و از منافع شهری که او را برگزیده بود، پشتیبانی می‌کرد. لیکن در مجالس مدرن کنونی هر نماینده‌ای عضوی از کلیت ملت و نه وابسته به منطقه ویژه‌ای است. و این امر در سطح حرف مفت باقی نمی‌ماند و بلکه هم‌سو با گسترش مراوده سرمایه‌داری که سبب پیوستن هر چه بیش‌تر مناطق مختلف کشور به هم می‌گردد، که بر شالوده آن دولت مدرن، برخلاف دمکراسی‌های بدوی محدود به مناطق کوچک، تحقق می‌یابد و رشد می‌کند. حتی در نخستین مجلس ملی فرانسه که پس از انقلاب کبیر گشایش یافت، نمایندگان آن مجلس در نقش نمایندگان حوزه انتخابی خود ظاهر نشدند. تضادهائی که در مجالس مدرن هویدا می‌شوند، بازتاب وجود طبقات مختلف و شیوه‌های سیاسی گوناگون‌اند، اموری که سبب پیدایش احزاب ویژه‌ای می‌شوند. هر یک از این احزاب فراملی است و هیچ یک از آنان از منافع منطقه معینی پشتیبانی نمی‌کند. احزاب منطقه‌ای ناب هم‌چون حزب ولفن^{۹۳} و یا اتحادیه دهقانان بایرن^{۹۴} عجایی^{۹۵} ارتجاعی‌اند که شیوه اندیشه کهن را بازتاب می‌دهند و از آینده‌ای برخوردار نیستند. مسائلی که درباره‌شان مبارزات پارلمانی انجام می‌گیرد و در پارلمان منازعه می‌شود، غالباً از طبیعت عام، و نه شغلی ویژه برخوردارند. هر یک از طبقات و احزاب نسبت به این مسائل از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، اما این مسائل با کل جامعه در ارتباط‌اند. آیا یقیناً در سوسیالیسم نیز جز این نخواهد بود؟ آیا وظائف کنونی دولت از بین نمی‌روند به طوری که جامعه دیگر با وظائف سیاسی روبه‌رو خواهد بود و بلکه باید فقط با مسائل اقتصادی ویژه‌ای کلنچار رود؟ در چنین صورتی دیگر چه نیازی به مجلسی از سیاستمداران است؟ ما به مجلسی از متخصصینی که بر اساس کارکرد خود به گونه‌ای ژرف با مسائل اقتصادی آشنائی دارند، نیازمندیم. و در نتیجه بالاترین ارگان نمایندگی خلق باید مجلسی از نمایندگان تولیدکنندگان و نه مصرف‌کنندگان باشد.

متأسفانه امروزه هر متخصصی در تمامی زمینه‌هایی که بیرون از حوزه تخصص او قرار

^{۹۳} ولفن Welfen منطقه‌ای است در میان رودخانه‌های ماس Maas و موزل Mosel در ایالت بادن ورتمبرگ Baden Württemberg کنونی. با این حال حزب ولفن در ایالت پروس فعال بود و این حزب نیز در دوران حکومت هیتلر ممنوع شد.

^{۹۴} پس از به قدرت رسیدن هیتلر همه احزاب در آلمان قدغن شدند و این حزب ایالتی که در ایالت بایرن Bayern فعال بود، نیز از بین رفت و پس از پایان جنگ دوباره سازی نگشت.

^{۹۵} Kuriosität

دارد، انسان بی تخصصی^{۹۶} بیش نیست. به این ترتیب اتاق تولید^{۹۷} که در آن نمایندگان تمامی مشاغل حضور دارند، هم چون اتاق مصرف کنندگان^{۹۸}، در رابطه با مشاغل معینی به اتاق نمایندگان بی تخصص تبدیل خواهد شد. البته در هر شاخه‌ی شغلی با کسانی روبه رو می‌شویم که تلاش می‌کنند از دانش همه‌جانبه‌ای که فراتر از دانش شغلی‌شان است، برخوردار شوند. از قضا چنین کسانی شایسته‌اند که به عضویت اتاق مصرف کنندگان برگزیده شوند که توده‌ها با توجه به جوانب اجتماعی همگانی نمایندگان خود را برمی‌گزینند، در حالی که در اتاق تولیدکنندگان کسانی انتخاب می‌شوند که بیشترین خدمات را به کارگران هم‌شغل خود کرده‌اند.

علاوه بر آن من بر این نظرم که در جامعه سوسیالیستی مجلس خلق بیش از اندازه با مسائل اقتصادی سر و کار نخواهد داشت. به خاطر وجود تقسیم کار بسیار پیشرفته بهتر آن است که هر گروه شغلی که برای سازمان‌دهی و کار شغلی خود به دانش تخصصی ویژه‌ای نیازمند است، خود را به‌طور مستقل سازمان‌دهی کند و در این زمینه تا آن جا که ممکن است، از آزادی خودگردانی کامل برخوردار باشد و سازمان‌های خاص خود را به وجود آورد که موظفاندر برابر خواست‌های تولیدکنندگان به منافع مصرف کنندگان کم اهمیت ندهند. هرگاه چنین دستگاهی روی غلتک بی‌افتد و کار خود را درست آغاز کند، در آن صورت نهادهای مرکزی فقط در موارد نوآوری‌های غیرمعمولی ژرف و یا با روبه‌رو شدن با ناهنجاری‌ها و مشکلات بزرگ مجبور به دخالت خواهند شد.

معمولاً می‌توان چنین پنداشت که افراد همیشه تا زمانی که موجودیت‌شان تضمین شده است و از درآمد کافی و از ساعات کار کوتاه برخوردارند، فقط تعداد اندکی از آنان به‌زندگی اقتصادی توجه خواهد کرد. زیربنای مادی همیشه احساسات و اندیشه‌ی ما را به گونه‌ای غول آسا تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. اما نمی‌توان مدعی شد که چنین زیربنایی همیشه زندگی معنوی^{۹۹} ما را به گونه‌ای همه‌جانبه در بر خواهد گرفت. امروزه زیربنای مادی ما را به‌طور کامل به خود مشغول ساخته است، زیرا تمامی زمان زندگی کنونی ما توسط زمان کار شغلی‌مان تعیین می‌شود، از نقطه‌نظر شغلی دائماً در وضعیت متزلزل به سر می‌بریم و برخی با توجه به تمامی جوانب اقتصادی از تمامی امکانات

⁹⁶ Laie

⁹⁷ Produktionskammer

⁹⁸ Konsumtionskammer

⁹⁹ geistig

اقتصادی برخوردارند و دیگران چون به این جوانب توجه‌ای ندارند، فرصت‌های بسیار زیادی را از دست می‌دهند.

هرگاه این مرحله را پشت سر نهمیم، انسان‌ها چون هم‌اکنون، تا به این اندازه جذب اقتصاد نخواهند شد. به‌زمان و خواست‌های‌شان برای روبنای معنوی که بر فراز زیربنای مادی قرار دارد، افزوده خواهد شد. به‌همین دلیل نیز بالاترین مجلس ملی کم‌تر به مسائل اقتصادی و بیش‌تر به مسائل فرهنگی خواهد پرداخت، مسائلی که صرف‌نظر از تفاوت‌های شغلی به یک اندازه مورد توجه همه کس است.

همراه با چنین تغییری نیازها نیز دگرگون می‌شوند. نیازهای معنوی رشد می‌کنند و برخی از نیازهای مادی نادیده گرفته می‌شوند. به‌همین دلیل نیز وظائف تولید متحول می‌شوند.

تمامی مناسبات تولید همیشه در خدمت مصرف و ارضاء نیازها قرار داشته‌اند. پس هرگاه به این نکته اشاره کنیم که تولید سرمایه‌داری به‌سود توجه دارد و نه ارضاء نیازها، در آن صورت نادیده خواهیم گرفت که تلاش سرمایه‌داران برای به‌دست آوردن سود از تلاش آن‌ها برای مصرف سرچشمه می‌گیرد، به‌ویژه در حال حاضر که آنان از مصرف کلان برخوردارند. هر چند سرمایه‌دار بخشی از سود خود را کنار می‌گذارد و به‌اصطلاح «انباشت» می‌کند و توسط آن به‌سرمایه خود می‌افزاید، باز این امر به‌این مقصود صورت می‌گیرد که بتواند در آینده سود و همراه با آن مصرف خود را بیش‌تر کند.

از سوی دیگر سرمایه‌دار کالاهائی را تولید می‌کند که خود آن‌ها را مصرف نمی‌کند و بلکه آن‌ها را می‌فروشد. اما او آدم بدبختی خواهد بود، هرگاه نتواند برای تولید خود مصرف‌کننده‌ای بیابد.

هرگاه برخی از منتقدان سرمایه به‌آشفتگی فکری دامن نمی‌زدند، در آن صورت باید این حقیقت ساده را گفت که هر تولیدی به‌خاطر مصرف انجام می‌گیرد. این مصرف است که تولید را هدایت می‌کند.

حتی از این نقطه‌نظر نیز هم‌چون هر نقطه‌نظر دیگری که بخواهیم به‌مناسبات مصرف و تولید بنگریم، به‌این نتیجه پایانی می‌رسیم که برای گزینش نمایندگان مردم به‌تغییر حق رأی همگانی نیازی نیست.

ما نباید به‌خاطر نفرتی که بلشویک‌ها و سندیکالیست‌ها نسبت به احزاب و پارلمان‌ها ابراز می‌کنند؛ نفرتی که خود را در قانون اساسی سیستم شورائی و سوسیالیسم سندیکائی

به صورت مدرن هویدا می‌سازد، دچار گمراهی شویم. با این حال نباید از این نکته نیز غافل شد که منافع مصرف‌کنندگان به خودی خود نیروی فعالی را در تکامل سوسیالیستی تشکیل نمی‌دهد. این تنها مبارزه طبقاتی است که نیروی محرکه تکامل جامعه طبقاتی را به وجود می‌آورد. در بطن این مبارزه خواست‌های مصرف‌کنندگان فقط زمانی تأثیرگذار خواهد بود که با خواست‌های طبقاتی هم‌سو شود. سوسیالیسم فقط محصول مبارزه کارگران و نه تمامی مصرف‌کنندگان خواهد بود. سوسیالیسم اما هنگامی می‌تواند از دوام برخوردار باشد که بتواند خواست‌های مصرف‌کنندگان را ارضاء کند، یعنی بتواند به بارآوری کار بی‌افزاید. با آن که خواست‌های مصرف‌کنندگان از تأثیر فعال اندکی برخوردار می‌باشد، اما از نیروی محرکه درونی مثبتی بهره‌مند است. هر خلقت نو اجتماعی از دوامی زیاد برخوردار نخواهد گشت هرگاه نتواند بارآوری نیروی کار را افزایش دهد.

هرگاه کارگران يك دولت سوسیالیستی بخواهند به خاطر آسایش خویش سطح بارآوری کار خود را کاهش دهند، در آن صورت چنین ملاحظهٔ يك‌جانبه تولیدکنندگان به زودی گریبانگیر خود آنان خواهد شد. چنین دولت نوئی به زودی از نظر اقتصادی به عقب باز خواهد گشت، آن هم در حالی که دولت‌های سرمایه‌داری موجود می‌کوشند نیروهای مولده خود را افزایش دهند. این امر سبب خواهد شد که برخی از کارگران در دولت سوسیالیستی از سطح مصرف کم‌تری نسبت به کارگرانی که در دولت‌های سرمایه‌داری به سر می‌برند و در آن جا بیش‌تر از گذشته مورد استثمار قرار می‌گیرند، برخوردار شوند. به این ترتیب جامعه سوسیالیستی دیر یا زود استعداد زنده بودن خود را از دست خواهد داد. در عمل نیز ما سوسیالیست‌ها همیشه نیروی زندگی جامعه سوسیالیستی را فقط بدان منوط ندانستیم که کارگران در کلیت خویش به تولیدکننده بدل گردند، یعنی خود ارباب روند تولید گردند، بلکه هم‌چنین تأکید ورزیدیم که بارآوری کار باید در کلیت خود در رابطه با سطح تولید نسبت به هر يك از نیروهای کار افزایش یابد. يك سلسله عوامل در این جهت تأثیر می‌گذارند.

به طور مثال اعتصاب‌ها پایان خواهند یافت. کارگران مزدور برای پیش‌برد خواست‌های خود هم‌چون شاهان که به‌مثابه آخرین ابزار¹⁰⁰ به‌جنگ متوسل می‌شوند، تنها زمانی به اعتصاب به‌مثابه آخرین ابزار و آخرین وسیله متوسل خواهند شد، هرگاه دیگر ابزار نارسائی

¹⁰⁰ ultima ratio

خود را نمودار سازند. اعتصاب نیز هم چون جنگ ایزاری وحشی است که نه تنها سبب بینوائی کسانی می شود که در مبارزه شرکت دارند، بلکه هم چنین سبب بیچارگی بسیار کسانی می گردد که در مبارزه شرکت ندارند و در برخی زمان ها نیز موجب زیان اقتصادی کلانی می شود. با این حال کارگران نه می توانند و نه باید از حق اعتصاب بگذرند، وگرنه نخواهند توانست در برابر سرمایه داری از خود دفاع کنند.

در عین حال درست نخواهد بود، هرگاه از سوسیالیست ها خواسته شود که از هر اعتصابی پشتیبانی کنند، آن هم به این دلیل که اعتصاب است. اعتصاب هائی که بدون مسئولیت و یا با برنامه ریزی بد انجام می گیرند را باید نوعی جنایت در حق کارگران دانست، زیرا آن ها در نتیجه چنین اعتصاباتی صدمه می بینند و بی آبرو می شوند. وظیفه سوسیالیست ها است که با چنین اعتصاب هائی مخالفت کنند، زیرا کارشان روشنگری پرولتاریا است و در این رابطه باید بدون هرگونه ملاحظه ای حقیقت را بگویند و نباید از حماقت های عوامفریبانه ای که پرولتاریا مرتکب می شود، تحلیل کنند. دربارنشینان پرولتاریا هم چون دربارنشینان امیران خطرناکند.

علاوه بر آن کارگران به ندرت از روی ساده لوحی به اعتصاب دست می زنند. نومیدی سبب بیش تر اعتصاب ها است. لیکن با تکامل سندیکاها و به خاطر تجربیات آن ها این گونه اعتصاب ها هر روز کم تر تحقق می یابند. اما از آن جا که تضادهای طبقاتی بسیار خشن اند، در نتیجه حتی در مواردی که کم تر هیجان وجود دارد، اعتصابات می توانند رخ دهند. به همان گونه که جنگ میان ملت ها روز به روز کم تر رخ می دهد، اما هرگاه جنگی آغاز شود، در آن صورت از گسترش و تخریب بیش تری برخوردار خواهد بود.

پس باید نه اعتصاب، بلکه شیوه تولیدی را محکوم ساخت که اعتصاب را اجتناب ناپذیر می سازد. برای آن که یک شیوه تولید بتواند بدون اعتصاب ادامه حیات دهد، باید با توجه به شرائط مشابه از بارآوری بسیار بیش تری برخوردار باشد. و ما از شیوه تولید سوسیالیستی چنین انتظاری را داریم.

در دوران ما نیروی شگرف هر اعتصابی خود را در پشتیبانی همه جانبه کارگرانی نمایان می سازد که در برابر سرمایه از خود همبستگی نشان می دهند. این کارگران اغلب حاضرند از اعتصاب ها پشتیبانی مادی کنند، ولی قاعدتاً از آن پشتیبانی اخلاقی می نمایند و هر اعتصاب شکنی را بدنام می سازند.

در یک جامعه سوسیالیستی کارگران یک کارخانه یا یک شاخه تولید در برابر

سرمایه‌داران قرار ندارند و بلکه در برابر خود فقط مجموعه مصرف‌کنندگان را می‌یابند که با مجموعه کارگران برابرند. در چنین وضعیتی دامن زدن به اعتصاب به معنی مبارزه بخش کوچکی از کارگران علیه مجموعه کارگران است، آن‌هم با هدف دستیابی به امتیازات ویژه‌ای. روشن است که چنین مبارزه‌ای محکوم به شکست است. به همین دلیل نیز در یک جامعه سوسیالیستی نباید انتظار اعتصاب را داشت.

اعتصاب‌هایی که در حال حاضر در نهادهای دولتی و شهری رخ می‌دهند، نباید سبب گمراهی ما گردد. این نهادها هنوز به اندازه کافی اجتماعی نگشته‌اند - و خواهیم دید که این به چه معنی است - و دولت و شهرها هنوز زیر سلطه سرمایه قرار دارند و به همین علت نیز کارگران نمی‌توانند میان این نهادها و مؤسسات سرمایه‌داری توفیری بیابند.

یک جامعه سوسیالیستی نه تنها باید قادر به جلوگیری از ویرانگری اعتصاب‌ها باشد، بلکه باید از توانائی عقلائی تولید کردن بهره‌مند گردد. در میان تولیدکنندگان آزاد می‌توان به تعداد زیادی از کارگاه‌های تولیدی و بازرگانی کوچک برخورد کرد که بسیار بد سازمان‌دهی و رهبری می‌شوند و از بارآوری بسیار اندکی برخوردارند و با این حال صاحبان این بنگاه‌ها با تشنج بسیار می‌کوشند آن‌ها را نگاه‌دارند، زیرا هرگاه آن‌ها از دست دهند، از نقطه‌نظر اقتصادی نابود گشته‌اند. لیکن هرگاه تمامی کارخانه‌های یک رشته صنعتی اجتماعی شده باشند، در آن صورت می‌توان به سادگی درب آن تعداد کارخانه‌ها را که از بازدهی کمی برخوردارند، بست و تمامی نیروهای کار این بنگاه‌ها را در بهترین نهادها متمرکز ساخت که قادر به باردهی بسیار بیش‌تری هستند.

۱۹۰۲ در نوشته‌ام «انقلاب اجتماعی» مطرح ساختم که با به‌کاربرد چنین شیوه‌ای می‌توان هم‌راه با کاستن زمان کار روزانه کارگران به پنج ساعت، حجم تولید تمامی صنایع نساجی آلمان را دو برابر ساخت.

لیکن در حال حاضر در کارگاه‌های عقب‌افتاده نیروی کار فراوانی به‌هدر می‌رود. هم چنین نیروی کار فراوانی در خدمت آناژشی شیوه تولید، رشد سرسام‌آور شهرهای بزرگ و پیدایش مدها قرار دارد که در یک جامعه سوسیالیستی نیازی بدان‌ها نیست، اموری که سبب رهایی امکانات مادی و نیروی کار فراوانی برای انجام کارهای سودمند خواهد گشت. از سوی دیگر بحران‌های اقتصادی سبب می‌شوند تا نیروهای کار فراوانی که می‌توانند بارآور باشند، مورد مصرف قرار نگیرند.

در این‌جا باید فقط به همین اشارات بسنده کنم. در این باره در مقاله‌ام که با عنوان

«اسراف در شیوه تولید سرمایه‌داری»^{۱۰۱} انتشار داده‌ام، به‌طور مفصل سخن گفته‌ام. بارآوری کار در سوسیالیسم باید در نتیجه چنین تحولاتی بسیار بیش‌تر از آن‌چه باشد که امروز وجود دارد. حتی توجه به‌خواست‌های مصرف‌کنندگان باید سبب پیش‌رفت سوسیالیسم گردد.

لیکن تمامی این پیش‌رفت‌ها به‌زمان نیازمندند و آن‌ها را نمی‌توان از امروز به‌فردا و با تمامی نیرو متحقق ساخت. به‌همین دلیل نیز در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم نمی‌توان منکر این خطر شد که خواست‌های ویژه قشری از کارگران در روند تولید می‌تواند بیش‌تر از بارآوری تولیدشان باشد. در حالی که بارآوری مجموعه کار توسط قوانین سوسیالیستی به‌کندی رشد خواهد کرد و از طول و شدت کار با شتاب کاسته خواهد شد.

با این حال این امر نباید هم‌چون روسیه سبب فروپاشیدگی اقتصاد گردد. البته برعکس روسیه، در خیلی از کشورها مناسبات برای تحقق سوسیالیسم بهتر است، صنایع آن‌گونه ضعیف نیستند، کارگران نه هم‌چون روسیه پیش از ۱۹۱۷ تا به‌آن حد سازمان نیافته نمی‌باشند و نه هم‌چون بلشویک‌ها که تا انقلاب تمامی نیروی فکری خود را در مبارزه علیه پلیس، برنامه‌ریزی کودتاها، تبدیل نقل‌قول‌هایی از مارکس به احکام تلمود^{۱۰۲}، فحاشی به احزاب برادر و لگدکوبی بی‌ملاحظه هر اندیشه غیرخودی به‌کار بردند و در نتیجه برایشان فرصتی برای بررسی مسائل اقتصادی روسیه و یافتن بهترین اشکال سیاسی و اقتصادی باقی نماند، احزاب دیگر چون بلشویک‌ها در برابر مشکلات اقتصادی بی‌دست و پا نیستند.

با این حال حتی آن‌جا که مناسبات بهتری وجود دارند، باز این خطر وجود دارد که توجه یک‌جانبه به‌منافع تولیدکنندگان در برابر خواست‌های مصرف‌کنندگان سبب کاهش تولید گردد، امری که می‌تواند موقتاً پیش‌رفت به‌سوی سوسیالیسم را کند و شاید حتی در مواردی ناممکن کند.

^{۱۰۱} بنگرید به‌نشریه آلمانی زبان «زمان نو»، سال ۱۸۸۹، از صفحه ۲۵ به‌بعد.

^{۱۰۲} تلمود *Telmod* واژه‌ای عبری و به‌معنای آموزش است. در دیانت یهود تلمود به‌کتابی گفته می‌شود که در آن همه سنت‌های ربانی شفاهی جمع‌آوری شده و همراه با قوانین و مقررات موسی مورد تفسیر قرار گرفته است. این کتاب دو بخش دارد که عبارتند از *Mischna* که سنت‌های شفاهی را در بر می‌گیرد و *Gemara* که آن سنت‌ها را تفسیر کرده است.

این بدان معنی نیست که سوسیالیسم امری ناممکن است- شیوه تولید دیگری برای گذار از سرمایه‌داری با هدف متحقق ساختن اشکال والاتر زندگی وجود ندارد. اما این بدان معنی است که پرولتاریای کشور مورد نظر و دوران مورد نظر برای تحقق سوسیالیسم مبتنی بر خودگردانی صنعتی هنوز بالغ نیست. و نیز همین که نوك قمه سرمایه‌داری تن [کارگر] را نگزد، از بارآوری نیروی کارش کاسته خواهد شد، و این نکته که [در چنین کشورهایی] کارگران هنوز از بصیرت و انضباط ضروری برخوردار نیستند و نیز تراکم بالای کارخانه‌های بزرگ موجود نیست. بزرگ‌ترین وظیفه سوسیالیست‌ها آن است که در دوران گذار این آگاهی را در میان کارگران تبلیغ کنند.

۲- توزیع فرآورده‌های کار

پرولتاریائی که در يك حزب سوسیالیستی سازمان‌دهی شده است، همین که قدرت سیاسی را تسخیر کند، فوراً خواهد کوشید آن را در انطباق با منافع خود به کار گیرد. پرولتاریا حتی خیلی زودتر از این لحظه از نفوذ سیاسی خود که آن را به تدریج به دست آورده است، در این سوبه بهره خواهد گرفت و با توجه به توازن نیروی طبقات و هوشیاری و صلاح‌دید تاکتیکی‌هایی که به کار برده، توانسته است طی دهه‌های گذشته در این زمینه به موفقیت‌های شایانی دست یابد. اما با این حال پرولتاریا تنها با به‌کارگیری تمامی نیروی خویش و ایجاد جامعه‌ای نوین که در آن تمامی حاکمیت سیاسی را در اختیار دارد، می‌تواند خواست‌های خود را متحقق سازد.

در چنین حالتی پرولتاریا با چگونه وظائف اقتصادی روبه‌رو خواهد شد؟ به‌نظر کسانی که به‌جامعه سرمایه‌داری می‌نگرند، چنین نمودار می‌شود که در تناسب درآمد میان بینوایان و توانگران توفیر شگرفی وجود دارد، امری که هم‌چنان در حال رشد است و شبیه آن هیچ‌گاه در دهه‌های گذشته وجود نداشت. چنین دیده می‌شود که در سرمایه‌داری تلخنك‌ترین فقر به‌نوعی نمود توده‌ای بدل شده است. با این حال هر دهه‌ای که سپری می‌شود، به‌حجم ثروت‌های کلان افزوده می‌گردد.

پس از بین بردن نابرابری به‌مهم‌ترین وظیفه يك رژیم سوسیالیستی بدل می‌گردد. و با این حال این امر به‌یگانه مشخصه چنین رژیمی بدل نخواهد شد.

تفاوت میان فقیران و ثروتمندان از تاریخ نگاشته شده نیز کهن‌تر است. بسیار پیش‌تر

از پیدایش سرمایه‌داری این پدیده را، هر چند نه به این گونه ظالمانه، می‌بینیم. به‌همین دلیل نیز تلاش برای از میان برداشتن نابرابری‌ها را می‌توان در گذشته‌های دور جست. طبیعتاً در وهله نخست بین فقیران و بینوایان، اما هم‌چنین در میان آن بخش از اعضای طبقه دارا که نسبت به وضعیت اضطراری ندارها احساس دلسوزی می‌کنند. این دلسوزی از سرشت اجتماعی انسان سرچشمه می‌گیرد و بخشی از ماهیت اخلاق انسانی است. و هرگاه بخواهیم هر کوششی را برای از میان برداشتن نابرابری‌ها سوسیالیسم بنامیم، در چنین صورتی اخلاق منشاء پیدایش سوسیالیسم می‌شود. و در چنین حالتی قدمت سوسیالیسم به‌درازای قدمت تمدن^{۱۰۳} انسانی است.

پس هرگاه از کلیات اخلاقی به‌تعیین‌های اقتصادی برسیم، در چنین صورتی خواهیم دید که در مناسبات تولیدی متفاوت هر تلاشی برای از میان برداشتن نابرابری‌ها دارای اشکال مختلف خواهد بود.

ندارهای آزاد در گذار از تولید پیشه‌وری در روند تولید نقشی نداشتند. آن‌ها کاملاً یا تا حد زیادی در مرحله لومین پرولتاریائی به‌سر می‌بردند که بر حسب آن، بدون آن که خود کار کنند، با دریافت بخشی از ثمره کار بیگانگانی که نزد ثروتمندان تراکم یافته بود، آن هم با دست زدن به دزدی، کلک و گدائی، زندگی خود را تأمین می‌کردند.

هرگاه این قشر بخواهد برای خود ایده‌آلی فراهم آورد، در آن صورت ثروتمندان باید همه دارائی خود را به‌بینوایان بدهند تا آن‌ها بی‌آن که خود دست به‌کار زدن، بتوانند از قبل آن هم‌چون سوسن آزاد (زنبق) زندگی کنند که در دشت، بی‌آن که خود تخم بپاشد و یا پیچک زند، رشد می‌کند. هرگاه چنین ایده‌آلی از اقبال همگانی برخوردار شود، در آن صورت سبب ناممکن شدن هر گونه تولید و هر نوع زندگی اجتماعی خواهد گشت. چنین ایده‌آلی تنها در وحدت با جهان‌بینی‌ای مبتنی بر عرفان که در انتظار معجزه و تحقق زودرس ملکوت خدا بر روی زمین است، می‌تواند به‌وجود آید.

چنین آموزشی در برابر متانت حقایق اقتصادی تنها هنگامی می‌تواند دوام آورد، هرگاه هم‌چون بلشویست‌های کنونی از هسته اصلی خویش چشم‌پوشد و چنین جلوه دهد که صدقه‌دادن ثروتمندان، یعنی آزادانه از بخشی از ثروت خود گذشتن، کار بی‌ارزشی است. اما ندارها می‌توانند در مرحله سیادت کارگاه‌های کوچک با به‌کار بردن شیوه دیگری در جهت از میان برداشتن نابرابری‌ها بکوشند. ثروتمندان نباید تمامی ثروت خود را به‌بازار

¹⁰³ Zivilisation

مصرف بدل سازند تا آن را به بینوایان به بخشند و بلکه می‌توانند ابزار تولید خود را، یعنی زمین را به آن‌ها بدهند تا خود بتوانند به مثابه مالکین آزاد با کار خود نان خویش را به دست آورند.

چنین خواسته‌ای از عقلانیت اقتصادی فراوانی برخوردار بود. این خواسته‌ها مقبول آن بخش از پرولترهائی بود که تازه از روستاها آمده و هنوز کار کشاورزی را فراموش نکرده بودند. در دوران‌هائی که مردم کم‌تر در انتظار معجزه و عرفان بودند، در دوران مسیحیت اولیه، در آتن و رُم باستان تا زمان تحقق انقلاب کبیر فرانسه تلاش برای **تقسیم زمین‌های کشاورزی** را مشاهده می‌کنیم.

اما تقسیم زمین نیز سبب تحقق امپراتوری مبتنی بر برابری نگشت. برای تحقق آن به زمین‌های باروری نیاز بود که تا آن زمان توسط دیگران، یعنی دهقانان آزاد، یا اجاره نشینان روستائی، گروه‌ها و یا دیگر کارگران هنوز مورد کشت قرار نگرفته بود. آن‌جا که چنین زمین‌هائی موجود بودند، نیازی به طرح چنین خواسته‌ای نبود. صاحبان چنین زمین‌هائی خرسند بودند که کارگران بتوانند سودآور برایشان کار کنند. آن‌جا که چنین زمین‌هائی صاحب داشت، یعنی خرده مالکان صاحب آن بودند، تقسیم زمین بدین معنی بود که کارگرانی را که بر روی آن کار می‌کردند، از آن‌جا بیرون رانده شوند، امری که غالباً در آتن و رُم رخ داد. در کشورهای کشاورزی دوران باستان به‌سادگی ممکن نبود که بر شالوده فن‌آوری کشاورزی روستائی بتوان بدون صدمه‌زدن به آن‌چه که موجود بود، مشاغل کشاورزی فراوانی به‌وجود آورد.

سوسیالیسمی که بر اساس تولید کارخانه‌های بزرگ به‌وجود خواهد آمد، با چنین تلاش‌هائی که در رابطه با تحقق برابری صورت گرفت، ارتباطی ندارد.

در حال حاضر نیز فقدان ابزار تولید در دست توده‌های نادر منشاء نیاز آن‌ها است. اما آن‌ها دیگر به معجزه باوری ندارند و به‌همین دلیل نیز دیگر خواهان تبدیل ابزار تولید به ابزار مصرف و تقسیم آن نیستند. آن‌ها حاضر نیستند از امتیازهای تولید بزرگ چشم‌پوشند و به‌همین دلیل نیز خواهان انحلال و تبدیل آن‌ها به کارگاه‌های کوچک نیستند. آن‌ها خواهان آنند که به‌جای مالکیت سرمایه‌داران بر ابزارهای تولید، این ابزار در مالکیت خود کارگران درآید و آن‌ها با هم آن را به‌کار گیرند. از این‌رو مسئله تقسیم مالکیت ثروتمندان چه به‌صورت ابزار مصرف و یا ابزار تولید در میان فقیران مطرح نیست و بلکه تبدیل مالکیت ثروتمندان به مالکیت اجتماعی طلبیده می‌شود که بینوایان نیز بخشی از

آند.

هم‌چنین هم‌راه با آن، مسئله توازن نابرابری‌های اجتماعی به‌مسئله مالکیت بدل می‌گردد. اما این بار به‌گونه‌ای کاملاً نوین. نه تقسیم آن میان افراد، بلکه اتحاد آن به‌مثابه مالکیت اجتماعی.

با انجام آن البته هنوز مسئله تقسیم از میان برداشته نشده است. این امر لیکن در شکل نوینی نمایان می‌شود. کارگران در جامعه سوسیالیستی به‌طور اشتراکی تولید می‌کنند، با این هدف که بتوانند به‌طور اشتراکی آن‌ها را در اختیار خود داشته باشند. چه مقدار از آن باید سهم یک تن شود و یا برحسب چه معیاری باید تقسیم گردد؟

بسیاری از سوسیالیست‌ها مدت زمان درازی بر این نظر چنین بودند که یکی از پیش شرط‌های تحقق سوسیالیسم به‌حل این مسئله مهم وابسته است. برخی می‌پنداشتند کارگر باید تمامی تولید روزانه خود، یعنی همه آن چیزهایی را که تولید کرده بود، دریافت می‌کرد و برخی دیگر در این گونه تقسیم‌بندی ناعدالتی را می‌دیدند و بر این باور بودند که همه باید سهمی مساوی دریافت دارند و یا آن که هر کسی باید به‌اندازه نیازش دریافت کند.

آنتون منگر^{۱۰۴} در سال ۱۸۸۶ در این باره کتابی با عنوان «حق مطالبه تمامی روز کار» نوشت که در آن به‌شدت با نظرات مارکس و انگلس به‌مخالفت پرداخت که به‌مسائلی که از سوی او مطرح شده بودند، زیاد اهمیت نداده بودند.

با این حال از منگر چه انتظاری می‌توان داشت؟ لنین خود ۱۹۱۷ در کتاب «دولت و انقلاب» خویش به‌طور مبسوط این مسئله را مورد بررسی قرار داد که بر اساس چه فرمولی تولید اجتماعی باید میان کارگران تقسیم شود. شایان توجه آن که او به‌مارکس استناد می‌کند، همان مارکسی که منگر در سال ۱۸۸۶ او را مورد سرزنش قرار می‌دهد که درباره تقسیم تولید در دولت آینده سخنی نگفته است. البته منگر در آن زمان نمی‌توانست آن‌چه را بداند که ما در سال ۱۸۹۱ بدان پی بردیم، مینی بر این که مارکس در سال ۱۸۷۵ در نامه مشهور خود درباره برنامه حزبی گوتا این پرسش را هر چند بسیار کوتاه، اما به‌گونه‌ای قاطعانه و روشن مورد بررسی قرار داده بود.

او در برنامه پیش‌نهادی این جملات را خوانده بود:

«محصول کار بدون هرگونه کاهشی از آن، به همه اعضای جامعه تعلق دارد.»

¹⁰⁴ Anton Menger

و در جای دیگری:

«رهائی کار ضروری می‌سازد که ابزار کار به مالکیت همگانی اجتماع درآید و مجموعه

کار همراه با تقسیم عادلانه محصول کار بر مبنای قواعد سندیکائی انجام گیرد.»

مارکس نخست واژه «محصول کار» را مورد انتقاد قرار داد که هم می‌تواند تولید کار و هم ارزشی را که این کار به وجود آورده است، در برگیرد و نیز مجموعه تولید و ارزش نوین کار یکساله را نسبت به محصولاتی که در سال پیش تولید شده‌اند، نمودار سازد. پس از آن مارکس اشاره کرد که واژه «تقسیم عادلانه» واژه‌ای بسیار نامشخص و چند معنایی است. نخست این لاسال بود که خواست عادلانه مبنی بر دریافت محصول کاهش نیافته روز کار توسط کارگران را مطرح ساخت. مارکس در این رابطه اشاره کرد که پیش از تقسیم تولید جمعی جامعه میان کارگران باید بخشی از آن را در رابطه با استهلاک ابزار تولید و نیز در ارتباط با گسترش تولید، هم‌چنین ذخیره‌ای را برای خرابی‌ها و تصادفات و نیز بدی محصول و دیگر احتمال‌ها، کم کرد. پس از آن باید مخارج اداره زندگی جمعی و نیروی کار علیل و هم‌چنین تأمین مخارج مورد نیاز همگانی نظیر جاده‌ها، مدارس و غیره را نیز مورد توجه قرار داد.

پس تنها آن‌چه باقی می‌ماند، قابل تقسیم است. بنابراین بدون هرگونه کاستنی از آن، نمی‌توان از تقسیم «محصول کار» میان کارگران سخن گفت.

لیکن بر پایه چه معیاری باید مابقی بازمانده را تقسیم کرد؟ در برنامه از «حق مساوی» سخن گفته شده بود.

اما مارکس مطرح ساخت که هر حقی عبارت از حقی نابرابر است، زیرا برای افراد نامساوی حقی برابر در نظر گرفته می‌شود. آیا باید هر کسی سهم خود از «محصول کار اجتماعی» را بر مبنای کارائی خود دریافت دارد؟ در این صورت امری بسیار ناعادلانه خواهد بود، زیرا یکی از دیگری ضعیف‌تر است و این یک فرزندان بسیار دارد و آن دیگری بدون کودک است. با وجود یک‌چنین نابرابری و ناعدالتی، جامعه سوسیالیستی و یا آن گونه که مارکس گفته است، جامعه کمونیستی مجبور است در آغاز پیدایش خویش به‌روال جامعه سرمایه‌داری عمل کند و به کارگران مزدی بر مبنای کارائی‌شان بدهد. مارکس می‌گوید:

«در مرحله بالاتری از جامعه کمونیستی، پس از آن که وابستگی بندگی‌وار افراد در رابطه با تقسیم کار و همراه با آن تضاد میان کار فکری و بدنی از میان برداشته شد؛ پس

از آن که کار نه فقط به ابزار زندگی، بلکه به نخستین نیاز زندگی بدل گشت؛ پس از آن که تکامل همه جانبه افراد هم چنین سبب رشد نیروهای مولده شد - فقط آن زمان است که جامعه می تواند از افق اجتماعی تنگ بورژوائی فراتر رود و بر پرچم خویش بنویسد: هر کسی بر مبنای استعدادهایش، به هر کسی بر حسب نیازهایش»^{۱۰۵}

لنین این «مرحله عالی کمونیستی» را همان کمونیسم می نامد. نخستین مرحله آن همان است که «معمولاً به مثابه سوسیالیسم نامیده می شود»^{۱۰۶}

لنین به این دومین مرحله رنگ های درخشانی می زند. اصل «هر کسی بر مبنای استعدادهایش، به هر کس بر حسب نیازهایش»، را چنین می فهمد که «انسان ها داوطلبانه بر مبنای استعدادهایشان کار می کنند (...). تقسیم ابزار مصرفی توسط جامعه بر مبنای هنجاری که به هر کس مقدار معینی داده شود، به امری غیر لازم بدل می گردد. هر کسی آزادانه آن چه را که بدان نیاز دارد، بر خواهد داشت»^{۱۰۷}

چه وضعیت بهشت گونه ای است جائی که هر کسی می تواند هر جا که دلش خواست و هر اندازه که مایل بود، کار کند؛ و هر کسی می تواند از اشیاء مصرفی که در برابر خود می یابد، بر حسب میل خود آزادانه هر اندازه که می خواهد، بردارد!

لنین در آن زمان پیش بینی نکرده بود که مرحله دوم کمونیسم او کاملاً از سرشت دیگری برخوردار خواهد بود: کار اجباری و قحطی.

اما حتی با نادیده گرفتن آن، آیا مارکس در این جا خود در پی یافتن معیار تقسیم بندی ایده آلی نبود؟

به هیچ وجه. این امر به همه کسانی آشکار خواهد شد که به نقل قول هائی که آوردیم، بسنده نکنند و بلکه خواندن را ادامه دهند. مارکس با خشونت چنین ادامه می دهد:

«من از يك سو به تفصیل به "محصول کار ناکاسته" و از سوی دیگر به حق برابر و "تقسیم عادلانه" پرداختم تا نشان دهم که چه جرم بزرگی است هرگاه حزب ما بخواهد از يك سو تصویری را که در زمان معینی معنائی داشتند، اینک اما به حرف های مفت کهنه بدل شده اند، به مثابه اصول ایمانی^{۱۰۸} جا زند و از سوی دیگر به جای عقاید واقع بینانه ای

^{۱۰۵} کلیات آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۹، صفحه ۲۱

^{۱۰۶} لنین، «دولت و انقلاب»، آلمانی، صفحه ۱۲

^{۱۰۷} همان جا، صفحه ۸۱

حزب با زحمات زیاد آموخته و اینک در درونش ریشه دوانیده‌اند، دگربار مزخرفات ایدئولوژیک درباره حق و غیره را که نزد دمکرات‌ها و سوسیالیست‌های فرانسوی رایج است، بنشانند.

صرف نظر از تحلیل‌های تا کنونی، اصولاً اشتباه بود که درباره به‌اصطلاح سهمیه‌بندی هیاهو راه انداخت و تکیه کلام اصلی را بر آن گذاشت.

تقسیم هر باره ابزار مصرف تنها به خود تقسیم شرائط تولید مربوط می‌شود. اما تقسیم در تحلیل نهائی به سرشت شیوه تولید وابسته است. به‌طور مثال، شالوده شیوه تولید سرمایه‌داری به‌گونه‌ای است که بر حسب آن شرائط مادی تولید در دست‌ان غیر-کارگران قرار دارد، آن‌هم در شکل مالکیت سرمایه‌دارانه و مالکیت بر زمین، در حالی که توده تنها مالک شخصی شرائط تولید خویش، یعنی نیروی کار خود است. تا زمانی که عناصر تولید بدین‌گونه تقسیم شده‌اند، پس تقسیم امروزین ابزار مصرف نتیجه آن خواهد بود. هرگاه شرائط مادی تولید بر مالکیت سندیکاهای کارگری استوار باشد، در آن صورت تقسیم ابزار مصرف با آن‌چه که امروز وجود دارد، کاملاً متفاوت خواهد بود. سوسیالیسم عامیانه (و نیز بخشی از دمکراسی) از اقتصاددانان بورژوائی آموخته است که توزیع^{۱۰۹} را از شیوه تولید مستقل بدانند و به‌آن بپردازند و بپندارند که مسئله سوسیالیسم اصولاً به‌دور توزیع می‌چرخد. پس از آن که مناسبات واقعی شفاف گشته‌اند، چرا باید دگربار به‌عقب بازگشت؟^{۱۱۰}

مارکس هم چنین در پاره‌ای^{۱۱۱} از «پیش‌گفتار نقد اقتصاد سیاسی» خود به‌طور مبسوط بدان پرداخته است که من آن را در رابطه با تازه‌ترین چاپ اثر مارکس «نقد اقتصاد سیاسی» انتشار داده‌ام. او در آن‌جا در بخش خاصی به «تولید و توزیع» پرداخته و گفته است:

«رده‌بندی توزیع کاملاً توسط تولید مشخص می‌شود. توزیع خود محصول تولید است، آن‌هم نه فقط در قالب اشیاء که فقط نتیجه تولیداند، بلکه هم‌چنین در شکل، زیرا نوع معینی از شرکت در تولید سبب پیدایش شکل مشخصی از توزیع می‌گردد، شکلی که در محدوده آن می‌توان سهمی از توزیع را دریافت کرد.»^{۱۱۲}

¹⁰⁹ Distribution

^{۱۱۰} کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۹، صفحات ۲۲-۲۱

¹¹¹ Fragment

^{۱۱۲} کارل مارکس، «نقد اقتصاد سیاسی» به‌زبان آلمانی، چاپ آلمان شرقی، صفحه ۲۴۱

این امر در تولید سرمایه‌داری آشکار می‌گردد. این خود در بر گیرنده مناسبات تولیدی معینی است که مابین کارگر و صاحب ابزار تولید، یعنی سرمایه‌دار وجود دارد. در نتیجه این مناسبات فرآورده‌های تولید شده به مالکیت صاحب ابزار تولید درمی‌آید. با این حال از آن جا که روند تولید باید ادامه یابد، او نمی‌تواند تمامی ارزش به‌دست آمده از فروش را برای خود نگاه‌دارد. نه فقط روندی یکباره، بلکه روندی که هر بار باید خود را نو سازد، یعنی روند بازتولید سبب می‌شود تا سرمایه‌دار نیز به قانونیت آن تن در دهد. او باید بخشی از آن ارزش را برای خرید ماده خام، وسائل کمکی، زغال، نفت و غیره خرج کند، ماشین‌ها و ساختمان‌ها و غیره را تعمیر نماید. حتی قوانین رقابت نیز او را مجبور می‌سازند تا کارخانه خود را در پیش‌رفته‌ترین وضعیت نگاه‌دارد و گسترش دهد، امری که خرید ماشین‌های نو و ساختمان‌های تازه را ضروری می‌سازد. او باید هم‌چنین بخشی از پول خود را در صندوقی برای پرداخت مزد کارگرانی که برایش کار می‌کنند، آماده نگاه‌دارد و باید مالیات‌های شهری و کشوری به‌پردازد. مناسبات تولیدی و اجتماعی تمامی این‌گونه تقسیم ارزش تولید را بر او تحمیل می‌کنند و او نمی‌تواند سرنوشت این بخش از ارزش خود را به دلخواه خویش تعیین کند. او فقط از حق تعیین سرنوشت برای مابقی ارزشی که به‌صورت سرمایه مصرفی برایش باقی می‌ماند، برخوردار است.

در جامعه سوسیالیستی نیز با شرایط تولیدی‌ای روبه‌رو خواهیم بود که نوع تقسیم معینی را به ما تحمیل خواهد کرد، آن‌هم بدون توجه به فرمول‌های عادلانه‌ای که تمایل به اجرای آن داریم.

جامعه به‌واسطه تغییر مالکیت بر ابزار تولید و به‌واسطه گذار به مالکیت همگانی ارباب تمامی فرآورده‌های تولیدی می‌گردد. اما در واقع جامعه حق تصرف بر صندوق‌های مصرفی اربابان پیشین ابزار تولید، یعنی سرمایه‌داران و مالکین ارضی را از آن خود می‌سازد. و البته این صندوق تماماً در اختیار جامعه قرار نمی‌گیرد، زیرا جامعه سوسیالیستی باید به اربابان پیشین شغل دهد و از این بابت به آن‌ها مزد بپردازد. بازمانده صندوق مصرف سرمایه‌داران جذب صندوق مزدها خواهد شد و در خدمت بالا بردن سطح دستمزدها قرار خواهد گرفت. اما با این حال، در شیوه تولید سوسیالیستی نیز هم‌چون سرمایه‌داری، تکامل کارگران در رابطه تنگاتنگ با روند تولید قرار خواهد داشت.

البته نیروی کار دیگر به کالا بدل نمی‌شود. بهای نیروی کار نیز دیگر توسط عرضه و تقاضای بازار کار تعیین نمی‌گردد. اما مزد کارگران باید هم‌چون گذشته نه تنها نتیجه

تولید تاکنونی باشد، بلکه باید هم‌چنین شکلی بیابد که بر اساس آن بتوان تولید را گسترش داد.

به این ترتیب مزد کار در رابطه مستقیم با فن‌آوری و روان‌شناختی روند کار قرار خواهد داشت.

امروزه سرمایه‌دار بر حسب نوع متفاوت کار اشکال مختلفی از دست‌مزد کار را بر می‌گزیند. برخی از کارگران را بر مبنای مزد مقاطعه‌کارانه^{۱۱۳} استخدام می‌کند و به برخی دیگر مزدی بر مبنای ساعت کار می‌پردازد. ماده خام را به‌خانه برخی دیگر می‌برد و به آن‌ها بابت هر قطعه‌ای که تولید کرده‌اند، پول می‌دهد. کارمندان خود را بر حسب حقوق ماهیانه و یا سالانه استخدام می‌کند.

یک کارخانه سوسیالیستی نیز بنا بر سرشت نوع کاری که باید انجام دهد، باید انواع مختلفی از دست‌مزد را برگزیند. و هر چند که نیروی کار دیگر کالا نیست، با این حال تولید از چنگال تأثیر عرضه و تقاضا کاملاً خلاص نخواهد شد. با این حال دیگر با دوره‌های رونق اقتصادی^{۱۱۴} متغیر که سبب نوسان دست‌مزدها می‌گردند، روبه‌رو نخواهیم شد. اما با این وجود کارهای مطبوع و نامطبوع، کارهای سخت‌تر و آسان‌تر، هم‌چنان وجود خواهند داشت. هرگاه اجبار کار وجود نداشته باشد، در آن صورت در برابر دریافت مزد برابر، هر کسی خواهد کوشید کار مطبوع و آسان‌تر را انتخاب کند و برای کارهای نامطبوع و سخت‌تر با کمبود نیروی کار روبه‌رو خواهیم شد. پس هرگاه بخواهیم همه کارها نسبت به یکدیگر در تناسب درست و ضروری قرار گیرند. در آن صورت چاره‌ای نداریم، جز آن که برای کارهایی که مورد علاقه نیستند، نیروی جاذبه‌ای توسط دست‌مزد بیش‌تر و یا زمان کار کم‌تر، اما با سطح مزد هم‌سان به‌وجود آوریم که چیزی جز بالا بردن سطح دست‌مزد در این بخش نیست.

به این ترتیب بر مبنای اصول برابری، آن‌هم به‌هر ترتیبی که بخواهیم آن‌را فرمولبندی کنیم، نمی‌توان تولید اجتماعی را میان یک‌ایک نیروهای کار تقسیم کرد، بلکه چنین تقسیمی تنها بر مبنای داده‌ها و ضرورت‌های تولید می‌تواند تحقق یابد.

¹¹³ Akkordlohn

¹¹⁴ Konjunktur

۳- مالکیت و سازمان

آن چه برای سوسیالیسم تعیین کننده است، نه تعیین فرمول ویژه‌ای در جهت تقسیم عادلانه، بلکه از میان برداشتن استثمار پرولتاریائی است، یعنی فقدان هرگونه درآمد در هنگام بی‌کاری. هم‌چنین از میان برداشتن سود، بهره، بهره مالکانه. و این امر فقط با از میان برداشتن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ممکن می‌شود.

سوسیالیست‌ها از همان آغاز می‌دانستند که وظیفه اصلی‌شان معیار تقسیم نیست. با این حال ما نزد خود این مسئله را ساده‌تر از آن چه که است، مجسم می‌کنیم. در گذشته مشکل تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی، دولتی و غیره این بود که مالک کارخانه در عین حال مدیر آن نیز بود و در نتیجه ادامه فعالیت کارخانه بدون مدیر مالک بسیار بعید به نظر می‌رسید. لیکن پیش‌رفت‌های اقتصادی خود زمینه را برای از میان برداشتن این مشکل فراهم ساختند. هر اندازه کارخانه بزرگ‌تر شود، به همان نسبت نیز سرمایه‌دار باید رهبری بخش‌های کارکردی آن را به کارکنان حقوق‌بگیر بسپارد تا سرانجام به تدریج تمامی بخش‌های کارخانه توسط چنین کسانی هدایت شود. هنگامی کارخانه‌ای به چنین مرحله‌ای گام گذاشت، از آن پس می‌توان به سادگی مالکیت و مدیریت را از هم جدا ساخت، وضعیتی که در حال حاضر در شرکت‌های سهامی وجود دارد. در این شرکت‌ها شکل ظاهری ضرورت حضور سرمایه‌دار در کارخانه نیز وجود ندارد.

این روند با تجمع شرکت‌های مختلفی که به یک شاخه صنعتی تعلق دارند، در یک تراست، شدت بیشتری یافته است، امری که هر چند برای این شرکت‌ها موقعیتی انحصاری در شاخه تولیدی‌شان به وجود می‌آورد، اما هم‌زمان استقلال آن‌ها را از بین می‌برد.

آن جا که چنین وضعیتی به وجود آمده بود، چنین به نظر می‌رسید که گذار به مالکیت و شرکت‌های سوسیالیستی در رابطه با قدرت حل خواهد شد. هرگاه پرولتاریا به قدرت سیاسی دست می‌یافت، در آن صورت به سادگی می‌توانست حقوق شرکت سهامی را به جامعه بدهد و رهبری کارخانه‌ها را به پیروی از خواست سندیکاها موظف سازد.

اما تجربه سال‌های گذشته برایمان آشکار ساخت که مشکل به این سادگی نیست، هر چند این تجربیات ما را به آستانه حل آن نزدیک کرده‌اند، اما در این رابطه تجربه روسیه را نمی‌توان مورد توجه قرار داد، زیرا کوششی است ناشایست هم‌راه با ابزارهای ناشایست بر

روی پروژه‌های نامناسب.

هنگامی که مارکس و انگلس در سال ۱۸۷۲ دومین چاپ مانیفست کمونیست را انتشار دادند، در [پیشگفتارش] یادآور شدند که بخش‌هایی از [مانیفست] کهنه شده است: «پیش از هر چیز کمون پاریس ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی‌تواند به‌سادگی یک ماشین دولتی آماده را در اختیار خود گیرد و آن را برای مقاصد خویش به‌کار اندازد."»^{۱۱۵} در پیش درباره این جمله مارکس که از «جنگ داخلی در فرانسه» نقل شده است، به طور مبسوط بحث کردیم. آن‌چه درباره ماشین دولتی گفته شد را می‌توان درباره مکانیسم‌های تولید سرمایه‌داری نیز تکرار کرد، که طبقه کارگر به‌صورت «آماده» در برابر خود می‌یابد. طبقه کارگر آن را نمی‌تواند «به‌سادگی در اختیار خود گیرد و برای مقاصد خود به‌کار اندازد.»

طبقه کارگر باید مکانیسم‌های تولید سرمایه‌داری هم‌چون ماشین دولتی را برای مقاصد خود مناسب سازد.

صنعت سرمایه‌داری مبتنی بر کارگاه‌های بزرگ و تقسیم کار است. هر کارگاهی خود ارگانیک هیولایی است با اندام‌های زنده و بی‌جان فراوان، که هر یک از آنان کارکرد خود را آن‌گونه انکشاف می‌دهد که با دیگر اندام‌ها بدون اصطکاک و بدون هدر رفتن زمان برای تولید فرآورده مشترکی در هماهنگی قرار داشته باشد.

کلان‌ترین کار سرمایه‌داری تکامل چنین سازمان‌دهی در کارگاه‌ها است. برای به‌وجود آوردن یک چنین تشکیلاتی نه فقط دائماً به‌استعداد تشکیلاتی خارق‌العاده و تجربیات عملی در همه زمینه‌های روند پیچیده کار نیاز است، بلکه در عین حال باید از سرمشق‌های علمی و بنیادین نیز بهره‌مند بود.

سوسیالیسم باید چنین سازمان‌دهی را از سرمایه‌داری بگیرد. این امر یکی از پیش‌شرط‌های تحقق سوسیالیسم است. اما این شکل سازمان‌دهی نه فقط اصولاً مناسب نیازهای تولید، بلکه برای تولید سرمایه‌داری نیز مناسب است، یعنی در تناسب با حاکمیت مطلق، اتوکراتیک، استبدادی سرمایه و یا نمایندگان سرمایه در کارخانه‌ها قرار دارد. پیش‌شرط این شکل از سازمان‌دهی، هم‌چون دیکتاتوری و یا استبداد مطلق، وجود زبردستانی است بدون هرگونه روحیه مقاومت.

^{۱۱۵} مارکس و انگلس، «مانیفست کمونیست»، ترجمه به‌فارسی، صفحه ۲

هم چون ماشین دولتی، باید مکانیسم‌های موجود در کارخانه‌ها را نیز برای مقاصد پرولتاریا متناسب ساخت؛ و این بدان معنی است که در دولت و در کارخانه‌ها، دموکراسی جای اتوکراتی را بگیرد.

در این زمینه نیز همان تفاوتی حکم می‌کند که مارکس و انگلس در سال ۱۸۷۲ در آن چه نقل کردیم، نوشتند مبنی بر این که مناسب ساختن ارتش‌های پادشاهی موجود و نیز ماشین دولتی آن دوران با مقاصد پرولتاریا کار ساده‌ای نیست و با این حال، صرف‌نظر از دیکتاتوری نظامی در روسیه و برخی از همسایگان آن، در دیگر کشورها، پیش از آن که پرولتاریا بتواند به قدرت سیاسی دست یابد، دموکراسی بر این ماشین‌ها غالب شد. به‌همین دلیل نیز باید این روند را به‌کمال رساند و نه آن که این نهادها را از نو ساخت.

اما تشکیلات کارخانه‌های سرمایه‌داری کاملاً در انطباق با منافع «آقا بالا سر»^{۱۱۶} قرار دارند. سندی‌کاها هر چند توانسته‌اند قدرت سرمایه‌دار را کمی محدود سازند، اما نتوانسته‌اند این قدرت را درهم بشکنند. هم‌چنین شوراهای کارکنان کارخانه‌ها این قدرت را کمی محدود می‌سازند. اما با این حال همه این تلاش‌ها گام‌های اولیه‌ای بیش نیستند. اساسنامه کارخانه‌ها را فقط زمانی می‌توان دمکراتیزه کرد و از آن طریق اتوکراتی سرمایه‌داری را محدود ساخت که این امر سبب نه نزول، بلکه موجب ارتقاء بارآوری کارخانه‌ها گردد.

لیکن وظایف اقتصادی سوسیالیسم با یک‌چنین سازمان‌دهی دگرباره پایان نمی‌یابد. سرمایه‌داری صنعتی توانست استادانه روند تولید کارخانه‌های بزرگ را سازمان‌دهی کند. اما روند کلی اقتصاد، روند گردش، خرید و فروش و نیز تولید را در برمی‌گیرد. اقتصاد دهقانی بدوی که خود همه چیزی را که بدان نیاز داشت، تولید می‌کرد و خود همه چیزی را که تولید کرده بود، مصرف می‌نمود، می‌توانست به‌زندگانی خود بدون روند گردش تولید میان کارگاه‌ها ادامه دهد. اما این امر برای جامعه‌ای که در آن تقسیم کار میان شاخه‌های مختلف تولید به‌وجود آمده است، ممکن نیست. کارخانه، هرگاه بخواهد تولید کند، باید ماده‌خام و زغال‌سنگ تهیه و هم‌چنین نیروی کار استخدام نماید. و هرگاه نتواند برای فرآورده‌هایش بازار بیابد، مجبور خواهد شد به‌ادامه تولیدش پایان بخشد.

هر چند تولید در شرکت‌های سرمایه‌داری این‌چنین جدی و با نبوغ سازمان‌دهی شده بود، اما در عوض روند گردش برای مدت زمانی دراز بدون هرگونه سازمان‌دهی، به‌آنا‌رشی

¹¹⁶ Herrn der Haufe

و «بازی آزاد نیروها» سپرده شد. و حتی تا به امروز نیز به این امر بی توجهی می شود. همین امر سبب می شود تا در سرمایه داری با بزرگ ترین اسراف و ممانعت های اقتصادی روبه رو شویم و پیش از هر چیز در همین رابطه می توان با به کارگیری برنامه و سازمان دهی اقتصاد سوسیالیستی را نسبت به اقتصاد سرمایه داری بارآورتر ساخت.

اما با این حال این وظیفه ای بسیار بزرگ است و روبه روز نیز پیچیده تر می گردد. هر اندازه مرادده جهانی تکامل بیش تری می یابد، به همان نسبت نیز روند گردش يك کارخانه بزرگ در رابطه با تهیه مواد خام، مواد کمکی، تهیه ابزارها و نیز پیدا کردن خریدار برای تولیدات خود، تمامی جهان را در بر می گیرد.

سرمایه داری خود برای سازمان دهی روند گردش تلاش چندانی نمی کند. برخی پیدایش تراست ها و کارتل ها را تلاشی در زمینه این گونه سازمان دهی روند گردش می پنداشتند. اما هر يك از این اتحادیه ها تنها یکی از شاخه های صنعت را در بر می گیرد و در نتیجه سبب يكسان ساختن شرائط فروش و یا تقسیم بازار به همراه واگذاری بخش هایی از این مناطق فروش به يكایك اعضای این اتحادیه ها می گردد. اما مشکل سازمان دهی گردش مربوط می شود به استقرار مناسبات برنامه ریزی و مقرر شده میان شاخه های مختلف تولید و حفظ نسبت درست در روابط آن ها با يكدیگر.

مشکل از این هم پیچیده تر می گردد، زیرا تا کنون سود نیروی محرکه و عامل تعیین کننده روند گردش را تشکیل می دهد. سرمایه به سوی آن بخش از شاخه ها و مناطق تولید که بیش از میانگین سود کسب می کردند، سرازیر می شود و در آن جا سبب گسترش تولید می گردد. و سرمایه از آن بخش ها و مناطقی که کم تر از میانگین سود به دست می آورد، بیرون می رود، امری که سبب کاهش تولید می شود. اقتصاد سرمایه داری بدون چنین تأثیر هدایت کننده سود به زودی در چنگال آنارشی و بی قانونی خواهد شد. ولی تلاش پرولتاریا، یعنی سوسیالیسم در جهت از میان برداشتن استثمار و هم چنین سود است. این امر سازمان دهی روند گردش را نه فقط ضروری می سازد، بلکه باید آن را آن چنان سازمان دهی کنیم که ضرورت ادامه وجود عامل نظم دهنده کنونی آن، یعنی سود، از میان برداشته شود.

وظیفه اصلی پرولتاریای پیرومند آن است که يك چنین سازمان دهی را در درون هر شرکتی و نیز در بطن اقتصاد کلی به وجود آورد. این امر در ارتباط تنگاتنگ با تبدیل مالکیت ابزار تولید قرار دارد. و این امر در تناسب با پیدایش اشکال سازمان دهی می تواند

تحقق یابد. تنظیم تقسیم در برابر آن مشکلی کاملاً درجه دو است. این وظیفه غول آسا و بسیار مشکلی است که تاریخ جهانی تا کنون بر دوش طبقه پیروزمندی قرار داده است.

چنین مشکلی را به یکباره حل کردن، امری ناممکن است. هم‌چنین امری ناشدنی است که بتوان این مشکل را بر مبنای ادعاهای یک دیکتاتور حل کرد، هر چند که او بسیار با نبوغ و از دانشی گسترده برخوردار باشد. انجام این امر به قابلیت‌های سازمان‌دهی، تجربیات عملی، آگاهی‌های علمی بسیار کسان نیازمند است که بزرگ‌ترین انسان میرنده نمی‌تواند از آن بهره‌مند باشد. برای انجام تدریجی و گام‌به‌گام موفقیت‌آمیز این تلاش به‌بهترین نیروهای دانش و عمل اقتصاد نیاز است.

هیچ چیز به‌ویزبانگری برخورد ساده‌باورانه و آسوده خیالانه به مشکلات بزرگی که در برابر ما قرار دارد، نیست.

در این زمینه نیز لنین در کتابی که در این جا بسیار بدان اشاره کرده‌ایم، تصویر دهشتناکی عرضه می‌کند. دیدیم که نزد او وظائف دولت مدرن تا چه اندازه ساده جلوه می‌کنند. او هم‌چنین از سازمان‌دهی تولید تصویری بسیار ساده‌گرایانه داشت. او از شرائطی هم‌چون آموزش همگانی، «آموزش و انضباط در دستگاه‌های اجتماعی چون پست، راه آهن، کارخانه‌های بزرگ، فروشگاه‌ها، بانکداری» و غیره در دولت سرمایه‌داری سخن می‌گوید که پیش‌شرط‌هایی را برای شرکت تمامی مردم در هدایت جامعه تشکیل می‌دهند.

او به‌هرحال می‌پنداشت که روسیه ۱۹۱۷ به «چنین مرحله پیش‌رفته‌ای» گام نهاده بود و یا آن که کارکرد او بر چنین فرضی قرار داشت. او ادامه می‌دهد:

«با چنین پیش‌شرط‌های اقتصادی این امکان وجود دارد که از امروز به‌فردا بتوان پس از ازمیان برداشتن سرمایه‌داران و کارمندان، جای آن‌ها در حوزه بازرسی تولید و توزیع، بایگانی [حسابرسی] کار و تولید را به کارگران مسلح، به تمامی خلق مسلح سپرد. (نبايد موضوع بازرسی و بایگانی [حسابداری] را با موضوع کادر تحصیل کرده - مهندسی، متخصصین کشاورزی و غیره - عوضی گرفت: این آقایان امروز کار می‌کنند و از سرمایه‌داران تبعیت می‌نمایند؛ فردا بسیار بهتر کار خواهند کرد و از کارگران پیروی خواهند نمود).

بایگانی و بازرسی برای آغاز مرحله نخست کمونیسم و آماده ساختن کارکرد درست

آن، مهم‌ترین ضرورت‌اند. در این‌جا همه شهروندان به شاغلین مزدبگیر دولت بدل می‌گردند، دولتی که توسط کارگران مسلح تشکیل شده است. همه شهروندان کارمند و کارگر یک سندیکا دولتی می‌شوند که تمام خلق را دربر می‌گیرد. در این‌جا قضیه فقط آن است که همه افراد در حد برابری کار کنند، که میزان کار خود را بالا نگاه‌دارند و از دست‌مزد برابری برخوردار شوند. سرمایه‌داری کار بایگانی [حسابرسی] و بازرسی را به منتهی درجه بسیار ساده نموده است. این امور را به اعمالی فوق‌العاده ساده تبدیل کرده که انجام آن برای هر کسی که خواندن و نوشتن بلد است، ممکن می‌باشد، چنین کسی برای نظارت و ثبت کافی است که از چهار عمل اصلی آگاهی داشته باشد و بتواند قبوض مربوطه را صادر کند.

...

تمامی جامعه به یک بنگاه و یک کارخانه با کار و مزد برابر بدل می‌گردد.^{۱۱۷}

نه، یک دستگاه تولید اجتماعی با یک‌چنین طبیعت ساده‌ای که آن را هر کسی که خواندن و نوشتن بلد است، می‌تواند هدایت کند و رهبران آن کار دیگری ندارند جز نظارت بر کار و به هر کسی مزد برابر پرداختن، یک چنین نهادی نه یک کارخانه، بلکه یک زندان است. حتی اگر مجموعه کار اجتماعی را نادیده گیریم، باز حتی ساده‌ترین کارخانه‌ها از مدیران خود بیش‌تر از این مطالبه می‌کنند.

تصورات اقتصادی مهم‌ترین شخصیت‌های بلشویک، آن هم در دورانی که در پی تسخیر قدرت بودند، تا به این اندازه ابتدائی بود. با این حال برای بلشویک‌ها یک‌چنین بی‌اطلاعی افسانه‌ای نعمتی بود. و فقط همین ناآگاهی به آن‌ها جسارت سلطه بر گول‌آساترین دولت اروپا را داد. اما این امر برای خود روسیه و کمونیسم امر بسیار بدشگونی بود.

جسارت به هجوم کور، آن هم بدون توجه به تمامی مشکلات وظایف ما به انقلاب اقتصادی پرولتاریا روح نخواهد دمید. بلکه بر عکس، ما سوسیالیست‌ها باید منصفانه هر گامی را که برمی‌داریم، مورد آزمایش قرار دهیم. هر چقدر مزاجی انقلابی که نمی‌گذارد آن‌را با وسائل عادی به بند کشید، امری ثمربخش است، اما هرگاه نتوان چنین مزاجی را هدایت کرد و با دقتی علمی به بند کشید، می‌تواند به نیروئی تخریب‌گر بدل گردد.

^{۱۱۷} مجموعه آثار لنین به آلمانی، جلد ۲۵، صفحات ۴۸۸-۴۸۷

۴- انقلاب بورژوائی و پرولتری

الف: انقلاب اقتصادی بورژوائی

بلشویست‌ها در رابطه با انقلاب اقتصادی، هم‌چون انقلاب سیاسی جسارت و بی‌مبالاتی را در محور اصلی کار خود قرار دادند، زیرا تا اندازه‌ای از روند تولید سرمایه‌داری تصور ساده‌لوحانه‌ای داشتند. البته این منحصر به آن‌ها نبود، بلکه حتی در این مورد نیز تصور غرض‌ورزانه آن‌ها نسبت به انقلاب بورژوائی دوباره نمایان می‌شود. بر مبنای درک آن‌ها وجه اقتصادی و سیاسی این انقلاب به‌طور اساسی از انقلاب پرولتری متفاوت است. البته چنین تفاوتی در رابطه با اهداف اقتصادی انقلاب امری بدیهی است. انقلاب پرولتری در پی از میان برداشتن سرمایه‌داری است که انقلاب بورژوائی سبب رشد همه جانبه و شتابانش گشت. اما این دو انقلاب نه تنها در اهداف، بلکه حتی در روش با یکدیگر متفاوتند.

انقلاب بورژوائی نمی‌بایست برای کارخانه‌ها و مراوده^{۱۱۸} اشکال نوینی به‌وجود آورد. این انقلاب باید اشکال کارخانه‌ای را که وجود داشتند، از چنگ عوارض و محدودیت‌های فئودالیسم رها سازد. هم‌چون دوران پیش از انقلاب، شرکت‌های کوچک و شرکت‌های دهقانی شکل غالب اکثر شرکت‌ها را تشکیل می‌دهند. در آن دوران کارگاه‌های سرمایه‌داری بسیار نادر بودند و قاعدتاً در خدمت تجمل قرار داشتند. انقلاب لیکن توانست شالوده را برای تبدیل کارگاه‌های سرمایه‌داری که در جامعه وجود داشتند، به‌شکل غالب تولید و در جهت ارضاء نیازهای توده‌ها فراهم آورد. اما تحقق این چنین کارخانه‌های جزئی از وظایف انقلاب بورژوائی نبود. وظیفه این انقلاب آن نبود که کلاً تأثیری منفی داشته باشد و بلکه می‌بایست دولت نوینی را همراه با حقوق نوین به‌وجود آورد. اما در زمینه اقتصادی وظائف این انقلاب تقریباً ساده و روشن بود: از میان برداشتن عوارض و امتیازهای فئودالی. دهقانان و پیشه‌وران نمی‌بایست شیوه کارگاه خود را دگرگون سازند و بلکه می‌توانستند هم‌چون گذشته، اما با مشکلات کم‌تری، به‌کار خود ادامه دهند. در عوض شرکت‌های بزرگ اربابان فئودال نیروی کار خود را از دست دادند، که در هیبت دهقانانی وجود داشتند که برای ارباب کار اجباری می‌کردند. اما همین ارباب توانست به‌همان

¹¹⁸ Verkehr

دهقانی که برایش جان می‌کند، دست‌مزدی به‌پردازد که برایش جذاب بود. با این حال آن شرکت‌های بزرگ از اهمیت چندانی برخوردار نبودند و کاملاً غیرعقلانی سازمان‌دهی شده بودند. هرگاه زمیندار بزرگ از کار مزدوری چیزی نمی‌فهمید، مجبور بود زمین‌هایش را تقسیم نموده و به‌خرده‌دهقانان بفروشد و یا اجاره دهد. این فقط به‌معنی گسترش حوزه اقتصاد دهقانی موجود و نه اقتصادی نوین بود. به‌همین دلیل نیز انقلاب نه‌فقط عوارض فئودالی را از میان برمی‌داشت، بلکه هم‌چنین زمین‌های مالکین فئودال را مصادره کرد تا آن را به کارگاه‌های کوچک تقسیم کند و به‌افراد خصوصی بفروشد.

ارباب فئودال کاملاً غیرضروری شده بود. عوارض فئودالی در هیچ کجا ضرورتی را تشکیل نمی‌دادند. به‌همین دلیل نیز این امکان وجود داشت که فرمان از میان برداشتن یک باره عوارض فئودالی برای تمامی کشور و برای تمامی کارگاه‌ها و شاخه‌های کارگاه‌ها را صادر کرد. زندگی اقتصادی به‌جای رکود به‌جلو هول داده شد.

مدافعین بلشویک‌ها مدعی شده‌اند که انقلاب در آغاز سبب آشفته‌گی زندگی اقتصادی و در نتیجه پیدایش وضعیت اضطراری می‌شود. این امر اما فقط در مورد جنبه سیاسی انقلاب بورژوائی صادق است. این انقلاب همراه است با سرنگونی قهرآمیز قدرت حکومتی و جنگ داخلی، اموری که همیشه سبب صدمات اقتصادی بزرگی می‌شوند. و به‌دامنه این صدمات باز هم افزوده خواهد گشت، هرگاه جنگ داخلی و جنگ دولت‌های انقلابی علیه قدرت‌های ارتجاعی هم‌زمان شوند. فروپاشی قدرت دولتی سبب کاهش مالیات‌های دریافتی می‌شود و ضرورت برای تأمین نیازهای دولت سبب می‌گردد تا به اقتصاد پول‌کاغذی روی آورده شود، تا بتوان تورم پول را جبران کرد، امری که موجب کاهش فزاینده ارزش پول و بزرگ‌ترین بی‌ثباتی اقتصادی می‌شود.

اما هرگاه بتوان چنین نتایج انقلاب سیاسی را پشت سر نهاد، زندگی اقتصادی با شتاب بهتر می‌شود. کارگاه‌های کوچک و به‌ویژه کارگاه‌های خرده‌دهقانی که تقریباً خودکفا هستند، در هنگامه انقلاب همه جا که از جنگ و جنگ داخلی میدان تماشای خود را نمی‌یابند، به‌کار خود ادامه می‌دهند، و با افزایش نیروی زندگی‌شان که نتیجه از بین رفتن عوارض و محدودیت‌های فئودالی است، می‌توانند با سرعت آشفته‌گی‌های انقلاب را پشت سر نهند. تولید نیز با پایان جنگ داخلی و تروریسم با شتاب از ترقی [اقتصادی] برخوردار می‌گردد.

همان‌طور که گفته شد، آن‌چه موجب صدمه موقت اقتصاد گشت، محصول نتایج

انقلاب سیاسی بود و نتیجه سرعت، بی‌مبالاتی، یک‌سان سازی انقلاب اقتصادی نبود. این امور با وظایف اقتصادی انقلاب بورژوازی معین شده بودند.

در دوران انقلاب‌های بورژوازی برخی از حکومت‌ها از ترس انقلاب و یا به‌خاطر وحشت از فروپاشی اقتصادی که موجودیت دولت را تهدید می‌کرد، آن هم بدون انقلاب سیاسی، کوشیدند برخی از خواست‌های انقلاب اقتصادی را با از بین بردن بازمانده بقایای فئودالیسم متحقق سازند. در این دولت‌ها به‌طور مثال رهائی دهقانان در سراسر کشور می‌تواند به‌یکباره توسط فرم‌های از بالا و یا از راه انقلاب با شتاب تحقق یابد. تفاوت میان شیوه رفرمیستی و انقلابی در آن نیست که بر مبنای این یک تحول گام‌به‌گام و بر اساس آن یک دگرگونی به‌یکباره تحقق خواهد یافت. تحت شرایط معینی رهائی دهقانان توسط یک حکومت مستبده، آن گونه که ۱۸۶۱ در روسیه رخ داد، می‌تواند هم‌چون رهائی دهقانان فرانسه در نتیجه انقلاب، با شتاب طی چندین سال تحقق یابد.

اما تفاوت ضروری شالوده‌ای میان شیوه رفرمیستی و انقلابی چیز دیگری است: تفاوت نه در شتاب و یک‌نواختی، بلکه در بی‌مبالاتی است.

فرم از تغییر مناسبات قدرت میان طبقات حرکت نمی‌کند. اشرافیت فئودالی که سود عوارض فئودالی را می‌برد، تأثیر خود بر حکومتی را که به‌اصلاحات (رفرم) دست می‌زند، حفظ خواهد کرد. به‌همین دلیل نیز این اصلاحات به‌گونه‌ای انجام می‌گیرند که نه موجب زیان، بلکه سبب سود اشرافیت فئودال شوند. دهقان باید بهای گران رهائی خود را با پول نقد و یا با واگذاشتن زمین‌های خود به‌ارباب زمیندار بپردازد. در این حالت هم به‌وسعت زمین‌های [اشراف فئودال] افزوده می‌شود و هم پول نقد در اختیارش قرار می‌گیرد که می‌تواند با آن هم وسائل کار بخرد و هم مزد کارگران را بپردازد و به‌این ترتیب کارگاه بزرگ مدرن و کارآئی را به‌وجود آورد. اربابان فئودال متأسفانه از این امکان زیاد استفاده نمی‌کنند. آسان‌تر آن است که آن زمین‌ها را به‌دهقانان اجاره دهند و پول اجاره و نیز پول‌هائی را که دهقانان بابت رهائی خود پرداختند را با هم در پایتخت کشور خود و یا در کشورهای بیگانه و لخرجی کنند. به‌همین دلیل نیز این گونه اصلاحات بار سنگینی را بر دوش دهقانان قرار می‌دهد، در حالی که رهائی توسط انقلاب موجب بهتر شدن فوری وضعیت دهقانان می‌گردد.

حتی با انجام اصلاحات نیز هنوز تضاد میان دهقانان و زمینداران بزرگ از بین نمی‌رود، بلکه به‌خود اشکال نوینی می‌گیرد و دهه‌ها دوام می‌آورد. همین تضاد در روسیه

یکی از نیروی‌های محرکه انقلاب ۱۹۱۷ را تشکیل می‌داد.

ب: انقلاب اقتصادی پرولتری

انقلاب اقتصادی پرولتری نیز هم‌چون انقلاب سیاسی پرولتری توسط نمایندگان انقلابی پرولتاریا بنا بر قاعده از روی نمونه انقلاب بورژوائی نسخه‌برداری شده است. در این رابطه به نوشته رفیق لوکزامبورگ درباره «انقلاب روس» اشاره کردیم. او در این نوشته که مواضع بلشویستی او را آشکار می‌سازد، میان انقلاب بورژوائی و انقلاب پرولتری تفاوتی قائل نمی‌شود. او آن‌چه را که در انقلاب بورژوائی تشخیص داده است، برای هر انقلاب بزرگی معتبر می‌داند.

اما دیدیم که این دو انقلاب با یکدیگر متفاوتند، زیرا نقطه هزیمت انقلاب بورژوائی استبداد مطلق بود، در حالی که نقطه آغاز انقلاب پرولتری دمکراسی است. به همین دلیل نیز آن یک برای دستیابی به اهداف خود ضرورتاً به مبارزه قهرآمیز، جنگ داخلی نیازمند است، در حالی که جنگ داخلی برای انقلاب پرولتری امری ناهنجار است.

انقلاب پرولتری می‌تواند از طریق مسالمت‌آمیز، مبتنی بر تمامی قوانین و بدون خشونت تحقق یابد و هر اندازه این انقلاب در وضعیت مسالمت‌آمیزتری متحقق گردد، به همان نسبت نیز انقلاب اقتصادی پرولتری می‌تواند بهتر انجام گیرد و میوه‌های پایداری بار آورد.

زیرا موضوع^{۱۱۹} این انقلاب با شیئت انقلاب بورژوائی متفاوت است. آن‌جا با ارگانیسم ساده و غیرحساسی چون خانواده که هم‌سو با کارگاه‌های کوچک بود، سر و کار داشتیم که آن‌چه را نیازمند بود، خود تولید و یا آن‌که از نواحی نزدیک دریافت می‌کرد. این‌جا اما ارگانیسمی است بسیار پیچیده و هم‌چون بسیاری از ارگانیسم‌های تکامل‌یافته، بسیار حساس. ارگانیسمی که در درونش تقسیم کار تا بی‌نهایت پیش‌رفت کرده و وابسته به دیگر ارگانیسم‌های اقتصادی است که غالباً در سراسر جهان پراکنده‌اند. به همین دلیل نیز این ارگانیسم از استعداد تطبیق بسیار بیش‌تری برخوردار است و جنگ جهانی برایمان به‌گونه خارق‌العاده‌ای این امر را آشکار ساخت و نشان داد که چگونه صنایع بزرگ توانستند خود را با نیازهای آن جنگ منطبق سازند. با این حال این ارگانیسم برای قابلیت زندگی خویش

¹¹⁹ Objekt

به يك سازمان دهنده و رهبر نیازمند است.

کارگاه کوچک ابتدائی اصولاً به مدیر نیازی ندارد، زیرا تنها تقسیم کاری که در آن وجود دارد، تفاوت طبیعی میان زن و مرد است. رهبری آن از همان ابتدا در دست رئیس خانواده قرار دارد که در بیش تر موارد خود یگانه کارگر آن کارگاه است. چنین نیروی کاری خُبری را از کودکی از پدر و مادرش می آموزد. رسوم تمامی آگاهی مورد نیاز را در اختیارش قرار می دهد. در عوض رهبری و سازمان دهی يك کارگاه بزرگ ضروری می سازد که دائماً از دانش فنی و اقتصادی همه جانبه ای بهره مند و از آخرین دستاوردهای علمی و بازاریابی با خبر باشیم. بدون در اختیار داشتن يك چنین دانشی نمی توان امکان رشد و انجام وظایف نوین يك کارگاه بزرگ را فراهم ساخت. و دامنه زیان بسیار فراوان خواهد بود، هرگاه آدم ناوارد زمختی و یا تندخویی دوباره سازی يك چنین ارگانيسمی را بر عهده بگیرد و یا آن که آن را کله معلق سازد.

زیان ناشی از يك آزمایش در کارگاه های کوچک در تناسب با حجم چنین کارگاهی نیز اندک خواهد بود. در آن جا می توان از این اصل حرکت کرد: آزمایش بهتر از آموزش است.¹²⁰ اما این اصل برای کارگاه های بزرگ مرگ آفرین است.

تا مرحله انقلاب های بورژوائی کارگاه های کوچک بسیار به ندرت در وضعیتی قرار گرفتند که می بایست نوآوری هائی را آزمایش می کردند. آن ها نهادهائی بسیار محافظه کار بودند.

در عوض شیوه تولید سرمایه داری در تحولی همیشگی به سر می برد. لاینقطع گاه در این و گاه در آن شاخه تولیدی چیزهای جدیدی اختراع می شوند که نه فقط بر سرمایه داری، بلکه بر همه آن چیزهائی که با آن در رابطه قرار دارند، عمیقاً تأثیر می نهند. مرادۀ مدام بیش تر گسترش می یابد و سبب گشایش بازارهای نوین، اقشار مصرف کننده تازه با خواست های نو و ... می شود.

هر اندازه کارگاه کوچک در برابر جریان های تندخویی که سبب نابودی مستقیم او نمی شوند، حساس نیست، به همان اندازه کارگاه های بزرگ از خود حساسیت نشان می دهند، هر اندازه کارگاه های کوچک محافظه کارند، به همان اندازه کارگاه های بزرگ از قدرت انطباق برخوردارند.

و این امر خوبی برای ما است، زیرا نه فقط موضوع انقلاب های بورژوائی و پرولتری

¹²⁰ Probieren geht über Studieren

متفاوت است- در آن جا کارگاه‌های کوچک و در این جا کارگاه‌های بزرگ- بلکه حتی وظائف این دو انقلاب با هم توفیر دارند.

انقلاب بورژوازی نیازمند دگرگونی اشکال غالب کارگاه‌هایی نیست که در برابر خود می‌یابد، او باید این اشکال را فقط از چنگ عوارض و محدودیت‌ها رها سازد. وظیفه اصلی انقلاب اقتصادی پرولتری انطباق اشکال کارگاه‌ها و مراوده با نیازهای کارگران و ارضاء آن به مثابه تولیدکننده و مصرف‌کننده است.

برخلاف از میان برداشتن عوارض مشخص فئودالی که امری واضح بود، اما هنوز روشن نیست که چگونه می‌توان این وظیفه را انجام داد. این امر را باید مورد بررسی قرار داد و شرایط را برای تحقق آن آماده ساخت، امری که به‌زمان نیازمند است، البته نه زمان به عقب انداختن آن و یا حتی خرابکاری دشمنانه، بلکه کار جدی و منصفانه.

به‌راه حلی دست نخواهیم یافت، هرگاه در کنار دشواری‌هایی که در خود این مسئله نهفته هستند، اختلال و نوساناتی نیز بروز کنند، نظیر آن‌چه که ضرورتاً از انقلاب بورژوازی ناشی می‌شوند، چون فرمان‌بری، جنگ داخلی، اراده‌گرایی غیرقانونی یک دیکتاتور که همیشه هرگونه برنامه‌ریزی، سنجش و تعیین شرایط تولید را ناممکن می‌سازد و تمامی روند تولید را به یک زندگی بی‌برنامه و از این ستون تا آن ستون فرج است،^{۱۲۱} بدل خواهد ساخت.

بیش‌تر تولید کارگاه کوچک که کار امروز به‌فردا است، می‌تواند خود را با این شرایط تطبیق دهد؛ اما این امر از عهده کارگاه بزرگ خارج است که سال‌ها برای راه‌انداختن تولید و مراوده‌اش نیاز است.

سوسیالیست‌هایی هستند که وظیفه خود می‌دانند در هر رابطه‌ای بدون توجه به‌مفید یا مضر بودن آن، به‌هر قیمتی مواضع چپ‌روانه بگیرند. این دسته از سوسیالیست‌ها این تصور را دوست دارند که با ویران ساختن شالوده خانه‌ای که همه ما در آن زندگی می‌کنیم، می‌توان نظم اجتماعی نوینی را به‌وجود آورد.

واژه خانه در این جا زیاد دقیق نیست، زیرا جامعه خانه‌ای نیست که بتوان آن را بر مبنی یک نقشه از پیش تعیین شده ساخت. جامعه را باید با یک ارگانیسم مقایسه کرد که رشد می‌کند و تکامل می‌یابد. اما اگر بخواهیم هم‌چنان از واژه خانه استفاده کنیم، یک نکته را نباید فراموش کرد: مکانی که خانه قدیمی روی آن قرار دارد، تنها مکانی است که

¹²¹ von der Hand in den Mund herabdrücken

می‌توانیم در آن جا سکونت، تولید و زندگی کنیم. پس از آن که خانه قدیمی را ویران ساختیم و خانه جدید را هنوز نساخته‌ایم، باید کجا بمانیم؟ هرگاه بخواهیم واژه خانه را به کار ببریم، در آن صورت باید دریابیم که تنها می‌توانیم خانه قدیمی را نوسازی کنیم، یعنی هم‌زمان در آن خانه سکونت داشتن و آن را نوسازی کردن. وظیفه انقلاب سوسیالیستی تخریب شتابان و بی‌ملاحظه خانه قدیمی نیست، بلکه بررسی دقیق آن است تا بتوان هدفمند آن را به‌خانه جدیدی بدل ساخت. به‌خاطر این هدف مارکس بهترین بخش زندگی خود را به بررسی شیوه تولید سرمایه‌داری اختصاص داد، و این کار او ضرورتی نداشت، هرگاه وظیفه ما فقط به‌نابودی شتابان سرمایه‌داری محدود شود.

و اگر بخواهیم از مثال خانه باز هم بهره بگیریم تا بتوانیم تفاوت میان انقلاب‌های اقتصادی پرولتری و بورژوائی را آشکار سازیم، در آن صورت باید گفت که وظیفه انقلاب بورژوائی به‌وجود آوردن یک ساختمان سیاسی و نه اقتصادی جدید بود. آن انقلاب نمی‌بایست خانه‌ای را که جامعه در آن می‌زیست، نوسازی کند. اما برف سنگینی بر بام آن خانه نشسته بود که اگر پارو نمی‌شد، می‌توانست سبب ویرانی آن شود. پس لازم بود دری را که راه به بالاخانه را مسدود ساخته بود، با خشونت درهم شکست تا با نیروی فراوان تمامی آن برف سنگینی را که بر بام خانه نشسته بود، پارو کرد.

ب: مصادره یا پرداخت تاوان

تناسب معکوسی میان انقلاب اقتصادی و انقلاب سیاسی برقرار است. انقلاب سیاسی بورژوائی باید در مقایسه با تصرف قدرت سیاسی پرولتری در این زمان، موانع بزرگی را پشت سر می‌گذاشت و تکالیف سختی را حل می‌کرد. آن یک باید ابزار قدرت حکومت مطلقه را با قهر درهم می‌شکست و ساختار دولتی کاملاً نوینی را به‌وجود می‌آورد. این یک اما با ساختار دولتی‌ای روبه‌رو می‌شود که در نتیجه انقلاب بورژوائی و دولت دمکراتیکی که پس از آن انقلاب شکل گرفت، بیش از اندازه تکامل یافته است تا در آن لحظه که پرولتاریا از نیروی کافی برخوردار شود، به‌ابزار رهائی‌اش بدل گردد.

بر عکس انقلاب سیاسی، انقلاب اقتصادی بورژوائی باید نخست یک رده عوارض اقتصادی و موانع را از میان برمی‌داشت، لیکن نمی‌بایست اشکال سازمانی اقتصاد نوینی را به‌وجود می‌آورد. در عوض، انقلاب پرولتری باید از سنگ‌پایه‌های پراکنده‌ای که

کارخانه‌های بزرگ سرمایه‌داری برایش باقی می‌گذارند، رفاء اجتماعی سترگی را از نو به وجود آورد، ساختمان نوینی بر شالوده همان ساختمانی که شیوه تولید کهن بر روی آن قرار داشت.

اما با انجام این کار هنوز دشواری‌های ساختمان نوین سوسیالیستی به‌اندازه کافی ترسیم نشده است.

در این زمینه نیز کار انقلاب بورژوازی آسان‌تر بود، زیرا اشکال موجود فئودالی و پیشه‌وری از مدت‌ها پیش کاملاً غیرضروری و حتی زیان‌آور شده بودند. این اشکال را می‌شد در کشوری با بلوغ انقلابی به‌یکباره در هر یک از شاخه‌های تولید از میان برداشت. از دوران فروپاشی فئودالیسم، شیوه تولید سرمایه‌داری فقط به‌تدریج و نه در همه حوزه‌های زندگی اقتصادی هم‌سان انکشاف یافته است. ما حوزه‌هایی را می‌یابیم که در آن کارگاه خصوصی به‌انحصار بدل شده و برای اجتماعی شدن آماده است و هم‌چنین حوزه‌های دیگری را می‌یابیم که در آن‌جا درباره از میان برداشتن مالکیت خصوصی ابدأ نمی‌توان اندیشید.

همه سوسیالیست‌هایی که خود را در سال‌های گذشته با اجتماعی سازی سرگرم ساخته‌اند، در این باره هم عقیده‌اند که روند اجتماعی‌سازی فقط به‌تدریج می‌تواند متحقق گردد و در چندین دهه آینده بخش عمده‌ای از تولید دارای وجهی سرمایه‌دارانه خواهد بود.

همین امر سبب پیدایش مشکلات کوچک و بزرگ خواهد گشت: تولید سوسیالیستی و مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید را متحقق ساختن و هم‌زمان تولید سرمایه‌داری را پابرجا نگاه‌داشتن و حتی سبب پیش‌رفت آن شدن. زیرا هیچ چیز بدتر از باور اشتباهی نیست که پنداشته شود همین که پرولتاریای پیروزمند به قدرت دست یافت، باید فوراً بر حسب امکاناتی که دارد، سبب سکون سرمایه‌داری گردد. به این ترتیب پرولتاریا نه فقط سبب زیان سرمایه‌داران، بلکه موجب ضرر خود نیز می‌گردد، زیرا بدون استمرار تولید، تمامی جامعه و از آن جمله پرولتاریا به‌پرتگاه کشانیده می‌شود. تا زمانی که تولید سوسیالیستی ممکن نیست، ادامه تولید سرمایه‌داری، حتی برای پرولتاریا، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. با آن که خواست‌های سرمایه و کار به‌گونه‌ای خشن در برابر یکدیگر قرار دارند، اما با این حال این هر دو دارای خواست مشترکی نیز هستند مبنی بر این که هر دو زمانی می‌توانند از رشد برخوردار شوند که سرمایه بتواند از گسترش شتابان بازار فروش و رشد بهره‌مند

باشد. در دوران شکوفائی اقتصادی هم به دستمزدها و هم به سود افزوده می‌شود. و این هر دو در دوران بحرانی کاهش می‌یابند.

بنابراین پرولتاریای پیروزمند باید نه فقط ادامه تولید سرمایه‌داری را در همه حوزه‌هائی که تولید سوسیالیستی فراهم نیست، امکان‌پذیر سازد، بلکه باید از اجتماعی کردن حوزه‌هائی که سبب بحران اقتصادی می‌شوند، خودداری کند. او باید تلاش کند که تولید در کارخانه‌های سرمایه‌داران هم چنان به خوبی ادامه یابد.

ادامه تولید نه فقط توسط کارگرانی مورد تهدید قرار می‌گیرد که بر این باورند که پس از پیروزی باید فوراً از ادامه کار نزد سرمایه‌داران خودداری کرد، بلکه هم‌چنین توسط سرمایه‌دارانی تهدید می‌شود که حاکمیت پرولتاریا را چون خار در چشم خود می‌یابند.

هرچند ما از دمکراسی این انتظار را داریم که به پرولتاریا اجازه دهد که پس از توانمندی کافی بتواند بدون بکار برد خشونت به قدرت دست یابد و از بورژوازی مقاومت قهرآمیز را سلب کند، لیکن این بدان معنی نیست که سرمایه‌داران بدون اراده تسلیم خواهند شد و از هر گونه اشکال مقاومت استفاده نخواهند کرد. آن‌ها اشکال مقاومت مبتنی بر دمکراسی را که امروزه نیز به‌طور گسترده از آن بهره می‌گیرند، با تمامی ابزاری که در اختیار دارند، هم‌چون رشوه، فریب و تفرقه مورد استفاده قرار خواهند داد. بلوغ پرولتاریا زمانی به اثبات خواهد رسید که بتواند چنین شیوه‌های مقاومت علیه قدرت خود را بی‌اثر سازد.

اما سرمایه ابزار قدرت دیگری را نیز در اختیار دارد که هم‌چون ابزار قدرت پرولتاریا، یعنی اعتصاب، از قاطعیت برخوردار است. هم‌چون کارگران، سرمایه‌دار نیز می‌تواند با تعطیل کارخانه خود جامعه را زیر فشار قرار دهد. در این مورد نیز سرمایه‌دار هم‌چون کارگران از نقطه نظر اقتصادی به خود آسیب می‌رساند. و البته تعطیل طولانی کارخانه سبب ورشکستگی او خواهد شد.

با این حال این امکان وجود دارد که توده سرمایه‌داران در وضعیتی نومیدانه به این آخرین ابزار نیز روی آورد، به‌ویژه هنگامی که رژیم پرولتری تصمیم بگیرد کارخانه‌های آن‌ها را بدون پرداخت تاوان مصادره کند و به مالکیت اجتماعی بدل سازد.

به‌چه دلیلی سرمایه‌داران باید کارخانه‌های خود را پابرجا نگاه‌دارند، آن هم هنگامی که می‌دانند که فردا به‌چنین سرنوشتی دچار خواهند شد؟ هرگونه شرمی که می‌توانست سبب ممانعت از یک‌چنین اقدامی شود، یعنی رژیم منفور سوسیالیستی را با بحرانی

ناگهانی هم‌راه با بی‌کاری و گرسنگی همه‌گانی مواجه ساخت و سبب سرنگونی‌اش گردید، از میان برداشته می‌شود.

سوسیالیستی که دارای گرایش بلشویستی است، در چنین وضعیتی از ابزار همیشگی خود، یعنی از خشونت استفاده خواهد کرد که از آن در مواردی بهره می‌گیرد که می‌خواهد دشواری‌ها را از پیش پای خود بردارد.

در ابتدا می‌توان به‌سادگی هر سرمایه‌داری را که کارخانه‌اش را می‌بندد، با مصادره تنبیه کرد. این امر تا زمانی که به‌سرنوشت همگانی بدل نگردد که دیر یا زود هر سرمایه‌داری را تهدید خواهد کرد، تأثیر ژرفی بر جای نخواهد گذاشت. و این حربه زمانی کارایی خواهد داشت که فقط چند سرمایه‌دار بخواهند از بستن کارخانه به‌مثابه ابزار مبارزه استفاده کنند. در چنین حالتی می‌توان کارخانه‌های آن‌ها را مصادره کرد تا بتوان آن‌ها را به شرکت‌های دیگر فروخت و یا آن که به شرکت‌هایی اجاره داد که خود را به‌ادامه کار آن‌ها موظف می‌سازند. البته بسیار عجیب خواهد بود هرگاه بتوان چنین آدم‌های خونسردی را یافت که حاضرند پول خود را در چنین شرکت‌هایی خرج کنند که باید آن‌ها را پس از چند سال، آن‌هم بدون دریافت تاوان پس دهند.

در هر حال هنگامی که فقط بخش بزرگی و یا تمامی طبقه سرمایه‌دار به‌اعتصاب متوسل شود، ابزار تنبیه‌ای مصادره هرگونه کاربرد خود را از دست خواهد داد. حکومت سوسیالیستی فوراً با ده‌ها هزار کارخانه ورشکسته روبرو خواهد شد که برای اداره آن‌ها فاقد هرگونه دستگاهی است، زیرا آن‌چه که برای اجتماعی شدن بلوغ یافته است، بنا بر پیش‌شرط‌های ما، قبلاً اجتماعی گشته است. فروپاشی کامل اقتصادی رژیم پرولتری نتیجه چنین وضعیتی خواهد بود.

اما رفیقی که دارای گرایش بلشویستی است، می‌بندارد یک‌چنین فروپاشی اقتصادی نتیجه ضعف سوسیالیست‌های حاکم است. چنین حکومتی باید از این هم فراتر رفته و هرگاه تهدید به‌مصادره کارساز نبود، باید هر سرمایه‌داری را که حاضر به ادامه کار کارخانه‌اش نیست، به‌مرگ محکوم سازد.

متأسفانه کار اجباری یکی از ناکامل‌ترین اشکال کار است. و هر چقدر ابزار و سازمان‌دهی تولید پیچیده‌تر باشد، ناکامی این شکل کار بیش‌تر خواهد بود.

دولت شورائی (سوویت) چنین تجربه‌ای را با اشکال بسیار ساده‌تر کار و به‌ویژه با کار روشنفکری به‌دست آورده است؛ با آن که لنین مدعی شده بود که مهندسین، کارشناسان

کشاورزی و غیره در خدمت **کارگران مسلح** بهتر از دورانی که در خدمت سرمایه‌داران بودند، کار خواهند کرد، باید به‌زودی درمی‌یافت که نوک سرنیزه تفنگ بهترین ابزار تحریک به‌کار نیست.

و اینک باید حتی با ترور کارکردهای سرمایه‌داران را پیاده کرد. شاید بتوان با این ابزار تا حدی از بحران شدیدی که نتیجه تبدیل ناگهانی تمامی روند تولید سرمایه‌داری است، اجتناب کرد، اما آن‌هم فقط به‌قیمت جان‌شین ساختن این بحران با بحران خزننده و خطرناک دیگری و فروپاشی مقاومت ناپذیر تولید. شاید گاردهای سرخ بتوانند هر روز سرمایه‌داران را به‌رفتن به کارخانه‌های‌شان وادار سازند، اما آیا آن‌ها می‌توانند مراقب آن باشند که در کارخانه‌ها با پشت‌کار و هدفمند کار می‌شود؟ آیا آن‌ها می‌توانند بر مرادوه کتبی تجاری نظارت داشته باشند و زغال سنگ و دیگر مواد خامی که همیشه مورد نیاز است را تأمین و از ماشین‌ها نگهداری و بدهی طلبکاران را به‌موقع پرداخت کنند؟

این امر شدنی است، هرگاه فقط واقعاً خواندن و نوشتن و حساب کردن برای تأمین کارکرد سرمایه‌داری کافی باشد و این امر فقط به‌ثبت و بازرسی کار محدود شود. اما امروز لنین نیز این امر را به‌خوبی می‌داند و در جستجوی یافتن روش‌های دیگری است تا بتوان از آن به‌جای اجبار برای فعال ساختن سرمایه‌داران بهره گرفت.

و وظیفه سرمایه‌دار فقط آن نیست که کارخانه‌اش را حفظ کند و بلکه وظیفه مهم تاریخی‌اش آن است که انباشت سرمایه را فراهم آورد که همراه است با بهتر ساختن گسترش مداوم کارخانه. آیا این امر نیز باید با اجبار متحقق گردد؟ نه خیر، بلکه نفع شخصی و یا دسته‌جمعی بزرگ‌ترین و برای همیشه یگانه نیروی محرکه اقتصادی است.

هرگاه یک رژیم پرولتری بخواهد با تلاش‌های خرابکارانه سرمایه‌دارانی که هنوز به آن‌ها نیاز دارد، پیروزمندانه مقابله کند، در آن صورت باید برای آن‌ها نفعی را در نظر گیرد که سبب ادامه کار و بهتر شدن مداوم کارخانه‌های‌شان گردد.

البته این امر ممکن نخواهد گشت، هرگاه هر کارخانه‌ای را که اجتماعی می‌شود، بخواهیم **مصادره** کنیم. و به این هدف هنگامی می‌توان رسید، هرگاه بتوان در عوض مصادره **تاوان ارزانی** را پرداخت. این بدان معنی است که چنین توانی باید پاداشی باشد برای کسانی که کارخانه‌های خود را در سطح روز نگاه‌داشته و از موفقیت تجاری خوبی برخوردار بوده‌اند. در عوض برای کارخانه‌هایی که قدیمی مانده‌اند و به‌آن‌ها توجه‌ای نشده

است و بر این قاعده با زحمت خود را فقط حفظ نموده‌اند و در نتیجه کارگران خود را بیش از اندازه به‌جان کندن واداشته و استثمار کرده‌اند، تاوانی نباید پرداخت.

تنها با چنین روشی این امکان وجود دارد که بتوانیم از پس وظائف بزرگ برآئیم و بتوانیم هم‌زمان، تا آن‌جا که ممکن است، روند تولید را اجتماعی سازیم و آن‌جا که هنوز شرایط برای اجتماعی‌سازی فراهم نگشته است، ادامه و تکامل نیرومند تولید را بر شالوده سرمایه‌داری تضمین کنیم.

هر اندازه از لرزه‌های اقتصادی اجتناب ورزیم، هر اندازه بتوانیم با تفهیم دوجانبه به اهداف خود دست یابیم، هر چه کم‌تر از سلب مالکیت اجباری و پرداخت تاوان بهره‌گیریم، به همان اندازه موفق‌تر خواهیم بود. و این امر فقط از خواست ما ناشی نمی‌گردد و بلکه به هوش و توازن نیروئی که میان احزاب دو طرف وجود دارد، مربوط می‌شود. هر اندازه قدرت پرولتاریا توانمندتر باشد، به‌همان اندازه نیز آقایان سرمایه‌دار از خود آمادگی بیش‌تری برای گفتگو نشان خواهند بود. و هرگاه رژیم سوسیالیستی از خود هوشمندی بیش‌تری در سازمان‌دهی موفقیت‌آمیز تولید سوسیالیستی نشان دهد، قدرت [پرولتاریا] باز بیش‌تر خواهد شد. تبلیغ آموزش عملی بهترین وسیله خواهد بود.

در آغاز روند اجتماعی‌سازی با بزرگ‌ترین مقاومت‌ها روبه‌رو خواهیم شد، لیکن با پیش‌رفت این روند، به‌شرط آن که از همان آغاز درباره‌اش اندیشه شود و عقلانی عمل گردد، از دامنه [مقاومت‌ها] کاسته خواهد گشت. لیکن نتایج نمونه روسی آن کمکی به‌رشد اندیشه‌های سوسیالیستی نکرده است.

برخی می‌پرسند هرگاه قرار باشد که سرمایه‌داران به‌طور کامل تاوان دریافت دارند، پس چرا باید این اندازه به‌خود زحمت دهیم؟ خلع مالکیت از سرمایه‌داران به‌بهترین صورت هنگامی می‌تواند عملی گردد که به‌آن‌ها به‌جای تاوان، اوراق قرضه دولتی داده شود که بهره آن معادل سود کارخانه‌های اجتماعی شده باشد. حتی می‌توان این تاوان را به صورت نقد از سود قرضه‌ای که دولت می‌دهد، پرداخت. به‌این ترتیب دولت همان اندازه می‌تواند از شرکت‌های اجتماعی شده بهره دریافت دارد که این شرکت‌ها در گذشته سود به دست می‌آورد. چنین به‌نظر می‌رسد که از درجه استثمار کارگران توسط سرمایه‌چیزی کاسته نشده است. اینک این فقط دولت است که معامله استثمار را برای سرمایه‌داران که خود مستقیماً انجام می‌دادند، بر عهده گرفته است. و این برداشت درستی است. اما در تقابل با آن باید به نکات زیر اشاره کرد:

نخست آن که نمی‌توان سطح دست‌مزد کارگران کارخانه‌هایی را که اجتماعی شده‌اند، بر حسب سودی که این کارخانه‌ها تا آن زمان کسب می‌کردند، بالا برد. این بدان معنی است که به کسانی که تصادفی وارد این شرکت‌ها شده‌اند، پاداشی پرداخت که برای آن هیچ مایه‌ای از خود نگذاشته‌اند. آیا باید چنین کارگرانی را در مقابل کارگرانی که هنوز در کارخانه‌هایی کار می‌کنند که شرایط برای اجتماعی‌سازی‌شان فراهم نیست، به‌اشرافیت کارگری بدل ساخت؟

و چگونه می‌توان جلوی هجوم کارگران به‌چنین کارخانه‌های ممتازی را گرفت؟ آیا فرزندان کارگران چنین کارخانه‌های ممتازی باید از حق استخدام ویژه‌ای برخوردار شوند و به این ترتیب استخدام در این کارخانه‌ها به نوعی اشرافیت میراثی بدل گردد؟ البته کارخانه‌های اجتماعی شده باید کارخانه‌های نمونه باشند و مناسبات کار در این نهادها باید از صنایع خصوصی بهتر باشد و با این حال کارگران این کارخانه‌ها نباید نسبت به کارگران دیگر صنایع برتر باشند.

البته می‌توان ایراد گرفت که کارگران کارخانه‌های اجتماعی شده اصولاً خواهان دریافت تمامی سود حاصله کارخانه‌های خویش نیستند. حکم داده می‌شود که به‌جای دادن آن سود به سرمایه‌داران خصوصی، آن را به صندوق همگانی ریخت. لازم به‌تذکر است راه در خدمت همگان قرار دادن اضافه‌ارزشی که طبقه سرمایه‌دار به تملک خود در می‌آورد، دریافت مالیات از درآمدهای کلان، از ثروت و از ارث است. این راه که شامل حال تمامی طبقه و نه تنها چند فرد اتفافی می‌گردد، بهترین راهی است که با آغاز اجتماعی‌سازی صنایع می‌توان پیمود. با این حال اجتماعی‌سازی سبب تغییرات مهمی می‌شود که عبارتند از پیش‌رفت بارآوری، یعنی از حجم سرمایه‌ای که در نهادهای تولیدی مصرف شده است، کاسته می‌گردد و در عوض به‌درآمد بهره‌خواری [رانت‌خواری] آن‌ها افزوده می‌شود. و این امر در رابطه با دریافت مالیات کار را آسان می‌سازد و می‌توان مقدار درصد مالیات را حتی بالا برد، بدون آن که روند تولید با خطری روبه‌رو شود.

هرگاه بخواهیم مقدار بهره‌ای را در اختیار جامعه قرار دهیم که باید به‌مثابه تاوان به سرمایه‌داران خلع مالکیت شده پرداخت، در آن صورت می‌توان همان مبلغ را از مجموعه طبقه سرمایه‌دار مالیات گرفت. این امر نسبت به‌چپاول برخی از سرمایه‌داران که تصادفی بر سر راه ما قرار دارند، از نقطه‌نظر اقتصادی عقلانی‌تر و نیز برای حساسیت اخلاقی ما عادلانه‌تر است، زیرا در غیر این صورت تمامی زندگی اقتصادی را به‌گونه‌ای ژرف با رکود

مواجه می‌سازیم و آن را خطرناک خواهیم ساخت. با این کار البته هنوز نگفته‌ایم که اجتماعی کردن مزیت‌های زیادی را نصیب کارگران نخواهد ساخت. این مزیت‌ها لیکن در حوزه‌هایی بیرون از حوزه افزایش فوری دست‌مزدها قرار دارند. دیدیم که مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه در آغاز به‌مبارزه با بینوائی منحصر می‌شد، در حالی که این انگیزه مداوماً به‌عقب رانده شده و به‌مبارزه‌ای برای کسب قدرت و آزادی بدل گشته است. از دست دادن قدرت سبب دشمنی سرمایه‌داران با اجتماعی‌سازی می‌شود، آن‌هم حتی در زمانی که آن‌ها به‌اندازه کافی تاوان دریافت دارند. این انتظار بی‌جائی خواهد بود، هرگاه به‌پنداریم می‌توان با پرداخت تاوان از نیت خیر سرمایه‌داران بهره‌مند شد. خواست بداندیشانه آنان پابرجا خواهد ماند و ما باید مقابله با آن را بیاموزیم. اما این امر خود را در تخریب تولید که برای اقتصاد ویرانگر است، نمایان نخواهد ساخت. زیرا خواست‌های اقتصادی سرمایه‌داران با چنین اقداماتی سازگاری نخواهد داشت. در کارخانه‌های اجتماعی شده دیگر اتوکراتی صاحب کارخانه سلطه نخواهد داشت. هم‌چون هر سازمان دیگری باید در این کارخانه‌ها نیز مدیریتی وجود داشته باشد، اما این مدیریت مستقل از کارگران نبوده، بلکه از سوی آن‌ها و بخشاً توسط دولتی که بر کلیت کارگران، یعنی بر جامعه، که برابر با «مصرف‌کنندگان» است، سلطه دارد، برگزیده شده است. و بخشاً نیز توسط کارگران یک شاخه تولید، کارگران یک کارخانه و یا به‌عبارتی توسط «تولید کنندگان» انتخاب می‌شود.

حتی اگر پیروزی کارگران سبب افزایش فوری دست‌مزدهای‌شان نشود، باز مبارزه به خاطر اجتماعی‌سازی ارزشمند است، زیرا این امر سبب پیش‌رفت خارق‌العاده‌ای می‌گردد. این جمله تلخ آخرین انقلاب آلمان را از یاد نبریم که در موردش گفته شد که اساساً فقط تلاشی خشمگینانه برای افزایش دست‌مزدها بود.

هدف این نیست که در این‌جا به‌کوشش کارگران برای افزایش دست‌مزدهای‌شان کم‌بها داده شود. هر چند که مبارزه طبقاتی پرولتاریا به‌مبارزه علیه بینوائی منحصر نمی‌شود، با این حال بینوائی فیزیکی هنوز توده بزرگی را در بر می‌گیرد. و درباره کارگران اندکی، حتی آن بخش که بالاترین دست‌مزدها را دریافت می‌کند، می‌توان گفت که مزدهای‌شان به‌آن‌ها اجازه می‌دهد در بهره‌گیری از دستاوردهای فرهنگ به‌دست آمده سهمی فراوان داشته باشند. سوسیالیسم پروژه‌ای نیمه‌کاره خواهد بود، هر گاه برای توده‌ها فقط دمکراسی در کارخانه‌ها را متحقق سازد و نتواند برای آن‌ها رفاه بیش‌تر و

فرهنگ بالاتری را به وجود آورد. سوسیالیسم هم این و هم آن را متحقق خواهد ساخت، اما نه با شتابی هم‌سان. البته دمکراتیزه کردن کارخانه‌ها باید به‌پیش برده شود. هرگاه این پدیده جا بی‌افتد، از نقطه‌نظر اقتصادی می‌تواند آن‌چه را متحقق سازد که انتظارش را داریم، یعنی سبب رفاء بیش‌تری گردد.

دومین دستاورد بزرگ اجتماعی‌سازی چنین خواهد بود: دیدیم که در تولید سرمایه‌داری هرگونه افزایش بارآوری کار نصیب صاحبان ابزار تولید می‌گردد. این امر با اجتماعی‌سازی، یعنی تبدیل مالکیت شخصی ابزار تولید به مالکیت اجتماعی از بین می‌رود. از این لحظه به بعد هرگونه پیش‌رفت فنی، هرگونه به‌سازی روش و سازمان‌دهی کار، هرگونه گسترش تولید منحصرأ نصیب صاحبان جدید ابزار تولید، یعنی جامعه می‌گردد. اگر در گذشته مبارزه سبب صعود پرولتاریا می‌گشت و هستی‌اش دائماً توسط دستاوردهای فنی، اشکال سازمان‌دهی و روش‌های نو تهدید می‌شد، از این لحظه به بعد صعود پرولتاریا بدون دست زدن به مبارزه، محصول تمامی این دستاوردها خواهد بود که دشمنان هراسناکش را به‌بهترین دوستانش بدل خواهد ساخت.

چنین تکامل معکوسی، همین که محسوس گشت، باید سویه تکامل اجتماعی نوین شادی‌آفرین را سبب گردد. و این دومین دستاورد اجتماعی کردن است که هر چند سبب افزایش فوری دست‌مزدها نمی‌گردد، اما آن چنان شگرف است که هر کسی به‌نتایج آن پی برد، باید به‌خاطر تحقق آن مبارزه کند.

تا کنون هم‌راه با رشد سرمایه‌داری و کمیته استثمار نیز رشد می‌کرد. در بخش‌هایی که اجتماعی شده‌اند، دیگر چنین رشدی وجود نخواهد داشت. در این‌جا به‌مقدار تولید افزوده می‌شود، اما کمیته سودی که مقدار آن یک‌بار برای همیشه تعیین شده است و سرمایه‌داران آن را دریافت می‌کنند، بالا نمی‌رود. از این پس با رشد بارآوری کار از درجه استثمار کاسته می‌شود. از این پس بخش کوچک‌تری از کل تولید به‌مثابه بهره به سرمایه‌داران پرداخت می‌شود.

این بر عهده جامعه است که هر از گاهی با بازخرید اوراق قرضه‌های دولتی و یا با به‌کاربرد روش‌های دیگر از مقدار مطلق استهلاک بهره‌ای بکاهد که باید به سرمایه‌داران پرداخت شود و یا توسط تبدیل آن اوراق، آن‌هم هنگامی که نرخ بهره کاهش یافته است. به‌این ترتیب به‌تدریج از دامنه استثمار سرمایه‌داری تا زوال کامل آن کاسته می‌گردد. آن‌چه در این‌جا مطرح شده، البته برای برخی از سوسیالیست‌ها اهانت‌آمیز است. از

نقطه نظر روان‌شناسی طبقاتی باید بورژوازی و پرولتاریا به انقلاب‌های خود خصلتی بدهند که با سرنوشت حقیقی آن‌ها در تضاد قرار دارد. بورژوازی به‌مثابه صاحب مال برای مالکیت احترام زیادی قائل است و از آن‌جا که می‌تواند چیزهای زیادی را از دست دهد، تمایل به سازش دارد. و با این حال انقلاب‌های بورژوازی هم‌راه بودند با جنگ‌های داخلی و سلب مالکیت بدون تاوان.

لیکن انقلاب پرولتری عکس آن است. پرولتاریا به‌مثابه طبقه بی‌چیز آرزومند حراست از مالکیت استثمارگران بزرگ نیست. او چیز زیادی را نمی‌تواند از دست دهد و در عوض می‌تواند چیزهای زیادی را به‌دست آورد و وضعیت غم‌انگیزش سبب می‌شود تا بی‌تابانه و بی‌پروا در پی رهائی شتابان خویش بکوشد. و با این حال تحقق انقلاب او از بیش‌ترین چشم‌انداز صلح‌آمیز برخوردار است، آن‌هم بدون هرگونه خشونت، گام به‌گام پیش‌رفتن و هر گامی را با احتیاط برداشتن، هم‌راه با حراست از مالکیت سرمایه‌داری.

و این همه در تضاد با روان‌شناسی نیازهای پرولتری قرار دارد که بر مبنای آن هر پرولتری که خواهان خصلت برعکس یک‌چنین انقلابی است، در همایش‌های پرولتری با بیش‌ترین کف‌زدن‌ها روبه‌رو می‌شود. اما متأسفانه تاریخ بر مبنای انگیزه‌های روانی، یعنی فقط نیازها ساخته نمی‌شود. کارکرد خودآگاه انسانی مطمئناً فقط زمانی تحقق خواهد یافت که از پیش آن را خواسته باشیم. بدون خواستن نمی‌توان کاری را انجام داد. اما موفقیت یک خواست به شرائط مادی‌ای وابسته است که نادیده گرفتن آن [شرائط]، آن‌هم هنگامی که خواستی نیرومند داریم، می‌تواند سبب انتقام سنگینی گردد. کسی که می‌خواهد با سر دیواری را که در برابرش قرار دارد، درهم شکند، آن‌هم هنگامی که قاطعانه خواست عبور از آن دیوار را داشته باشد، بیش‌تر از همه به‌جمجمه خود آسیب خواهد رساند.

در تاریخ ضرورت‌های اقتصادی تعیین‌کننده‌اند و خواست ما هنگامی می‌تواند ما را به پیروزی هدایت کند، هرگاه که ضرورت‌های اقتصادی را به‌اهداف خود بدل سازیم. انقلاب روسیه به‌طور حتم بیش‌تر منطبق با نیازهای روانی پرولتاریا بود تا روشی که در این‌جا از انقلاب پرولتری ارائه دادیم. اما این انقلاب به‌چه‌نحیجی منجر شد؟ لنین پیروزمندانه اعلان می‌کند: من سرمایه‌داری را بدون هرگونه ترحمی درهم شکسته‌ام. اما او دست از سرم برنمی‌دارد و در نتیجه هر دو زخمی بر زمین افتاده‌ایم و هرگاه بتوانم دوباره برخیزم، باید بیش‌تر از همه به او کمک کنم تا بتواند بر پاهای خویش بایستد.

بهتر آن است که کم‌تر گرفتار احساسات خود و کف‌زدن‌های همایش‌های پر از هیجان شویم و بیش‌تر اقتصاد کارخانه‌ها و قوانین حاکم بر آن‌ها را مورد بررسی قرار دهیم. این کاری است پر زحمت و غالباً مردم‌ناپسند. اما این یگانه راهی است که انقلاب پرولتری را به پیروزی خواهد رسانید.

۵- اقتصاد با برنامه

برخلاف زمان‌های پیشین، یعنی در دورانی که با مشکل سازمان‌دهی سوسیالیستی به طور بلاواسطه سر و کار نداشتیم، اینک درمی‌یابیم که این امر کار آن‌چنان ساده‌ای نیست. پرسش آن است که این سازمان‌دهی از چه نوعی باید باشد و چگونه می‌توان آن را پیاده کرد، پرسشی که در حال حاضر بیش از هر زمان دیگری تئوریسین‌ها و نیز عمل‌گرایان آینده‌نگر سوسیالیست را به خود مشغول ساخته است و در سال‌های اخیر سبب پیدایش ادبیاتی غنی در این‌باره در آلمان و سرزمین همسایه‌اش اتریش و نیز در انگلستان گشته است، یعنی در کشورهایی که در آن‌ها پیش‌شرط‌ها برای تحقق سوسیالیسم بیش از هر زمان دیگری آماده‌تر است و این کشورها می‌بایست در این حوزه نقشی پیش‌تاز بازی کنند. با این حال این ادبیات نو از جنبه‌های اتوپیائی برخوردار است، امری که ضرورتاً نباید چنین باشد. وظیفه مشترک این ادبیات اتوپیائی آن است که باید تصویری از تولید سوسیالیستی را ارائه دهد، اما زمین زیر پای این ادبیات در مقایسه با اتوپیی که با گمانه‌ها سر و کار دارد، بسیار سفت است. و به‌شکرانهٔ مارکس، امروزه در سرزمین انکشاف‌اندیشه‌ها به‌سر می‌بریم. ما دیگر در پی یافتن جامعه‌ای کامل نیستیم که بی‌نیاز از هر گونه انکشافی باشد، بلکه در پی یافتن راه‌حلهائی برای مشکلات مشخصی هستیم که سرمایه‌داری در برابرمان قرار داده است. غیر مارکسیست‌هائی که پس از انقلاب احساس پرولتاریائی خود را کشف کرده‌اند، در بیش‌تر موارد جنبه‌های اتوپیائی را در این ادبیات وارد ساخته‌اند.

در بیش‌تر موارد ما را متهم می‌سازند که باید بررسی‌های خود را بسیار پیش‌تر آغاز می‌کردیم، زیرا در آن صورت انقلاب به‌نتایج دیگری می‌رسید. اما در بالا اشاره کردم که بدون تجربه‌های ناشی از انقلاب اصولاً نمی‌توانستیم پرسش‌های کاملاً متعینی را مورد بررسی قرار دهیم. اصولاً نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم که در چه شرایطی می‌توانیم سکان

کشتی را به دست گیریم.

در واقعیت نیز غفلتی نکردیم. در زمستان ۱۹۱۸-۱۹ برای چند ماهی در آلمان یک حکومت ناب سوسیالیستی حاکم بود. اما پرولتاریای آلمان در این لحظه کار هوشمندانه دیگری نداشت، مگر آن که به تکه پاره کردن خود دست زند و با این کار عدم بلوغ خود را به اثبات رساند. در این دوران سه حزب سوسیالیستی وجود داشتند که عبارت بودند از اکثریتی‌ها، مستقل‌ها و کمونیست‌ها که خشمگینانه علیه یکدیگر می‌جنگیدند. نخستین گروه، همان گونه که از نام‌اش می‌توان تشخیص داد، از اکثریت پرولتاریای آلمان تشکیل شده بود. اما در دولت‌های مدرن، پایتخت‌ها همیشه از نقش ویژه‌ای بهره‌مندند و در برلین مستقل‌ها و کمونیست‌ها اکثریت داشتند. این آشفتنگی هنوز کافی نبود، زیرا مستقل‌ها و کمونیست‌ها نیز با هم اختلاف داشتند. در این گروه روزا لوکزامبورگ و در آن دیگری هوگو هازه^{۱۲۲} با اپوزیسیون نیرومندی روبه‌رو بودند. لاقلاً کمونیست‌ها در این مورد توافق داشتند که در حکومت سوسیالیستی شرکت نکنند و علیه آن مبارزه نمایند. در عوض مستقل‌ها از خود تصویر تراژدیک مسخره‌ای ارائه دادند که تا آن زمان در تاریخ امری استثنائی بود، زیرا هر چند جناح راست این گروه در حکومت شرکت داشت، جناح چپ می‌کوشید همان حکومت را سرنگون کند.

هرگاه کسی بی‌طرفانه این وضعیت را بررسی کند، به این نتیجه خواهد رسید که چنین پرولتاریائی از توان و استعداد اجتماعی‌سازی موفقیت‌آمیز برخوردار نبود. این مشکلات سیاسی با دشواری‌های اقتصادی که نتیجه شکست جنگی، فروپاشی و نیز قرارداد صلح ورسای بود، همراه بودند. سوسیالیسم نمی‌تواند نتیجه سرمایه‌داری پوسیده و راکد باشد و بلکه می‌تواند از سرمایه‌داری‌ای ناشی می‌شود که از سطح بالای بارآوری برخوردار است.

نخست هنگامی که توده بی‌سواد در نتیجه انقلاب به سوی احزاب پرولتری رانده شود و بتواند از سطح آموزش و انضباط بالائی برخوردار گردد؛ هنگامی که بصیرت اقتصادی جانشین او هام و فرهنگ خشونت کمونیستی گردد؛ زمانی که سوسیالیست‌ها در یک حزب واحد متشکل شده باشند و نتایج سهمگین جنگ و قرارداد صلح را پشت سر گذاشته باشند و روند تولید دگر بار راه انداخته شود، تازه آن زمان است که شرائط برای اجتماعی‌سازی فراهم می‌گردد. حدس می‌زنم که این وضعیت در انگلستان زودتر از آلمان

¹²² Hugo Haase

آماده شود.

تمامی بررسی‌ها و نیز آزمایش‌های پراکنده در زمینه اجتماعی‌سازی، این وظیفه را بر عهده گرفته‌اند که ارواح را برای لحظه‌ای آماده کنند که پرولتاریا قدرت سیاسی را به دست می‌آورد و در نتیجه از نیروی لازم برای پیش‌برد قاطعانه اجتماعی‌سازی در ابعاد بزرگ برخوردار گشته است. هر اندازه بتوانیم تا رسیدن آن لحظه مطلوب از نظر تئوری و کردمانی تجربه بیشتری به دست آوریم، به همان نسبت نیز می‌توانیم با قاطعیت و شتاب بیشتری به پیش بتازیم.

بنابراین هنوز به هیچ وجه دیر نشده، اما مهم‌ترین زمان برای ارواح تمامی رهبران سوسیالیستی فرارسیده است، تا با تمامی قدرت خود این موضوع را مورد بررسی قرار دهند. در این راه در صف نخست کسانی قرار خواهند داشت که از استعداد سازمان‌دهی خارق‌العاده برخوردارند، و یا اگر بهتر گفته باشیم، در کنار استعداد سازمان‌دهی از فهم و دانش تئوریک بالایی بهره‌مندند. در میان سوسیالیست‌های قدیمی به ندرت می‌توان کسی را با این دو خصوصیت یافت و درباره خود باید اقرار کنم که فاقد هرگونه استعداد سازمان‌دهی هستم و به همین دلیل نیز در رابطه با این موضوع که به هسته اصلی وظایف تاریخی‌ای مربوط می‌شود که در دهه‌های آتی در برابرم قرار خواهند داشت، باید به چند کنایه بسنده کنم.

با این که ادبیات اجتماعی‌سازی بسیار جوان است، با این حال می‌توانیم گرایش‌های مختلفی را تشخیص دهیم.

با آن که هنوز اندر خم نخستین کوچه‌ایم، در برابر این پرسش تعیین‌کننده که از کجا باید آغاز کنیم؟ با دو درک روبه‌روئیم.

اجتماعی‌سازی را نمی‌توان یکباره متحقق ساخت، این امر باید گام به گام عملی گردد. در این زمینه بین همه ما توافق نظر وجود دارد. اما در پاسخ به این پرسش چنین نیست: در چه حوزه‌هایی باید این کار را آغاز کنیم؟

جریان کلی اقتصاد سرمایه‌داری را می‌توان به دو جریان متفاوت تقسیم کرد: تولید کالا و گردش آن، یعنی خرید و فروش آن. البته این دو جریان در رابطه‌ای تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند و آن‌ها را نمی‌توان از یکدیگر جدا ساخت.

یک گرایش می‌خواهد کار اجتماعی‌سازی را با روند تولید و گرایش دیگر با روند گردش آغاز کند.

گرایش دوم نمی‌خواهد نخست مالکیت سرمایه‌داری بر وسائل تولید را از میان بردارد. هر سرمایه‌داری می‌تواند و برخی می‌گویند باید مالک و رئیس کارخانه خود باقی بماند. اما این که چه به‌بازار عرضه گردد، یعنی چه تولید شود، دیگر در حوزه اختیار او قرار نخواهد داشت.

در این دولت باید از مجموعه نیروهای تولیدی و نیز از مجموعه مصرف‌آمارگیری شود و بر مبنای آن یک برنامه اقتصادی فراهم شود که هر کارخانه به‌مثابه جزئی از آن باید سهم خود را تولید کند. تولید شخصی می‌تواند و باید وجود داشته باشد، اما از آن پس سود نباید تعیین‌کننده شود، بلکه این نیاز اجتماعی خواهد بود که مشخص خواهد ساخت که باید چه چیز و هر یک از تولیدکنندگان چه مقدار تولید و به‌بازار عرضه کنند و یا آن که تولید خود را به‌دولت تحویل دهند. به‌این ترتیب اقتصاد تأمین‌نیاز^{۱۲۳} جانشین اقتصاد خصوصی خواهد گشت.

قیمت‌ها دیگر نه توسط بازار و در رابطه با عرضه و تقاضا، بلکه توسط محاسبه هزینه تولید تعیین خواهند شد. کارخانه‌های هر رشته تولید در سندیکائی اجباری سازمان‌دهی خواهند شد که در آن‌ها نه فقط کارفرمایان، بلکه کارگران و مصرف‌کنندگان از حق رأی برخوردار خواهند بود.

این‌ها خلاصه‌ای از پیش‌نهادهای مشترکی هستند که در رابطه با اقتصاد با برنامه به‌طور نمونه توسط ویسل^{۱۲۴} و نویرات^{۱۲۵} ارائه می‌شوند.^{۱۲۶}

این پیش‌نهادهای بسیار گمراه‌کننده‌اند. سرمایه‌داری صنعتی توانسته است در تک‌تک کارخانه‌ها بارآوری کار را به‌بالا‌ترین وجه خود تکامل بخشد. پس با اجتماعی‌سازی هیچ چشم‌اندازی برای ارتقاء سریع آن وجود ندارد.

در عوض در حوزه گردش با بیش‌ترین حیف و میل‌ها و بحران‌های دردناک و فلج‌کننده روبه‌روئیم. هرگاه بتوانیم اقتصاد با برنامه را جانشین اقتصاد بی‌برنامه سازیم، حتی بدون هر گونه کاستن از درآمد سرمایه‌داران، می‌توانیم به‌سود اقتصادی بی‌افزائیم و با آن سطح رفاه اجتماعی را به‌اندازه چشم‌گیری بالا ببریم.

¹²³ Bedarfsdeckungswirtschaft

¹²⁴ Wissell

¹²⁵ Neurath

¹²⁶ Rudolf Hilferding, Alfred Striemer, Ohne Planwirtschaft kein Aufbau, Berlin 1921, Dr. Otto Neurath, Wesen und Weg zur Sozialisierung, München 1919. Vergleiche darüber und über die Frage der Sozialisierung überhaupt auch die instruktive Darstellung Heinrich Stöbels über "Die Sozialisierung, ihre Wege und Voraussetzungen", Berlin 1921.

و به این ترتیب سرمایه‌دار نه تنها می‌تواند درآمد خود را داشته باشد، بلکه نیازی نیست که به مالکیت او بر وسائل تولید دست زد.

و این آخرین تأمل برای این دسته از هواداران اقتصاد با برنامه بسیار تعیین‌کننده شده است. با این حال اقتصاد با برنامه در را به‌روی سلب مالکیت از سرمایه‌داران به‌هیچ‌وجه نمی‌بندد. بیش‌تر هواداران اقتصاد با برنامه هم این و هم آن را ضروری می‌دانند، ولی می‌خواهند با اقتصاد با برنامه آغاز کنند، زیرا این کار را زودتر می‌توان انجام داد و به مقصود رساند. اما اقتصاد با برنامه هواداران دیگری نیز دارد که بر این باورند که امتیازهای اقتصاد با برنامه آن قدر بزرگ است که با آن می‌توان امکان رضایت پرولتاریا را فراهم ساخت و در نتیجه می‌توان از اشکال دیگر اجتماعی‌سازی چشم پوشید.

و در واقعیت در به‌روی این آخری بسته است.

با بهتر ساختن موقعیت کارگران در کارخانه‌ها از دامنه تضاد میان سرمایه و کار کاسته نمی‌شود، بلکه این امر سبب تغییر خصلت آن می‌گردد. همان‌طور که چندین بار تذکر دادیم، هر اندازه مبارزه پرولتاریا کم‌تر به‌خاطر نان انجام گیرد، بیش‌تر مبارزهای بر سر آزادی و قدرت خواهد بود.

از سوی دیگر آیا می‌توان انتظار داشت سرمایه‌داران به‌سادگی خود را با اقتصاد با برنامه هم‌ساز سازند و در برابر آن مقاومت کم‌تری نشان دهند تا نسبت به خرید اجباری کارخانه‌هایشان؟

در هر دو حالت از درآمدشان کاسته نخواهد شد. منتهی با پولی که سرمایه‌دار از فروش کارخانه به‌دست می‌آورد، می‌تواند هر کاری دلش خواست، انجام دهد. او حق دارد آزادانه آن را خرج کند. او می‌تواند با آن پول کارخانه دیگری را که هنوز اجتماعی نشده است، بخرد. شاید تقاضا برای خرید چنین کارخانه‌هایی رشد کند و سبب بالا رفتن قیمت آن‌ها و به‌همان نسبت سبب کاهش نرخ بهره آن‌ها گردد، اما کارخانه‌داری که میل به کار دارد، در موقعیتی خواهد بود که بتواند بدون هرگونه محدودیتی به‌فعالیت خود ادامه دهد.

در عوض در اقتصاد با برنامه سرمایه‌دار از حوزه مهمی از فعالیت خود، یعنی حوزه تجارت که کار اصلی سرمایه‌دار است، و آن هم از همه کارخانه‌ها به‌طور کامل محروم می‌شود. یگانه حوزه‌ای که برای سرمایه‌دار باقی می‌ماند، تشویق کارگران به کار در کارخانه است. اما سرمایه‌دار با این کار خود نمی‌تواند سودی را به‌دست آورد که می‌توانست بدان از طریق ارزان خریدن و گران فروختن دست یابد و بلکه تنها سودی که می‌تواند به‌دست

آورد، آن است که کارگران خود را هر چه بیش‌تر به کار مجبور سازد. این امر سبب تضاد بیش‌تری میان کار و سرمایه خواهد شد و در عین حال سرمایه‌داران را در موقعیت بسیار زشتی قرار خواهد داد.

و در حالی که روند اجتماعی‌سازی در آغاز چند کارخانه و چند شاخه تولیدی و فقط بخش کوچکی از طبقه سرمایه‌دار را در بر می‌گیرد و نخست از آن شاخه‌های تولیدی شروع می‌شود که در انحصار شخصی‌اند و به‌همین دلیل در تضاد با دیگر شاخه‌های تولید قرار دارند که در آن‌ها هنوز رقابت حاکم است، لیکن در اقتصاد با برنامه تنزل مقام دادن سرمایه‌داران به یک باره شامل تمامی آن طبقه می‌گردد. به‌همین دلیل نیز نباید انتظار داشت که اقتصاد با برنامه در مقایسه با خلع مالکیت تدریجی کارخانه‌ها با مقاومت کم‌تری روبه‌رو گردد.

اما هم‌چنین اقتصاد با برنامه سبب آن نخواهد شد که بتوانیم با شتاب بیش‌تری روند اجتماعی‌سازی را پیش ببریم. تهیه آمار همه‌جانبه‌ای از نیروهای تولیدی و نیز مصرف‌کنندگان پیش‌شرط انجام چنین کاری است. و این آمار نباید فقط برای کشور خودی تهیه گردد. در این رابطه اتو نورات^{۱۲۷} دارای چنین نظری است:

«سازمان‌دهی سراسری (... فقط هنگامی می‌تواند سبب ارتقاء نظم زندگی اقتصادی گردد، هرگاه که از برنامه اقتصادی کافی برخوردار باشد. این کافی نیست که از همه امکانات تولید و مصرف با خبر باشیم، بلکه باید بتوانیم حرکت و سرنوشت تمامی مواد خام و انرژی‌زا، هم‌چنین انسان‌ها و ماشین‌ها را در اقتصاد دنبال کنیم. در کنار ترازنامه مواد خام و انرژی که تولید، تغییر (مصرف)، انبارداری، واردات، صادرات تمامی کشور، آن‌هم بر مبنای یکایک مواد خام هم‌چون مس، آهن و غیره را در بر می‌گیرد، باید ترازنامه یکایک شاخه‌های صنعتی، کشاورزی و غیره را نیز قرار داد. باید بتوانیم بدانیم که به‌چه مقدار زغال، آهن، آهک و غیره؛ ماشین‌آلات، انسان و غیره برای کارخانه‌های ذوب‌آهن نیازمندیم، و چه مقدار از این تولید در اختیار صنایع و کشاورزی قرار خواهد گرفت.

برای آن که بتوانیم یک‌چنین بررسی کلی را بنا به سبک بالود-آتلانتیکوس^{۱۲۸} یا پوپر-لینکئوس^{۱۲۹} طراحی کنیم، به آماری همگانی^{۱۳۰} نیازمندیم که باید نه فقط تمامی

¹²⁷ Otto Neurath

¹²⁸ Ballod-Atlanticus

¹²⁹ Popper-Lynkeus

¹³⁰ Universalstatistik

کشورها، بلکه تمامی جهان را در بر گیرد. هرگاه هدف کوشش‌های ما تهیه یک‌چنین آماری همگانی برای برنامه اقتصادی باشد، در آن صورت در اقتصاد بی‌برنامه کنونی نمی‌بایست هیچ‌گاه مجموعه آمار اقتصادی متحقق می‌گشتند.^{۱۳۱}

«نقشه برنامه‌های اقتصادی باید از سوی اداره‌ای ریخته شود که به تمامی اقتصاد ملی هم‌چون یک کارخانه می‌نگرد (...). مرکز حساب‌رسی طبیعی، آن‌گونه که ما این اداره را می‌توانیم بنامیم، باید از یک سو روند اقتصادی، اما بیش از هر چیز برنامه‌های اقتصادی برای آینده را تنظیم کند.»^{۱۳۲}

مشکل می‌توان پیش از داشتن یک‌چنین آمار همگانی برای جهان هم‌راه با برنامه‌های اقتصادی تنظیم شده، به پیاده کردن اقتصاد با برنامه اندیشید. چنین آمار همه‌جانبه‌ای را اما نمی‌توان از امروز به فردا تهیه کرد. برای این کار به دستگاهی غول‌آسا متشکل از نیروهای کار متخصص و متعهد نیاز است. سال‌های زیادی لازم‌اند تا اصولاً بتوان آمار تقریباً مطمئنی در این زمینه را، آن هم در شرایط وجود مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، فراهم آورد.

این‌طور به نظر می‌رسد که نویرات تصور ساده‌گرایانه‌ای از کلیت اقتصادی دارد. او از فرآورده‌هایی که مهم هستند و همیشه به‌نقطه آغاز تولید مربوط می‌شوند، نظیر زغال، آهن، مس، آهک، سمنت و غیره سخن می‌گوید. اما امروزه می‌توان آمار کمیت همه این مواد را به‌دست آورد. لیکن دشواری آماری از آن‌جا آغاز می‌شود که بتوان جریان تبدیل مواد خام در مراحل مختلف تولید را تا مرحله تبدیل نهائی آن‌ها به‌فرآورده برای مصرف شخصی دنبال کرد. به‌نظر من تعقیب آماری تمامی این فرآورده‌های متنوع در دوران تولید شخصی امری کاملاً ناممکن است.

به‌دردک ساده‌پندارانه نویرات از اقتصاد با برنامه نیز می‌توان به‌این ترتیب پی برد که او می‌خواهد چنین اقتصادی را بر شالوده اقتصاد طبیعی پی‌ریزی کند. اما خواهیم دید که بر چنین شالوده‌ای تنها می‌توان اقتصاد زمختی را برای تأمین نیازهای بسیار ابتدائی یک جامعه ممکن ساخت و یا آن که یک‌چنین اقتصاد ساده‌ای در حال حاضر فقط بر فراز خانه پندار^{۱۳۳} ما می‌تواند وجود داشته باشد. یک‌چنین اقتصادی در تناقض با وضعیت و نیازهای

¹³¹ Otto Neurath, "Wesen und Weg der Sozialisierung", Seite 8

¹³² Ebenda, Seite 9

¹³³ Wolkenkuckucksheim, یعنی چیزی که تصورش در رویا نیز بسیار مشکل و حتی ناممکن است

قرار دارد که اینک وجود دارند و از آن ناشی می‌شوند. با توجه به این امر که برخی سرنوشت اجتماعی‌سازی را به تحقق نقشه اقتصادی وابسته کرده‌اند و این نقشه در عین حال باید نقطه آغاز این روند را تشکیل دهد، پس احتمال اجتماعی‌سازی نه امروز و نه تا زمانی که تولید خصوصی قابل توجه‌ای وجود داشته باشد، ممکن خواهد گشت و سرابی بیش نخواهد بود.

و این نکته بسیار مهم‌تر از ایرادهائی است که علیه اقتصاد با برنامه به مثابه نقطه‌آغاز کردمان اجتماعی‌سازی مطرح کردیم: با آن که در اقتصاد با برنامه (لااقل در آغاز) مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و هدایت کارخانه توسط سرمایه‌داران یا نمایندگان سرمایه‌دار پا برجا خواهد ماند، لیکن هم‌زمان با آن باید اقتصاد متکی بر سود به اقتصاد تأمین نیازها تحول یابد. امروزه سود نیروی محرکه و تنظیم‌کننده تولید سرمایه‌داران خصوصی است. سود با آن که عامل تنظیم‌کننده کاملاً تکامل نیافته‌ای است و فقط می‌تواند خود را توسط بحران‌ها و اصطکاک‌های مداوم و از دست دادن توانمندی خویش متحقق سازد، اما با این حال این امر به‌ما نشان می‌دهد که سود تا کنون یگانه عامل ممکن است که می‌تواند با وجود مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، روند تولید را پابرجا نگاه‌دارد.

اینک باید این مالکیت پابرجا بماند و اقتصاد با برنامه‌ای که توسط دولت هدایت می‌شود، جای سود به مثابه نیروی پیش‌برنده و تنظیم‌کننده را بگیرد. و این نیروی متعین‌کننده را از کجا باید به دست آورد؟ ظاهراً از دولت، یعنی همان منشائی که طرح نقشه‌ها را به‌نهادهائی سفارش داده است. این دولت باید تولیدکنندگان پراکنده را مجبور سازد تا بدون توجه به چشم‌انداز تجاری خویش، تولید خود را با آن نقشه منطبق سازند.

بارها تذکر داده‌ایم که با جبر نمی‌توان شکل تولید پیش‌رفته‌تری را پایه‌ریزی کرد. جبر در تولید همیشه فقط اشکال تولید پائین‌تر و ابتدائی‌تری را سبب شده است. اما سوسیالیسم ما باید از سرمایه‌داری فراتر رود و نه پس‌تر. در حد امکان می‌خواهیم خواست‌های کارگران به‌کار و نتایج کارشان را جانشین جبری سازیم که هنوز در کار مزدوری نهفته است، اما نه آن که با حفظ اشکال کنونی تولید عنصر جبر دیگری را به مثابه نیروی محرکه به‌روند تولید بی‌افزائیم.

در این مورد دقت کنیم: یعنی **به‌مثابه نیروی محرکه**. جبر اجتماعی می‌تواند سبب کارهای سترگی شود، به‌ویژه هنگامی که باید در برابر نیروی برتر زیان‌باری ایستاد و با آن را فلج ساخت. به‌کاربرد جبر برای مجبور ساختن فئودال‌ها در چشم‌پوشی از حقوق و

مالکیت خود امری ناگزیر بود. هم‌چنین به‌کاربرد جبر در قبال صاحبان صنایع تا کارگران خود را با جان‌کندن به‌کام مرگ نیندازند و یا آن‌که کودکان کارگر را در خردسالی در جهنم کارخانه‌ها به‌کار پر مشقت شبانه‌روزان وادار ن سازند که موجب حماقت و عصبی‌کردن‌شان می‌شود، نیز امری ناگزیر است. جبر هنگامی ضروری است که بخواهیم مالکیت بر وسائل تولید را از سرمایه‌داران سلب کنیم.

جبر می‌تواند در محدوده چنین روشی بارآور و حتی غیرقابل اجتناب باشد. اما جبر هنگامی که بخواهد بر من نه تأثیر منفی، بلکه با واداشتن برخلاف خواسته‌ام به‌کاری که انجام آن فقط هنگامی موفقیت‌آمیز خواهد بود که با میل و علاقه بدان دست‌زنم، تأثیر مثبت گذارد، به‌روش کاملاً دیگری بدل خواهد گشت.

هواداران اقتصاد با برنامه به‌تراست‌ها و کارتل‌ها و غیره اشاره می‌کنند که در آن‌ها با آن‌که مالکیت خصوصی بر وسائل تولید وجود دارد، اما صاحبان کارخانه‌ها نه بنا بر عقیده خود، بلکه بنا بر دستور کار سازمان کلی خویش تولید می‌کنند و می‌فروشند. در واقع نیز اندیشه اقتصاد با برنامه را نباید به‌مثابه گسترش اندیشه سنديکالیستی درک کرد. چنین اتحادیه‌هایی باید از یک‌سو بنا بر التزامی عمومی به‌سنديکاهائی اجباری بدل گردند و از سوی دیگر باید در ارتباطی تنگاتنگ و هماهنگ با یک‌دیگر قرار گیرند.

اما در این رابطه یک نکته کوچک فراموش می‌شود: در اتحادیه‌هایی که نه از سوی دولت، بلکه توسط سرمایه‌داران تشکیل می‌شوند، تأثیر سود خاتمه نیافته است. بلکه برعکس، نیرو و استعداد زندگی چنین اتحادیه‌هایی درست بر سود متکی است. تراست‌ها و کارتل‌ها نیز به‌این دلیل به‌وجود آمده‌اند تا بتوان به‌سودهای ویژه‌ای دست یافت که در رقابت آزاد نمی‌توانستند تحقق یابند. نه جبری بیرونی، بلکه دست‌یابی به‌چنین سود و خواستی سبب شد تا صاحبان کارخانه‌ها به‌مقررات تولید توسط اتحادیه تن دهند. و هدف این مقررات آن نیست که تولید را با تقاضا هماهنگ سازد و بلکه از کمیت تولید (یا عرضه در بازار داخلی) نسبت به کمیت تقاضا بکاهد.

آن‌جا که کارخانه‌دار عضو اتحادیه در موقعیتی نیست که بتواند با به‌کاربرد چنین روشی به‌خرج مصرف‌کنندگان به‌سود خود بی‌افزاید، تمامی نیروی خود را علیه کارگران به‌کار خواهد گرفت.

لیکن اقتصاد با برنامه می‌خواهد اتحادیه‌های کارفرمایانی را به‌وجود آورد که رهبری آن‌ها نه می‌تواند علیه کارگران و نه ضد مصرف‌کنندگان به‌اقدامی دست‌زند و در نتیجه از

هر گونه امکانی برای به دست آوردن سود ویژه محروم خواهد بود. هرگاه چنین اقتصادی بتواند اتحادیه‌های کارفرمایان را به این گونه در انقیاد خود درآورد، در آن صورت روح زنده را از آنان گرفته است، به طوری که آن‌ها برای تنظیم تولید با شکست روبه‌رو خواهند شد. برای چنین دولتی که می‌خواهد برنامه اقتصادی خود را متحقق سازد، چاره دیگری نمی‌ماند مگر آن که در کنار دستگاه تولید، دستگاه پلیسی مخوفی را به وجود آورد تا بتواند با دستگاه دوم مواظب دستگاه نخست باشد. به وجود آوردن چنین ساختاری بسیار کند و آهسته خواهد بود و تأثیرات آن فوراً سبب پیدایش اصطکاک و ممانعت خواهد گشت. سرانجام آن که نتیجه این روند، آن چنان که در روسیه کنونی می‌بینیم، بسیار گله‌مندانه خواهد بود.

به این نکته اشاره نمی‌کنیم که در دوران جنگ، اقتصاد متکی بر جبر مفید و حتی ضروری بود. مناسباتی که در نتیجه یک جنگ به وجود می‌آیند، مناسباتی عادی نیستند. و حتی اقتصاد جنگی نیز نه تنها سود را در نظر داشت، بلکه با سودهای چرب تولید می‌کرد. آن جا که اقتصاد متکی بر جبر وجود دارد، به طور حتم برای بازگشت به اقتصاد آزاد باید صدمات سختی را بر مردم وارد ساخت. اما این امر اثبات نمی‌کند که اقتصاد متکی بر جبر بر پایه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید بر اقتصاد آزاد برتری دارد و یا آن که اصولاً در درازمدت می‌تواند تحمل‌پذیر شود.

اقتصادی که می‌خواهد بدون تحمل‌پذیری و فایده‌دهی و اجبار زبان‌بار به مثابه نیروی محرکه نیازها را برآورده سازد، فقط زمانی می‌تواند کارساز باشد که کسانی که قرار است نیازهای‌شان برآورده گردد، خود وسائل تولید را در اختیار داشته باشند. هر اندازه سازمان‌دهی قدرت اجتماعی بر مهم‌ترین وسائل تولیدی‌ای که دولت در اختیار دارد، بیش‌تر باشد، به همان اندازه نیز آمار تولید و مصرف چنین دولتی از جنبه ایده‌آلی به آمار فراگیر بدل خواهد شد. و به همان اندازه نیز اقتصاد تأمین نیازها می‌تواند برای تمامی جامعه به اقتصادی با برنامه نزدیک شود.

یک چنین اقتصاد با برنامه ضروری و ترسناکی نمی‌تواند نقطه آغاز اجتماعی‌سازی تدریجی شود و بلکه باید نتیجه نهائی آن باشد. هرگاه بخواهیم با اجتماعی‌سازی بی‌آغازیم، در حقیقت می‌خواهیم با زدن سقف خانه سوسیالیسم را بسازیم.

و چون چنین است، باید اجتماعی‌سازی را که به مثابه داروی نجات از چنگ بحران‌های کنونی توصیه می‌شود، کاملاً نادرست بنامیم. تنها هنگامی که اقتصاد

سوسیالیستی به اقتصادی با برنامه بدل گردد، سوسیالیسم می تواند به بحران ها و بی کاری به طور اساسی پایان دهد. هم چنین هم گام با پیشرفت اجتماعی کردن از دامنه بحران ها و بی کاری نیز کاسته خواهد شد. اما این روند هرگز نمی تواند آن چنان همه جانبه انجام گیرد که بتوان به بحران هائی که وجود دارند، با شتاب پایان داد.

اجتماعی سازی می تواند نه به مثابه داروی ضد بحران های موجود، بلکه به مثابه داروی پیش گیری از بیماری های احتمالی تأثیری موفقیت آمیز داشته باشد.

باید پذیرفت که همین امر پیشرفت خارق العاده ای خواهد بود.

۶- بوروکراسی

ما با اجتماعی کردن نه از روند گردش، بلکه از روند تولید می توانیم آغاز کنیم، یعنی از آن جا که تضاد طبقاتی میان سرمایه و کار به بهترین وجهی نمایان می شود و به نیرومندترین نیروی محرکه اجتماعی سازی بدل می گردد. چنین است که جلد نخست «سرمایه» مارکس که در آن روند تولید مورد بررسی قرار گرفته، ژرف ترین تأثیرهای تاریخی را از خود به جای نهاده است و در حالی که جلد دوم این اثر که در آن روند گردش بررسی شده، مورد توجه فقط تعداد اندکی از فرهیختگان قرار گرفته است.

اما تولید در جامعه کنونی جریان یافته است با تنوع بی پایان. کارگاه های دهقانی در دوران انقلاب های بورژوائی بخش غول آسای واحدهای تولیدی را در همه کشورها تشکیل می دادند. همین امر سبب می شد تا فرآورده های شان از یکنوع یکنواختی برخوردار شوند. در شهرها هر چند تا اندازه ای تقسیم کار در مشاغل وجود داشت، اما این نیز هنوز از پیشرفت کافی برخوردار نبود.

برعکس آن دوران، امروزه تقسیم کار در حرفه ها و شرکت ها از پیشرفت شگرفی برخوردار است و با گسترش بازار جهانی باز هم رشد خواهد کرد. هر کالای ویژه ای دارای ویژگی ها، فن آوری ها و شرایط اقتصادی خاص خود است که اشکال سازمان دهی ویژه خود را به وجود می آورد.

شیوه تولید سرمایه داری هر چند به شیوه حاکم بدل گشته است، اما به هیچ وجه یگانه شیوه نیست. هنوز به ویژه در بخش کشاورزی بسیاری از اشکال کارگاه های پیشا سرمایه داری وجود دارند. حتی سرمایه داری صنعتی نیز که این چنین شتابان در حال

رشد است، اشکال گوناگونی از تکامل را می‌نمایاند، یعنی از صنعت خانگی کوچکی که توسط يك ناشر سازمان‌دهی می‌شود و از استثمار صنایع خانگی گرفته تا هیولای مدرن کنسرن‌های بزرگی چون تراست آهن امریکائی.

و در کنار يك چنین تکامل اقتصادی متفاوت، توفیرهای فنی که اشکال سازمان‌دهی و وضعیت متفاوتی را برای صنایع سنگین و برای صنایع نساجی و برای صنایع شیمیائی و نیز برای صنایع چاپ و غیره سبب می‌شوند.

با این همه تمامی شاخه‌های تولیدی و کارخانه‌ها هنوز برای اجتماعی‌سازی به بلوغ نرسیده‌اند. با این امر باید در آن‌جا آغازید که شرایط مناسب‌تر است تا با تکیه به تجربیاتی که به دست آمده‌اند، بتوان امر اجتماعی‌سازی را به تدریج در حوزه‌های بغرنج‌تر و دشوارتر به پیش برد. نقطه‌های آغاز روند اجتماعی‌سازی بسیار متفاوتند و نیز در هر يك از شاخه‌های مختلف تولید اشکال آن گوناگون خواهند بود. به‌اشکالی که امروزه می‌توانیم آن‌ها را پیش‌بینی کنیم، اشکال دیگری که نتیجه تجربیات ما خواهند بود، افزوده خواهند شد، زیرا زندگی بسیار غنی‌تر از پُرمایه‌ترین فانتزی‌ها است. بازتاب زندگی در اندیشه ما همیشه تجرید ساده‌ای بیش نیست. این امر حتی در مورد تجرید از وضعیت کنونی که در بطن آن قرار داریم، نیز صادق است؛ تا چه رسد به تصویری که بر پایه هر يك از نشانه‌ها برای آینده طراحی می‌کنیم.

این امر را هم ما و هم مخالفان نادیده گرفتیم و تولید سوسیالیستی را با بالاترین وجهه یکنواختی آن تصور کردیم. همه شرکت‌ها باید هم‌چون پست و راه‌آهن به‌نهادهای دولتی تبدیل و توسط دیوان‌سالاری دولتی هدایت می‌شدند. تولید در دولت شوراهای نیز بر اساس همین اصل سازمان‌دهی شد.

از تولید سوسیالیستی می‌توان تصورات گوناگون داشت، اما يك اصل مسلم است: دیوان‌سالاری دولتی بر مبنای تاریخچه و سرشت خود بدترین عاملی است که می‌تواند تولید سوسیالیستی را به‌وجود آورد.

در پیش دیدیم که مارکس می‌خواست حوزه فعالیت دیوان‌سالاری را تا آن‌جا که ممکن بود، محدود سازد. این امر در مورد سیاست و پیش از همه در مورد اقتصاد نیز صادق بود.

در این‌جا باید توجه داشت که ما درباره دیوان‌سالاری دولتی سخن می‌گوئیم و نه درباره بوروکراسی به‌طور کلی که دیوان‌سالاری دولتی بخش ویژه‌ای از آن است.

آینده در سیاست و نیز در اقتصاد به سازمان‌های توده‌ای تعلق دارد. و برای رهبری این سازمان‌ها به ارگان‌های زیادی نیاز است. هر اندازه وظائف يك سازمان پیچیده‌تر و عالی‌تر باشد، به همان نسبت نیز رهبری يك چنین سازمان و یاورانش کم‌تر می‌توانند با عقل سلیم و معلومات عمومی از پس آن وظائف برآیند. به همان نسبت نیز يك چنین مدیریتی را کم‌تر می‌توان با تفنن و یا در ساعات فراغت انجام داد. برای این امر به کارشناسان آموزش دیده و ورزیده نیاز است که در دفاتر خود سازمان ویژه‌ای، یعنی نوعی دیوان‌سالاری را تشکیل می‌دهند.

به‌طور حتم کارمندان دفتری برای اعضای يك تشکیلات خطرناک هستند. هر يك از اعضاء بدون هر گونه ارتباط با دیگران در برابر صف متحد^{۱۳۴} دفاتر رهبری قرار دارد، عناصری که دائم با يك دیگر در رابطه‌اند و از نقطه نظر آگاهی - ضرورتاً نه آگاهی همگانی، بلکه همیشه از آگاهی تخصصی - بیش‌تری نسبت به دیگر اعضاء برخوردارند.

با این حال سازمان‌های توده‌ای دمکراتیک، هرگاه بخواهند وظائف مدرن خود را انجام دهند، به بوروکراسی نیازمندند. هیچ حزبی، هیچ سندیکائی، هیچ کارخانه‌ای، حتی اگر سوسیالیستی هم سازمان‌دهی شده باشد، نمی‌تواند بدون بوروکراسی به کار خود ادامه دهد. آن دمکراسی که بخواهد بدون بوروکراسی به خود یاری رساند، تنها می‌تواند از پس وظائف اولیه خویش برآید. دمکراسی مدرن به معنای از میان برداشتن بوروکراسی نیست، بلکه باید بوروکراسی را به اعضای سازمان وابسته ساخت و توسط آنان انتخاب و کنترل کرد.

با توجه به این که بوروکراسی نسبت به توده‌ها به‌طور طبیعی برتری دارد، اقدامات فوق هنوز برای حفظ دمکراسی کافی نیستند.

برای حفظ [دمکراسی] این پیش‌نهادها ارائه شدند: بدگمانی عمومی علیه بوروکراسی و به‌ویژه علیه رهبران آن. به‌طور مثال بیل^{۱۳۵} بسیار با علاقه بدگمانی را فضیلت دمکراسی

¹³⁴ Phalanx

^{۱۳۵} آوگوست بیل August Bebel در سال ۱۸۴۰ در دویتس Deutz که اینک بخشی از شهر کلن Köln است، زاده شد و در سال ۱۹۱۳ در پاسوگ Passug درگذشت. او در سال ۱۸۶۵ به رهبری اتحادیه آموزش کارگران شهر لایپزیگ Leipzig برگزیده شد. از ۱۸۶۷ به‌جز دورانی که حزب سوسیال دمکرات آلمان توسط بیسمارک ممنوع شده بود، عضو دائمی پارلمان آلمان بود. او که تحت تأثیر ویلهلم لیبنکنشت قرار داشت، به‌مارکسیسم گرائید و همراه با او در سال ۱۸۶۹ حزب سوسیال دمکراسی کارگران آلمان SDAP را بوجود آورد. او از آن پس به‌رهبر بلامنازه جنبش سوسیال دمکراسی آلمان بدل گشت. حکومت آلمان

می‌نامید. اما در واقعیت بدگمانی سبب فلج‌شدن می‌گردد. سازمانی که نسبت به رهبری خود بدگمان و نسبت به رهبر خود بی‌اعتمادی کامل داشته باشد، هرگز به‌انجام کارهای سترگ قادر نخواهد شد. در عین حال نوعی مضحکه است که برخی از رهبران وظیفه اعضاء می‌دانند که به آن‌ها اعتماد داشته باشند. اعتماد را هرگز نمی‌توان طلبید و بلکه فقط می‌توان آن‌را بخشید. و اعتماد کورکورانه سبب بدشگونی خواهد گشت. و هم‌چنین اعتماد کورکورانه قادر نیست میان خوب و بد توفیر نهد.

این **بدگمانی** نیست که سبب می‌شود تا مدیران دفاتر کار^{۱۳۶} به بوروکراسی حقیقی بدل گردند، یعنی **سلطه** دفاتر بر توده‌ها را تکامل بخشند و بلکه فقط کم‌هوشی و کم‌دانشی توده‌ها سبب پیدایش چنین وضعیتی می‌شود. اگر چه توده‌ها به‌طور طبیعی نمی‌توانند از جزئیات و دانش تخصصی آگاهی داشته باشند، زیرا با این امور فقط در کنار مشاغل خود می‌توانند ارتباط برقرار سازند، اما باید از چنان هوش و آموزشی برخوردار باشند که بتوانند میان استدلال‌های تخصصی و خزعبلات و نیز میان کارگران جدی و عوام‌فریبان توفیر نهند. آن‌جا که توده‌ها از چنین خصیصه‌ای برخوردارند، قادرند از پس دیوان‌سالاری سازمانی برآیند، یعنی قادرند آن دیوان‌سالاری را به‌ابزاری کامل و مؤثر بدل سازند که بتواند حتی بدون آن‌ها در جهت مقاصد سازمان کار کند و بیش‌تر از آن‌چه که می‌تواند رخ دهد، از نیروی توده‌ها با برنامه و مؤثر برای رسیدن به‌چنین مقاصدی بهره گیرد.

این امر به‌طور کلی درباره بوروکراسی صادق است. لیکن دیوان‌سالاری **دولتی** شکل ویژه‌ای از بوروکراسی است.

دیوان‌سالاری دولتی در شکل کنونی‌اش فرزند حکومت‌های مطلقه‌ای است که هم‌راه با اقتصاد پولی پیدایش یافتند.

دولت در دوران اقتصاد طبیعی سده‌های میانه برای پرداخت حقوق جنگ‌جویان و

در سال ۱۸۷۲ او و لیبکنشت را به‌جرم جاسوسی و توهین به‌مقام سلطنت محکوم ساخت. بیل در سال ۱۸۸۶ نیز یله‌بار دیگر به‌جرم تأسیس یک سازمان مخفی محکوم شد. بیل طی سال‌های ۱۸۸۱-۹۱ عضو پارلمان ایالت ساکسن Sachsen بود. زیر رهبری بیل در سال ۱۸۹۰ حزب سوسیال دمکرات آلمان SPD تأسیس شد و طی ۲۰ سال به‌بزرگ‌ترین حزب توده‌ای آلمان بدل گشت. او در درون حزب از یلکسو با رویزیونیست‌ها به‌رهبری برن اشتاین Bernstein و از سوی دیگر با جناح چپ حزب به‌مبارزه پرداخت و در رابطه با جناح چپ نظریه تأثیر متقابل تئوری و پراکسیس را مطرح ساخت.

¹³⁶ Bureaus

کارمندان امکان دیگری نداشت، مگر آن که زمین‌های دولتی و نیروی کاری را که در آن زمین‌ها کار می‌کردند، به آن‌ها اجاره دهد. این امر سبب می‌شد تا کارمندان و حتی جنگ‌جویان از ارباب خود بسیار مستقل شوند. این کارمندان و جنگ‌جویان توانستند به تدریج اجاره این زمین‌ها را برای خود موروثی سازند و به‌طور مستقل آن‌ها را اداره کنند. در آن دوران امر خودگردانی در آن دولت‌ها بسیار رایج بود، اما کم‌تر بر اساس دمکراتیک و بلکه بیش‌تر بر مبنای اشرافیت.

در کنار اداره فتودالی در روستاها، در شهرها نیز تحولاتی رخ داد که بر مبنای آن هر شهری می‌توانست در تناسب با قدرت خود از آن اندازه آزادی برخوردار گردد که قادر بود از اشراف منطقه‌ای که شهر در آن قرار داشت، مطالبه کند. چنین شهرهایی کم و بیش نوعی جمهوری‌های آزاد بودند، اما با این حال خودگردانی آن‌ها هنوز دارای خصلت اشرافی بود. خانواده‌های قدیمی که نخستین صاحبان زمین‌ها در شهرها بودند، یعنی بزرگ‌زادگان^{۱۳۷}، در اتحاد با بازرگانان بزرگ در شهرها حکومت می‌کردند و توسط اصناف^{۱۳۸} کنترل می‌شدند و در نتیجه به‌ندرت می‌توانستند حکومت مطلقه خود را مستقر سازند. آن‌بخش از اهالی شهر که پائین‌تر از اصناف قرار داشتند، در اداره شهرها هیچ نقشی بازی نمی‌کردند.

عامل سومی که در اداره دولت نقش بازی می‌کرد، کلیسا بود که از نیرومندترین، باهوش‌ترین و بزرگ‌ترین سازمان‌های سده‌های میانه بود.

پادشاهان در قبال این سه عنصری که هر یک خود را اداره می‌کرد، نقشی کاملاً گلایه‌آمیز داشتند. شاهان فقط هنگامی می‌توانستند از قدرت برخوردار شوند، هرگاه که در سیاست خارجی خود از سیاستی پیروی می‌کردند که منافع مجموعه طبقات حاکم را مد نظر داشت و یا آن که می‌توانستند خردمندانه از یک و یا دو عامل علیه دیگر عامل‌ها بهره‌گیرند، به‌طور مشخص شهرها هنگامی که شاه علیه فتودال‌ها و یا کلیسا فعال می‌شد، همیشه به کمک او می‌شتافتند.

در عین حال این شاهان خواهان تقویت قهر دولتی تا تبدیل آن به قدرت مطلقه بودند. با تکامل تولید کالائی در شهرها اقتصاد پولی نیز انکشاف یافت و امکان دریافت مالیات پولی فراهم گشت. همین که امیرزادگان به پول کلانی می‌رسیدند، این امکان را

¹³⁷ Patrizier

¹³⁸ Zünfte

می‌یافتند که بتوانند مرتباً جنگ‌جویان و کارمندان جدیدی را در برابر پرداخت پول اجاره کنند. چنین سربازان مزدور و کارمندان در مقایسه با جنگ‌جویان و کارمندان دوران سده‌های میانه در رابطه با اربابان خود در وابستگی اقتصادی کاملاً دیگری قرار داشتند. اینان زمین‌هایی را در اختیار خود داشتند که بدون دخالت امیران خود اداره می‌کردند و صاحب درآمد آن بودند. امیران جز زمینی که در اختیارشان قرار داشت، نمی‌توانستند چیز دیگری به آن‌ها دهند، مگر زمین دیگری که آن را نیز باید نخست از کس دیگری پس می‌گرفتند.

بر عکس، هرگاه سربازان مزدور و کارمندان اداری دولت متکی بر اقتصاد پولی حقوق ماهیانه خود را دریافت نمی‌کردند، چیزی در اختیار نداشتند. هر چند سربازان مزدور مسلح می‌توانستند با سرکشی و غارت مردم مشکل خود را حل کنند، اما کارمندان اداری بدون دفاع از خود، از چنین امکانی محروم بودند. آن‌ها به‌طور کامل به امیران زمیندار خود وابسته بودند.

از این پس گسترش ارتش مزدور و کارمندان به یکی از مهم‌ترین وظائف شاهان بدل شد. هر اندازه آنان در این زمینه پیش رفتند، به‌همان نسبت نیز اشکال قدیمی خودگردانی کلیسایی، فئودالی و شهری از بین رفت. سلسله‌مراتب^{۱۳۹} کلیسایی در سلسله‌مراتب اداری مستحیل گشت، آزادی‌های شهری از میان برداشته شد، درآمد اربابان فئودال به درآمد زمین‌هایشان محدود گشت و انجام وظائف امنیتی، اداری و قضائی از آن‌ها سلب و به ارتش مزدور و دیوان‌سالاری دولت سپرده شد.

به این ترتیب دستگاه اداری غول‌آسایی به وجود آمد که سرانجام علیه شاه برخاست. در پیش در این باره سخن گفته‌ایم. با قدرت یک‌چنین ارتش خریداری شده‌ای می‌شد زمانی چند هرگونه مقاومتی علیه قدرت دولتی را بی‌چشم‌انداز ساخت، اما همین امر سبب فروپاشی قدرت مطلقه امیران گشت. مدتی چنین به نظر رسید که یک‌چنین قدرت دولتی که آن چنان نیرومند گشته بود، کاملاً از همه طبقات مستقل است و بر همه آنان سلطه دارد. اما این فقط نمود^{۱۴۰} قضیه بود. در واقع در دوران سلطنت مطلقه فقط آن بخش بالائی از طبقه امیران که در دربار شاه بودند و بین شاه و وزیران او نفوذ داشتند، یعنی اشراف درباری، روحانیت درباری، بازرگانان بزرگ که مالیات‌ها را رهن کرده و بیش‌تر از

¹³⁹ Hierarchy

¹⁴⁰ Schein

اشراف زمیندار برای دولت ارزشمند شده بودند، حکومت می‌کردند. به همین دلیل نیز بسیاری از آدم‌های خردمند غالباً نمود را جانشین واقعیت می‌سازند و از آن‌چه که دولت می‌پندارند، یعنی به‌دیوان‌سالاری‌ای که گویا فراسوی طبقات قرار دارد، این وظیفه را واگذار می‌کنند که با توجه به‌خواست‌های همگانی اجتماعی، یعنی عدالت ابدی و یا دیگر اصول مسلم^{۱۴۱} مبنی بر اخلاقی مستقل از فضا و زمان، منافع ویژه هر یک از طبقات را نمایندگی کند و متحقق سازد.

و با این حال وجه مشخصه دولت‌های مدرن وجود یک‌چنین بوروکراسی دولت مطلقه نیست. در جهان انگلوساکسنی سلطنت از پشتیبانی ارتشی که هرگونه مقاومتی را درهم شکند، محروم بود. به همین دلیل نیز در آن‌جا حکومت مطلقه و همراه با آن قدرت همه‌جاگیر بوروکراسی نتوانست تحقق یابد. در آن‌جا خودفرمانی اشرافی توانست آن‌قدر دوام یابد تا بدون به‌وجود آمدن حلقه‌ای ارتباطی از بوروکراسی‌ای نیرومند جای خود را به دیوان‌سالاری دمکراتیک دهد.

طبیعتاً در انگلستان نیز بوروکراسی وجود دارد. بدون آن هیچ سازمان بزرگ مدرن و هم‌چنین هیچ دولت مدرن نمی‌تواند به‌کار خود ادامه دهد. اما با این حال حجم و قدرت این بوروکراسی به‌هیچ‌وجه با بوروکراسی قاره اروپا قابل مقایسه نیست.

بوروکراسی قاره اروپا نهادی است ممتاز که اقتدار دولتی را نمایندگی می‌کند که البته به‌استثناء حکومت‌گران دولتی و دوستانش، هر عضو دیگر جامعه باید در برابر آن کرنش کند. نخستین وظیفه دیوان‌سالاری دولتی اطاعت اجباری است. او برای انجام این وظیفه از فراقدرت غول‌آسائی بهره می‌گیرد که دولت در برابر هر یک از شهروندان از آن برخوردار است. سیاست داخلی این دیوان‌سالاری، حتی آن‌جا که به‌کارکردهای اقتصادی مربوط می‌شود، سیاست قدرت است. او باید مخارج کلانی را تأمین کند که دستگاه دولت بدان نیازمند است. او برای تحقق این نیاز نه فقط از ابزار اقتصادی، بلکه از ابزار قدرت بهره می‌گیرد. و این امر نه فقط در مورد تعیین میزان مالیات‌ها و گمرک‌ها، بلکه حتی در رابطه با هدایت شرکت‌های دولتی صادق است. و چنین شرکت‌هایی انحصاراتی هستند که نه فقط از پیدایش هر گونه رقیبی جلوگیری می‌کنند، بلکه حتی قیمت‌های فروش خود را به دلخواه خویش تعیین می‌نمایند.

اما برای آن‌که دیوان‌سالاری دولتی بتواند اطاعت از خود را اجباری سازد، خود باید

¹⁴¹ Postulat

کورکورانه اطاعت کند. آن چه این دیوان سالاری انجام می‌دهد، نه بازتاب اراده خود او، بلکه مبتنی بر اراده بالاترین ارباب خود است که به ناچار آن را بنا به شیوه‌ای که مطالبه شده است، عملی می‌سازد. او خود نباید اختیاری داشته باشد و یا آن که نباید آن را آشکار سازد. مستقل اندیشیدن خطری برای رئیس‌ان است و به همین دلیل نیز تا آن جا که ممکن است، باید از آن اجتناب ورزد. از آن جا که مناسبات دولتی در شرائط عادی بسیار کم تغییر می‌یابند، به طوری که غالباً آن چه در دستگاه اداری دولتی انجام می‌گیرد، عبارت از کارهایی است که هر بار از نو تکرار می‌شوند، در نتیجه مستقل اندیشیدن تا حد زیادی زائد می‌شود. آن چه با الگو تطبیق نمی‌کند، اگر جزئی باشد، مورد توجه قرار نمی‌گیرد. این جزئیات را سنگینی قهر دولتی نادیده می‌گیرد. اما برای آن که بتوان استثنائی از الگو را اجازه داد، باید نخست نظر تعداد زیادی از مراجع بالاتر را جویا شد. در کنار کارکرد الگووار و فسیل‌گونه، گندکاری یکی دیگر از خصیصه‌های چشم‌گیر بوروکراسی دولتی است. لیکن بوروکراسی‌ای که سرمایه‌داری برای مقاصد خود به وجود می‌آورد، کاملاً به گونه دیگری است. این بوروکراسی از یک سو با دیوان سالاری دولتی شباهت دارد و در عین حال از دیوان سالاری سندیکاها و شرکت‌های تعاونی متفاوت است، زیرا این دیوان سالاری از منافع اعضای خود که آن‌ها را رهبری می‌کند- در این جا شهروندان دولتی و در آن جا کارگران مزدور- حمایت نمی‌کند و بلکه نماینده منافع اربابی است که فراسوی اعضاء قرار دارد- در این جا شاه و در آن جا سرمایه‌دار. با این حال برخلاف دیوان سالاری دولتی، دیوان سالاری کارخانه‌های سرمایه‌داری در تقابل با فرد از فراقدرت زیادی برخوردار نیست. کارمندان سرمایه در مقایسه با کارمندان دولتی نمی‌توانند به سادگی به سیاست قدرت متوسل شوند.

این امر از آن جا ناشی می‌شود که کارمندان سرمایه فقط در روند تولید کار نمی‌کنند و بلکه بیش‌تر از آن در روند گردش فعال هستند. و در این روند سیاست قدرت قاعداً فاقد هرگونه کارائی است. این جا کارخانه‌های هم‌سان در برابر یکدیگر قرار دارند، در این جا قوانین اقتصادی خود را نیرومندتر از هر اراده شخصی نمایان می‌سازند و شرائط و مناسبات با شتاب دگرگون می‌شوند، در این جا آگاهی تخصصی، زبردستی و قدرت تصمیم‌گیری فوری خود را جا خواهد انداخت. در این جا با اطاعت کورکورانه کارمندان از رئیس‌ان خود و فرامین الگووار آنان نمی‌توان به موفقیت دست یافت. سرمایه‌دار نیز البته هم چون یک وزیر، باید مواظب باشد که همه کارمندان وظائف خود را انجام و تمامی تلاش

و منافع خود را در خدمت کارخانه قرار دهند، اما استقلال عمل زیردستان برای رئیسان سرمایه‌دار نه فقط خطری نیست، بلکه حتی امتیازی محسوب می‌شود. یک سرمایه‌دار کم‌تر با سخت‌گیری فرامین یک رئیس نسبت به کارمندانش و بلکه بیش‌تر با گزینش هدفمند نیروهائی که برایش کار می‌کنند، می‌کوشد کامیابی کارخانه خود را ممکن سازد.

برخلاف آن، دولت می‌تواند به‌دوگانگی شخصی کارمندانی که استخدام می‌کند و از آن‌ها استفاده می‌نماید، کم‌تر توجه داشته باشد. حجم غول‌آسای دستگاهی که [سرمایه‌دار] در اختیار دارد، در این زمینه خود به‌مانعی بدل می‌گردد. دولت برای گزینش کسانی که می‌خواهد استخدام کند، باید از ابزارهای مکانیکی، چون داشتن مدرک معینی، یاری گیرد. آن‌چه که از انتخاب شخصی فراتر می‌رود، عبارت از ترفیع فقط کسانی است که نورچشمی‌اند که منجر به گزینش بی‌استعدادترین و نه مستعدترین افراد می‌گردد.

عناصر با استعداد حد متوسط بر حسب سابقه کاری خود به‌مقامات بالاتر ارتقاء می‌یابند. به‌این ترتیب، صرف‌نظر از کسانی که با پارتی به‌این مناصب دست یافته‌اند، و نیز برخی استثنائات ناخوش‌آیند، مقامات بالا غالباً فقط توسط آقایانی اشغال می‌شوند که پیر، خسته و بی‌رمق‌اند و کارکردهای‌شان مبتنی بر الگوهای ابدی است و در نتیجه قادر به نوآوری نیستند.

در همین امر می‌توان توفیری را که بین دیوان‌سالاری دولتی و بوروکراسی سرمایه‌داری وجود دارد، یافت. تفاوت میان این دو هم‌چون تفاوت میان ارتش‌های جمهوری اول فرانسه و ناپلئون تازه‌به‌دوران رسیده است که با آن علیه قدرت‌های سلطنتی جنگید. ارتش‌های گروه اول پیروزی خود را مدیون ژنرال‌هائی بودند که همگی تقریباً جوان بودند، در حالی که ارتش دشمن را ژنرال‌های پیر فرماندهی می‌کردند.

علاوه بر آن در بوروکراسی‌های دولتی سطح دست‌مزدها نیز منطبق با خصیصه الگووار این دیوان‌سالاری مبتنی بر الگوهای درجه‌بندی شده است. در این‌جا نه بخشی از زیاد درآمد شرکت‌های دولتی به‌کارمندان تعلق می‌گیرد و نه کسی به‌خاطر توانائی خارق‌العاده خود مزد بیش‌تری دریافت می‌کند.

کارخانه (شرکت) سرمایه‌داری در این امر بسیار آزادتر است و می‌تواند به‌دلخواه خود برای هر یک از کارکنان نوع و سطح دست‌مزدی را برگزیند که از نقطه‌نظر اقتصادی موفقیت‌آمیزتر است. و در این زمینه حتی تا حدی افراط‌گرایی می‌کند. در پیش‌اشاره کردیم که به‌مقدار اضافه‌ارزشی که در دست سرمایه‌داران جمع می‌شود، به‌شدت افزوده

شده است. به همین دلیل نیز سرمایه‌داران کلان می‌توانند به کسانی که قادرند در حوزه‌های مختلف دست به کارهای خارق‌العاده زنند که مورد پسند آنان است و با آن که سبب پیش‌برد مقاصدشان می‌شود، مبالغ کلانی به پردازند. چنین است در مورد اسب‌های تازی، گل‌های آرکیده، آثار هنری، آوازخوانان مرد و زن، نقاشان و دیگران.

آن‌ها آماده‌اند میلیون‌ها برای یک چیز لوکس بی‌مصرف بپردازند، البته در خرید آن‌چه که برای شکم و سود خود مفید بیابند، نیز پس‌انداز نمی‌کنند. آن‌ها هر از گاهی به امید دست‌یابی به تندرستی، مبالغ گزافی به پزشکان می‌پردازند. هم‌چنین به سازمان‌دهندگان ممتاز پول کلانی می‌دهند.

دکتر ه. بک^{۱۴۲} به درستی به تفاوت میان تکسینین سازمان‌دهی و سازمان‌دهنده اشاره می‌کند:

«فن‌آوری سازمان‌دهی را می‌توان آموخت. اما سازمان‌دهندگی همیشه فقط امری

مادرزادی است.»^{۱۴۳}

سازمان‌دهندگان بزرگ هم‌چون هنرمندان بزرگ نادرند. و هر اندازه کارخانه‌های (شرکت‌های) بزرگ نقش با اهمیت‌تری و نیز روابط تنگاتنگ و گوناگونی با مجموعه روند اقتصادی داشته باشند، وجود چنین کسانی برای آن‌ها ناگزیرتر می‌شود.

سرمایه‌زمان درازی است که به‌این امر پی برده و به‌همین دلیل نیز هر کارخانه‌ای (شرکتی) در پی یافتن سازمان‌دهندگان با تجربه است و با عرضه امتیازات خارق‌العاده و آزادی عمل فراوان به آن‌ها، در پی جلب آنان به خود است.

بوروکراسی دولتی نیز نه کم‌تر، بلکه به سازمان‌دهندگان برجسته‌تر نیازمند است. اما این بوروکراسی به آن‌ها نه آزادی عمل و نه امتیازهای خارق‌العاده می‌دهد. تا زمانی که صنایع سرمایه‌داری و مراوده جهانی انکشاف نیافته بودند، برای تازه فرهیختگان بهترین امکان برای دست‌یابی به موقعیت اقتصادی و اجتماعی خدمت در ادارات دولتی بود. تعداد زیادی از نیروهای خردمند که می‌خواستند در حوزه سازمان‌دهی و ادارات فعال باشند، به‌این سو می‌گراییدند. اما آن‌جا که صنایع سرمایه‌داری و مراوده جهانی انکشاف می‌یابند، از شدت چنین گرایشی هر چه بیشتر کاسته می‌شود، بوروکراسی دولتی از داشتن نیروهای محروم می‌گردد که بدان‌ها بیش از هر زمان دیگری نیازمند است، زیرا

¹⁴² H. Beck

¹⁴³ کارل کائوتسکی: «راه‌ها و هدف‌های اجتماعی سازی» به زبان آلمانی، ۱۹۱۹ برلین، صفحه ۳۴

نمی‌تواند در رابطه با سازمان‌دهندگان با سرمایه رقابت کند.

اما کارخانه (شرکت) اجتماعی شده می‌باید در این زمینه با سرمایه رقابت کند. چنین کارخانه‌ها (شرکت‌ها) نمی‌توانند بدون در اختیار داشتن سازمان‌دهندگان برجسته به پیش‌رفت خود ادامه دهند و در نتیجه باید به‌آن‌ان حداقل همان امتیازاتی را داد که کارخانه‌های (شرکت‌های) سرمایه‌داری در اختیار آن‌ها قرار می‌دهند.

درست به‌همین خاطر تحقق خواسته مارکس که از سوی لنین نیز پذیرفته شد، مبنی بر این که هیچ‌یک از کارمندان دولتی نباید مزدی بیش‌تر از دست‌مزد یک کارگر معمولی دریافت دارد، ناممکن است. چنین خواسته‌ای البته حساسیت پرولتاریا و نگرش سوسیالیستی ما را نمودار می‌سازد. اما چنین خواسته‌ای با احکام اقتصادی سازگاری ندارد و این احکام خود را به‌تدریج جا می‌اندازند و ما هر چه بیش‌تر به‌پیش می‌تازیم، می‌توانیم خردمندتر گردیم، هر گاه از همان آغاز به‌این ضرورت‌ها پی بریم و نه پس از تجربه‌های تلخی که می‌توانند سبب ورشکستگی‌مان گردند، آن‌ها را آویزه گوش خویش سازیم.

در جامعه‌ای کاملاً سوسیالیستی که در آن کارخانه‌ها (شرکت‌ها) دیگر مجبور نیستند با سرمایه رقابت کنند، سازمان‌دهندگان ممتاز جز خدمت به‌جامعه حوزه فعالیت دیگری نخواهند یافت. آن‌ها در یک چنین جامعه‌ای باید بپذیرند که حقوق بیش‌تر از آن‌چه که دیگر فرهیختگان دریافت می‌کنند، نمی‌تواند به آن‌ها تعلق گیرد. با این حال در هنر، دانش و در حوزه سازمان‌دهی توانمندی‌های خارق‌العاده از بین نخواهند رفت. انگیزه درونی، بلندپروازی، خرسندی از قدرت و اعتبار اجتماعی انگیزه‌های کافی برای آفرینش چنین توانمندی‌ها خواهند بود.

لیکن این امر در مورد دوران گذار تولید سرمایه‌داری به‌تولید سوسیالیستی صادق نیست. تا زمانی که سرمایه قادر است اضافه‌ارزش تولید کند و اضافه‌ارزش به‌دست آورد، خواهد کوشید سازمان‌دهندگان برجسته را با دادن امتیازات مادی زیاد به‌سوی خود جلب کند تا بتواند برتری خود را بر تمامی کارخانه‌ها و انواع شرکت‌های دیگر حفظ کند و اجازه ندهد که کارخانه‌ها و شرکت‌های دیگر چیزهای مشابه‌ای را عرضه کنند.

در کنار تمامی علت‌هایی که در رابطه با برتری بوروکراسی سرمایه‌داری بر بوروکراسی دولتی ترسیم کردیم، باید به‌این نکته نیز اشاره کنیم که در جوامع مدرن بوروکراسی دولتی بزرگ‌ترین پیکره سفت و به‌هم‌پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهد. همین امر سبب می‌شود تا بوروکراسی دولتی نسبت به‌تمامی پیکره‌های اجتماعی دیگر برای حل مسائل

مختلف، حتی مسائلی که نسبت به آن‌ها بی‌علاقه و مجبور به مقاومت است، از قدرت پشت‌کار زیادی برخوردار باشد.

و با این حال دولت نه تنها حجیم‌ترین و مهم‌ترین، بلکه هم‌چنین کهن‌ترین سازمان اجتماعی است که هنوز زنده است. البته این نیز هم‌چون همه سازمان‌هایی که در گذشته وجود داشتند، خواهد مُرد، اما در مقایسه با تک‌تک انسان‌ها از ماندگاری برخوردار است. به‌همین دلیل نیز کارمندان دولت برای تمامی طول عمر خود که در خدمت دولت هستند، به یک کار و به یک اداره زنجیر شده‌اند. لیکن کارخانه‌های (شرکت‌های) سرمایه‌داری، هر اندازه نیز بزرگ باشند، در مقایسه با دولت سازمان‌های کوچکی هستند با عمری محدود که سرشت‌شان با شتاب دگرگون می‌شود. نیروهای کار و کارمندان پائینی‌ترین کارخانه‌ای (شرکتی) به‌طور دائمی به او زنجیر نشده‌اند و بر عکس کارخانه (شرکت) نیز به آن‌ها وابسته نیست. این امر سبب می‌شود تا در رابطه با خصوصیات سرشتی مطرح شده کارخانه‌های (شرکت‌های) سرمایه‌داری، سرمایه‌دار همان‌گونه که آزادانه در زمینه انطباق خود با شرایط متغیر و دست‌یابی به بالاترین وجه اقتصادی عمل می‌کند که ضرورت زندگی‌اش را تشکیل می‌دهند، به‌همان‌گونه نیز آزاد است که میان کارگران خود کسانی را دست‌چین کند که از استعداد انطباق خود با چنین شرایطی برخوردارند.

برعکس، بوروکراسی دولتی دارای کارکردی بسیار کُند، غیراقتصادی، بدون ابزار گزینشی کارکردی ویژه برای هر فرد است تا بر مبنای آن بتواند مناسب‌ترین و یا زنده‌ترین کارها را بر مبنای استعدادهایش انجام دهد. طی دو سده گذشته آشکار شد که این بوروکراسی بزرگ‌ترین مانع برای هرگونه پیش‌رفتی است. این بوروکراسی انقلاب‌های بسیاری را پشت سر نهاد و پس از هر یک از این انقلاب‌ها که توانستند شاهان، اشراف، کلیسای دولتی را از سر راه خود بردارند، نیرومندتر گشت.

با توجه به این امر، هر چند قهر دولتی مدرن طی دو سده گذشته هم‌راه با پیش‌رفت‌های دائمی بود، لیکن ماهیت دمکراسی در این دوران دچار دگرگونی‌های اندکی شد، به‌طوری که می‌توان گفت: هر چه بیش‌تر دگرگون می‌شود، به‌همان اندازه چون گذشته می‌ماند.^{۱۴۴} این امر در مورد بوروکراسی نیز صدق می‌کند.

و همین امر باید آن قدرتی باشد که سوسیالیسم دولتی می‌کوشد توسط آن انقلاب اجتماعی را متحقق سازد و پرولتاریا را آزاد کند.

¹⁴⁴ Plus ca change, plus c'est la même chose

انسان‌های ساکن قاره اروپا از دوران سلطنت‌های استبدادی و دولت‌های نظامی عادت کرده‌اند که از اولیای امور تحقق نیازهای‌شان را مطالبه کنند و چنین حکومت‌هایی را مسئول هرگونه نابسامانی بدانند، اما در عین حال از آنان انتظار همه‌گونه شکوه و عظمتی را داشته باشند، حتی اندیشه دولتی‌سازی بوروکراتیک تمامی تولید را که بسیاری آن را امر دهشتناکی می‌دانند.

هم‌چنین کسانی در میان ما که مخالف یک چنین اندیشه‌ای هستند، نیازی ندیدند با تمامی توان خود با آن مبارزه کنند. به‌همین دلیل دولت روسیه شوروی توانست توسط سوسیالیست‌هایی به‌وجود آید که تمامی تولید را دولتی کرد و توسط بوروکراسی قدر قدرتی که کاملاً متمرکز سازمان‌دهی شده است، سازمان‌های مستقل را تحت تعقیب قرار داد و آن‌ها را از میان برداشت و همه چیز را تحت حاکمیت دولت درآورد، و حتی چنین حکومتی از سوی سوسیالیست‌های کشورهای دیگر به‌مثابه شیوه تولید پیش‌رفته‌تر و به‌مثابه ابزار رهائی پرولتاریا پذیرفته شد.

بوروکراسی دولتی در کشورهای انگلوساکسن هرگز آن نقشی را بازی نکرد که نزد ما در قاره [اروپا] ایفاء نمود، توده‌ها در این کشورها هرگز بوروکراسی را به‌حساب نگرفتند و همیشه به‌طور غریزی به آن اعتماد نداشتند. در انگلستان با پیدایش اونیسیم^{۱۴۵} و چارتریسم^{۱۴۶} سوسیالیسم به درستی و زودتر از هر جای دیگری به قدرتی کاربردی بدل

^{۱۴۵} روبرت اون Robert Owen در سال ۱۷۷۱ زاده شد و در سال ۱۸۵۸ درگذشت. او با آن که کارخانه‌دار بود، اما در تدوین سیاست رفاء اجتماعی نقشی بزرگ بازی کرد. او برای بهبود وضعیت زندگی کارگران کارخانه ریسندگی خود، کارخانه را به یک شرکت تعاونی تبدیل نمود و کارگران را در مالکیت کارخانه سهیم ساخت. او حتی منطقه مسکونی کارگری را به‌وجود آورد و با خانه‌سازی برای کارگران کارخانه خود کوشید به وضعیت زندگی آن‌ها سر و سامان دهد. هم‌چنین در کارخانه خود ساعات کار روزانه را به ۱۰ ساعت کار تقلیل داد و بهره‌گیری از کار کودکان کم‌تر از ۱۰ سال را که در آن دوران بسیار مرسوم بود، در کارخانه خود ممنوع ساخت. او حتی مغازه‌هایی را به‌وجود آورد که در آن‌ها کالاها به‌قیمت خریداری شده به کارگران فروخته می‌شدند. متأسفانه این آزمایش‌ها با شکست روبه‌رو شدند و اون تقریباً تمامی ثروت خود را از دست داد. اون چندین کتاب نیز نوشته است که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: "درک نوینی از جامعه" و "کتابی درباره اخلاق نو" اونیسیم Owen مکتبی است مبتنی بر ارزش‌های اخلاقی اون. مارکس و انگلس او را بنیانگذار سوسیالیسم تخیلی نامیده‌اند.

^{۱۴۶} جنبش چارتریست Chartism در سال ۱۸۳۸ توسط بخشی از رهبران سندیکاهای کارگری به‌وجود آمد. آن‌ها در آن گردهمایی منشوری را تدوین کردند که در آن برای نخستین بار از جنبش کارگری به‌مثابه نیروئی مستقل نام برده شد و در آن منشور ۸ خواسته تدوین گردید که ۳ اصل آن عبارت بودند از

گشت. اما هنگامی که جنبش دوم در سال ۱۸۴۸ متلاشی شد، از سال‌های شست سده پیش^{۱۴۷} کارگران در نوسازی جنبش کارگری با قدرت تمام در جهت تکامل سازمان‌های مستقل خویش، تعاونی‌های مصرف و پیش از هر چیز در به‌وجود آوردن سندیکاها تلاش کردند. در عوض آن‌ها از خود نسبت به سوسیالیسم که از قاره به‌کشورشان آمده و از خصلت سوسیالیسم دولتی برخوردار بود، تمایل زیادی نشان ندادند.

بی‌زاری از بوروکراسی دولتی نقش کمی در عدم موفقیت سوسیالیسم نوین در انگلستان بازی نکرده است. سوسیالیسم هنگامی در میان توده‌های انگلیس ریشه خواهد دواند که ما برای خود روشن سازیم که بوروکراسی دولتی فقط **دستگاه سلطه و نه نهادی اقتصادی** است. و این که بوروکراسی را باید نه فقط از حوزه سیاست، بلکه باید به‌ویژه از حوزه اقتصاد دور ساخت.

آن‌چه که ما باید خواهان آن باشیم، اجتماعی کردن ابزار تولید است، امری که سبب دولتی شدن **مالکیت** مهم‌ترین ابزار تولید می‌گردد، اما این امر نباید سبب شود تا رهبری چنین **کارخانه‌ها (شرکت‌ها)** به‌دست بوروکراسی دولتی بی‌افتد.

کارگران باید با چنین رخدادی مخالفت کنند، زیرا سوسیالیسم باید سبب رهائی و نه بردگی آنان گردد. آن‌جا که شرکت‌های دولتی وجود دارند، باید بکوشیم در عین حفظ مالکیت دولت بر این مؤسسات، آن‌ها را از چنگ بوروکراسی دولتی بیرون آوریم. تا زمانی که در مجلس رایشتاگ اکثریت نداریم و در نتیجه حکومتی سوسیالیستی وجود ندارد، این جنبه از اجتماعی کردن یگانه جنبه‌ای است که می‌توانیم آن را متحقق سازیم. این امر به هیچ‌وجه کار بی‌اهمیتی نیست. هر اندازه زودتر بتوانیم کارخانه‌های (شرکت‌های) دولتی را بر شالوده سالمی قرار دهیم که سبب به‌وجود آمدن مناسبات رضایت‌مندانانه‌ای برای کارگران و مصرف‌کنندگان شود، به‌همان نسبت نیز ساده‌تر می‌توانیم روند اجتماعی‌سازی را به کارخانه‌ها (شرکت‌ها) و شاخه‌های تولیدی دیگر گسترش دهیم. البته می‌توان در این باره مشاجره کرد که آیا باید به‌کارمندان دولت، یعنی نمایندگان اقتدار دولتی نیز حق اعتصاب داد یا نه. این امر البته به‌طور کامل با تاریخ و ماهیت بوروکراسی دولتی در تضاد قرار دارد. اما هر گاه به‌طور قاطعانه‌تر با حق اعتصاب کارمندان مخالفت کنیم، در آن صورت

حق رأی همگانی برای مردان مسن‌تر از ۲۱ سال، انتخابات مخفی و سالانه پارلمان. بعدها از بطن جنبش جارتیستی حزب کار به‌وجود آمد. هنوز نیز پیکره این حزب از سازمان‌های سندیکائی تشکیل شده است.
^{۱۴۷} منظور کائوتسکی سده نوزدهم است.

ضروری است که سرشت کارمندان دولتی را به عنصری محدود سازیم که واقعاً نماینده و مددکار حکومت هستند. کاملاً بی معنا است که از رانندگان لوکوموتیو و پاسبانان و یا کارمندان گمرک بخواهیم بر مبنای انضباط مشابه‌ای کار کنند. کسی که در کارخانه‌های (شرکت‌های) دولتی کار می‌کند، باید هم‌چون دیگر کارگران نسبت به کارفرمایان خود از حقوق مشابه‌ای برخوردار باشد. ما باید با توجه به منافع پرولتاریا هر گونه اعتصاب سبک‌سارانه را محکوم و با آن مبارزه کنیم. حتی می‌توانیم خواستار آن باشیم که کارگران کارخانه‌های (شرکت‌های) که برای زندگی ضروری‌اند، هیچ‌گاه حق نداشته باشند به تنهایی به‌عملی دست زنند و بلکه باید همیشه کارکرد خود را با تمامی پرولتاریای متشکل هم‌ساز گردانند. البته باید با قاطعیت با تبدیل کارگران به کارمندان مخالفت ورزیم، زیرا این امر با هدف سلب حقوق از آنان دنبال می‌شود تا نتوانند از خود در برابر بوروکراسی‌ای که متکبر و بی‌هرگونه تفاهم است، دفاع کنند.

اما آیا وظائف بزرگ کارگرانی که به کارمند بدل می‌شوند، به امتیازهای مادی آن‌ها هم‌چون تضمین موجودیت‌شان، تأمین خانواده‌های‌شان پس از مرگ نان‌رسان‌شان و ... مربوط نمی‌شود؟ کارگرانی که در خدمت دولت هستند، نباید چنین امتیازهایی را از دست بدهند. ما بدون توجه به محل کار کارگران همه این حقوق را برای همه کارگران خواستاریم. و همه شهروندان باید از چنین حقوقی به‌منابه کاردهی جامعه و نه کاردهی کارخانه‌ای (شرکتی) که در آن کار می‌کنند، برخوردار باشند. هرگاه این نهادها به کارخانه‌ای (شرکتی) تعلق داشته باشند که می‌تواند کارگران را با زنجیر همین نهادها به خود وابسته سازد، در نتیجه تمامی نهادهای "خدمات اجتماعی" به جای آن که امتیازی برای کارگران محسوب شوند، برای شانه‌های‌شان به‌باری سنگین بدل می‌گردند. بنابراین باید با بوروکراسی دولتی در کارخانه‌های (شرکت‌های) دولتی مخالفت کرد!

سوسیالیسم باید از سرمایه‌داری بروید. سوسیالیسم باید بر دستاورد سازمان‌های اقتصادی که در دوران سرمایه‌داری به‌وجود آمدند، نظیر سازمان‌های اقتصادی مبتنی بر کارگر مزدور، سندیکاها و تعاونی‌ها و سازمان‌های اقتصادی سرمایه‌داری بنا گردد.

برعکس این روند، سوسیالیسم نباید از آن‌گونه دستگاه‌های حکومتی که در دوران سلطنت مطلقه در سده هیجدهم به‌وجود آمدند، و هم‌چنین نباید از بخش‌هایی که برای تحقق اضافه‌ارزش و حسابداری کارخانه‌ها (شرکت‌ها) به‌وجود آمدند، نمو کند.

۷- ابتکار شخصی

مسئله ابتکار شخصی با بوروکراسی در رابطه‌ای تنگاتنگ قرار دارد. مخالفین تولید سوسیالیستی می‌ترسند که چنین تولیدی سبب نابودی انگیزه کار و بهترسازی تولید و نیز پشتکار کارگران و ابتکار صاحبان شرکت‌ها [کارخانه‌ها] گردد. نیازی نیست در این جا به‌طور مبسوط به‌نخستین ایراد مبنی بر بالا بردن انگیزه کار بپردازیم. بهتر آن است که سوسیالیسم فعالیت خود را به‌تقسیم تولید بر مبنای شعار «به هر کس به اندازه نیازش» و یا «به هر کس به‌طور برابر» محدود سازد. اما در فصل تقسیم دیدیم که انجام این امر تا چه اندازه دشوار است. در نهایت نیاز تولید در کارخانه‌های اجتماعی شده معین خواهد کرد که کدام روش پرداخت مزد مورد توجه قرار گیرد. سوسیالیسم نیز می‌تواند از تمامی امکان‌های پرداخت مزد که سرمایه‌داری کشف کرده است، بهره گیرد. این امکان‌ها در تأثیرگذاری خود نه تنها ضعیف نمی‌شوند، بلکه هرگاه کارگران يك کارخانه در سازمان‌دهی و رهبری آن سهیم گردند و بخشی از نتایج ارتقاء تولید به‌کارگران همان کارخانه و بخش دیگر آن به‌کل جامعه تعلق گیرد و به‌هیچ‌وجه به‌جیب سرمایه‌دار نریزد، حتی نیرومندتر هم خواهند شد. اما ابتکار کارفرما چگونه خواهد بود؟ ابتکار کارفرمای يك کارخانه سرمایه‌داری به همان جا محدود می‌شود. آیا این امر برای اقتصاد زبان غیرقابل جبرانی نخواهد بود؟ به این امر بنگریم.

حتی در رابطه با آن نیز باید میان روند تولید و روند گردش توفیر نهیم. ابتکار کارفرما در روند تولید به‌معنای نشان دادن ابتکار در بهره‌گیری از اختراعات و کشف‌های نوین، به‌کارگیری ماشین‌ها، روش‌ها، مواد خام و دیگر مسائل تازه است. در شرائطی می‌توانند چنین نوگرایی‌هایی به‌ریسک‌های پر اهمیتی بدل گردند. نوگرایی هر چند می‌تواند در تئوری و یا در محدوده کوچکی بسیار خیره‌کننده بنمایاند، اما اگر در محدوده بزرگی به‌کار گرفته شود، می‌تواند به‌خطائی بزرگ تبدیل شود. و حتی درخشان‌ترین اختراع به‌ندرت خود را در نخستین گام به‌کارگیری کاربردی‌اش بی‌نقض می‌نمایاند. با به‌کارگیری این‌گونه اختراعات همیشه روند کار بهتر می‌شود، به‌طوری که کسی که برای نخستین بار از يك چنین ماشین نوئی بهره می‌گیرد، باید غالباً دریابد که ماشین‌اش با شتاب کهنه شده است و باید عوض شود و کسانی که در آغاز نظم نوین را رد

می‌کردند، دیرتر سود او را از آن خود می‌سازند، زیرا کارفرمای پیش‌گام باید هزینه بدون سود را بپردازد.

با این حال هر نوسازی از چشم‌انداز کسب سود بیشتر برخوردار است و به همین دلیل نیز به هر کارفرمای بی‌باکی جرأت ریسک کردن را می‌دهد. چنین شیوه ابتکاری تاریخاً به کمال رسیده است. تولید سرمایه‌داری توانست با به‌کارگیری همین ابزار چنین بارآوری خارق‌العاده‌ای را به‌وجود آورد و آن‌چنان ثروت انبوهی را خلق کند که زمینه را برای دوران نوینی از رفاه همگانی، یعنی دوران سوسیالیسم ممکن سازد.

و آیا از یک چنین سرچشمه‌ای که همیشه از آن حاصل‌خیزی می‌روید، می‌توان چشم پوشید؟ آیا این چشمه نخواهد خشکید، هرگاه کارفرمایان خصوصی و چشم‌انداز کسب سود بیشتر توسط نوسازی موفقیت‌آمیز از میان برداشته شود؟ مسئولیت برای هرگونه نوسازی در کارخانه‌های [شرکت‌های] اجتماعی شده بر دوش کارمندان قرار می‌گیرد، اما بدون چشم‌انداز کسب سود برای‌شان. به همین دلیل نیز یک‌چنین کارمندی از دست زدن به هرگونه ریسکی خودداری خواهد کرد. و حتی هنگامی که به‌اندازه کافی تمایل به کار داشته باشد و به‌خود جرأت نوسازی دهد، باید نخست با اداره بالاتر درباره هر اقدامی که موجب خرج زیادتر می‌شود، مذاکره کند. اما هر اندازه یک انجمن بزرگ‌تر باشد، به‌همان نسبت نیز باید با تردید بیشتر تر اعضایش حساب کرد.

به همین دلیل نیز کارخانه [شرکت] اجتماعی شده جلو هرگونه ابتکاری را خواهد گرفت، پس از اجتماعی‌سازی پیش‌رفت بارآوری و شرایط افزایش رفاه نسبت به دورانی که سرمایه‌داری می‌توانست بدون هرگونه اغتشاشی پیش‌رفت کند، آهسته‌تر خواهد شد. این ایراد را نمی‌توان به‌سادگی رد کرد. با اشاره به شرکت‌های سهامی نمی‌توان این ادعا را بی‌اهمیت ساخت، زیرا بر این شرکت‌ها نه سهام‌داران، بلکه این و یا آن مالک عمده مالی^{۱۴۸} سلطه دارد.

درست در همین نکته باید یکی از نقاط ضعف کارخانه‌های اجتماعی‌شده را نسبت به کارخانه‌هایی که به سرمایه‌داران تعلق دارند و توسط آنها هدایت می‌شوند، یافت. اما این امر فقط هنگامی از اعتبار برخوردار است، هرگاه یک کارخانه به‌تنهایی اجتماعی شود. اما این امر در روند اجتماعی‌سازی قاعده نخواهد بود. این امر به‌کامل‌ترین وجه هنگامی عملی خواهد گشت، هرگاه که در هر گام نه فقط شامل یک کارخانه، بلکه شامل تمامی

¹⁴⁸ Finanzmagnat

کارخانه‌های يك شاخه تولید گردد. اما این امر ما را به کارخانه‌هایی که دست‌چین شده‌اند و آمادگی انجام وظائف ویژه‌ای را دارند تا به‌مثابه ایستگاه‌های پژوهشی و حرفه‌ای خدمت کنند، نزدیک‌تر نخواهد کرد و انجام کار اجتماعی‌سازی را آسان‌تر نخواهد ساخت. تمامی نوسازی‌های پیش‌نهادی به‌خود جنبه آزمایشی می‌گیرند. چنین کارخانه‌ای بر مبنای تمامی سرشت خود از بهترین استعدادها برای به‌ترسازی، اختراعات و ابتکارها، آن‌هم نه فقط برای آزمایش و به‌کارگیری برخوردار است، بلکه خود می‌تواند از پس چنین کارهایی برآید. در آن‌صورت هنگام اجرای نوسازی در دیگر کارخانه‌های همان شاخه ریسکی وجود نخواهد داشت و نباید هر يك از آن‌ها به‌تنهایی هزینه جداگانه‌ای را برای چنین آزمایشی بپردازند و بلکه این هزینه را همه کارخانه‌های يك شاخه تولید خواهند پرداخت و در نتیجه چنین اقدامی هزینه هر يك از آن‌ها به‌حداقلی تقلیل خواهد یافت.

از آن پس ابتکار شخصی نه فقط از میان می‌رود، بلکه حتی نادرست می‌شود. اختراع و بهره‌گیری از اختراعات دیگر جنبه فردی و تصادفی خود را از دست خواهد داد و در نتیجه به عمل اجتماعی مبتنی بر قاعده‌ای برنامه‌ریزی شده و مؤثر بدل خواهد گشت.

لیکن ابتکار شخصی در روند گردش، یعنی در رابطه با خرید و فروش، چگونه سازمان‌دهی می‌شود؟ این حوزه اصلی سرمایه‌داری است. او پیش از آن که مهندس شود، بازرگان است و تحت هر شرایطی بازرگان باقی خواهد ماند، در حالی که فقط در شرائط معینی مهندس خواهد شد. بسیاری از سرمایه‌داران فقط بازرگان هستند. هیچ سرمایه‌دار صنعتی یافت نمی‌شود که در عین حال بازرگان نباشد. و او باید به‌مثابه بازرگان عمل کند. هرگاه بخواهد يك کارخانه را بتوان به‌طور درست به‌کار اندازد، می‌تواند بدون هر گونه ابتکار جدید سرمایه‌داری زمانی طولانی به‌فعالیت خود ادامه دهد. در عوض بازار دائماً و در بیش‌تر زمان‌ها در حال دگرگونی جهش‌وار است. به‌همین دلیل نیز باید بازار را با دقت مورد بررسی و سنجش قرار داد و باید در برابر نوسان‌های آن تصمیمات لازم را اتخاذ کرد. این تصمیمات می‌توانند وحشتناک و یا بدشگون باشند.

سود بازرگان پیش از پیدایش سرمایه‌داری صنعتی از آن‌جا ناشی می‌شد که او کالائی را ارزان می‌خرید و گران‌تر می‌فروخت، امری که بدون نقض قانون ارزش ناممکن است. او باید این کالاها را یا پائین ارزش واقعی آن‌ها خریداری کند و یا آن‌ها را بالاتر از ارزش واقعی‌شان بفروشد. این امر اما هنگامی که سرمایه‌دار به‌یک سرمایه‌دار صنعتی بدل می‌گردد و روند تولید در روند گردش سرمایه گنجانده می‌شود، فوراً تغییر می‌کند. او از

این پس دیگر هم چون يك بازرگان کالائی را خریداری نمی کند تا آن را دوباره بفروشد و بلکه او کالائی - ماده خام، ماشین ها، نیروی کار - را می خرد تا با آن ها کالای جدیدی را تولید کند که در خود اضافه ارزش را پنهان ساخته است. او اینک می تواند سود به دست آورد، حتی اگر برای کالائی که می خرد، ارزش واقعی آن ها را بپردازد و آن ها را بالاتر از ارزش واقعی شان نفروشد.

اما با این حال خرید و فروش هم چنان به متنابه مهم ترین کارکرد سرمایه دار باقی می ماند، زیرا قیمت بازار هیچ گاه با ارزش و به عبارت دیگر با قیمت تولید يكسان نمی شود. در حالی که ارزش ها فقط به آهستگی هم راه با مناسبات تولیدی دگرگون می شوند، قیمت ها غالباً روزانه تغییر می کنند. هرگاه سرمایه دار در تخمین وضعیت محتمل بازار دچار خطا شود، یعنی به خطا گمانه زنی کند، هرگاه برای مواد خام خود بهای بالائی را بپردازد، آن هم با این پندار که قیمت این مواد می توانند باز هم ترقی کنند و هرگاه مجبور شود فرآورده های خود را زمانی بفروشد که قیمت ها پائین آمده اند، در آن صورت تمامی سودی را که می توانست از طریق خرید و فروش کالاها به قیمت تولید به دست آورد و بدان وسیله اضافه ارزش را متحقق سازد، از دست خواهد داد.

هیجان انگیزترین کارکرد سرمایه دار را حوزه بازار تشکیل می دهد. در این حوزه برای سرمایه دار بزرگ ترین چشم انداز کسب سود کلان و فوری، هم چنین بزرگ ترین خطرها برای ورشکستگی کامل وجود دارد. قاطعیت، اما هم چنین ابتکارهای اندیشه شده و کارشناسانه کارفرما نه فقط یکی از شروط پیش رفت، بلکه اصولاً یکی از شروط زنده ماندن او را تشکیل می دهند.

امروزه از اهمیت ابتکارهای بازرگان برای پیش رفت بشریت کاملاً کاسته شده است. اما در هزاره های پیش از پیدایش سرمایه داری صنعتی که با تکنیک مدرن خود تولید را متحول ساخت، این امر از اهمیت زیادی برخوردار بود و بازرگانی یکی از نیرومندترین عوامل پیش رفت را تشکیل می داد. هم چنین توضیح دادیم تا زمانی که تولید اضافه ارزش سرمایه صنعتی وجود نداشت، بازرگان سود خود را فقط از طریق خرید زیر ارزش و فروش بالای ارزش کالاها می توانست به دست آورد. و هرگاه بازرگان خرید و فروش خود را در يك بازار انجام می داد، تحقق سود کار بسیار دشواری بود. لاجرم بازرگان باید کالا را در بازاری می جست که ارزش آن پائین بود و در بازاری می فروخت که ارزش آن بالا بود. همین امر سبب شد تا بازرگان حتی با خطر انداختن زندگی خود برای خرید و فروش دائماً بازارهای

نوینی را بچوید. در دورانی که توده دهقانان و پیشه‌وران به‌زمین چسبیده بودند، بازرگان نقش جهانگرد پژوهنده را بازی می‌کرد و هر چه بیش ترسبب گسترش افق بشریت می‌گشت.

با تکامل سرمایه‌داری صنعتی نقش بازرگان و ابتکارهای شخصی او زائد می‌شود. سرمایه‌داری صنعتی از یک‌سو آن چنان مازادی از نیروهای شخصی و فنی به‌وجود می‌آورد که امروزه پژوهش و ورزش می‌توانند در مقایسه با سده‌های گذشته به‌طور موفقیت‌آمیز از پس وظائف کاملاً دیگری برآیند. به‌همین دلیل نیز کشف مناطق ناشناخته را می‌توانیم به پژوهندگان و ورزشکاران بسپاریم.

از سوی دیگر، به‌نسبتی که به‌سرمایه صنعتی و هم‌راه با آن به‌حجم اضافارزشی افزوده می‌شود که بخشی از آن را بازرگانی دریافت می‌کند، از دلبستگی بازرگانان به‌این‌گونه مناطق کاسته می‌شود. از این پس بازرگانی نه با مناطق ناشناخته، بلکه با مناطق شناخته شده و کاملاً توسعه‌یافته، یعنی مناطق صنعتی پیش‌رفته انجام می‌گیرد. آن چه را که بازرگان می‌تواند در مناطق ناشناخته به‌دست آورد، دیگر برایش جالب نیستند.

با این حال، هر چند از نقطه‌نظر اقتصادی کشف مناطق جدید دیگر از اهمیت برخوردار نیستند، اما برای بازار جهانی توسعه مناطق پرت افتاده هنوز بسیار مهم است. اما امروزه برای این کار دیگر نیازی به‌سفر با کاروان‌ها نیست و بلکه از خطوط راه‌آهن بهره گرفته می‌شود که برای تحقق آن سرمایه‌خون‌سردترین بازرگانان دیگر کافی نیست و بلکه این خطوط به‌ابتکار و هزینه دولت‌ها به‌وجود می‌آیند.

در عوض ابتکارهای بازرگانی سرمایه‌داران برای تکامل و تثبیت شرکت‌های‌شان امری ناگزیر است - ناگزیر برای معامله. و هر اندازه تولید آن‌ها با برنامه تنظیم شده باشد، به‌همان نسبت نیز جامعه نمی‌تواند از آن چشم‌پوشد.

فقط عدم امنیت مناسبات اقتصادی ما ابتکار، یعنی بازرگان سوداگر را ناگزیر می‌سازد. هر اندازه عدم امنیت بیش‌تر باشد، به‌همان اندازه نیز ضرورت احتکار بیش‌تر می‌شود و به همان نسبت نیز دیگر کارکردهای مفید سرمایه در پس احتکار ناب مبنی بر بالا و پائین بردن قیمت‌ها قرار می‌گیرد که در شرائط سرمایه‌داری نیز برای جامعه کاملاً غیر ضروری است. اما زمانی که چنین شرائطی وجود دارند، احتکار غیرقابل اجتناب می‌شود، زیرا در جامعه تولیدکنندگان کالا هر معامله‌ای، حتی معقول‌ترین آن که مبتنی بر قیمت حساب

شده‌ای است، خود با احتکار در ارتباط است. نمی‌توان این یکی را با موفقیت مورد هدف قرار داد، بدون آن که به‌دیگری آسیب رساند. و یا آن که هر تلاشی که بخواهد احتکار را از میان بردارد، به‌جای آن که سبب از بین رفتن آن گردد، به‌معامله معقول آسیب خواهد رساند.

به‌همین دلیل نیز تمامی کوشش‌ها برای از میان برداشتن احتکار، آن‌هم تا زمانی که تولید کالائی وجود دارد، با شکست روبه‌رو شده‌اند. آن‌جا که مناسبات اجتماعی نامطمئن هستند، احتکار از رشد بیش‌تری برخوردار می‌شود. و نمود ناسازه^{۱۴۹} خود را این‌چنین می‌نمایاند که احتکار نه فقط در دوران جنگ، بلکه هم‌چنین در دوران انقلاب از شکوفائی برخوردار می‌شود، به‌ویژه زمانی که دشمنان سرمایه‌داری از بیش‌ترین قدرت برخوردار بودند و با انرژی بسیار در پی نابودی‌اش گام برمی‌داشتند. چنین بود در دوران سلطه تروریسم بر فرانسه و چنین است اینک در انقلاب روسیه که هر چند سرمایه‌صنعتی را به‌روز سیاه نشانند، اما مالکیت خرد را در کشاورزی و در نتیجه در بخش بزرگی از تولید کالائی و گردش کالا پابرجا نگاه‌داشت. تروریسم در هر دو انقلاب با شدت تمام علیه محترکان وارد کارزار شد و کوشید با اعدام بی‌رحمانه تمامی «محترکان قیمت‌ها»^{۱۵۰} را، آن‌گونه که ۱۷۹۳ محترکان نامیده می‌شدند، و نیز قاچاقچیان را نابود کند. اما تروریسم چه در سال ۱۷۹۳ در فرانسه و چه اینک در روسیه نتوانست احتکار را محدود سازد و حداکثر توانست رشد هزینه آن را برای دولت و نیز برای خود محترکان محدود کند. دولت باید به‌خاطر گسترش هر چه بیش‌تر دستگاه پلیس بیش‌تر بودجه اختصاص می‌داد و محترکان مجبور بودند به اداره‌های چنین دستگاهی رشوه بیش‌تری بپردازند.

برعکس، حتی جریمهٔ اعدام موجب ترس محترکان نگشت، زیرا قاچاق در دوران ناآرامی‌ها و رکود یگانه امکان حفظ موجودیت بسیار کسان شکست خورده است. در دوران ناآرامی‌ها قاچاق تقریباً یگانه شکل مصرف سرمایه است، زیرا در این دوران نمی‌توان روی سرمایه‌گذاری‌های درازمدت که امکان سودآوری آن‌ها به‌آینده‌ای دور وابسته است، کاملاً حساب کرد. اما بخش بزرگی از سرمایه‌صنعتی، یعنی ساختمان‌ها و ماشین‌ها فقط در

¹⁴⁹ Paradoxe

^{۱۵۰} کائوتسکی از واژه Agioteure استفاده می‌کند، واژه‌ای که انقلابیون فرانسه خود آن را درباره محترکان به کار می‌بردند. Agioteure کسی است که هم‌چون یک سفته‌باز با قیمت کالاها دست به‌قمار می‌زند و می‌کوشد با حداکثر ریسک، حداکثر سود را به‌دست آورد.

درازدت می‌توانند مستهک گردند. سریع‌ترین انتقال در حوزه سرمایه رخ می‌دهد، زیرا می‌تواند در کوتاه‌مدت برای احتکار و تحویل [کالا] به‌کار گرفته شود.

از مراحل پرولتری انقلاب‌های بورژوائی فقط برای محدود ساختن اشکال مفید سرمایه به یک حداقل بهره گرفته شد، یعنی آن اشکالی که بیش‌تر از همه در خدمت تکامل نیروهای تولید قرار داشتند و در عوض اشکال انگلی سرمایه انکشاف بسیار یافتند و به زشت‌ترین عناصر سرمایه بزرگ بدل شدند.

تا زمانی که تولید کالائی سرمایه وجود دارد، احتکار نیز وجود خواهد داشت. و هر اندازه مناسبات ناآرام‌تر شوند، به‌همان نسبت نیز احتکار بیش‌تر خواهد شد. تا زمانی که سرمایه‌داری وجود دارد، برای محدود ساختن احتکار به‌خسونت نیازی نیست، به‌این هدف فقط می‌توان از طریق آرام‌سازی و تثبیت مناسبات سیاسی و اقتصادی دست یافت، یعنی در دوران شکوفائی اقتصادی هم‌راه با سلطه و روش‌های دموکراسی. و نه توسط جنگ داخلی، قحطی و دیکتاتوری.

با از بین رفتن سرمایه‌داری احتکار نیز از بین خواهد رفت. تا زمانی که تولید برای بازار، تولید مسلط است، هر کارخانه‌ای [کارگاهی]، صرف‌نظر از آن که اجتماعی و سرمایه‌دارانه رهبری شود، باید با دگرگونی اوضاع و احوال بازار حساب کند و از امکانات چنین تغییر وضعی به‌سود خود بهره‌برداری نماید، یعنی به‌نوعی احتکار دست‌زند. در این حوزه اما ابتکار فرد مالک بر هر گونه ابتکار جمعی و حتی بوروکراتیک‌هئیت رئیسه [کارخانه] برتری دارد.

با این حال هنوز نگفته‌ایم که اجتماعی‌سازی سبب زیان و یا حتی امری ناممکن می‌شود، بلکه فقط گفته‌ایم که در هنگام تعیین اشکال و نوع اجتماعی‌سازی، باید به‌این جنبه نیز توجه کنیم.

نوسان بازار بر برخی از شاخه‌های اقتصادی تأثیر کم‌تری می‌نهد. به‌این شاخه‌ها تولیدات و یا خدماتی تعلق می‌گیرند که از تنوع کم‌تری برخوردارند و نوع و چگونگی‌شان در مصرف و یا نزد مصرف‌کنندگان این محصولات و خدمات موجب تنوع کم‌تری می‌شود، یعنی آن بخش از شاخه‌های اقتصادی که نیازهای ضروری زندگی را تأمین می‌کنند، همیشه از بازار فروش مطمئن برخوردارند. به‌این دسته هم‌چنین آن بخش از شاخه‌های اقتصادی تعلق دارند که تعداد کارخانه‌های‌شان اندک و قابل‌نگرشدن و می‌توان آن‌ها را به اقدامی هم‌گون واداشت، زیرا به‌طور طبیعی تا اندازه‌ای از موقعیت انحصاری برخوردارند و

یا آن که به وسیله تمرکز پیش‌رفته سرمایه و یا به‌خاطر قوانین اجباری به‌طور مصنوعی به انحصار بدل گشته‌اند.

کارخانه‌های متعلق به‌چنین شاخه‌هایی تا حد زیادی از نوسان بازار مستقل هستند. نقشی که این کارخانه‌ها در رابطه با احتکار بازی می‌کنند، به‌این خاطر نیست که این کارخانه‌ها زیر سلطه بازار قرار دارند، بلکه به‌این دلیل است که آن‌ها چون نیرومند شده‌اند، می‌توانند بازار را زیر سلطه خود گیرند. چنین احتکاری مطمئن‌ترین و سودآورترین نوع آن است، اما در عین حال از آن نوع احتکار است که از ضرورت‌های اقتصادی ناشی نمی‌شود و بلکه فقط از مناسبات قدرت معینی سرچشمه می‌گیرد. چنین احتکاری نه نتیجه، بلکه علت بی‌ثباتی اقتصادی است.

از بین بردن ابتکار شخصی برای اربابان، یعنی مالکان عمده کارخانه‌های [شرکت‌های] متعلق به‌چنین شاخه‌ها نه فقط برای پرولتاریا، بلکه برای تمامی جامعه نوعی رهایی است. روند اجتماعی‌سازی باید در کارخانه‌های [شرکت‌های] متعلق به‌چنین شاخه‌ها آغاز گردد. اجتماعی‌سازی آن‌ها نه فقط ممکن، بلکه بسیار ضروری است.

بر عکس، هر اندازه کارخانه‌های یک شاخه در خدمت تجمل و نه نیازهای زندگی همگانی قرار داشته باشند؛ هر اندازه تعداد چنین کارخانه‌هایی زیاد و متنوع باشد، هر اندازه تعداد مصرف‌کنندگان آن [کالاها] فراوان باشد، هر اندازه ادعاها فردی و تغییرپذیر باشند، به‌همان اندازه نیز اجتماعی‌سازی آن‌ها بسیار دشوارتر خواهد بود. بسیاری از این شاخه‌های تولید پیش از آن که اصولاً اجتماعی گردند، باید به‌طور اساسی دگرگون شوند. با این حال باید انتظار داشت که با برداشتن هر گامی این کار آسان‌تر گردد، زیرا می‌توان در آن مسیر پیش رفت. هر اندازه پیش‌رفت اجتماعی‌سازی بیش‌تر باشد، به‌همان اندازه نیز تجربیات ما در این حوزه بیش‌تر خواهد شد. هم‌چنین تأثیر بخش اجتماعی شده متکی به‌برنامه بر تمامی اقتصاد مؤثرتر خواهد گشت.

در پیش‌یادآور شدیم که روند اجتماعی‌سازی را باید در آن شاخه‌های اقتصادی آغاز کرد که کارخانه‌های [شرکت‌های] متعلق بدان رشته به‌انحصارهای خصوصی بدل شده‌اند و به‌جای سلطه بازار بر آن‌ها، تمایل سلطه بر بازار را دارند. هر اندازه این‌گونه شاخه‌های تولید هم‌چون زغال‌سنگ، فولاد، راه‌آهن، اجتماعی گردند و در نتیجه به‌یک واحد اقتصادی - البته تا آن‌جا که ممکن است در بخش خویش خودگردان - بدل شوند، به‌همان نسبت نیز تأثیر آن‌ها بر بازار بزرگ‌تر می‌گردد و به‌همان اندازه نیز آن‌ها می‌توانند بر

کارخانه‌های [شرکت‌های] شاخه‌های دیگر تولید تأثیری قاطع نهند و مسیر زندگی اقتصادی را مداوماً بی‌آریند. به همان نسبت نیز ابتکارهای شخصی کارفرما در روند گردش [کالا] نازوری خواهد شد. آن‌جا که کارفرما هم‌چون کارگاه‌های هنری، هنوز در روند تولید نقشی تعیین کننده بازی می‌کند، اجتماعی‌سازی حتی در بخش‌هایی از شاخه‌های تولیدی می‌تواند آسان‌تر اجراء گردد. سرانجام آن که اجتماعی‌سازی حتی در حوزه‌هایی که امروزه برای این کار مناسب به نظر نمی‌رسند، می‌تواند ممکن گردد. اما انجام این کار منوط بدان است که در این بخش‌ها شرایط مساعد در نتیجه تکاملی طولانی فراهم شده باشد. برای آن دسته از احزاب سوسیالیستی که بتوانند به قدرت سیاسی دست یابند، نخستین وظیفه عملی در حوزه اقتصادی آغاز اجتماعی‌سازی، آن‌هم از طریق گزینش راه درست است. امر شومی خواهد بود، هرگاه این احزاب بخواهند این کار را هم‌زمان و از هر گوشه و کناری آغاز کنند و بدشگون‌تر آن خواهد بود که با روند اجتماعی‌سازی از بخش نادرستی هم‌چون کشاورزی، آغاز کنند.

اما اگر مقدار و شتاب اجتماعی‌سازی را درست برگزینیم و آن را از جای درستی آغاز کنیم، در آن صورت انجام این کار در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری چون آلمان و انگلستان فقط به قدرت [سیاسی] و زمان مطلوب مربوط می‌شود.

رفقائی هستند که می‌پندارند شرایط فیزیکی تحقق سوسیالیسم هنوز فراهم نگشته است، زیرا پیش شرط تحقق سوسیالیسم وجود روحیه اجتماعی بالائی است که کارگران هنوز بدان نرسیده‌اند.

مطمئناً وجود روحیه اجتماعی بالا در وضعیت کنونی امری بسیار مفید خواهد بود. اما هرگاه آغاز اجتماعی‌سازی به وجود چنین روحیه‌ای مربوط شود، در آن صورت بدا به حال آن. زیرا به خوبی می‌دانیم که تکامل اقتصادی نه فقط موجب تمرکز هر چه بیش‌تر سرمایه‌ها می‌گردد، بلکه در عین حال دائماً به تضاد میان سرمایه و کار می‌افزاید و پرولتاریا را هر چه بیش‌تر باهوش‌تر و مصمم‌تر می‌سازد. اما برای رشد روحیه اجتماعی پرولتاریا هیچ نشانه‌ای نداریم. یقیناً مبارزه طبقاتی سبب پیدایش خودآگاهی همبستگی نیرومندی در بین کارگران می‌شود. اما همیشه این خطر وجود دارد که این خودآگاهی به خودآگاهی حرفه‌ای تبدیل شود که می‌تواند به اشکال خودآگاهی رسته‌ای بدل گردد. اجازه نداریم فراموش کنیم که تا به‌اکنون ایده‌آلیسم کارگران کم‌تر به وسیله مبارزه اقتصادی آن‌ها علیه سرمایه و بیش‌تر توسط مبارزه سیاسی آنان برای دست‌یابی به اهداف

بزرگ نوسازی تمامی نهادهای دولت شعله‌ور شده است. در دمکراسی‌هائی که مبارزات بزرگ سیاسی انجام نمی‌گیرند، دمکراسی جامعه بورژوائی به سادگی بر ضد روحیه اجتماعی تأثیر می‌گذارد. در دهه گذشته بالاترین ایده‌آلیسم را نزد کارگران روسیه و کم‌ترین آن را در میان کارگران امریکا یافتیم.

نباید فراموش کنیم که کارگران امروزه نمی‌توانند خود را از چنگال تفکر بورژوائی برهانند که بر همه جامعه تأثیر می‌نهد و در نتیجه مبارزه طبقاتی را تا حد بالائی فلج می‌کند.

اما این امر نباید سبب دل‌سردی ما شود. همین امر از ما می‌طلبد که اجتماعی‌سازی را آن چنان سازمان‌دهی کنیم که بتواند بدون وجود روحیه اجتماعی مرتبی به‌زندگی خود ادامه دهد و دائماً رشد کند. باید برای اجتماعی کردن اشکالی بیابیم که بتوانند برای خواسته‌های ما و البته نه فقط خواست پولی، بلکه هم‌چنین خواست دست‌یابی به قدرت و آزادی بیش‌تر، جاذبه‌دار شوند. اجتماعی کردن را باید آن‌چنان آرائید که تمامی کسانی که در کارخانه‌های [شرکت‌های] اجتماعی شده کار می‌کنند، خواهان رشد آن باشند و با شادی و کوشش و وظائف خود را انجام دهند. در این رابطه باید اشکال مزد در کارخانه‌های [شرکت‌های] اجتماعی شده و هم‌چنین موقعیت کسانی را که هدایت این نهادها به‌آن‌ها واگذار می‌شود را مورد بررسی قرار دهیم. هر چند با پیش‌رفت روند اجتماعی‌سازی می‌توان از **ابتکار** مدیریت صرف‌نظر کرد، اما اگر قرار باشد تولید سوسیالیستی فراسوی تولید سرمایه‌داری قرار گیرد تا بتواند وظایف خود را به‌خوبی انجام دهد، در آن صورت باید **خواست** ادامه موفقیت‌آمیز تولید هم چنان نزد مدیریت باقی بماند.

و بیش‌ترین آزادی عمل ممکن برای مدیریت، نترسیدن از پرداخت مزدهای استثنائی برای جلب سازمان‌دهندگان برجسته به‌کار، هم‌چنین سهم‌بری مدیریت و کارگران هر کارخانه‌ای [شرکتی] از اضافه‌تولیدی که محصول تلاش ویژه دسته‌جمعی آنان است و فراسوی عوامل طبیعی و یا اجتماعی قرار دارد.

۸- اشکال اجتماعی سازی

الف: اجتماعی ساختن و رفرم اجتماعی

اجتماعی سازی فقط گام به گام و برای پرولتاریای کم حوصله بسیار کند پیش خواهد رفت. و این امر حتی سبب نخواهد شد تا فوراً به درآمد کارگران کارخانه‌های اجتماعی شده افزوده گردد.

پس از آن که پرولتاریا قدرت سیاسی را تسخیر کرد، فعالیت حکومت و مجلس به امر اجتماعی سازی محدود نمی‌شود. حکومت باید به تدابیری دست زند که نتایج آن نه فقط به سود بخشی از کارگران، بلکه به ویژه در خدمت تمامی بخش تهی دست باشد و سبب دگرگونی وضعیت آن‌ها گردد. این تدابیر می‌توانند هر اندازه جامعه ثروتمندتر می‌شود، یعنی هر اندازه طبقه سرمایه‌دار توانمندتر و به درآمدش که وابسته به بارآوری کار است، بیش تر افزوده می‌شود، هم چنان ادامه یابند. در نتیجه هر اندازه سهم مالیاتی که دولت می‌تواند از مالکین دریافت کند، بیش تر شود، به همان نسبت نیز می‌تواند به حجم وظائف خود در قبال جامعه بی‌افزاید.

و این بدان معنی است که بتوانیم امور بهداشت اجتماعی در زمینه‌های پیش گیری و معالجه بیماری‌ها را به اندازه کافی به وجود آوریم، امور آموزش و پرورش را گسترش دهیم و هزینه خوراک و پوشاک کودکان دانش آموز را اجتماعی سازیم.

جامعه باید نه فقط به کسانی که کار مزدوری انجام می‌دهند، بلکه هم چون نوجوانان، باید به اندازه کافی به پیران و کسانی که علیل هستند، یاری رساند. پرستاری از بیکاران را باید بارآورتر و با اجبار کمتری سازمان دهی کند.

همه این اقدام‌ها، هرگاه با انرژی انجام گیرند، باید وضعیت توده‌ها را بسیار بهتر سازند و باید سبب از میان برداشتن بدترین علت‌های اخلاقی تنزل مقام و عقب ماندگی روشنفکری شوند. و هرگاه این گام‌ها هم راه با آموزش توده‌ها توسط حزب پرولتاری، سندیکاها و شوراهای کارخانه‌ها (شرکت‌ها) انجام گیرند، در آن صورت باید سبب ارتقاء سهمناک پرولتاریا گردند، به استعدادش در خودگردانی صنایع بی‌افزایند، به احساس

وظیفه‌اش در برابر نهادهای دولتی و شهری^{۱۵۱} ارتقاء بخشند، توجه‌اش را نسبت به رژیم سوسیالیستی بیش‌تر جلب کنند، امر اجتماعی‌سازی را آسان‌تر گردانند، اما هم‌زمان به کم‌حوصلگی پرولتاریا آن‌گونه لگام‌زند که سبب اجتماعی‌سازی شتاب‌زده نگردد، امری که می‌تواند موجب خطازنی به‌هدف و دل‌سردی شود.

هرگاه از کُندی ضروری اجتماعی‌سازی سخن می‌گوئیم، این البته بدان معنی نیست که رژیم سوسیالیستی باید در این زمینه کاهلی کند و یا آن‌که در این راه با شتابی حلزونی پیش رود.

چنین رژیمی در کنار اجتماعی‌سازی با انبوهی وظائف دیگر مواجه خواهد بود- ما در این‌جا فقط چندتائی از این وظائف را برشمردیم-، که برخی از آنان را می‌توان حتی بر شالوده سرمایه‌داری و بدون هرگونه اجتماعی‌سازی حل کرد، اما تا کنون نه به‌خاطر مناسبات اقتصادی حاکم، بلکه به‌خاطر مناسبات قدرت در دولت لاینحل باقی مانده‌اند و همین که چنین مناسبات قدرتی به‌سود پرولتاریا به‌طور اساسی دچار دگرگونی شدند، باید این مسائل را فوراً حل کرد.

میان مفهوم اجتماعی این رفرم‌های بزرگ و انقلاب اقتصادی اجتماعی‌سازی تفاوت وجود دارد، زیرا این رفرم‌ها تضاد میان سرمایه و کار و در نتیجه تضاد میان طبقات را با تمامی جنبه‌های ناخوشایندی که دارند، از بین نمی‌برند. این رفرم‌ها با نیرو و هوش پرولتاریا سبب گسترش نیازهای پرولتاریا می‌گردند و دموکراسی صنعتی را جانشین یک‌سالاری^{۱۵۲} سرمایه‌داری می‌سازند.

چنین است که تمامی رفرم‌های بزرگ که زمینه را برای پیروزی پرولتاریا هموار می‌گردانند، سبب رضایت پرولتاریا نخواهند شد و نخواهند توانست جلو یورش او به سرمایه را سد کنند، بلکه فقط سبب سامان‌دهی مؤثرتر چنین هجومی خواهند گشت. پس هرگاه شکل کارخانه اجتماعی‌شده به شکل غالب در روند تولید بدل گردد، جامعه آن شالوده‌ای را خواهد یافت که بتواند خود را بر آن پایه بدون هرگونه جنگ طبقاتی بزرگ و با تبدیل طبقه کارگر که خالق جهان کالاها است، به‌صاحبان کالاها و توده بزرگی که رضایت و

^{۱۵۱} در این‌جا واژه kommunal به‌شهری بازگردانده شده است. اما این واژه مترادف است با محلی، روستائی، شهری و همه حوزه‌هایی که بیرون از قدرت دولت مرکزی و در حوزه خودگردانی محلی، روستائی و شهری قرار دارند.

^{۱۵۲} Autokratie

خوشبختی خود را در دوام چنین جامعه‌ای می‌یابد، تکامل دهد.

ب- نقطه‌های آغاز اجتماعی‌سازی

دیدیم که اجتماعی‌سازی می‌تواند از شاخه‌های مشخصی از کارخانه‌ها (شرکت‌ها) آغاز شود. اقتصاد هر کشوری از ویژگی‌هایی برخوردار است که در انطباق با تاریخ آن سرزمین قرار دارند. به همین دلیل نیز نقطه آغاز اجتماعی‌سازی در هر کشوری مشابه نخواهد بود. به‌طور مثال در سوئیس نمی‌توان این کار را از معادن زغال سنگ آغاز کرد، زیرا در این کشور چنین معادنی وجود ندارند.

اما در تمامی کشورهای سرمایه‌داری یک شرکت بزرگ، یعنی راه‌آهن وجود دارد که انحصار اجتماعی بزرگی را تشکیل می‌دهد و در همه امور زندگی نمی‌توان از آن چشم‌پوشید و نگران توانمندی آن نیز نباید بود.

راه‌آهن در بسیاری از کشورها در مالکیت دولت است. در این کشورها مسئله نه بر سر مالکیت، بلکه فقط بر سر سازمان‌دهی آن است. در همه این کشورها راه‌آهن‌های دولتی توسط بوروکراسی دولتی اداره می‌شوند. در همه جا وظیفه اجتماعی‌سازی راه‌آهن تشکیل می‌شود از مستقل ساختن آن از بوروکراسی دولتی و تبدیل آن به شرکتی با خودگردانی صنعتی دموکراتیک تا بتواند مالکیت دولتی را به فرمان دولت و بنا بر دستور او اداره کند.

در سرزمین‌هایی که راه‌آهن هنوز دولتی نگشته است، وظیفه تجدید سازمان‌دهی طبیعتاً با تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی همراه می‌شود.

آن‌جا که معادن زغال سنگ موجودند، [این معادن] به‌دومین نقطه آغاز اجتماعی‌سازی بدل می‌شوند. از آن‌جا که تعداد معادن دولتی در این بخش بسیار اندک است، در نتیجه همه‌جا امر اجتماعی‌سازی این معادن با مسئله مالکیت و تجدید سازمان‌دهی همراه می‌شود.

در دو کشور انگلستان و آلمان که برای سلطه پرولتاریا از آمادگی بیش‌تری برخوردارند، به‌طور حتم راه‌آهن و معادن زغال سنگ می‌توانند هم‌زمان نقطه‌های آغاز اجتماعی‌سازی را تشکیل دهند. در این رابطه سخت‌ترین و سرنوشت‌سازترین مبارزات رخ خواهند داد. آن قهر دولتی که بتواند این دو کانون قدرت را در اختیار داشته باشد، کلید سلطه بر تمامی روند تولید در سرزمین خود را در دست خواهد داشت.

هر چند دولت به‌مثابه قوه قانونگذار شالوده و امکان تمامی اشکال اجتماعی‌سازی را

به وجود می‌آورد، اما بهترین نیروی برگزیده برای اجتماعی‌سازی همه شاخه‌های کارخانه‌ها (شرکت‌ها) نیست. هدف اصلی اجتماعی‌سازی آن است که اقتصاد رفع نیازها جای اقتصاد متکی بر سود را بگیرد. این بدان معنی است کسانی که برای نیازهای‌شان تولید می‌شود، خود مالک ابزار تولید گردند. اما شمار این عناصر همیشه با تعداد جمعیت یک دولت یکی نخواهد بود. ما در این‌جا از بررسی اقتصاد فرادولتی^{۱۵۳}، از مالکیت اتحادیه ملل بر ابزار تولید و مرادده چشم می‌پوشیم، هر چند که سویه تکامل یقیناً در چنین سمتی است. این وضعیت نه در رابطه با وظائف آتی ما، بلکه باید در مرحله بالاتری از تکامل شکل اقتصاد سوسیالیستی مورد توجه قرار گیرد. به همین دلیل نیز نیازی نیست که اینک در این‌جا بدان بپردازیم.

اما جهت متقابل این مسئله را باید همین‌جا بررسی کنیم. برخی از شاخه‌های تولید یا مرادده برای مقاصد کاملاً منطقه‌ای به وجود آمده‌اند. مصرف‌کنندگان این شاخه‌ها فقط بخش کوچکی از مردم یک دولت را تشکیل می‌دهند. اجتماعی‌سازی ابزار تولید و یا ابزار مصرف در این شاخه‌ها کار کاملاً بی‌هوده‌ای است و سبب گندکاری زیاد خواهد گشت. برای این مقاصد مالکیت شهری و روستائی^{۱۵۴} و کارخانه‌های (شرکت‌های) محلی مناسب‌ترند.

قاعدتاً تبدیل انحصارهای محلی به کارخانه‌های (شرکت‌های) محلی در مقایسه با دولتی‌سازی مالکیت انحصارهای بزرگی که بر سراسر یک سرزمین سلطه دارند، امر بسیار پیشرفته‌تری است. آب آشامیدنی، برق، تراموای خیابانی^{۱۵۵} غالباً در مالکیت محلی قرار دارند. در این‌جا وظیفه اصلی آن است که اشکال خودگردانی فراتر نیروهای کار را جانشین کارخانه‌های (شرکت‌های) شهری سازیم که توسط اتوکراسی بوروکراتیک هدایت می‌شوند. آن هم به‌شیوه‌ای که از یک سو منافع مصرف‌کنندگان مورد توجه قرار گیرد و از سوی دیگر کارگران شاغل نزد شهرها و روستاها به‌نوعی آریستوکراتی کارگری ممتاز بدل نگردند تا به هزینه دیگر توده‌های کارگری صاحب امتیازهای شوند.

سوسیالیست‌ها در شهرها و روستاهائی^{۱۵۶} که در آن‌ها اکثریت دارند، باید طبیعتاً شرکت‌هایی را نیز اجتماعی سازند که برای تأمین مصرف شهری و روستائی تولید

¹⁵³ Interstaat

¹⁵⁴ kommunales Eigentum

¹⁵⁵ Straßenbahn

¹⁵⁶ در این‌جا این دو واژه شهر و روستا را هم‌زمان برای واژه آلمانی Gemeide به‌کار برده‌ایم

می‌کنند. در این رابطه نباید اجتماعی‌سازی را به کارخانه‌هایی (شرکت‌هایی) محدود ساخت که از موقعیت انحصاری برخوردار نیستند.

به‌طور مثال کارخانه‌های نان‌پزی در چنین موقعیتی نیستند، آن‌ها حتی با یک‌دیگر به‌سختی رقابت می‌کنند و ابتکارهای شخصی مالک کارخانه در روند گردش آن‌ها نقش بزرگی ایفاء می‌کند. اما همین که شهرها و روستاها این کارخانه‌های نان‌پزی را در تصرف خود گیرند، این رقابت نیز پایان خواهد یافت. این کارخانه‌ها و کالائی که تولید می‌کنند، از طبیعت بسیار ساده‌ای برخوردارند و با از بین رفتن رقابت به‌ابتکار ویژه‌ای نیازی نیست. نان تحت تأثیر هیچ‌گونه مدی، هیچ‌گونه گزینش فردی و تطبیق قرار ندارد، بازار فروش آن نسبت به هر کالای دیگری ثابت است.^{۱۵۷} در شهری که دارای چندین کارخانه نان‌پزی است، پخش نان این کارخانه‌ها در سراسر شهر بزرگ‌ترین هزینه را سبب می‌شود. هرگاه همه کارخانه‌ها یک مالک داشته باشند، در آن صورت هر یک از آنان مسئول ناحیه معینی از شهر خواهد شد که در آن قرار دارد، امری که سبب کاهش هزینه توزیع نان خواهد گشت و این امکان را به‌وجود خواهد آورد که بتوان از بهای نان کاست و هم‌چنین به‌مزد کارگران نانوائی‌ها افزود و یا آن که وضعیت کارشان را بهتر ساخت.

در کنار مراقبت از نان، مسئله مسکن مشغله مهم شهرهای سوسیالیستی خواهد بود. در پیش‌یادآور شدیم که یکی از نخستین وظائف رژیم سوسیالیستی تعیین سیاست مسکن خواهد بود. این رژیم باید فوراً در جهت به‌ترسازی مسکن تمامی جمعیت فقیر گام بردارد. این امر بدون تغییر قاطعانه قوانین دولتی ممکن نیست، اما کار اصلی را باید شهرها و روستاها انجام دهند، آن‌ها باید مستقیماً و یا توسط تعاونی‌های مسکن آپارتمان بسازند، امری که سبب دولتی کردن و یا محلی نمودن مالکیت مؤسساتی خواهد شد که مواد ساختمانی تولید می‌کنند. به‌این ترتیب در سطح دولت و شهرها و روستاها دلایل بسیار متنوعی برای اجتماعی‌سازی موجود خواهد بود.

در کنار آن شکل سومی از اقتصاد تأمین نیازها ممکن خواهد گشت. مصرف‌کنندگان یک و یا چند شئی می‌توانند دور هم جمع شوند تا مشترکاً کارخانه‌ای را خریداری کنند که در آن‌ها آن‌چه را تولید کنند که خواهان مصرفش هستند. اما این‌گونه تأسیسات تنها

^{۱۵۷} واقعیات نادرستی این نظریه کائوتسکی را به‌ثبوت رساند. نان هم‌چون هر کالای دیگری تحت تأثیر مد و اوضاع روز قرار دارد. اینک، برای آن که بتوان در بازار رقابت نان بیش‌تری فروخت، هر روز انواع نان‌های جدید اختراع می‌شوند، به‌طوری که در حال حاضر بیش از ۲۵۰ نوع نان در آلمان فدرال پخته می‌شود.

زمانی از سرشت سوسیالیستی برخوردار خواهند بود، هرگاه به کارگران مزدور تعلق داشته باشند. یک تعاونی تولیدکننده متعلق به طبقات مالک همیشه با کارگران خود در تضاد قرار خواهد داشت و نمی‌تواند در خدمت فراروی از جامعه طبقاتی قرار گیرد.

در این رابطه به‌ویژه می‌توان تعاونی‌های مصرف کارگری را مورد توجه قرار داد. نخست آن که [این تعاونی‌ها] فقط برای از میان برداشتن زبان‌های انگلی که توسط دلال‌های واسطه به مصرف پرولتری وارد می‌شود، معین شده‌اند، آن‌هم به‌این ترتیب که آن‌ها مستقیماً از تولیدکننده می‌خرند و آن را به‌قیمت تمام‌شده، البته به‌اضافه هزینه اداره و ریسک، می‌فروشند. اما هرگاه این اتحادیه‌ها به‌اندازه کافی بزرگ شوند و هرگاه تمامی اتحادیه‌های مصرف محلی بتوانند در یک کشور اتحادیه سراسری خرید را به‌وجود آورند، در آن صورت یک‌چنین اتحادیه‌ای می‌تواند خود به‌تولید کالاهائی پردازد که اینک به‌صورت انفرادی تولید می‌شوند. یک چنین وضعیتی در حقیقت نوعی اقتصاد سوسیالیستی است، زیرا نه برای بازار، بلکه برای تأمین نیازهای اعضای خود تولید می‌کند و چون برای سود تولید نمی‌کند، در نتیجه می‌تواند بهترین شرایط کار را که در تناسب ادامه‌حیات یک‌چنین اتحادیه‌ای قرار دارد، برای کارگران خود فراهم کند.

آن‌گونه که در انگلیس می‌توان دید، خودتولیدی اتحادیه‌های مصرف حتی می‌تواند تحت شرایط مساعدی زودتر از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بسیار گسترش یابد. البته این امر همیشه فقط به‌چند شاخه تولیدی که مستقیماً برای مصرف شخصی توده‌ها کالا تولید می‌کنند، محدود خواهد ماند. فقط بخش اندکی از کالاهائی که برای مصرف توده‌ها معین شده‌اند و آن‌هم مراحل آخرین تولید این کالاها به‌محدوده خودتولیدی اتحادیه‌های مصرف مربوط می‌شوند. تولید ابزار تولید بیرون از حوزه فعالیت این اتحادیه‌ها باقی خواهد ماند و با این حال این بخش هم‌راه با گسترش تقسیم کار بخش دائماً بزرگ‌تری از تولید اجتماعی را شامل خواهد گشت و حوزه اصلی کارخانه‌های (شرکت‌های) بزرگ و در همین راستا سوسیالیسم را تشکیل خواهد داد. تولید تعاونی‌های مصرف نسبت به‌آن‌چه توسط دولت و شهرها و روستاها اجتماعی خواهد گشت، همیشه بسیار ناچیز خواهد بود. این تعاونی‌ها به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند جانشین اجتماعی‌سازی شوند. با این حال خودتولیدی اتحادیه‌های مصرف می‌تواند البته نه فقط به‌مناباه الگو، بلکه هم چنین به‌خاطر تأثیرات اقتصادی و اجتماعی آن به‌امر بسیار مهمی بدل گردد. شاید بتوان این امر را در مناطق عقب‌مانده کشاورزی و حتی در دولت‌های صنعتی به‌امر مهم‌تری بدل

ساخت. در این دولت‌ها دهقانان و کارگران مزدور غالباً کاملاً قاطعانه از یکدیگر جدا شده‌اند و تضادهای نیرومندی آن‌ها را از هم جدا کرده است. در این میان تعاونی‌های کشاورزی نسبت به تعاونی‌های پرولتری از سرشت دیگری برخوردارند. لیکن در روسیه جور دیگری است و در کشورهای بالکان و قفقاز شبیه روسیه است و شاید هم در آینده چین و هند نیز با روسیه شباهت بیابند. در آن‌جا کارگران صنعتی و دهقانان به هم بسیار نزدیک‌اند. در گذشته نزدیک در رابطه‌ای تنگاتنگ حتی با هم به مبارزات انقلابی بزرگی دست زدند. هر چند سرکوب‌جنون‌آمیز بلشویک‌ها سبب شد تا دهقانان روسیه نسبت به انقلاب پرولتری بیگانه شوند، با این حال امروز نیز اختلاف میان دهقانان و کارگران قابل اجتناب است. آن‌جا باید این امکان وجود داشته باشد که تعاونی‌های مصرف کارگران شهری بتوانند در روستاها ریشه بدوانند، به طوری که نیروی خرید غول‌آسای تمامی مناطق روستائی می‌تواند به طور کامل در اختیار این تعاونی‌ها قرار گیرد. این امر سبب می‌شود تا در روسیه برخلاف کشورهای صنعتی قدیمی برای خودتولیدی اتحادیه‌های مصرف زیربنای بسیار نیرومندتری وجود داشته باشد.

اتحادیه‌های مصرف نه به تنهاترین، بلکه به مهم‌ترین سازمان‌های مصرف‌کنندگان بدل می‌شوند که از خودتولیدی برای خودمصرفی هواداری خواهند کرد. بر مبنای گفته کتاب مقدس^{۱۵۸} انسان برای زنده ماندن نه فقط به نان، بلکه به کلام خدا نیز نیازمند است. انسان نه فقط به نان، چربی، ماهی، صابون، چکمه و دیگر کالاها نیاز دارد، بلکه نیاز به غذای فکری نیز دارد. با این حال انسان‌ها با قاطعیت آن‌چه را که اولیای امور برای‌شان دست‌چین و برگزیده‌اند، رد خواهند کرد. هیچ چیز بهتر از این بی‌فرهنگی بلشویک‌ها را نمودار نمی‌سازد، چرا که آن‌ها انتشار هرگونه ادبیات توسط انتشارات غیردولتی را ناممکن ساخته‌اند. پس از دوران سلطه وحشتناک مسیحیان و مسلمانان متعصب که طی آن بازمانده تمدن یونانی، صرف‌نظر از چند مورد جزئی از آن، به طور کامل نابود شد، بلشویسم با تمامی دلبری‌های هنر مدرن، خود به دهشتناک‌ترین ابزار تحمیق توده‌ها بدل گشته است.

باسوادان در یک رژیم پرولتری متمدن مانع از آن خواهند شد که فقط به ادبیاتی که توسط پلیس مجاز تشخیص داده شده است، دسترسی داشته باشند. تلاش‌هایی که در جهت از میان برداشتن ناشرین سرمایه‌داری ادبیات انجام گرفت،

^{۱۵۸} آلمان‌ها مجموعه کتاب‌های تورات و انجیل را کتاب مقدس می‌نامند.

فقط می‌توانند در جهتی نتیجه‌بخش باشند، هرگاه که سازمان‌های آزاد مصرف‌کنندگان جانشین آن‌ها گردند. حتی امروز سازمان‌هایی وجود دارند که بدون کسب سود، بلکه فقط به خاطر تأمین نیاز اعضای خود مجله، روزنامه و کتاب انتشار می‌دهند. سندیکاها و نیز اتحادیه‌های پزشکان، مهندسين و غیره نشریات تخصصی خود را دارند. هم‌چنین روزنامه‌های احزاب سوسیال دمکرات نشریات تجاری نیستند. هر سازمان دیگری نیز باید بر همین روال در انتشار نشریات برای مصرف‌کنندگان و دوست‌داران خود از آزادی کامل برخوردار باشد.

ناشرین دولتی و متعلق به شهرها و روستاها می‌توانند در کنار دیگر ناشرین آثاری را منتشر کنند که می‌توانند در خدمت مقاصد دولت، شهرها و روستاها باشند، هم‌چون آمار دولتی و شهری که برای تمامی جهان از ارزش برخوردار است، یعنی انتشارات کلاسیک.

دیده می‌شود که اجتماعی‌سازی را می‌توان از نقطه‌های مختلفی آغاز کرد و به‌همین دلیل نیز این امر می‌تواند اشکال متفاوتی داشته باشد. هیچ چیز خط‌تر از باوری نیست که می‌پندارد با آغاز اجتماعی‌سازی از بالا می‌توان یک‌باره جامعه را به یک سربازخانه بزرگ و یا آن‌گونه که لنین می‌گوید، به یک کارخانه بزرگ بدل ساخت. همان‌گونه که زندگی اجتماعی مدرن دارای اشکال متنوعی است، به‌همان‌گونه نیز نقطه‌های آغاز و اشکال اجتماعی‌سازی بسیار متنوع خواهند بود و هر اندازه بوروکراسی دولتی در این روند کم‌تر دخالت کند، هر اندازه اقدامات اقشار مختلف اجتماعی و بیش از همه توده‌های کارکن نیرومندتر، بصیرانه‌تر و هدفمندتر از اعتبار برخوردار شوند، به‌همان نسبت نیز توفیق در اجتماعی‌سازی بیش‌تر خواهد بود.

و هم‌چنین زمان آغاز اجتماعی‌سازی هم‌چون نقطه‌آغاز و اشکال آن متفاوت خواهد بود. با این حال اجرای آن توسط سازمان‌های مصرف‌کنندگان و شهرها و روستاها به قانونگذاری دولتی وابسته است. اما آن‌جا که دولت تا اندازه‌ای دارای سرشت دمکراتیک است، تعاونی‌ها هم‌چون شهرها و روستاها می‌توانند حتی پیش از تصرف قدرت دولتی توسط پرولتاریا از امکان مانور کافی برای تحقق اجتماعی‌سازی در برخی از حوزه‌ها برخوردار شوند. در این میان تعاونی‌های مصرف‌کنندگان از آزادی بیش‌تری برخوردارند. اما هم‌چنین شهرها و روستاهای صنعتی نیز می‌توانند به‌برخی اقدامات دست‌زنند و در برخی از آن‌ها اکثریت سوسیالیستی می‌تواند پیش از دستیابی به اکثریت در پارلمان متحقق گردد.

عجیب آن که در این میان پایتخت‌ها هدایت‌گر دیگر شهرها نیستند. همین امر توفیر دیگری را آشکار می‌کند که میان انقلاب‌های بورژوازی و پرولتری وجود دارد. در انقلاب‌های بورژوازی ابتکار در دست پایتخت قرار دارد و این پایتخت است که خط می‌دهد. بدون لندن انقلاب انگلیس علیه کارل اول^{۱۵۹} پیروز نمی‌شد. برای همه ارزش پاریس از سال ۱۷۸۹ به بعد برای انقلاب شناخته شده است. در سال ۱۸۴۸ پاریس، وین، برلین بودند که سرنوشت انقلاب‌ها را تعیین کردند و حتی انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه نیز در دوران بورژوازی باقی ماندند و توسط پترزبورگ و مسکو تعیین شدند. اما انقلاب پرولتری به گونه دیگری است. برای این انقلاب مناطق صنعتی مهم‌تر از پایتخت‌هایی است که بخشی از صنایع آن‌ها، صنایع کالاهای لوکس است و در آن‌جا بوروکراسی دولت مرکزی در مقایسه با صنایع از تمرکز بیش‌تری برخوردار است و عیاشی و ارتشاء بر آن غالب است. لندن در دوران چارلیست‌ها^{۱۶۰} نسبت به شمال صنعتی انگلستان در هم‌بستگی و قاطعیت سوسیالیستی بسیار عقب‌مانده‌تر بود. پس از ۱۸۷۱ از نقش پیش‌گامی پاریس در زمینه سوسیالیسم کاسته شد. ضعف کنونی سوسیالیسم در فرانسه تا اندازه‌ای نتیجه تخریب مناطق صنعتی شمال در جنگ است. و هم‌چنین می‌بینیم که نیروی سوسیالیسم در برلین در مقایسه با مناطق صنعتی آلمان بسیار عقب‌تر است، به طوری که نتوانست اکثریت سوسیالیستی خود را حفظ کند. در میان شهرهای بزرگ سرمایه‌داری تکامل‌یافته فقط وین هنوز استثنائی است.

^{۱۵۹} کارل اول طی سال‌های ۱۶۴۹-۱۶۲۵ بر انگلیس، اسکاتلند و ایرلند سلطنت کرد. او در سال ۱۶۰۰ در اسکاتلند زاده شد و در ۱۶۴۹ در لندن اعدام شد. او از خانواده استوارت و هوادار سرسخت حکومت سلطنت مطلقه بود. با این حال در سال ۱۶۲۸ پارلمان توانست او را مجبور سازد که «دادخواست حق» Petition of Right را توشیح کند. اما او یک سال بعد پارلمان را تعطیل کرد، اما در سال ۱۶۴۰ مجبور شد برای مقابله با شورش پرسبیتریان‌ها Presbyterianer در اسکاتلند «پارلمان طولانی» را فراخواند. اما با این حال او نتوانست از آغاز جنگ داخلی در سال ۱۶۴۲ جلوگیری کند که در نتیجه آن هواداران او در سال ۱۶۴۵ شکست خوردند و کارل اول برای نجات جان خود در سال ۱۶۴۶ به اسکاتلند گریخت. اما اسکاتلندی‌ها کارل اول را به کرامول تحویل دادند و به فرمان او کارل اول در سال ۱۶۴۹ اعدام شد.

^{۱۶۰} پیروان و اعضای نخستین جنبش کارگری انگلیس چارلیست Chartist نامیده شدند، زیرا آن‌ها از «منشور خلق» People's Charta که در سال ۱۸۳۸ توسط و لوویت W. Lovett تدوین شده بود، پشتیبانی می‌کردند که در آن حق رأی همگانی و برابر، اصلاح پارلمان و انتخاب نمایندگان آن در هر سال دفاع شده بود. جنبش چارلیستی بعدها جذب جنبش سندیکائی شد.

در مناطق صنعتی آسان تر می توانیم به اکثریت های سوسیالیستی دست یابیم. فقر اکثریت ساکنین این مناطق اما به هیچ وجه از تأثیر آن نمی کاهد. بخشی از اضافه ارزشی که در این مناطق تولید می شود، در پایتخت به گردش می افتد و بخش دیگر آن خرج عیاشی می شود.

با این حال تا زمانی که در یک دولت اکثریت سوسیالیستی وجود ندارد، نباید از فعالیت سوسیالیستی تعاونی ها و شهرها و روستاها انتظارات زیادی داشت. اما هر چند این فعالیت ها تا دست یابی به سوسیالیسم سخت خواهند بود و نتایج اندکی خواهند داشت، با این حال به مثابه گام های نخستین که یقیناً دشوارند، ارزش خود را خواهند داشت. به خاطر تجربه هایی که به دست می آیند، این گام ها هموارکننده راه خواهند بود و ما را از خطاروی باز خواهند داشت تا به موفقیت دست یابیم. و آن جا که این گام ها بتوانند موفقیت کارخانه های (شرکت های) سوسیالیستی را مستند سازند، به ابزار تبلیغاتی و تشویق کننده بدل می شوند. در این میان رفتار کارگران یک چنین کارخانه ها (شرکت ها) تعیین کننده خواهد بود. بهترین اشکال سازمان دهی و هدایت به تنهایی و بدون بلوغ کارگران برای خودگردانی کارخانه های (شرکت های) خودی هیچ ثمری نخواهند داشت.

هرگاه کارگران کارخانه های (شرکت های) شهری و روستائی چنین بلوغی را نمودار سازند، در آن صورت انگیزه مقاومت ناپذیری برای گسترش اجتماعی سازی به حوزه های بزرگ تر به وجود خواهد آمد. و هرگاه این کارگران عدم بلوغ خود را به اثبات رسانند، در آن صورت چشم انداز اجتماعی سازی دولتی بد خواهد بود.

باشد که کارگران شهری و روستائی و هم چنین همه کارگرانی که اکنون در کارخانه ها (شرکت های) دولتی کار می کنند، بر مسئولیت بزرگی که برای رهائی تمامی پرولتاریا بر عهده دارند، آگاه باشند.

پ- تعاونی های بارآور

نقطه های آغاز و زمان شروع اجتماعی سازی شاخه های گوناگون کارخانه های (شرکت های) تولیدی و مراده باید بسیار متنوع باشند. و به همین ترتیب نیز سازمان این کارخانه ها (شرکت ها) بسیار متنوع خواهد بود.

هرگاه تصورات خیال پردازانه و آزمایش های همبائی های کوچک سوسیالیستی را که

خودکفا بوده‌اند، کلنی‌ها، زیست‌گاه‌های دفاعی^{۱۶۱} و ... را نادیده گیریم، در آن صورت نخستین شکل اجتماعی‌سازی که پیش‌نهاد می‌شود، عبارت است از **تعاونی‌های بارآور**. کارگران یک کارخانه (شرکت) آن را در اختیار خود می‌گیرند و بنا بر برداشت خود سازمان‌دهی می‌کنند، برای خود نظام‌نامه‌هایی تنظیم می‌نمایند و بر مبنای آن مدیران خود را برمی‌گزینند. در این‌جا کامل‌ترین دمکراسی کار را می‌یابیم. در این‌جا کارگران آزادانه ابزار تولید و هم‌چنین تمامی محصول کار خویش را در اختیار خود دارند.

زمانی بود که هر کسی که به رهائی کار می‌اندیشید، تعاونی‌های بارآور را ابزار مناسب برای دستیابی به این هدف می‌یافت. تفاوت میان لیبرال‌های دوستدار کارگران و سوسیالیست‌ها فقط بر سر راهی بود که به تعاونی‌های بارآور ختم می‌شد. لیبرال‌ها می‌پنداشتند هرگاه کارگران بتوانند با پشتکار پولی را برای ابزاری که با آن بتوان چنین تعاونی‌هایی را تأسیس کرد، پس‌انداز کنند، در آن صورت می‌توانند به‌رهائی خود دست یابند. سوسیالیست‌ها به‌بی‌معنایی چنین انتظاری پی برده بودند. آن‌ها اعلان کردند که تعاونی‌های بارآور فقط هنگامی می‌توانند در جهت از میان برداشتن بردگی مزدوری مؤثر باشند، هرگاه به‌تعداد زیاد برای تمامی کارگران با امکانات دولتی به‌وجود آیند و ابزار تولید در مالکیت دولت باقی بماند و تعاونی‌ها در اتحادیه‌های گسترش‌یافته تولید را سازمان‌دهی کنند.

در این امر تقریباً همه سوسیالیست‌ها هم‌نظر بودند. لیکن بر سر راهی که به کمک‌های دولتی ختم می‌شد، میان آن‌ها تفاوت وجود داشت. لوئی بلانک^{۱۶۲} که از ایده تعاونی‌های

^{۱۶۱} واژه Phalaster اینک در زبان آلمانی به‌کار گرفته نمی‌شود و در هیچ یک از فرهنگ واژه‌ها نیز معنا نشده است. این واژه ریشه لاتینی دارد و از واژه Phalanx مشتق شده است که دارای معانی مختلف است. ۱- صف جنگی؛ ۲- نظم جنگی پیاده سوارانی که به‌سلاح‌های سنگین مجهزند؛ ۳- در دانش پزشکی: انگشت‌های دست و پا. منظور کائوتسکی در این‌جا کلنی‌هایی است که برخی از مهاجرین اروپائی که تحت تأثیر سوسیالیسم تخیلی قرار داشتند و به‌امریکا کوچ کرده بودند، در آن سرزمین به‌وجود آمده بودند، کلنی‌هایی که دورشان دیوار کشیده بودند تا ساکنین آن در برابر حمله سرخ‌پوستان بتوانند از خود دفاع کنند و در درون کلنی کوشش می‌شد نوعی زندگی اشتراکی تدارک دیده شود. شبیه همین پدیده را یهودان مهاجر در فلسطین اشغالی به‌وجود آوردند که آن را کبیوتس نامیدند.

^{۱۶۲} لوئی بلانک Louis Blanc سوسیالیست تخیلی فرانسوی در ۱۸۱۱ در مادرید زاده شد و در سال ۱۸۸۲ در کان درگذشت. او بر این باور بود که برای تحقق سوسیالیسم باید دولتی را به‌وجود آورد که به‌پیدایش تعاونی‌های باورآور کمک کند. پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ او عضو حکومت موقت و رئیس کمیسیون کار

بارآور با علاقه بسیار هواداری می‌کرد، بر این باور بود که تحقق جمهوری دمکراتیک به تنهایی برای تضمین کم‌رسانی دولت به کارگران کافی است. لاسال^{۱۶۳} که این ایده را از لویی بلانک گرفته بود، چنین می‌پنداشت که حق رأی همگانی برابر، حتی در سلطنت نظامی پروس، سبب خواهد شد تا قدرت دولتی پرولتاریا را از حاکمیت سرمایه رها سازد. مارکس بر عکس آن‌ها در حق رأی همگانی و جمهوری دمکراتیک پیش شرط‌های ضروری رهائی پرولتاریا را می‌دید. اما این امر فقط زمانی می‌توانست ممکن گردد، هرگاه قهر دولتی که توسط پرولتاریا تسخیر شده بود، نه فقط با حق رأی همگانی و جمهوری، بلکه هم‌چنین با ارتقاء تکامل سرمایه‌داری و نیز با انبوهی از پرولتاریای خوب آموزش دیده و سازمان‌یافته همراه گردد. با آن که او نیز برای تعاونی‌های بارآور ارزش زیادی قائل بود، لیکن در آغاز سندیکاها برایش از اهمیت بیش‌تری برخوردار بودند.

امروزه اهمیت سندیکاها، یعنی از زمانی که آن‌ها نه فقط در [تعیین] سطح دست‌مزدها و زمان کار، بلکه هم‌چنین در سیاست‌های داخلی و خارجی دخالت می‌کنند،

بود و در این هر دو مقام نتوانست در جهت تحقق اندیشه‌های خود کار مهمی انجام دهد. پس از سقوط حکومت موقت از فرانسه گریخت و تا سال ۱۸۷۰ در بلژیک و انگلستان در تبعید به سر برد.

^{۱۶۳} فردیناند لاسال در سال ۱۸۲۵ در برسلو زاده شد و در سال ۱۸۶۴ در یک دوئل کشته شد. او فرزند خانواده یهودی مرفه‌ای بود که ثروت خود را از طریق تجارت پارچه به دست آورده بود. او زبان‌شناسی، تاریخ و فلسفه تحصیل کرد و تا پایان عمر خود به فلسفه هگل وفادار ماند. او از ۱۸۴۹ در نشریه «نوبنه راینیشه تسایتونگ» که توسط مارکس انتشار داده می‌شد، به روزنامه‌نگاری پرداخت. او در ممتازترین اثر خود «سیستم حقوق‌های کسب شده» که در سال ۱۸۶۱ در دو جلد انتشار یافت، فلسفه حق هگل را مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید که حقوق برابر برای همه فقط در دولتی دمکراتیک که متکی بر هم‌بستگی اجتماعی است، می‌تواند تحقق یابد. او از جنبش کارگران پشتیبانی کرد و در سال ۱۸۶۳ «برنامه کارگری» خود را انتشار داد. انتشار این سند سبب شد تا بسیاری از اتحادیه‌های کارگری آلمان با او ارتباط برقرار سازند و به نوعی او را به رهبری خود برگزینند. سرانجام بنا به تقاضای کمیته کارگری لایپزیک او در نامه‌ای سرگشاده که در اول مارس ۱۹۶۳ انتشار داد، برنامه سیاسی خود را برای برگزاری کنگره همگانی کارگران آلمان عرضه کرد. در این برنامه از حق رأی همگانی و هم‌چنین سهم شدن کارگران در کارخانه‌ها پشتیبانی شده بود. سرانجام بر اساس برداشت‌های لاسال در ۲۳ مه ۱۸۶۳ «اتحادیه عمومی کارگران آلمان» تأسیس شد و لاسال را به رهبری خود برگزید. برای آن که این اتحادیه بتواند به‌طور قانونی از منافع کارگران دفاع کند، لاسال با صدراعظم آن زمان امپراتوری آلمان، یعنی بیسمارک تماس گرفت. اما پیش از آن که این تماس‌ها به نتیجه رسد، لاسال در دولتی به دست شوهر بانوی که معشوقه لاسال بود، کشته شد. اندیشه‌های لاسال بر جنبش سوسیال دمکراسی آلمان تأثیر فراوانی نهادند.

از هر زمان دیگری بیش تر است. در عوض در حال حاضر از تعاونی‌های تولیدی کم‌تر سخن گفته می‌شود. تجربه‌های عملی که از چنین تعاونی‌ها به دست آمده، سبب پیدایش برخی اندیشه‌های منفی شده است. با این حال برخی از آن‌ها از شکوفائی خوبی برخوردار گشتند و همین نمونه‌ها آشکار ساخت که خودگردانی صنایع توسط کارگران به هیچ‌وجه نباید اتوبی باشد. اما این تعاونی‌ها به همان سرنوشتی دچار شدند که تمامی شرکت‌های سرمایه‌داری در جهان بدان دچار خواهند شد. همه آن‌ها از شکوفائی برخوردار نگشتند، برخی که تعدادشان اندک هم نبود، ضایع و یا ورشکست شدند، زیرا مدیران این تعاونی‌ها فاقد تجربه‌های مالی ضروری بودند و در جهان سرمایه‌داری با مخالفت سرسختانه کسانی روبه‌رو شدند که باید نزد آنان به‌مثابه فروشندگان مواد، پاسداران کار، خریداران فرآورده‌ها مورد توجه قرار می‌گرفتند.

آیا باید دولت موظف می‌شد، تاوان زبان‌های تمامی تعاونی‌ها را بپردازد، آن‌هم بدون در نظرگیری ناتوانی مدیریت و نیروهای کار ناکافی آن‌ها؟ انجام این امر در مقیاس انبوه سبب می‌شد که دولت نیز از نقطه‌نظر اقتصادی ورشکسته شود. از این راه نمی‌توان به شیوه تولید عالی تری دست یافت. دولت سرمایه‌داری که می‌تواند برای چنین آزمایشی مورد استفاده قرار گیرد، طبیعتاً تا اکنون به هیچ‌وجه روی خوشی برای یک‌چنین کم‌کسانی نشان نداده است. تا آن‌جا که به دولت مربوط می‌شد، نقشی تخریبی بازی کرد. آیا باید تعاونی‌های تولیدی شکوفا به تعاونی‌هایی که به ورشکستگی می‌گرایند، کمک کنند؟ آیا باید اعضای تعاونی‌های ورشکسته را با حقوق برابر در صف خود راه داد؟ هر یک از این تعاونی‌ها فقط با چشم‌پوشی بسیار و کار زیاد توانستند مشکلاتی را که در آغاز با آن‌ها روبه‌رو بودند، پشت سر نهند. و اینک که در وضعیتی هستند که می‌توانند میوه تلاش‌های خود را بچینند، باید آن را با کسانی تقسیم کنند که شاید حاضر به فداکاری کم‌تری بودند و یا آن که چون بسیار ساعی بودند، ساده‌تر ویرانی به‌بار آوردند! شاید چنین سنجش‌های اخلاقی محق و یا ناحق باشند، و یا آن که سبب تصمیم‌های بازرگانی مبتنی بر سنجش‌های خونسردانه، آن‌هم بدون هر گونه معیارهای اخلاقی شوند. کافی است. تا کنون نتیجه کار تعاونی‌های تولید همیشه چنین بوده است: برخی شکست خوردند، آن‌ها که موفق شدند، خود را گسترش دادند، کارگران بیش‌تری را بدون آن که آن‌ها را در تعاونی با حقوق برابر سهیم سازند، بلکه به‌مثابه کارگر مزدور به کار گرفتند. به این ترتیب تعاونی‌های تولید در عمل به‌ابزاری بدل شدند که توسط آن برخی از کارگران با استعداد و

یا کارگران خوش اقبال بتوانند به سرمایه‌دار بدل شوند و نه آن که سلطه سرمایه را از میان بردارند.

با این حال نیازی نیست که از ایده تعاونی‌های بارآور به یکباره چشم پوشید. این تعاونی‌ها همیشه در شرائطی مورد آزمایش قرار گرفتند که با مشکلات فراوانی روبه‌رو بودند. آن‌ها می‌توانند در دولتی که زیر سلطه پرولتاریا قرار دارد، ساده‌تر شکوفا شوند و شاید با تعیین‌های ویژه‌ای بتوان از پیدایش عیوبی جلوگیری کرد که تا کنون سبب شده‌اند تا آن‌ها سرمایه‌داران جدیدی را به وجود آورند.

اما برخلاف آن‌چه که در گذشته حدس زده می‌شد، هر اندازه نیز در این امر پیش‌رفت حاصل شود، لیکن نباید انتظار داشت که این تعاونی‌ها به شکل عمومی تولید سوسیالیستی بدل گردند.

لویی بلانک در تاریخ انقلاب ۱۸۴۸ خود به‌طور مبسوط درباره آن‌گونه آزمایش‌های سوسیالیستی سخن می‌گوید که در همان سال انقلاب تحقق یافتند، آن‌هم به‌خاطر فشاری که کارگران پاریس به حکومت موقتی وارد آوردند که لویی بلانک نیز بدان تعلق داشت و در برابر آن خواسته‌ها مقاومت می‌کرد.

جالب آن‌که در آن دوران تعاونی‌های بارآور منحصرأ به صورت کارگاه‌ها با کمک دولت به‌وجود آمدند. این امر خود بازتاب دهنده وضعیت صنایع پاریس بود، به‌طوری که حتی در سال ۱۸۷۱، یعنی در دوران کمون هنوز ماشین‌های تولیدی نقشی نداشتند.

مهم‌ترین تعاونی بارآور که در آن زمان تأسیس شد، تعاونی دوزندگان بود که ۲۰۰۰ عضو داشت و چون انقلاب زندان بده‌کاران را از میان برداشته و در نتیجه زندان کلیشه^{۱۶۴} خالی شده بود، این تعاونی ساختمان زندان پیشین بده‌کاران را به‌عنوان کارگاه در اختیار خود داشت.

تعاونی دوم که زیر نفوذ لویی بلانک قرار داشت، تعاونی زین‌سازان بود. دولت مشتری این هر دو تعاونی بود. دوزندگان قرارداد دوختن ۱۰۰ هزار اونیفورم برای ارتش ملی و زین‌سازان قرارداد تولید زین برای ارتش را به‌عهده گرفتند، که تا آن زمان توسط کارگاه‌های وابسته به ارتش تولید می‌شدند.

به‌این دو تعاونی، تعاونی سومی نیز پیوست که در کنار دوزندگان [مستقر در زندان]

¹⁶⁴ Clichy

کلیشه، بند تولید می کرد^{۱۶۵} و قرارداد تهیه سردوشی اونیفورم‌ها را به دست آورده بود. دیگر تعاونی‌های بارآور آن دوران عبارت بودند از تعاونی‌های نیزه‌سازان، آشپزها که برای کارگران غذاخوری دایر کرده بودند، کفاشان و مبل‌سازان.^{۱۶۶}

در تمامی این رشته‌ها تولید ماشینی هنوز جای تولید پیشه‌وری را نگرفته بود و در هر يك از این تعاونی‌ها فقط کارگران همان حرفه کار می‌کردند. سازمان‌دهی روند تولید بسیار ساده بود، به تجربه دیگری جز تجربه شخصی که هر کارگری از آن برخوردار بود، نیازی نبود و در نتیجه هر کارگر با تجربه و باهوشی می‌توانست يك‌چنین کارگاهی را ایجاد و اداره کند.

تعاونی‌های بارآور تا کنون تنها در چنین بخش‌های تولید آزمایش شده‌اند. و البته نیز همیشه نه فقط در این بخش‌ها. چندتائی از بین آن‌ها، هم‌چون خیاطی‌ها، مبل‌سازی‌ها، زمین‌سازی‌ها، نخ‌بافی‌ها، رستوران‌ها، همیشه در رابطه با سلیقه شخصی یک‌ایک مصرف‌کنندگان و نیز تغییر مد به‌ابتکار شخصی مدیریت خود نیازمندند. البته این امر در رابطه با کار برای تأمین نیازهای معینی از سازمان‌های ماندگار هم‌چون ارتش صادق نیست.

آن‌جا که تعاونی‌های بارآور با مناسبات ساده پیشه‌وری روبه‌رویند، و برای نه افراد، بلکه برای سازمان‌ها با نیازهای مشخصی، هم‌چون شرکت‌های بزرگ خرید، شهرها و روستاها و دولت تولید می‌کنند، می‌توانند هنوز در امر اجتماعی‌سازی از اهمیت اندکی برخوردار باشند.

لیکن برای بسیاری از شاخه‌های تولید که تا کنون می‌توانست تعاونی بارآور مورد توجه قرار گیرد، سازمان رهبری آن‌ها توسط سندیکاهای، یعنی سوسیالیسم رسته‌ای^{۱۶۷} می‌تواند الگوی بهتری باشد.

^{۱۶۵} به‌نام Filuers، یعنی بندبافان

^{۱۶۶} بنگرید به اثر لوئی بلانک، «تاریخ ۱۸۴۸»، جلد اول، بخش دهم، Associations coopératives, établies par

le Luxembourg

^{۱۶۷} Gildensocialismus

ت- سوسیالیسم رسته‌ای^{۱۶۸}

در میانه سده پیشین، هنگامی که ایده رهائی پرولتاریا توسط تعاونی‌های بارآور در نقطه اوج خود بود، در قاره اروپا سندیکاها هنوز تقریباً ناشناخته بودند. حتی در انگلستان، هر چند سندیکاها از انکشاف اندکی برخوردار بودند، اما با آن که ضعیف و پراکنده بودند، لیکن در هر حال نیروئی محسوب می‌شدند.

در آن جا [انگلستان] این اندیشه پیدا شد که می‌توان تعاونی‌های بارآور را در ارتباط با سندیکاها موفقیت‌آمیزتر سامان دهی کرد. در «رساله‌های اقتصاد دولتی» که توسط دکتر گنفرت^{۱۶۹} و ۱۸۸۲ در اشتوتگارت^{۱۷۰} انتشار می‌یافت، با نام مستعار کارل کمپفر^{۱۷۱} مقاله‌ای درباره «مجمع‌های تولیدی سندیکائی» نوشتم (چون در آن زمان با قانون سوسیالیست‌ها زندگی می‌کردیم!)^{۱۷۲}

در آن نوشته به‌کمبودهای تعاونی‌های بارآور اشاره کردم و چنین توضیح دادم:

«این وضعیت بد باید به‌این ترتیب بهتر شود که مجتمع‌ها به‌مالکین سندیکاها بدل گردند، به‌طوری که سود آن‌ها در خدمت تمامی کارگران متشکل در سندیکاها قرار گیرد. طبیعتاً سندیکا نمی‌تواند برای کارگرانی که در مجتمع‌های متعلق به‌او کار می‌کنند، شرایط بهتر از آن‌چه را که هم‌کاران شاغل آن‌ها در صنایع خصوصی از آن برخوردارند، در اختیارشان قرار دهد. بنابراین کارگران تعاونی‌ها همان خواست‌های دیگر کارگران را دارند. هرگاه وضعیت اقتصادی بهتر شود، به‌تعداد کارگرانی که به‌سرمایه وابسته نیستند، افزوده خواهد شد. نه چون امروز که در جهت افزایش سرمایه‌داران قدم دیگری برداشته می‌شود، گسترش هر چه بیش‌تر تجارت سبب می‌شود تا گام دیگری در جهت رهائی کار برداشته شود. این تعاونی‌ها باید اما در کنار چنین مقاصد صلح‌آمیز به‌مثابه ابزار مبارزه

¹⁶⁸ Gildensozialismus

¹⁶⁹ Genferth که نام مستعار هُشبرگ Höchberg بود.

¹⁷⁰ Stuttgart

¹⁷¹ Karl Kämpfer

¹⁷² در سال ۱۸۷۸ کوشش شد امپراتور ویلهلم اول را ترور کنند. از آن‌جا که حزب سوسیال دموکرات آلمان در انتخابات پارلمانی به‌موفقیت‌های سترگی دست یافته بود، بیسمارک که در آن دوران صدراعظم امپراتوری آلمان بود، برای آن که از دستیابی این حزب به‌اکثریت کرسی‌های پارلمان جلوگیری کند، ترور امپراتور را بهانه کرد و قانون فوق‌العاده‌ای را تصویب کرد که با عنوان «قانون سوسیالیست‌ها» در تاریخ ثبت شد. بر مبنای این قانون فعالیت احزاب سوسیال دموکراتی، سوسیالیستی و کمونیستی ممنوع شد. این قانون تا سال ۱۸۹۰ برقرار بود.

نیز به کار گرفته شوند. آن‌ها باید بیکاران را استخدام کنند و در هنگام اعتصاب تکیه گاهی برای اعتصاب‌کنندگان باشند. این امیدواری وجود دارد که با گسترش چنین مجتمع‌هایی بتوان کارفرمایان را آن‌چنان زیر فشار قرار داد که در نتیجه آن هر نوع اعتصابی نادروری گردد. در آن صورت می‌توان پول‌های صندوق‌های اعتصاب را برای گسترش چنین مجتمع‌هایی مصرف کرد.

ایجاد تعاونی‌های بارآور سندیکائی پیش‌نهاد نوئی نیست. در انگلستان ۱۸۴۲ اعضای "جامعه دوستداران کارآموزان ماشین‌های بخار و ماشین‌سازی"^{۱۷۳} را یافتیم که در نشست‌های نمایندگان خود پیش‌نهاد کردند که پول جامعه‌شان صرف خرید کارخانه‌ها شود. ۱۸۴۵ این پیش‌نهاد دوباره مطرح شد و به‌طور جدی مورد ارزیابی قرار گرفت. ۱۸۴۷ از نو در این باره گفتگو شد، اما چون پس از پایان نشست اعضاء امور اداری ضعیف شد، تمامی پول جامعه باید در این زمینه خرج می‌شد.

رخداد‌های سال ۱۸۴۸ که سبب نیرومند گشتن جنبش تعاونی در فرانسه شدند، بر انگلستان نیز تأثیر نهادند.

جامعه ملی اتحادیه کارگران^{۱۷۴} از ارگان خود اتحادیه کار^{۱۷۵} درخواست کرد که ۵۰۰۰۰ پوند استرلینگ را صرف صندوق کاریابی^{۱۷۶} کند تا به کمک آن نهاد بتوان شرکت‌های نوینی را به وجود آورد تا برای کارگرانی که به‌خاطر کشمکش با کارفرمایان خود بیکار می‌شوند، کار بیابد.

در این زمینه سندیکای جامعه مهندسين ذوب آهن^{۱۷۷} پشت‌کار بیش‌تری از خود نشان می‌داد. در نخستین‌ماه پس از ملقمه‌کاری (سال ۱۸۵۰) اعضای کمیسیون اجرائی با اعضای "جامعه ترویج تعاونی‌های کارگری" درباره بهترین نوع سرمایه‌گذاری پول قابل ملاحظه خود مشاوره کردند. نتیجه آن شد که چه در انتشارات رسمی و چه در "فعال" ارگان رسمی اتحادیه^{۱۷۸} میان ماشین‌سازان تبلیغ فراوانی به‌سود اصول تعاونی انجام گیرد. چنین وانمود شد که توسط تبدیل مجامع به برنامه می‌توان وضعیت کارگران را بهتر ساخت. این تبلیغات ثمربخش بود. از آن‌جا که ایده مجامع بسیار نیرومند بود، شاکه

¹⁷³ The Journeymen Steam Engine and Machine Makers

¹⁷⁴ Natinal Association of United Trade

¹⁷⁵ Labour League

¹⁷⁶ Employment Fund

¹⁷⁷ Amalgamated Society of Engineers

¹⁷⁸ The Operative

بوری^{۱۷۹} ماشین‌سازان برای مدتی از سازمان اصلی کناره گرفت، زیرا در اساسنامه این اتحادیه برای تحقق تعاونی‌ها اصولی تدوین نشده بود.^{۱۸۰}

در سال ۱۸۵۲ چنین به نظر می‌رسید که سندیکاها به‌طور جدی در پی عملی ساختن تعاونی‌ها هستند. ۱۸۵۱ برای خرید یک کارگاه ریخته‌گری گام‌هایی برداشته شد. هنگامی که ۱۸۵۲ بسیاری از کارگران اخراج شدند، شتاب بیش‌تری به‌خريد آن ریخته‌گری داده شد تا اعضای بیکار بتوانند در آن شاغل شوند. کوشش شد عده دیگری را در تعاونی‌های بارآوری که با شتاب به‌وجود آمده بودند، به‌کار گیرند. اما اخراج کارگران به شکست کارگران منجر شد و با آن که دیگر سندیکاها به کمک این سندیکا شتافتند، لیکن اعتصاب سبب هزینه زیادی شد و تقریباً تمامی پول اندوخته سندیکا را بلعید. به این ترتیب تمامی آزمایش‌ها برای تأسیس و یا خرید کارگاه‌های تولیدی فلج شد. اما هنگامی که سندیکا دوباره نیرومند شد، اندیشه تعاونی‌های تولیدی دیگر تأثیر جادویی خود را در میان تمامی کارگران از دست داده بود. و ترقی اقتصادی که آغاز شده بود، سبب آن‌چنان موفقیتی برای سندیکاها شد که دیگر کسی به سامان‌دهی نوین شیوه تولید حاکم نمی‌اندیشید. در پایان دهه هفتاد سده پیشین این وضعیت درخشان سندیکاها پایان یافت. در همان مقاله نقل شده است که ۱۸۸۲ در این باره چنین توضیح داده‌ام:

«اینک آن دوران سعادت‌آمیز برای انگلستان سپری شده است. اضافه تولید به‌امری همگانی بدل گشته و در سرزمین مادی شیوه تولید سرمایه‌داری نیز از اعتبار برخوردار شده است. برتری صنایع انگلیس هر چه بیش‌تر از بین می‌رود، به‌همان نسبت نیز هماهنگی میان سرمایه و کار از میان برداشته می‌شود. سندیکاها به‌ورشکستگی می‌گریند و طبقه کارگر هر چه بیش‌تر به‌ضرورت اصلاحات اجتماعی پی می‌برد. تعجب‌انگیز نیست که در رابطه با تعاونی‌های بارآور دوباره به‌پیش‌نهادهای گذشته خود بازگردیم.

آقای جورج هاوول^{۱۸۱}، مردی که نزد سندیکاهای انگلیس مورد احترام بسیار و دبیر "کمیته پارلمانی اتحادیه کارگری"^{۱۸۲} است، هوادار این ایده است. او در "نزاع میان

¹⁷⁹ Bury

¹⁸⁰ به‌نقل از «مجموع‌های تولیدی سندیکائی»، صفحات ۴۸۸-۴۸۲

¹⁸¹ Georg Howell

¹⁸² Trades Union Parliamentary Committee

سرمایه و کار^{۱۸۳} می‌گوید: تا زمانی که سندیکاها بخشی از ثروت خود را برای کارخانه‌های تولید کالاها حرفه خود مصرف نکنند، سهم کارگران بخور و نمیر خواهد بود. (...) و آن گونه که اتحادیه‌های کارگری در حال حاضر سازمان‌دهی شده‌اند و اداره می‌شوند، به جای آن که از سرمایه‌داران تقلید کنند و از سودی که به دست می‌آورند، ثروتمندتر شوند، مجبورند سال به سال سرمایه خود را مصرف کنند.»^{۱۸۴}

هم‌چنین دیگر سیاستمداران سرشناس امور اجتماعی انگلیس از این ایده دفاع کردند. انتقاد آن‌ها به مقاله‌ای مربوط می‌شد که در این‌جا از آن نقل کردیم. من اشاره کردم که امکانات سندیکاها برای مقابله با انباشت سرمایه محدود است. از یک‌سو سندیکاها باید همیشه بخشی از پول خود را به صورت نقد نگاه‌دارند تا بتوانند در هنگام مبارزه از آن استفاده کنند و از سوی دیگر علیه بیکاری از دست بنگاه‌های متعلق به سندیکاها کاری ساخته نیست، زیرا آن‌ها نیز از ترقی اقتصادی متأثرند. وظیفه بلندپروازانه آن‌ها عبارت از آن است که باید در دوران ترقی اقتصادی تعداد کمی و در هنگام رکود اقتصادی تعداد زیادی کارگر را استخدام کنند.

به اهمیت تعاونی‌های بارآور سندیکائی فقط هنگامی می‌تواند افزوده شود، هرگاه دولت دخالت کند و ابزار ضروری را در اختیار سندیکاها قرار دهد.

لیکن در آن دوران سندیکالیست‌های انگلیسی نمی‌خواستند در این باره چیزی بدانند. آن‌ها در دولت جز بوروکراسی نمی‌دیدند و نمی‌خواستند تا آن‌جا که ممکن بود، با آن سر و کاری داشته باشند. لیکن طی دو دهه گذشته این موضع تغییر یافت. سندیکاها از یک‌سو بسیار نیرومند شدند و از سوی دیگر دریافتند که شیوه‌های سندیکائی بدون پشتیبانی شیوه‌های سیاسی که در دمکراسی می‌توان از آن بهره گرفت، برای مقاصد پرولتری کافی نیستند. به همین دلیل سندیکاها در حزب کار، یعنی حزب کارگران متشکل شدند و اندیشه کسب قدرت سیاسی به‌طور شتابانی در انگلستان رشد کرد، آن‌هم به این خاطر که بتوان از آن هم‌چون ابزاری برای رهائی اقتصادی بهره گرفت.

در چنین وضعیتی اندیشه تعاونی‌های بارآور سندیکائی دوباره به وجود آمد، اما این‌بار نه در قالب نارسای لیبرالی، بلکه در قالب خردگرائی سوسیالیستی آن. سندیکاها نه با پول صندوق‌های اعتصاب خود، بلکه با امکانات دولتی باید تعاونی‌های بارآور را تأسیس کنند. و

^{۱۸۳} The Conflicts of Capital and Labour منتشر شده در سال ۱۸۷۸، صفحه‌های ۴۷۴ و ۴۸

^{۱۸۴} رجوع شود به «مجمع‌های تولیدی سندیکائی»، صفحه ۴۸۵

تأسیس هر يك از تعاونی‌ها باید در خدمت هدف مشترك سترگ شیوه تولید نوین باشد. هر سندیکائی باید در برگیرنده کارگران تمامی يك بخش صنعتی باشد و همه سندیکاها باید با يكدیگر در دستگاه تولیدی اجتماعی بزرگی متشکل گردند. ابزار تولید باید در دستان دولت قرار داشته باشند، در عوض تولید باید توسط سندیکاها اداره شود.

این اندیشه اساسی سوسیالیسم رسته‌ای است که بدان اشاره کردیم. این ایده در کشوری به وجود آمد که در آن سندیکاها بیش‌تر از هر کشور دیگری تمامی زندگی کارگران را در بر گرفته است. سر و کله ایده سوسیالیسم رسته‌ای در آخرین سال‌های پیش از جنگ پیدا شد. این ایده تا کنون سبب پیدایش ادبیاتی حجیم و هم‌چنین آزمایش‌های عملی گشته است. در سال‌های گذشته در انگلستان رسته‌های ساختمانی به وجود آمدند که با شهرداری‌های مختلفی قراردادهائی برای بنای تعداد زیادی خانه‌های مسکونی بسته‌اند و تا کنون نیز کارشان رضایت‌بخش بوده است. در آلمان و اتریش هم‌چنین بر مبنای این الگو رسته‌های ساختمانی و یا کلبه‌سازی‌ها سازمان‌دهی شدند.

در آلمان در ۱۶ سپتامبر ۱۹۲۰ اتحادیه شرکت‌های ساختمانی به وجود آمد که در آن سندیکاها زیر سهیم هستند: اتحادیه‌های کارگران ساختمانی آلمان، نقاشان و لاک‌کاران^{۱۸۵}، چوب‌کاران، فلزکاران، کارمندان فنی، ماشین‌کاران و اجاق‌کاران، کوزه‌گران، نجاران، سنگ‌کاران، سنگ‌چینان، سفال‌چینان، اسفالت‌کاران، شیشه‌سازان و سرانجام زمین‌سازان و کاغذدیواری چسبانان. البته اتحادیه‌ای صنعتی در مقایسه با يك چنین ترکیب رنگارنگی از اتحادیه‌های شغلی بهتر می‌تواند يك «بنگاه اجتماعی» را سامان‌دهی کند. در کنار سندیکاها نام‌برده، دولت ساکسن و نیز بسیاری از شهرهای مهم آلمان و تعاونی‌های مسکن در سرمایه‌بنگاه‌های ساختمان‌سازی اجتماعی سهیم بودند. از سرمایه اصلی ۶ میلیون مارک به سندیکاها و تقریباً معادل آن به ارگان‌های همگانی تعلق داشت.

در نوشته‌ای یادمانی که از سوی اتحادیه برای مجلس، نمایندگان ایالت‌ها و شهرها انتشار یافته است، درباره «موقعیت و هدایت بنگاه‌های ساختمان‌سازی» در آلمان از ۱۹۲۲ به بعد گزارش شده است. در آن‌جا چنین نوشته شده است:

«در حال حاضر در اتحادیه‌های کلبه‌سازی و اتحادیه‌های ساختمانی‌سازی اجتماعی حدود ۲۰۰ کارگاه (کلبه‌سازی‌ها و تعاونی‌ها) بر مبنای برنامه‌ای اقتصادی در يك مجتمع فعال هستند. این بنگاه‌ها روی هم ۲۰۰۰۰ کارگر ساختمانی را استخدام کرده‌اند.

¹⁸⁵ Lackierer

این شرکت‌ها در گزارش سال جاری خود نزدیک به ۳۵۰ میلیون مارک فروش داشته‌اند. آن‌ها این مقدار قرارداد را در رقابت آزاد با شرکت‌های ساختمانی خصوصی و بر اساس عرضه قیمت‌های ارزان به‌دست آوردند. سهم بنگاه‌های ساختمان‌سازی اجتماعی در مقایسه با شرکت‌های خصوصی بیش از ۴۰ میلیون مارک بیش‌تر بوده است.»

این آغاز خوبی بوده است. تا چه اندازه این شکل سازمان‌دهی بتواند توسعه یابد، در وهله نخست وابسته بدان است که بفهمد باید کار خوب انجام دهد. هم‌چنین بخشی از موفقیت نتیجه قراردادهائی است که حکومت‌های سوسیالیستی ایالتی، شهرها و تا حدی نیز سازمان‌های پرولتری هم‌چون تعاونی‌های مصرف پرولتری و شبیه آن با این بنگاه‌ها بسته‌اند. بنگاه‌های ساختمان‌سازی اجتماعی فعلاً نمی‌توانند با قراردادهای دیگری حساب کنند.

با این حال باید انتظار داشت که این گونه اشکال سازمانی از آینده خوبی برخوردارند و می‌توانند در ساختمان تولید سوسیالیستی نقشی بسیار با اهمیت بازی کنند.

اما سوسیالیسم رسته‌ای، هنگامی که می‌خواهد سازمان رسته‌ای را به‌یگانه شکل تولید سوسیالیستی بدل سازد، از این هم فراتر می‌رود. می‌توان درک ابتدائی آن‌ها از دولت و نیز از اقتصاد نامناسب را هم‌چون پرسش‌های دکتر مآبانه نادیده گرفت، هر چند که این موارد نیز می‌توانند در عمل موجب زیان شوند. اما آن‌چه که می‌تواند حتی در عمل بحران‌زا باشد، قالب تنگی است که سوسیالیسم رسته‌ای می‌خواهد تمامی کارخانه‌های (شرکت‌های) اقتصادی جامعه سوسیالیستی را در آن محدود بگنجاند. ایده اصلی آن درخشان و بارآور است، اما به‌آن نباید عجولانه عامیت بخشید.

مطمئناً تصادفی نیست که ایده رسته‌ای فقط در بخش ساختمانی کارکرد مصرفی یافت. امکان استفاده از آن در دیگر شاخه‌های تولیدی هنوز نامشخص است و لاقلاً من بدان برنخورده‌ام.

با این حال در مورد حرفه ساختمانی همان اصولی از اعتبار برخوردارند که بر مبنای آن ۱۸۴۸ در دیگر حرفه‌ها تعاونی‌های بارآور به‌وجود آمدند؛ لیکن این همه در مرحله پیشه‌وری قرار دارد. در آن‌ها ماشین نقشی بازی نمی‌کند.

هم‌چنان که نام سوسیالیسم رسته‌ای، بلکه حتی نام «کلبه‌های ساختمانی» ما را به دوران رسته‌ای سده‌های میانه هدایت می‌کنند.

در حالی که در دیگر حرفه‌های دستی سده‌های میانه هر استادی با یک و یا چند شاگرد برای خود و در کارگاه خود کار می‌کرد، لیکن این امر در مورد «بناهای آزاد»^{۱۸۶} که خود را از سده ۱۲ در «برادری»^{۱۸۷} که تقریباً چیزی شبیه سندیکا است، سازمان‌دهی کرده بودند، به گونه دیگری بود. آن‌جا که یک ساختمان بزرگ ساخته می‌شد و در آن زمان چنین ساختمانی غالباً یک کلیسا بود که ساختن آن بنا به درخواست یک سازمان کلیسایی یا یک شهر یا یک آقای بالامقام توسط «برادری» برعهده گرفته می‌شد که فعالیت خود را در کلیه‌هایی که در کنار ساختمان بنا می‌کرد، متمرکز می‌نمود. در آن دوران می‌باید کلیساها را به‌آرامی و به‌طور همیشگی در طول سده‌ها می‌ساختند، به‌همین دلیل نیز سفارشی که به کلیه‌ها داده می‌شد، سفارشی همیشگی بود. طول عمر این سازمان بیش‌تر از طول عمر اعضایش بود. در آن هنوز هنرمند و صنعتگر از هم جدا نگشته بودند. همه اعضای آن از تجربه‌ها و دانش بالائی برخوردار می‌گشتند که در سازمان به‌طور تدریجی جمع‌آوری شده بودند، دانشی که از سوی سازمان به‌مثابه دانشی مخفی با ترس و لرز نگاه‌داری می‌شد. به‌همین دلیل نیز این دانش بر حسب اصول احتیاطی و آزمایش‌های فراوان در اختیار اعضای جدید قرار داده می‌شد.

سلطنت مطلقه‌ای که پس از فرماسیون^{۱۸۸} به‌وجود آمد، به‌فعالیت همه سازمان‌های مستقل و از آن جمله اتحادیه‌های شاگردان^{۱۸۹} پایان داد. آن‌ها بیش از همه از سازمان‌های «بناهای آزاد» که اسرار خود را از مقام‌های رسمی حکومت نیز مخفی می‌کردند، نفرت داشتند.

هم‌زمان با تعطیل شدن بنای کلیساهای جامع به‌سبک گوتیک^{۱۹۰} شالوده مادی

¹⁸⁶ freien Mauern

¹⁸⁷ Bruderschaften

¹⁸⁸ در دهه‌های پایانی سده ۱۷ جنبشی را که توسط مارتین لوتر علیه کلیسای کاتولیک به‌وجود آمده بود و سبب پیدایش مذهب پروتستانت گردید، فرماسیون Reformation یا جنبش به‌گری نامیدند. لوتر رهبران آن زمان کلیسای کاتولیک و به‌ویژه پاپ‌ها را متهم کرد که تحت تأثیر جنبش رنسانس قرار گرفته و به‌دنیا گرویده‌اند و برای کسب مال و ثروت حتی بهشت را می‌فروشند و از دانش دینی آگاهی چندانی ندارند. به‌همین دلیل او خواهان اصلاح دین و بازگشت به اصولی بود که در انجیل تدوین شده بودند. جنبش فرماسیون با انتشار تره‌های مارتین لوتر علیه «فروش بهشت» آغاز گشت (۱۲، ۱۵۱۷، ۳۱).

¹⁸⁹ Gesellenverbände

¹⁹⁰ گوتیک Gotik سبک هنری‌ای است که پس از سبک هنری رومانیک Romanik در سده‌های میانه در اروپا به‌وجود آمد. این سبک هنری توانست خود را از تأثیرات سبک هنری کلاسیک یونانی و رومی به‌طور کامل

کلبه‌های ساختمانی نیز از بین رفت. کارگران در هنر ساختمان‌سازی نو از استادکاران و هنرمندان جدا شدند که اینک دانش‌شان هر چند در مدارس عالی به‌طور علنی تدریس می‌شد، اما از دسترس کارگرانی که امکانات و اطلاعات‌شان اندک بود، دور بود. به‌این ترتیب ادامه وجود «برادری»ها با آگاهی‌های مخفی‌شان برای کارگاه‌های ساختمانی زائد شد.

در این‌جا این نکته را نباید مورد بررسی قرار دهیم که اتحادیه‌های مخفی فراماسون‌های انسان‌دوست^{۱۹۱} که سر و کله‌شان از آغاز سده هیجده پیدا شد، مستقیماً از درون «بناهای آزاد»ی که در حال فروپاشی بودند، روئیدند و یا چون این اتحادیه‌های مخفی هرگونه ارزش کارکردی خود را از دست داده بودند، افرادی را که صنعتگر نبودند، به عضویت خود برگزیدند.

صنعت ساختمان با وجود هرگونه تحولی شاخه ویژه‌ای از صنعت باقی مانده است که در حال حاضر نیز هم‌چون سده‌های میانی به‌نوع ویژه‌ای از سازمان‌دهی تمایل دارد، به طوری که می‌توان گفت کلبه‌های ساختمانی سوسیالیسم رسته‌ای در سده بیست از درون وضعیت مشابه‌ای بیرون جهیدند که از سده دوازده تا سده شانزده موجب پیدایش کلبه‌های ساختمانی برادری‌های بناها و سنگ‌چینان شدند.

و آن‌هم به‌این دلیل که در کارگاه‌های ساختمانی هنوز ماشین هم‌چون گذشته نقشی بازی نمی‌کند. و نیز آن که سرمایه ثابت^{۱۹۲} اصولاً در این بخش از انکشاف اندکی برخوردار است. این سرمایه چیز دیگری جز داربست‌ها و نردبان‌ها را در بر نمی‌گیرد. زمینی که بر روی آن ساخته می‌شود، متعلق به سفارش‌دهنده^{۱۹۳} است. مانعی وجود ندارد که سفارش‌دهنده مواد ساختمانی را فراهم آورد و حتی بهای آن‌ها را نیز بپردازد. در چنین وضعیتی رسته باید هم‌چون حرفه مزدور فقط کار خود را عرضه کند.

باید پذیرفت که چنین مناسباتی در صنعت ابداً قاعده نیست. پس شبیه حرفه

رها سازد. گوتیک از ۱۱۴۰ میلادی به‌بعد به‌تدریج در شمال فرانسه به‌وجود آمد و با شتاب تقریباً در تمامی اروپا گسترش یافت و با پیدایش سبک هنری رنسانس در سده ۱۵ در ایتالیا به‌تدریج از بین رفت. یکی از ویژگی‌های هنر معماری گوتیک آن است که به‌ارتفاع برج کلیساها بسیار افزود و برعکس سبک‌های معماری پیشین فضای کلیسا را به‌یک واحد ساختمانی بدل ساخت. به‌طور نمونه کلیسای نوتردام در پاریس بر اساس سبک معماری گوتیک ساخته شده است.

¹⁹¹ Philanthropische Geheimbünde der Freimaurer

¹⁹² fixes Kapital

¹⁹³ Auftraggeber

برده‌دوزی در مقایسه با دیگر حرفه‌ها تفاوتی وجود دارد بر این روال که پرده‌دوز خود کارگاه ندارد و بلکه در خانه سفارش‌دهنده ماده خام او را به کار می‌گیرد.

با این حال نباید گفت که سیستم رسته‌ای فقط در بخش ساختمان می‌تواند مورد مصرف قرار گیرد. این الگو می‌تواند متناسب‌ترین شکل سازمان‌دهی سوسیالیستی برای یک رده از شاخه‌های کارگاهی باشد. باید بدون هرگونه بررسی از آن اجتناب کرد که این الگو را برای هر نوع سوسیالیسمی مناسب دانست.

لیکن در بخش ساختمان می‌تواند این الگو تأثیری انقلابی داشته باشد. فراموش نکنیم که یکی از مهم‌ترین نگرانی‌های یک رژیم پرولتاریائی باید به‌تساری مناسبات مسکونی باشد. او [رژیم پرولتاریائی] با این کار خود شاید خواهد توانست سپاس و تمایل سه چهارم مردم شهر و روستا را از آن خود سازد. شهرها و روستاها حاملین مأمور شده‌ی این اصلاح بزرگ اجتماعی خواهند بود. ارگان‌هایی که می‌توانند در شهرها و روستاهای سوسیالیستی به بهترین پشتوانه آن بدل گردند.

ث - سازمان اقتصاد همگانی

یک شرکت ساختمانی در مقایسه با یک کارگاه پیشه‌وری پهناورتر و متنوع‌تر است. چنین شرکتی نه فقط یک گروه، بلکه چندین گروه پیشه‌ور مانند بنا، درودگر، سفال‌چین، کوزه‌ساز و غیره را در بر می‌گیرد. با این حال هر یک از این پیشه‌وران کار خود را در محل ساختمان انجام می‌دهد. اینان در کنار هم و یا در پی هم و نه با هم کار می‌کنند.

اما در شرکت‌های بزرگ مدرن صنعتی این امر به‌گونه دیگری است. هر یک از این شرکت‌ها افراد با مشاغل گوناگونی را در بر می‌گیرد که با یکدیگر و برای یکدیگر کار می‌کنند، به‌طوری که هر یک از کارگران به‌کار تعداد زیاد دیگری از کارگران وابسته است. این امر استعداد سازمان‌دهی فوق‌العاده‌ای را می‌طلبد و رهبری چنین شرکتی باید از آگاهی کارشناسی کاملی برخوردار باشد تا بتواند از اصطکاک و مانعت جلوگیری و از هر نیروی کاری به‌طور کامل استفاده کند. و در کنار این نیروهای کار زنده که تعدادشان بسیار زیاد و متنوع است و غالباً هزاران تن را در بر می‌گیرد، انبوهی از ماشین‌های غول‌آسا و تأسیسات ساختمانی و نیز انبوهی از مواد خام بسیار متنوع و ابزارهای کمکی دیگر قرار دارند که از کشورهای مختلفی وارد شده‌اند و برای دستیابی به آن‌ها به دستگاه مالی بسیار گسترش‌یافته‌ای نیاز است. و هم‌چنین غالباً چنین دستگاه‌های عظیمی برای فروش

کالاها ضروری‌اند.

به این ترتیب نیاز به دانش و به شخصیت‌های فوق‌العاده‌ای که از استعداد و اراده سرپرستی چنین شرکت‌هایی برخوردارند، افزوده می‌شود. چنین دانشی را فقط می‌توان در مدارس عالی آموخت که در هایش به‌روزی کارگران عادی گشوده نیست.

هر چند دانش مدیریت شرکت‌ها نسبت به دانش یک کارگر باتجربه و باهوش به شدت بالا رفته، در عوض تکامل اقتصادی در بسیاری از شرکت‌های مدرن سبب شده است تا از سطح دانش توده کارگران به مقدار زیادی کاسته شود. جای پیشه‌وری را که با همه جنبه‌های حرفه خود آشنائی داشت، کارگران ساده‌ای گرفته‌اند که فقط کار با چند فن را آموخته‌اند و جز همان فن‌ها از تمامی روند تولید هیچ‌گونه آگاهی ندارند.

ممکن است در بخش پیشه‌وری و ساختمان اکثریت کارگران به اندازه کافی بر روند تولید نظارت داشته باشند و در نتیجه خود به‌تنهایی و به‌سادگی بتوانند دریابند که چه کسی قادر به سرپرستی شرکت‌شان است، اما چنین تشخیصی در تناسب با تکامل بالای سرمایه‌داری در یک شاخه تولید به‌امری بسیار دشوار بدل می‌گردد. در عین حال نتایج یک تصمیم اشتباه می‌توانند بسیار بدشگون باشند، زیرا در تناسب با تکامل عالی‌تر شرکت‌ها شدت و حجم تأثیرات اقتصادی بیش‌تر می‌شود.

اما در این رابطه چنین سنجشی مهم است. همان‌گونه که در پیش دیدیم، سوسیالیسم رسته‌ای تولید و مصرف را به‌گونه‌ای مکانیکی از هم جدا می‌سازد. برای این سوسیالیسم تولید در هر شاخه صنعتی امری است که فقط به کارگران همان شاخه مربوط می‌شود. توله چنین می‌گوید:

«امر بسیار روشنی است که تمامی سرپرستی تولید و مسئولیت برای این امر فقط باید در اختیار رسته‌ها باشد و دولت و هر نهاد بیرونی دیگری نباید از حق دخالت در انتصاب کارگزاران رسته‌ها برخوردار باشند.»^{۱۹۴}

و کمی پس از آن:

«انسان رسته‌ای بر این پندار است که سرپرستی تولید وظیفه تولیدکنندگان و نه مصرف‌کنندگان است. فقط هرگاه به تولیدکنندگان قدرت کنترل آن‌چه را که تولید می‌کنند، بدهیم، در آن صورت به اصول واقعی دموکراسی وفادار مانده‌ایم، زیرا می‌توان از

^{۱۹۴} توله، «خودگردانی در صنایع»، صفحه ۱۱۲، به آلمانی

خودگردانی هم در بخش صنایع و هم در بخش سیاسی بهره گرفت.»^{۱۹۵}

لیکن چنین درک عجیبی از دموکراسی «واقعی» متکی بر این پندار است که جمع نباید دلوپس آن چه باشد که ارگان‌هایش انجام می‌دهند. حُسن دولت تا آن جا خوب است که بتواند هر سندیکائی را به‌اربابان ابزار تولید شاخه صنعتی خود بدل سازد. و آن چه این سندیکاها با این مالکیت همگانی انجام می‌دهند، جز به خود آنان، به کسان دیگر نباید ربطی داشته باشد.

آن‌ها باید در روند تولید کاملاً مستقل باشند. فقط آن زمانی که آن‌ها فرآورده‌های خود را به‌بازار عرضه می‌کنند، مصرف‌کنندگان باید از حق شرکت در تعیین نرخ کالاها برخوردار شوند. و به‌همین دلیل باید آن‌ها را سازمان‌دهی کرد:

«سوسیالیست‌های رسته‌ای بر این باورند که روابط اقتصادی میان یکایک انسان‌ها فقط هنگامی می‌تواند به‌طور کامل از میان برداشته شود، هرگاه تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به‌شیوه هم‌سانی سازمان‌دهی شده باشند و هنگام مذاکره با هم از حقوق هم‌سانی برخوردار باشند.»^{۱۹۶}

اما چه خواهد شد، هرگاه مذاکرات به‌نتیجه نرسند، یا آن که یک رسته بخواهد از موضع قدرت مذاکره کند؟ آیا در آن صورت میان برخی از رسته‌ها و برخی از سازمان‌های مصرف‌کنندگان مبارزه بر سر دست‌یابی به‌قدرت رخ نخواهد داد؟ حتی توله خود درمی‌یابد که چنین وضعیتی مطلوب نیست:

«اجزای ملت به‌یک‌دیگر وابسته‌اند، تولید و مصرف آن‌چنان در هم تنیده‌اند که هر گونه تقسیم کارکردی (میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان) نمی‌تواند به‌زیرپایه تئوریک جامعه مدرن تبدیل گردد. من می‌پذیرم که این مشکل را نمی‌توان در چنین سطحی نگاه‌داشت...»

هنگام مشاجره مابین یکی از رسته‌ها با پارلمان باید حق تصمیم‌گیری نهائی را به‌ارگانی واگذار کرد که هم‌زمان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان سازمان‌یافته را نمایندگی می‌کند. بالاترین مرجع تصمیم‌گیری در حوزه صنعتی باید هیئتی باشد که اعضایش به‌طور مشترک از میان نمایندگان پارلمان و اتحادیه رسته‌ها برگزیده شده‌اند. در غیر این‌صورت تصمیم‌هایی که گرفته می‌شوند به‌ناحق به‌ضرر این و یا آن گروه

^{۱۹۵} همان‌جا، صفحه ۱۴۵

^{۱۹۶} همان‌جا، صفحه ۱۲۸

می‌توانند اتخاذ شوند.^{۱۹۷}

طبیعتاً امر بسیار گمراه‌کننده‌ای خواهد بود، هرگاه اتحادیه رسته‌ها فقط منافع تولید کنندگان را در نظر گیرد. هیچ رسته‌ای را نمی‌توان یافت که در برابر دیگر رسته‌ها در نقش مصرف‌کننده ظاهر نگردد. تمامی رسته‌ها در برابر رسته تولیدکنندگان زغال‌سنگ دارای خواست‌های مصرف‌کنندگان‌اند. از سوی دیگر در یک جامعه سوسیالیستی هر انسان مستعد کار نه فقط مصرف‌کننده، بلکه تولیدکننده نیز است و هیچ‌کس را نمی‌توان آن‌چنان به‌دو نیمه تقسیم کرد که در اتحادیه رسته‌ها به‌گونه دیگری بی‌اندیشد تا در پارلمان که اعضایش توسط همان افراد برگزیده شده‌اند.

از آن‌جا که هر دو هیئت بر مبنای روش‌های مختلف برگزیده می‌شوند، می‌تواند هر از گاهی میان آن‌ها اختلاف سلیقه بروز کند، اما به‌ندرت می‌توان این اختلاف‌ها را بر خط مجزاکننده خواست‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان منطبق ساخت.

اما فرض کنیم اتحادیه رسته‌ها خواست‌های مشترک تمامی شاخه‌های تولیدی را که در یک جامعه سوسیالیستی وجود خارجی ندارند، نمایندگی می‌کند. و باز فرض کنیم که اختلاف میان احزابی که در پارلمان حضور دارند، نه در نتیجه انگیزه‌های دیگر، بلکه فقط و فقط از منافع مشترک مصرف‌کنندگان ناشی می‌شود. هیئتی که از «پارلمان و اتحادیه رسته‌ها به‌طور مشترک تشکیل شده است»، در این زمینه چه تصمیمی می‌تواند اتخاذ کند؟ این هیئت باید آن‌چنان تشکیل شده باشد که در آن پارلمان و اتحادیه رسته‌ها نتوانند از اکثریت برخوردار شوند. اما هرگاه دو طرف نتوانند هم‌دیگر را درک کنند، در آن صورت چگونه آن هیئت می‌تواند به‌تفاهم مشترکی دست یابد؟ در این موارد هم‌چون هر هیئت منصفه دیگری به‌کس سومی نیاز است که وابسته به‌هیچ‌یک از دو طرف کارگران و مصرف‌کنندگان نباشد.

قابل درک است که چرا توله به‌وجود آوردن یک‌چنین موجود آسمانی را به‌آینده و آفرینش تئوری نوینی موکول می‌کند که باید وظیفه‌اش را با تبدیل سطح دایره به‌مربع بسنجد.^{۱۹۸}

اما با این حال هرگاه در به‌وجود آوردن فراحاکمیت نوینی که بر فراز اتحادیه رسته‌ها و پارلمانی که کم‌تر از آن از حاکمیت برخوردار نیست، موفق باشیم، باز چیزی را به‌دست

^{۱۹۷} همان‌جا، صفحات ۱۳۰-۱۲۹^{۱۹۸} Quadratur des Zirkels

نیاورده‌ایم. کافی است به این نکته بی‌اندیشیم که با چه وضعیت پیچیده‌ای روبه‌رو خواهیم شد، هرگاه اتحادیه رسته‌ها و پارلمان بابت هر اختلاف نظری مجبور شوند به‌عالی‌ترین دیوان داوری رجوع کنند؛ در این حالت تمامی زندگی تولیدی با اصطکاک، عدم اطمینان و کندی روبه‌رو خواهد شد. هر رسته‌ای از آزادی کامل عقیده در رابطه با تولید برخوردار خواهد بود، امری که شاید بزرگ‌ترین زیان‌ها را به مصرف‌کنندگان وارد سازد. مصرف‌کنندگان پس از آن که زیان دیدند، می‌توانند وارد عمل شوند تا بتوانند تشخیص دهند که واقعاً زیان کرده‌اند. زیرا بسیاری از زیان‌ها را نمی‌توان جبران کرد.

بسیار مناسب‌تر و مؤثرتر خواهد بود، هرگاه مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان هر مرافعه خود را فوراً نزد بالاترین دیوان داوری طرح‌ن سازند و بلکه هرگاه قرار است تشکیلاتی به‌وجود آید، بهتر آن است که در آن مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان در آغاز تولید گرد هم آیند تا متحداً سازمان‌دهی و سرپرستی تولید را تعیین و مشخص کنند. در این رابطه نه دو، بلکه سه عامل را باید مورد توجه قرار داد: نخست تولیدکنندگان، سپس آن دسته از مصرف‌کنندگان که بلاواسطه در تولید منافع دارند، هم‌چون کشاورزان که در تولید ماشین‌های کشاورزی منفعی دارند و سرانجام جامعه که ترکیبی از تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان است، پس پیش از هر چیز دولت باید به‌شناخت علمی اجتماعی متکی باشد.

چنین دولتی در رژیم پرولتری که توسط دانش هدایت می‌شود، دولتی فراحزبی است و به‌مثابه بالاترین دیوان داوری می‌تواند درباره خواست‌های ویژه یکایک تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان بارآور که دربرگیرنده دیگر تولیدکنندگان است، قضاوت کند. با چنین شیوه‌ای می‌توان جامعه‌ای هماهنگ، متکی بر تولیدی که در رابطه با تأمین نیازها برنامه‌ریزی شده است، را ممکن ساخت.

تعاونی تولید و یا سیستم رسته‌ای می‌تواند برای تولید کارگاهی، یعنی برای ساختن تولیداتی مفید باشد که تأخیر در تولید آن‌ها زندگی افراد سهمیم در تولید را به‌مخاطره نمی‌اندازد. لیکن هراندازه یک شاخه تولید از تکامل فنی بالاتری برخوردار باشد، یا آن که تولید لاینقطع و دائمی آن به‌ضرورت زندگی بدل گشته باشد، به‌همان نسبت نیز به‌اشکالی از سازمان‌دهی نیاز است که در آن نه فقط کارگران، بلکه تمامی کسانی که دارای منافع‌اند، بتوانند درباره چگونگی سازمان‌دهی و مدیریت اظهارنظر کنند. این شکل از

سازمان دهی را اقتصاد همگانی نامیده‌اند.^{۱۹۹} هرچند اصطلاح سوسیالیسم رسته‌ای در انگلستان به وجود آمد، اما ایده اقتصاد همگانی در آلمان پدید آمد و اتریش نیز از نظر فکری به این حوزه تعلق دارد. اتریشی‌ها مهم‌ترین حامین این ایده در امپراتوری آلمان هستند، به طوری که می‌توان این ایده را دستاورد مارکسیسم اتریشی دانست.

این ایده در اثر «راه به سوی سوسیالیسم» (۱۹۱۹) اتو باوئر^{۲۰۰} بهترین بیان خود را یافته است. و. النبوگن^{۲۰۱} نیز در رساله «اجتماعی‌سازی در اتریش» خود نه فقط طرحی از تئوری اجتماعی‌سازی ارائه می‌دهد، بلکه هم چنین کوشش‌های عملی در این زمینه را که در اتریش انجام گرفته‌اند، برمی‌شمارد. زیرا سوسیالیسم رسته‌ای هم‌چون سوسیالیسم اقتصاد همگانی فقط در محدوده تئوریک محدود نمانده است. در اتریش و هم‌چنین در آلمان شرکت‌های اقتصاد همگانی با موفقیت سازمان‌دهی شدند که غالب آن‌ها شرکت‌های دولتی بودند که در دوران جنگ مصالح لازم را برای ادامه جنگ تولید می‌کردند و اینک به شاخه‌های تولید صلح‌آمیزتر روی آورده‌اند.

در آلمان ایده اقتصاد همگانی در پیش‌نهادهای اعضای سوسیالیست کمیسیون اجتماعی‌سازی اول و دوم انعکاس یافت که در تهیه آن‌ها هیلفردینگ^{۲۰۲} و پروفیسور لدرر^{۲۰۳} بیش از همه نقش برجسته‌ای داشته‌اند. هیلفردینگ در دسامبر ۱۹۱۸ در نخستین کنگره شوراهای کارگری آلمان درباره اجتماعی‌سازی سخنرانی کرد. هم‌چنین من درباره همین موضوع در کنگره دوم ۱۹۱۹ سخنرانی دیگری نمودم که رساله آن در وین با عنوان «اجتماعی‌سازی و شوراهای کارگری» و در برلین با عنوان «اجتماعی‌سازی چیست؟» انتشار یافت.

در آن‌جا چنین آمده است:

«البته امر ساده‌ای نیست که قدرت دولتی بتواند بدون دلیل تمامی مالکیت سرمایه‌دارانه را از آن خود سازد تا اداره آن‌ها را به بوروکراسی حکومتی بسپارد. هم‌راه با هر شاخه تولید که از مالکیت سرمایه‌دارانه به مالکیت دولت و یا شهر و روستا درمی‌آید، باید شکل نوینی از سازمان‌دهی را به وجود آورد که بر مبنای آن کارگران، مصرف‌کنندگان و دانش‌ها از امکان تأثیرنهی در آرایش روند تولید برخوردار شوند. چنین

¹⁹⁹ Gemeinwirtschaft

²⁰⁰ Otto Bauer

²⁰¹ W. Ellenbogen

²⁰² Hilferding

²⁰³ Lederer

سازمانی نسبت به بوروکراسی دولتی کنونی چیز کاملاً دیگری است. چنین سازمانی برای شاخه‌های مختلف تولید باید دارای اشکال متفاوت باشد. چنین سازمانی باید کش‌آیند^{۲۰۴} و مستعد برای تطبیق باشد.

البته همیشه این‌گونه امکان پیاده‌سازی سازمان‌دهی نو در تمامی شاخه‌های تولید وجود نخواهد داشت. برخی از آن‌ها باید مراحل آموزشی تدارکاتی را طی کنند. اما آن‌جا که اجتماعی‌سازی انجام می‌گیرد، با تمامی تفاوت‌هایی که در جزئیات می‌تواند وجود داشته باشد، ضروری خواهد بود که تولید توسط همکاری مشترک سه عامل بزرگ هدایت شود: کارگران، مصرف‌کنندگان، دانشمندان.

تشریک مساعی این سه عامل با هم باید سبب پیدایش خوش‌بختانه‌ترین تأثیرات گردد. لیکن هرگاه این فعالیت‌ها فقط به یکی از این سه عامل واگذار شود، در آن صورت این خطر وجود دارد که مزدها افزایش یابند، و از زمان کار کاسته شود، مقدار تولید کاهش یابد و به‌بهای فرآورده‌ها افزوده شود، آن‌هم بدون آن که دلواپس کلیت امور باشیم. پیش از همه کارگرانی که از کارشان نمی‌توان چشم پوشید، می‌توانند خواست-هایشان را تحمیل کنند. و افزایش بهای تولیدات کارگرانی که می‌توان از کارشان چشم پوشید، به‌زودی متوقف خواهد شد. تمامی این روند سبب می‌شود تا سندیکای کارگرانی که کارشان ضروری است، بر سندیکای کارگرانی که کارشان آن قدرها ضروری نیست، چیره شود، هم‌چون کارگران معادن زغال سنگ در برابر کارگران پارچه‌بافی‌ها، خیاط‌ها، کفاش‌ها، نجارها و غیره، وضعیتی که به‌اندازه استثمار سرمایه‌داری پذیرفتنی نیست.

هرگاه مصرف‌کنندگان به‌تنهایی از حق تصمیم‌گیری درباره هر یک از شاخه‌های تولید برخوردار باشند، در آن صورت با خطر کاهش قیمت‌ها با به‌کارگیری هرگونه ابزاری و حتی به‌ضرر کارگران روبه‌رو خواهیم شد.

هرگاه کارگران و مصرف‌کنندگان در سازمانی متشکل باشند که هیچ‌یک نتواند خود را بر دیگری تحمیل کند، در آن صورت هر دو طرف باید به‌اختلافات خود به‌گونه‌ای پایان دهند که سود خود را در توافق مشترک بیابند، یعنی هر دو طرف باید احساس پیروزی کنند.

وظیفه دانشمندان که عامل سوم را در سازمان‌دهی اقتصاد تشکیل می‌دهند، آن خواهد بود که راه‌حل‌ها برای عبور از مشکلات را بیابند. آن‌ها باید به‌طور مؤثر در

²⁰⁴ elastisch

به کارگیری کامل‌ترین فناوری و سازمان‌دهی در هر يك از کارخانه‌ها دخالت کنند، به طوری که بتوانیم با کم‌ترین هزینه به بیش‌ترین نتیجه ممکن دست یابیم.

نیروی محرکه چنین تلاشی در سرمایه‌داری سود است. در سوسیالیسم سود از بین می‌رود، اما هرگاه تضادهای میان کارگران و مصرف‌کنندگان را با سازمان‌دهی تنظیم کنیم و دانش را در برطرف ساختن اختلاف‌ها دخالت دهیم، در آن صورت سود جای خود را به نیروی محرکه هم‌سانی خواهد داد.

اما دانش می‌تواند در کارخانه‌های اجتماعی شده نقش بیش‌تری را بر عهده گیرد، نقشی که در سرمایه‌داری نمی‌تواند بازی کند. وظیفه دانش آن خواهد بود که هدفمندانه فقط تولید، بلکه هم‌چنین مصرف را بی‌آرآید. دانش امروز نمی‌تواند چنین کاری را انجام دهد، اما می‌تواند از چنین قابلیت‌هایی برخوردار شود، هرگاه در روند تولید نه فقط سازمان‌های کارگری، بلکه هم‌چنین سازمان‌های مصرف‌کنندگان سهیم گردند. هرگاه از يك سو فن‌ورزها (تکنسین‌ها) بکوشند تا با همان هزینه بتوان بیش‌تر تولید کرد، در آن صورت اقتصاددانان و آمارگیران می‌توانند فروش را به حوزه اصلی‌اش انتقال دهند و از این امر جلوگیری کنند که بخشی از تولید بدون استفاده بماند و یا آن که آسیب دیده هدر رود و بلکه با همان میزان تولید بتوان نسبت به امروز رضایت مصرف‌کنندگان بیش‌تری را به دست آورد.

بی‌برنامه‌گی هم‌راه با هدر رفتن ماده و نیرو و بیهودگی یا تکبر صاحبان [فراورده‌ها] یکی از تیره‌ترین جنبه‌های سرمایه‌داری است. این امر به گونه‌ای فزاینده سبب رخت نیروهای مولده می‌شود و بر تکامل سترگ آنان تأثیر منفی می‌گذارد. سوسیالیسم می‌تواند توانمندان، شاید هم با توانمندی بیش‌تری چنین تکاملی را تا به آخر به پیش راند، اما در عین حال به اصراف سرمایه‌داری نیز پایان دهد. این چنین است که سوسیالیسم می‌تواند انسان‌ها را به مثابه کارگران و مصرف‌کنندگان به بالاترین پله کامیابی برساند.

سازمان‌دهی می‌تواند اشکال بسیار متنوعی داشته باشد. این امر می‌تواند در شاخه‌های مختلف تولید، در کشورهای متفاوت، در مراحل مختلف از تکامل خود متفاوت باشد. در این جا من پیش‌نهاد اتو باوئر را از «راه به سوی سوسیالیسم» نقل می‌کنیم. او در آن جا می‌گوید:

«چه کسی باید صنایع اجتماعی شده را اداره کند؟ حکومت؟ البته که نه! هرگاه حکومت بر تمامی کارخانه‌های (شرکت‌های) ممکن سلطه داشته باشد، در آن صورت در برابر خلق و نمایندگان خلق بسیار قدرتمند خواهد بود؛ چنین ارتقاء قدرت حکومت برای

دمکراسی بسیار خطرناک خواهد بود. و در عین حال حکومت صنایع اجتماعی شده را بد اداره خواهد کرد، زیرا هیچ کس بدتر از دولت نمی تواند کارخانه های صنعتی را اداره کند. به همین دلیل نیز ما سوسیال دمکرات ها هیچ گاه خواستار دولتی ساختن نبوده ایم، بلکه خواهان اجتماعی سازی صنایع هستیم. اما با این حال چه کسی جز حکومت باید صنایع اجتماعی شده را هدایت کند؟

امروزه شوراهای اداری که از سوی صاحبان بورس برگزیده می شوند، کارخانه های صنعتی بزرگ را اداره می کنند.^{۲۰۵} در آینده نیز آن شاخه های صنعتی که اجتماعی می شوند، توسط شورای اداری هدایت خواهند شد، اما این شوراهای اداری دیگر نه توسط سرمایه داران، بلکه توسط نمایندگان اعضای که آن شاخه صنعتی اجتماعی شده باید نیازهای شان را برآورده سازد، برگزیده می شوند. پس چه کسانی در سرپرستی شاخه صنعتی اجتماعی شده دارای منافع اند؟ نخست کارگران، کارمندان پایه ای و رسمی که در شاخه صنعتی کار می کنند؛ دوم مصرف کنندگان که به تولیدات این شاخه صنعتی نیازمندند و سوم دولت به مثابه نماینده تمامی خلق. به همین دلیل نیز شورای اداری هر یک از شاخه های تولید می تواند دارای تقریباً یک چنین ترکیبی باشد. یک سوم از اعضای شورای اداری توسط سندیکاهای کارگری و آن بخش از سازمان های کارمندی که کارمندان این شاخه صنعتی را در بر می گیرند، تعیین می شوند. یک سوم دیگر از اعضای شورای اداری توسط مصرف کنندگان معین می گردند. به طور مثال بخشی از یک سوم شورای اداری معادن زغال سنگ توسط نمایندگان مصرف کنندگان، بخش دیگری توسط اتحادیه های مصرف کنندگان زغال سنگ خانگی، بخش دیگری توسط سازمان های صنعتی به مثابه مصرف کنندگان زغال سنگ صنعتی برگزیده می شوند. سرانجام آن که نمایندگان دولت یک سوم آخرین از اعضای شورای اداری را تشکیل می دهند. بخشی از این افراد توسط وزیر مشاور مالی منصوب می شوند، تا منافع بودجه دولتی را در نظر گیرند، بخش دیگری اما توسط مجلس برگزیده می شوند تا منافع اقتصاد همگانی را نمایندگی کنند. نمایندگان کارگران و کارمندان و نمایندگان مصرف کنندگان دارای منافع متضاد هستند؛

^{۲۰۵} کائوتسکی در زیرنویسی می گوید «اصطلاح اقتصاد همگانی Gemeinwirtschaft برای همه اشکالی از تولید به کار گرفته می شود که در اختیار دولت قرار دارند، هر چند تولید هنوز هم چنان سرمایه دارانه انجام می گیرد». او اما در این جا این اصطلاح را به مثابه یکی از اشکال ویژه اقتصاد سوسیالیستی به کار گرفته است.

زیرا این يك خواهان دست‌مزد بیش‌تر و آن يك خواهان قیمت‌های ارزان‌تر است. نمایندگان دولت به‌مثابه میانجی و داور میان این دو گرایش قرار خواهند گرفت. آن شورای اداری که بر چنین اسلوبی به‌وجود آید، بالاترین مقام رهبری يك شاخه صنعتی خواهد بود: انتصاب کارمندان برتر، تعیین نرخ کالاها، بستن قراردادهای کار اشتراکی با سندیکاها و سازمان‌های کارمندی، در اختیار داشتن سود و تصمیم‌گیری درباره سرمایه‌گذاری‌های کلان. به‌راه‌چاره‌های ویژه‌ای نیاز است تا شوراهای اداری کارمندان برتر را نه بر مبنای الطاف شخصی خود و یا انگیزه‌های سیاسی و بلکه از میان فن‌آوران، مهندسين، شیمی‌دانان کوشنده منصوب سازیم. برای دست‌یابی به چنین هدفی می‌توان از شیوه زیر بهره گرفت: هیئتی تشکیل می‌شود از استادان مدارس عالی فنی و کارمندان فنی برتر تمامی صنایع. این هیئت حق دارد در هنگام انتصاب کارکنان برتر در هر شاخه صنعتی پیشنهادات خود را ارائه دهد. شوراهای اداری هر يك از شاخه‌های صنعتی حق دارند از میان پیش‌نهاد شدگان یکی را برگزینند.»

این طرح با پیش‌نهاد اکثریت نخستین کمیسیون اجتماعی‌سازی آلمان که در ۱۵ فوریه ۱۹۱۹ درباره تعیین رهبران معادن زغال سنگ اجتماعی گشته ارائه شد، کمی تفاوت دارد. در آن‌جا چنین آمده است:

«پیش‌نهاد می‌شود که تمامی اقتصاد زغال‌سنگ آلمان زیر نظر شورای زغال سنگ قرار داده شود که دارای ۱۰۰ عضو باشد و تقریباً چهار بار در سال تشکیل جلسه دهد. هر ۲۵ عضو از سوی مدیران شرکت‌ها، کارگران و مصرف‌کنندگان برگزیده شوند و ۲۵ آخرین از سوی امپراتوری (رایش) تعیین گردند. ۱۰ تن از نمایندگان رایش به‌وسیله پارلمان و مابقی توسط شخص نخست‌وزیر و نه وزیر مسئول، انتصاب شوند. در این رابطه باید توجه داشت که حداکثر يك سوم از نمایندگان رایش می‌توانند از کارمندان باشند. مابقی باید از حوزه‌های مختلف دانش، اقتصاد و زندگی عمومی^{۲۰۶} برگزیده شوند. مصرف‌کنندگان عبارت خواهند بود از صاحبان صنایع خریدار زغال‌سنگ، کارخانه‌های متعلق به شهرها و روستاها، سازمان‌های مصرف‌کنندگان و غیره.»^{۲۰۷}

البته تناسب تعداد نمایندگان هر يك از عواملی که در تولید دارای منافع‌اند، در این‌جا مورد توجه من نیستند. پیش‌نهاد نخستین کمیسیون اجتماعی‌سازی نه فقط در رابطه با

²⁰⁶ öffentliches Leben

^{۲۰۷} اتو باوئر، «راه به‌سوی سوسیالیسم» به‌زبان آلمانی، صفحه ۹

تعداد اعضاء با پیش‌نهاد باور تفاوت دارد، بلکه هم‌چنین تفاوتی میان پیش‌نهاد اکثریت سوسیالیستی نخستین کمیسیون و اکثریت سوسیالیستی دومین کمیسیون اجتماعی-سازي وجود دارد. بر مبنای پیش‌نهاد جدید باید از ۱۰۰ عضو شورای زغال‌سنگ رایش فقط ۱۵ تن (و نه ۲۵ تن، آن‌طور که نخستین کمیسیون پیش‌نهاد کرده بود) از سوی مدیران کارخانه‌ها، ۲۵ تن از سوی کارگران، ۱۰ تن از سوی کارمندان برگزیده شوند. در این پیش‌نهاد در مقایسه با مدیران کارخانه‌ها به‌تعداد نمایندگان کارگران افزوده شده است.

چنین اجزائی را می‌توان در اشکال مختلفی ارائه کرد.

از سوی دیگر باید روی این امکان حساب کرد که تجربیات و سنجش‌های تئوریک می‌توانند موجب ارائه پیش‌نهادهای دیگری برای عملی ساختن اجتماعی‌سازی گردند. هرگونه که این پیش‌نهادها ارائه شوند، هرگاه بخواهند موجب نتایج رضایت‌مندانه گردند، باید به‌گونه‌ای باشند که هیچ‌یک از شاخه‌های تولید، هیچ‌یک از کارخانه‌ها فقط در اختیار کارگرانی که در آن کار می‌کنند، قرار نگیرد، بلکه در کنار آن‌ها باید مصرف‌کنندگانی که دارای منافع‌اند، هم‌چنین مجموعه جامعه و دانش از حق تصمیم‌گیری برخوردار شوند. و این حق تصمیم‌گیری نباید همیشه فقط به‌تولید محدود گردد، بلکه هم‌چنین باید روند تولید را دربرگیرد.

البته سوسیالیسم رسته‌ای در این گفتار محق است، که کارگر نه فقط در پی وضعیت کار خوب، بلکه خواهان آزادی نیز است. او خواهان دمکراسی در صنعت می‌باشد. اما توله نیز می‌بیند که دمکراسی به معنی هرج و مرج نیست، بلکه به‌معنی تسلیم فرد به‌تصمیمات اکثریت و پیروی از مدیریتی است که توسط رأی اکثریت برگزیده شده است. با این حال او مطرح می‌کند:

«تا زمانی که سرپرستان و مدیران کارگران مقهور قدرت بیگانه‌ای هستند، کارگر آزاد نیست، حتی اگر اینان با او رفتار ملایمی داشته باشند. کارگران باید در راه کسب خودگردانی صنایع حق‌گزينش اینان را داشته باشند.»^{۲۰۸}

حتی در عالی‌ترین دمکراسی صنعتی نیز هر یک از کارگران مجبور است از سرپرستان

^{۲۰۸} «گزارش کمیسیون اجتماعی‌سازی درباره مشکل اجتماعی‌سازی معادن زغال‌سنگ» به‌زبان آلمانی،

برلین ۱۹۲۰، صفحه ۳۹

و مدیران خود توسط قدرتی بیگانه، یعنی رأی اکثریت پیروی کند. سوسیالیسم رسته‌ای در این جا به گونه‌ای حیرت‌آور تفاوتی قائل می‌شود. برای او اکثریت اتحادیه‌های شغلی در برابر تک تک کارگران «قدرت بیگانه» نیستند، اما اکثریت اتحادیه‌ها طبقه را تشکیل می‌دهند که در یک جامعه سوسیالیستی مترادف با توده مصرف کنندگان است. برای سوسیالیسم رسته‌ای قوانین رسته‌ای به آزادی تبدیل می‌شوند، در حالی که قوانین اجتماعی همه‌گیر برایش به بردگی غیرقابل تحمل تبدیل می‌گردد. به این ترتیب سوسیالیسم رسته‌ای نمی‌تواند خود را از پوسته سندیکائی خویش رها سازد، هر چند که هم‌چون سندیکاها مخالف مالکیت دولت بر ابزار تولیدی تعیین کننده است.

ج- سوسیالیسم و سود

پرسش دیگری در رابطه با تأثیر کارگران، مصرف‌کنندگان و دولت بر کارخانه‌های (شرکت‌های) اجتماعی شده هنوز برایمان مطرح است: مازاد درآمد آن‌ها چگونه باید مصرف شود؟ و اصولاً آیا آن‌ها اجازه دارند مازاد درآمد داشته باشند؟
هواداران کارخانه‌های (شرکت‌های) اقتصاد همگانی البته به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهند. اتو باوئر در «راه به سوی سوسیالیسم» چون کسب سود خالص را برای شاخه‌های صنعتی امری بدیهی می‌داند، ضرورت آن را مورد بررسی قرار نمی‌دهد.
«بدیهی است که بخشی از سود خالص سالانه باید بابت گسترش و تکمیل دستگاه-های تولیدی به کار گرفته شود. اما مابقی سود خالص باید از یک سو بین دولت و از سوی دیگر میان کارگران، کارمندان پایه‌ای و رسمی که در آن شاخه صنعتی شاغل‌اند، تقسیم شود.»^{۲۰۹}

دومین «کمیسیون اجتماعی‌سازی» نیز در اصل ۴ خود در رابطه با تأسیس اتحادیه زغال سنگ آلمان پیش‌نهاد مشابه‌ای می‌کند:

«آن بخش از مازاد درآمد که با موافقت حکومت رایش جهت گسترش اقتصاد زغال سنگ مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، به صندوق رایش ریخته می‌شود.»
این امر سبب رنجیدگی برخی از سوسیالیست‌ها شد. از آن جمله اروین کارپف^{۲۱۰} و

^{۲۰۹} توله، «خودگردانی در صنایع» به زبان آلمانی، صفحه ۱۷۶

^{۲۱۰} Erwin Karpow

هرمان کرانولد^{۲۱۱} در نوشته خود «اجتماعی سازی کامل معادن» پیش‌نهادهای کمیسیون اجتماعی سازی را نقد کردند. نویسندگان در رابطه با اصل ۴ پیشین چنین می‌گویند:

«اصولاً برنامه‌ای برای از میان برداشتن سود سرمایه‌دارانه در معادن زغال سنگ وجود ندارد و بلکه نظر آن است که سرمایه‌داری دولتی جانشین سرمایه‌داری خصوصی شود. رایش می‌تواند بر حسب سنجش خود سود اتحادیه معادن زغال سنگ را که دریافت کرده است، مصرف کند.»^{۲۱۲}

نویسندگان در انطباق با همین نظر در طرح متقابلی که در برابر طرح کمیسیون اجتماعی سازی ارائه داده‌اند، در اصل ۱۰ چنین آورده‌اند:

«مازاد سود اتحادیه معادن زغال سنگ آلمان در اختیار اتحادیه زغال سنگ قرار می‌گیرد. سهم سود پرداخت نمی‌شود.»

بر این مبنا پرداخت مازاد سود به همگان به‌مثابه سرمایه‌داری دولتی گنبدیده تلقی می‌شود.

پیش از جنگ نیز در رابطه با کارخانه‌های همگانی نظرات مشابه‌ای را می‌توانستیم بشنویم: کسب مازاد سود از چنین کارخانه‌هایی امری فسادپذیر است. بنابراین چنین اقدامی منطبق با اقتصاد متکی بر سود و مخالف سوسیالیسم است.

چنین درکی بر این اصل کهن متکی است: هر کارگری سود کامل کارش را دریافت می‌کند.

هم‌چنین توله که در چهار اصل مطرح می‌کند رسته‌های رایش باید از کارگران مراقبت کنند، در اصل چهارم عنوان می‌کند که کارگر «همراه با هم کارانش حق استفاده از تولید کار خود را دارد.»^{۲۱۳}

نقدی که مارکس ۱۸۷۵ در نامه برنامه‌ای خود درباره حق بهره‌مندی کارگر از فرآورده کار خود مطرح کرد، کاملاً از دید چنین تئورسین‌های سوسیالیست دور مانده است.

با این حال یک نکته کاملاً روشن است: سیادت سیاسی پرولتاریا همراه خواهد بود با مخارج سترگ دولتی برای مصرف مقاصد همگانی گوناگون که در پیش بدان اشاره کرده‌ایم: انقلاب در مسکن، به‌ترساز و گسترش آموزش و پرورش و بهداشت و سرانجام

²¹¹ Herman Kranold

^{۲۱۲} «اجتماعی سازی کامل معادن» به‌زبان آلمانی، صفحه ۶

^{۲۱۳} توله، «خودگردانی و ...»، به آلمانی، صفحه ۷۵

مراقبت همه‌جانبه از جوانان.

تا کنون این تصور وجود داشت که مالیات بهترین ابزاری است که توسط آن می‌توان برای دولت پول جمع‌آوری کرد. برای سوسیالیست‌هایی که از آن‌ها نام بردیم، این امر هم‌چنان پابرجا خواهد ماند. کارپف و کرانولد نیز با تمسخر به این نکته اشاره می‌کنند که مازاد سود اقتصاد زغال‌سنگ که به صندوق رایش ریخته می‌شود، می‌تواند سبب شود تا در آینده « آدم‌های ثروتمند مالیات‌های ثروت و درآمد نپردازند.»

یک رژیم پرولتری که با قاطعیت و نیروی کافی با سرمایه‌داری مقابله می‌کند تا بتواند معادن زغال‌سنگ را اجتماعی سازد، طبیعتاً با این احتمال که مشکل دیگری جز معافیت مالیاتی ثروتمندان نداشته باشد، روبه‌رو خواهد شد.

اما به‌نکته دیگری نیز باید توجه داشت: هر اندازه اجتماعی‌سازی از انکشاف بیش‌تری برخوردار شود، به‌همان نسبت نیز حوزه استثمار سرمایه خصوصی محدود خواهد شد و در درون این حوزه که دائماً کوچک‌تر می‌گردد، بالارفتن سطح زندگی پرولتاریا سبب می‌شود تا سطح دست‌مزدها به قیمت کاهش سود و نرخ سود افزایش یابد.

نتیجه این روند کاهش دائمی حجم اضافه‌ارزش خواهد بود. بنابراین امر بیهوده‌ای است که از حجم اضافه‌ارزش کاسته شود و هم‌زمان مالیات غول‌آسای بیش‌تری مطالبه گردد. اگر در رژیمی پرولتری بخواهیم هزینه‌گزارف وظائف اجتماعی همگانی دولت را توسط مالیات تأمین کنیم، در آن‌صورت با وجود ثروت و درآمد فراوان ثروتمندان، باز کارگران خواهند بود که باید بخش کلان این مالیات‌ها را بپردازند.

با توجه به پیش‌شرط‌های ما به‌دستمزد کارگر افزوده می‌شود و در نتیجه او از قدرت پرداخت مالیات بیش‌تری برخوردار می‌گردد. اما آیا کار بیهوده‌ای نیست که به‌خاطر «اصول» سوسیالیستی نخست به کارگران کارخانه‌های اجتماعی شده دست‌مزد بیش‌تری بدهیم و سپس با زحمت زیاد و از طریق مبارزه‌ای دائمی با پرداخت‌کنندگان مالیات و به‌خدمت‌گیری دستگاه بوروکراتیک تنبل و پر هزینه‌ای بخواهیم آن‌چه را که پراخته‌ایم، از طریق مالیات‌های گوناگون بازپس گیریم؟

هرگاه تعداد کارخانه‌های اجتماعی‌شده و مقدار مازاد درآمد آن‌ها برای تأمین تمامی مخارج دولتی و شهرها و روستاها کافی باشد، در آن‌صورت دستگاه کلان بوروکراسی که امروز در خدمت جمع‌آوری مالیات‌ها قرار دارد، کاملاً زائد می‌شود. به این ترتیب از شر بخش‌هنگفتی از بوروکراسی دولتی خلاص می‌شویم که کاهش آن یکی از وظائف فوری

پرولتاریای پیروزمند است. این نیروهای بسیار پر هزینه برای بهره‌گیری در بخش‌های مولد رها می‌شوند. و زندگی بدون آزار احکام مالیاتی بسیار، کنترل و برآورد آن‌ها تا چه اندازه ساده و موزون خواهد شد.

تولید سوسیالیستی می‌تواند در رابطه با گمرک و همراه با آن با سپاه گمرکچی‌ها به‌گونه‌ای نیرومند مؤثر باشد.

گمرک مالی که چیزی جز مالیات نیست، باید هنگامی که تولید سوسیالیستی تا اندازه‌ای از رشد برخوردار است، از همان آغاز از میان برداشته شود. سوسیالیسم در دولت‌هایی آغاز می‌شود که دارای صنایع پیش‌رفته‌اند و به‌همین دلیل نیز به‌گمرک آموزشی و همچنین به‌گمرک‌هایی نیازی نیست که با هدف کسب سود ویژه برای اتحادیه‌های کارفرمایان به‌وجود آمده‌اند.

به‌این ترتیب فقط آن نوع گمرکات حفاظتی برای آن شاخه‌های تولید باقی می‌ماند که نمی‌توانند در کشور از رشد برخوردار شوند، زیرا در آن‌جا برای‌شان شرائط طبیعی یا وضعیت اجتماعی مطلوب یافت نمی‌شود. این‌گونه گمرک‌ها تنها برای این هدف گرفته می‌شوند که از تقسیم کار طبیعی، جغرافیائی و در این رابطه تکامل بارآوری کار جلوگیری کنند، یعنی به‌هزینه کل جامعه به‌طول عمر شاخه‌های نابارآور تولید به‌طور مصنوعی افزوده می‌شود.

از میان برداشتن این‌گونه گمرک‌ها شاید برای برخی از گروه‌ها و از آن جمله کارگران دردناک باشد. اما این امر علیه از میان برداشتن این گمرک‌ها نیست، بلکه ضروری می‌سازد که با احتیاط این کار را انجام دهیم.

چشم‌پوشی از هرگونه مالیات که از مازاد سود کارخانه‌های (شرکت‌های) سوسیالیستی به‌شهرها و روستاها پرداخت می‌شود، از اعتلای این کارخانه‌ها به‌اشکال بالاتر جلوگیری می‌کند و تغذیه دستگاه کارمندی بزرگی را ضروری می‌سازد که در برابر شهروندان از اختیارات بسیار زیادی برخوردار است. چشم‌پوشی از یک‌چنین مازاد سودی لیکن به هیچ‌وجه برابر با سوسیالیسم نیست.

تفاوت میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم در این نیست که یکی به‌دنبال سود است و دیگری در پی آن نیست، بلکه تفاوت در آن است که یکی به‌دنبال سود فردی و دیگری در پی سود برای شهرها و روستاها است. چنین تفاوتی بسیار با اهمیت است.

با این حال این یگانه تفاوت میان آن‌ها نیست. تفاوت دیگر چنین است: در

سرمایه‌داری کارخانه‌ها (شرکت‌ها) فقط تا زمانی که سودآورند، می‌توانند زنده بمانند. سود روح این اقتصاد است. هر کارخانه (شرکت) و یا شاخه‌ای از کارخانه‌ها (شرکت‌ها) هر چند که برای جامعه بسیار مفید باشد، هرگاه نتواند میانگین نرخ سود را به‌دست آورد، نمی‌تواند دوام داشته باشد. از سوی دیگر هر کارخانه‌ای (شرکتی) که برای جامعه تحقیرآمیز و زیان‌آور باشد، به‌شرطی که بتواند به‌اندازه کافی به‌سود دست یابد، می‌تواند از سرمایه‌زوری و رشد شاداب بهره‌مند شود.

لیکن در سازمان‌دهی سوسیالیستی روند تولید این امر به‌گونه دیگری است. این در مسئولیت مدیریت یک کارخانه (شرکت) اجتماعی شده قرار دارد که از هرگونه بهره‌گیری رسوا و یا زیان‌بار ابزار تولیدی خود، هر چند که سودآور نیز باشند، جلوگیری کند. اجتناب از این امر حتی زمانی بیش‌تر می‌شود که در این رابطه نه فقط تولیدکنندگان هر یک از شاخه‌های تولید، بلکه هم‌چنین تمامی مصرف‌کنندگان نقشی مؤثر داشته باشند.

اما از سوی دیگر تولید هر یک از کارخانه‌ها (شرکت‌ها) و یا بخشی از کارخانه‌های (شرکت‌های) اجتماعی شده که مفیدند، باید ادامه یابد، حتی اگر سود نمی‌دهند و یا شاید باید سوبسید دریافت کنند. ایجاد مدارس، ساختمان جاده‌های شوسه و پل‌ها برای دولت و شهرها و روستاها هرگز معامله‌ای سودآور نیست. یک جامعه سوسیالیستی باید بکوشد دیگر تأسیساتی را که به‌نیازهای عمومی و یا فرهنگ عالی مربوط می‌شوند، رایگان و یا با دریافت اجرت اندکی در اختیار همه قرار دهد.

با این حال نباید به‌این نتیجه رسید که شهرها و روستاها نسبت به مسئله سود و مازاد سود کارخانه‌های (شرکت‌های) خود بی‌تفاوت خواهند بود. امروزه مؤسسات دولتی و یا شهری و روستائی که قادر نیستند هزینه خود را تأمین کنند، تنها با کمک مالیات‌هایی که هر فردی باید به‌پردازد، می‌توانند وجود داشته باشند، و هر اندازه کارکرد این مؤسسات برای همگان بزرگ‌تر باشد، به‌همان اندازه نیز حجم مالیات‌ها بیش‌تر خواهد بود. هر اندازه اجتماعی‌سازی گسترده‌تر گردد و هر آینه بخش‌های بیش‌تری از کارخانه‌ها (شرکت‌ها) به‌تصاحب دولت و شهرها و روستاها درآید، به‌همان نسبت نیز مجبور خواهیم شد راه پر هزینه دریافت مالیات‌ها را ترک کنیم و به‌همان میزان نیز تأمین مخارج عمومی به‌مازاد سود کارخانه‌های (شرکت‌های) همگانی بیش‌تر وابسته خواهد شد. در آن صورت یک کارخانه (شرکت) و یا کارخانه‌های (شرکت‌های) یک شاخه می‌توانند بدون مازاد و یا حتی با سوبسیدهای کلان به‌کار خود ادامه دهند. این امر لیکن برای همه کارخانه‌ها (شرکت‌ها)

ممکن نیست. هر اندازه سوپسید برای این بخش بزرگتر شود، به همان نسبت نیز باید به مازاد سود بخش دیگر افزوده گردد.

بنابراین اقتصاد متکی بر مازاد نه فقط اقتصادی غیرسوسیالیستی نیست؛ بلکه هر اندازه وظائف اجتماعی که بر دوش دولت سوسیالیستی نهاده می‌شوند، سهمگین‌تر باشند، به همان میزان نیز باید به مازاد درآمد مجموعه کارخانه‌های (شرکت‌های) سوسیالیستی افزوده گردد.

لیکن توفیر میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم فقط بدان محدود نمی‌شود که در این ور سود یکایک سرمایه‌داران و در آن سو سود همگانی قرار دارند و در این ور کارخانه‌ها (شرکت‌ها) بدون توجه به زیان‌باری و سودمندی‌شان فقط به خاطر کسب سود کار می‌کنند و در آن سو فقط شاخه‌هایی وجود دارند که برای همگان مفیدند و درب آن کارخانه‌هایی که زیان‌بارند، بدون توجه به سودآوری‌شان، بسته می‌شوند. علاوه بر تفاوت‌های زیاد دیگر، این توفیر نیز وجود دارد که نزدیک‌ترین شیوه برای سرمایه‌داران، یعنی افزایش اضافه‌ارزش همراه است با بدتر ساختن وضعیت کارگران، کاستن از دست‌مزدها و افزایش زمان کار آن‌ها. البته به کارگیری این شیوه‌ها در یک کارخانه (شرکت) اجتماعی شده محال است. یقیناً وظیفه چنین کارخانه‌های آن نیست که به‌هزینه دیگر کارگران سبب پیدایش آریستوکراسی کارگری گردد، اما شایسته آن است که در همه زمینه‌ها و حتی در رابطه با وضعیت کارگرانش به کارخانه‌های (شرکتی) نمونه بدل شود. مهم‌ترین مشغله فکری مدیریت کارخانه‌های (شرکت‌های) اجتماعی شده باید بهبود روحی و روانی کارکنان‌شان باشد. آن‌ها فقط از طریق دستیابی به کمال فنی مؤسسات‌شان، توسط به‌ترسازی امکانات سازمان‌دهی و به کارگیری تدبیرهایی که سبب ارتقاء نیرو و کار شادی‌ورز^{۲۱۴} کارگران می‌شوند، باید به مازاد سود بی‌اندیشند. کارگران تحت چنین شرائطی، یعنی در مقایسه با کارخانه‌های سرمایه‌داری می‌توانند به توانائی‌های بیش‌تری دست یابند، زیرا این امر نه در مخالفت، بلکه بر هم‌کاری نیروهای کار در انجام و اجرای روند تولید بنا شده است.

کارخانه‌های (شرکت‌های) اجتماعی شده باید در کلیت خود مازاد سود داشته باشند. اما آن‌ها نمی‌توانند و اجازه ندارند با افزایش سخت‌گیری به‌چنین هدفی دست یابند و بلکه به وسیله افزایش بارآوری کار، توسط اقدام‌هایی که سبب می‌شوند تا با همان مقدار کار به تولید بیش‌تری دست یافت.

²¹⁴ Arbeitsfreudigkeit

چ- گسترش اجتماعی سازی

اجتماعی سازی را باید از نقطه های کوچک آغاز کرد. اما در [اجتماعی سازی] تمایلی به گسترش دائمی نرفته است. این امر نه فقط نتیجه فشار طبقه کارگر، بلکه محصول انگیزه های اقتصادی است.

حتی در شیوه تولید سرمایه داری در کنار تلاش برای گسترش دائمی هر یک از کارخانه ها (شرکت ها) می بینیم که چگونه چنین کارخانه های (شرکت های) مختلف به هم نزدیک می شوند و در زیر چتر یک رهبری مشترک برخی از کارخانه های (شرکت های) مشابه به هم می پیوندند، امری که به آن **ارتباط افقی** می گویند و برخی دیگر که مشابه نیستند، اما به یکدیگر نیازمندند، نیز به هم پیوسته می شوند که آنرا **ارتباط عمودی** می نامند.

هدف از تجمع کارخانه های (شرکت های) مشابه اصولاً به خاطر از میان برداشتن رقیبان و محدود ساختن تولید انجام می گیرد تا بتوان بهای کالاها را از سطح دوران رقابت آزاد بالاتر برد و به این ترتیب به سود اضافی ای دست یافت که بالاتر از میانگین سود است. فقط آن جا به این گونه اتحادیه ها برمی خوریم که کارخانه های (شرکت های) بزرگ آن چنان تکامل یافته اند که تعدادشان نسبت به کارخانه های مشابه در یک دولت اندک است و یا آن چنان که در بخش معادن، اوضاع طبیعی سبب محدودیت تعداد کارخانه های (شرکت های) موجود می شود.

این وضعیت نه فقط بر محدودیت تولید تأثیر می نهد، بلکه با از بین رفتن رقیبان، هم چنین این امر سبب کاهش مخارج تبلیغ و آگهی های تجاری برای یافتن مشتریان تازه و مخارج مسافرت های تجاری و غیره می شود. آن جا که چنین اتحادیه ها سبب پیدایش تراست ها می گردند، امری که همراه است با از میان برداشتن استقلال تکتک کارخانه ها (شرکت ها)، امتیاز دیگری نیز بدان اضافه می شود، مبنی بر این که تولید فقط به کارگاهانی محدود می گردد که به بهترین وجه ای سازمان دهی شده اند و بالاترین سود را ممکن می سازند، امری که سبب بسته شدن کارگاه های بد می شود.

به خاطر امتیازهایی که واحدهای تولیدی بزرگ هم چون بارآوری بیش تر و پس انداز هزینه تولید از آن برخوردارند، کارخانه های اجتماعی شده نیز نظیر کارخانه های سرمایه داری به تجمع نیازمندند. نقطه های آغاز طبیعی اجتماعی سازی در آن شاخه های کارخانه ها (شرکت ها) وجود دارد که به مرحله کارتل و یا تراست رسیده اند. اما در شرایطی استثنائی باید بتوان آن را از یک کارخانه (شرکت) نیز آغاز کرد.

کارخانه‌های سرمایه‌داری و یا اجتماعی‌شده در کنار دستیابی به بارآوری بیشتر، برای آن‌که بتوانند به تجمع دست یابند، نیازمند از میان برداشتن رقیبان از سر راه خود هستند. لیکن هر دو بخش از آن به یک معنی بهره نمی‌گیرند. کارخانه‌های اجتماعی شده برای آن‌که عرضه را کم‌تر از تقاضا کنند تا بتوانند با بالا بردن قیمت‌ها به سود بیشتری دست یابند، به‌راندن رقیبان از بازار نیازی ندارند؛ لیکن مصرف‌کنندگانی که در کارخانه‌های اجتماعی‌شده حرفی برای زدن دارند، از خود در برابر آن مقاومت نشان خواهند داد.

اما چون باید با این احتمال حساب کرد، در نتیجه از میان برداشتن رقابت می‌تواند برای جامعه بدون زیان انجام گیرد، در حالی که در تولید سرمایه‌داری با نابودی رقابت عاملی از میان برداشته می‌شود که دستاورد آن تکامل نیروهای مولده می‌باشد و بدون آن زیان‌های سرمایه‌داری به‌عرش می‌رسد.

کارخانه‌های (شرکت‌های) اجتماعی شده باید رقابت را از میان بردارند، اما نه به این خاطر که بتوانند مصرف‌کنندگان را به سود تولیدکنندگان بچاپند، بلکه به این دلیل که مبارزه رقیبان در بازار سبب ابتکار شخصی در روند گردش کالاها می‌گردد، امری که به بهترین وجه‌های سبب رشد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و فرآورده‌ها گردید و آن‌گونه که دیدیم، این امر یکی از نقطه‌های ضعف کارخانه‌های اجتماعی شده را نمودار می‌سازد. البته این امر هر چند در تضاد با امر اجتماعی شدن قرار ندارد، اما با اجتماعی‌سازی، آن‌هم از طریق رقابت، در تضاد است. بهتر آن است اجتماعی‌سازی از جایی آغاز شود که در نتیجه تکامل سرمایه‌داری رقابت از بین رفته است، وگرنه آن‌جا که هنوز رقابت وجود دارد، کارخانه‌های اجتماعی شده باید در موارد استثنائی تلاش کنند تا کارخانه‌های خصوصی که با آن‌ها رقابت می‌کنند، به‌حوزه اجتماعی‌سازی کشیده شوند.

در کنار این تجمع افقی چنین به‌نظر می‌رسد که تجمع عمودی نیز از اهمیت زیادی برخوردار است.

با توجه به تقسیم کار گسترده کنونی به‌ندرت می‌توان تولید یک فرآورده را به یک کارخانه محدود ساخت. ماده خام بسیاری از فرآورده‌ها باید از یک سلسله کارخانه‌ها بگذرد تا برای مصرف نهائی آماده شود. هر یک از کارخانه‌هایی که در این سلسله مراتب قرار دارند، نسبت به کارخانه‌ای که پیش از او قرار دارد و یا این‌که به‌برخی از فرآورده‌های چنین کارخانه‌ای و یا آن‌چه که در مرحله پیشین تولید کرده است، نیازمندند، به‌مثابه

مصرف‌کننده و کارخانه‌های پیشین به آن‌ها به‌مثابه تولیدکننده می‌نگرند که روبه‌روی هم قرار می‌گیرند.

بهترین حفاظت از منافع عام مصرف‌کنندگانی که خود صاحب ابزار تولید فرآورده‌هایی هستند که خود مصرف می‌کنند، شبیه به وضعیت مصرف‌کنندگان مولد است. هرگاه کارخانه‌ای اشیائی را تولید کند که خود مصرف می‌کند، یا آن که صاحب کارخانه‌ای صاحب کارخانه‌هایی باشد که چنین اشیائی را تولید می‌کنند که او خود نیز مصرف می‌کند، مطمئناً چنین کسی خواستار آن است که چنین فرآورده‌هایی همیشه با کیفیت و کمیت ضروری تولید شوند، زیرا تولید کارخانه‌های کمکی باید در خدمت تأمین نیازهای کارخانه اصلی باشد.

از زمان پیدایش اتحادیه‌های کارفرمایان لحظه دیگری را نیز باید مورد توجه قرار داد. کارفرمایان در پی به‌دست آوردن مازاد سود کارخانه‌های خودند، امری که باری بر دوش کارخانه‌های دیگر می‌شود که با فرآورده‌های آن کارخانه‌ها کار می‌کنند. چنین باری از دوش کارخانه‌هایی برداشته خواهد شد، که خود صاحب کارخانه‌هایی هستند که فرآورده‌هایشان را خود مورد استفاده قرار می‌دهند. آنها می‌توانند مازاد سودی را که کارت‌ل‌ها و یا تراستا‌ها از آن خود می‌سازند، پس‌انداز کنند، آنرا در جیب خود بریزند و یا آن که به‌همان نسبت بهای فرآورده‌های خود را ارزان‌تر سازند و به‌این ترتیب رقیبان خود را شکست دهند.

این امر اما تا حد زیادی در تناقض با شرایط تقسیم کار قرار دارد که سبب شده است تا آن‌چه که در گذشته در روند تولیدی یک‌سان و در یک کارخانه به‌وجود می‌آمد، اینک به چند بخش از روند تولید بدل گردد و هر یک از آن در کارخانه مستقلی تولید شود.

امتیاز تقسیم‌کار و تخصص آشکار است، اما پیش‌شرط هر تقسیم‌کاری در یک کارخانه منوط به‌گسترش بازار است. هر اندازه کارخانه‌های یک شاخه تولید در کلیت خود کوچک باشند، به‌همان اندازه نیز مصرف ابزار تولید هر یک از کارخانه‌ها اندک خواهد بود و در عوض تعداد کارخانه‌هایی که یک چنین کارخانه‌ای برای‌شان ابزار تولید به‌وجود می‌آورد، باید زیاد باشد. فقط یک کارخانه بزرگ در موقعیتی است که می‌تواند حداقل برخی از ابزار تولید خویش را خود تولید کند و یا آن‌که کارخانه‌هایی را که می‌توانند چنین ابزاری را تولید کنند، به‌زنجیره خود بی‌افزاید.

تازه پس از پیدایش کارخانه‌های بزرگ مدرن، تلاش در جهت تجمع کارخانه‌هایی که

پس از یکدیگر از فرآورده‌های هم استفاده می‌کنند، صورت می‌گیرد و این امر فقط به همین کارخانه‌ها محدود خواهد ماند.

آنچه در حال حاضر در مورد کارخانه‌های (شرکت‌های) سرمایه‌داری صدق می‌کند، به‌طور حتم در مورد آن بخش از کارخانه‌های (شرکت‌های) اجتماعی شده نیز صادق خواهد بود که نه به‌صورت انفرادی، بلکه به‌مثابه شاخه‌ای از صنایع اجتماعی گشته‌اند و نه فقط دارای مدیریت واحدی‌اند، بلکه هم‌چنین به یک مالک، یعنی به دولت (و یا به شهرها و روستاها) تعلق دارند.

بر این مبنی تلاش در جهت تحقق پُر صرفه تجمع عمودی که امکانات گسترده‌ای را در اختیار آن بخش از کارخانه‌ها قرار می‌دهد، از نیروی خارق‌العاده‌ای برخوردار می‌گردد. این امر نه فقط سبب رنجور گشتن [این کارخانه‌ها] نخواهد شد، بلکه حتی موجب نیرومند شدن‌شان می‌گردد، زیرا ارتباط تنگاتنگ شاخه‌های مختلف تولید با هم سبب می‌شود تا اجتماعی‌سازی هر یک از آن‌ها دشوار گردد.

به‌طور مثال کارخانه‌های ذوب‌آهن به‌طور گسترده‌ای به‌کیفیت خوب زغال‌سنگ و بهای ارزان آن وابسته‌اند. این امر سبب شد تا بسیاری از کارخانه‌های ذوب‌آهن معادن زغال‌سنگ خود را خریداری کنند که آن‌ها را معادن ذوب‌آهن می‌نامند. در رابطه با اجتماعی‌سازی معادن زغال‌سنگ این پرسش مطرح است: آیا باید معادن ذوب‌آهن را نیز اجتماعی ساخت؟ اما کسی که به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد، به‌سادگی باید نتایج این تصمیم خود را بپذیرد: چرا باید فقط به زغال‌سنگ بسنده کرد و هم‌راه با معادن ذوب‌آهن، صنایع ذوب‌آهن را نیز اجتماعی نساخت؟ آلفونس هورتن^{۲۱۵} ضروری می‌داند که نباید فقط زغال‌سنگ را اجتماعی کرد و بلکه باید [صنایع] زغال‌سنگ، آهن و فولاد را با هم اجتماعی ساخت. با این حال او اجتماعی‌سازی یک‌باره یک‌چنین حوزه تولیدی غول‌آسایی را ناممکن می‌داند. او برخلاف بسیاری از پیش‌نهادها نمی‌خواهد این شاخه‌های تولیدی را یکی پس از دیگری اجتماعی سازد و بلکه در وهله نخست خواهان اجتماعی‌سازی ۱۰ تا ۱۵ % یک‌باره [صنایع] زغال‌سنگ، آهن و فولاد است.^{۲۱۶}

البته چنین پیش‌نهادی را نمی‌توان به‌طور اصولی از همان آغاز رد کرد. کارشناسان باید آشکار سازند که چنین پیش‌نهادی دارای کارکردی سودمندانه است. اما این پیش‌نهاد

²¹⁵ Alfons Horten

²¹⁶ آلفونس هورتن، «اجتماعی‌سازی و بازسازی»، آلمانی، برلین، ۱۹۲۰، صفحه ۴۵

تا کنون با استقبال زیادی روبه‌رو نگشته است.

با این حال يك نکته روشن است: اجتماعی‌سازی زغال‌سنگ در بطن خود تمایل به اجتماعی‌سازی آهن را به‌همراه دارد.

در مورد شاخه دیگری از کارخانه‌ها در رابطه با اجتماعی‌سازی تمایل مشابه‌ای صدق می‌کند: یعنی از جانب راه‌آهن. راه‌آهن مصرف‌کننده نیرومند آهن، ریل‌ها، تراورس راه‌آهن و غیره است و در نتیجه کار و سودآوری‌اش وابسته به کیفیت و بهای فرآورده‌های آهنی است، به‌طوری که اجتماعی‌سازی تولیدات آهنی سبب خواهد شد تا بار قابل لمسی از دوش راه‌آهن برداشته شود. عدم تلاش حکومت‌های بورژوازی در جهت اجتماعی‌سازی راه‌آهن دولتی خود نخست مربوط می‌شود به‌هدایت اقتصادی بوروکراسی دولتی که تا کنون با نتایج خوبی همراه نبوده است و دو دیگر آن که در بیش‌تر دولت‌های سرمایه‌داری صنایع سنگین همراه با [صنایع] زغال‌سنگ نیرومندترین قدرت را تشکیل می‌دهند. زغال‌سنگ و آهن و هم‌چنین راه‌آهن (در فرانسه، انگلستان و آمریکا) کانون‌های اصلی سرمایه‌داری‌اند. هرگاه این‌ها را از [سرمایه‌داری] بگیرند، در آن‌صورت قدرت کانون‌های مالی درهم خواهد شکست. با آن‌که زمان درازی از دولتی شدن راه‌های آهن در آلمان و اتریش می‌گذرد، واقع‌های که همراه با مقاومت سرمایه‌داران بود، لیکن این امر به‌سبب قدرت پرولتاریا رخ نداد و بلکه باید تحقق آن را به‌حساب ارتش گذاشت که به‌این ابزار برای پیش‌برد برنامه‌های جنگی خود نیازمند بود و در آن هنگام از سرمایه‌داران نیرومندتر بود. در سال‌های هفتاد سده پیشین که در پروس راه‌های آهن خصوصی دولتی شدند، سرمایه هنوز دارای نیروی کنونی خود نبود. در دیگر دولت‌ها اندک بودن سودآوری راه‌آهن که نتیجه عقب‌ماندگی اقتصادی بود، سبب شد تا در بیش‌تر این دولت‌ها از همان آغاز راه‌های آهن به‌مثابه راه‌آهن دولتی به‌وجود آیند. لیکن در بیش‌تر سلطنت‌های نظامی سرمایه بزرگ با راه‌آهن دولتی آشتی کرد، زیرا به نظامی‌گری آن به‌گونه‌ای احترام می‌گذاشت که انگلیس و آمریکا لاقلاً بدان نیازمند نبودند.

اینک در آلمان، آن‌هم پس از زیان‌های جنگ جهانی که در نتیجه آن راه‌آهن هر گونه اهمیت نظامی خود را از دست داده، سرمایه کلان جرأت کرده است تا دگربار به راه‌های آهن دست یابد. اینک کارگران باید با دلائل غیرنظامی از مالکیت دولت بر راه‌آهن پشتیبانی کنند.

هرگاه به اجتماعی‌سازی راه‌آهن، اجتماعی‌سازی زغال‌سنگ را اضافه کنیم، در آن

صورت باید در پی آن، [صنایع] آهن را نیز اجتماعی کنیم. در این حوزه برای اجتماعی سازی نبردهای سرنوشت ساز رخ خواهند داد.

برای تحقق [اجتماعی سازی] به قدرت کلان سوسیال دموکراسی در دولت نیازمندیم. تا زمانی کارگران پراکنده‌اند و تا زمانی حکومت‌های ائتلافی در دستور کار قرار دارند، نمی‌توان انتظار اجتماعی سازی [صنایع] زغال سنگ و آهن را داشت.

برای راندن سرمایه‌داران از حوزه‌های سلطه‌شان خواهان خشونت توده‌ای و سلب مالکیت بدون تاوان^{۲۱۷} نیستیم. اما سخن بیهوده‌ای است، هرگاه [اجتماعی سازی] را از سوسیال دموکراسی‌ای مطالبه کنیم که هنوز از قدرت برتر در دولت برخوردار نیست، یعنی هنوز از پشتیبانی اکثریت تعیین‌کننده مردم و از اعتماد به‌وجود آمده آنان بهره‌مند نیست. پرولتاریا باید بیش‌تر قدرت خود را در انگلستان و آمریکا صرف گرفتن [صنایع] آهن و زغال سنگ و هم‌چنین راه‌های آهن از سرمایه‌داران سازد. هرگاه این امر تحقق یابد، باز در آن صورت مطمئناً برای پیش‌برد اجتماعی سازی تک‌تک کارخانه‌ها (شرکت‌ها) با دشواری‌های اقتصادی بزرگی روبرو خواهیم شد. لیکن با این حال سرنوشت اجتماعی سازی به‌مثابه مشکل قدرت^{۲۱۸} تعیین شده است.

هرگاه اجتماعی سازی در سه حوزه فوق از نقطه‌نظر اقتصادی موفقیت‌آمیز باشد، در آن صورت در دولتی که پرولتاریا قدرت را در دست دارد، نمی‌توان از پیش‌رفت اجتماعی سازی جلوگیری کرد.

می‌توان نتیجه گرفت که در آن صورت [صنایع] آهن و راه‌های آهن به‌بازسازی عمودی خود ادامه خواهند داد، که [صنایع] تولید آهن آن بخش از [صنایع] را که از آهن استفاده می‌کنند را به‌خود ضمیمه خواهند ساخت و راه‌آهن در پی آن خواهد بود که لوکوموتیوها و واگن‌های راه‌آهن را در آن‌چنان کارخانه‌های دولتی تولید کند که استقلال خود را نباید تهدید کنند. برای کش ندادن بیش از اندازه چنین تصویری از آن دست برمی‌داریم که بگوئیم اجتماعی سازی راه‌های آهن برقی شده و نیز دولتی شدن نیروگاه‌های آبی سبب چه نیروی محرکه‌ای خواهند شد.

هرگاه راه‌آهن‌ها به‌مثابه شرکت‌های اقتصاد اجتماعی از روحیه سوسیالیستی برخوردار شوند، در آن صورت کارکنان آنان فراتر از آن خواهند رفت. پوشیدن اونیفورم برای یک رده

²¹⁷ Konfiskation

²¹⁸ Machtfrage

از کارکنان راه آهن که باید برای مسافرین به مثابه [کارکنان راه آهن] قابل شناسائی باشند، ضروری است. خوب خواهد بود که تأمین این اونیفورمها را به شرکت های خصوصی واگذار نکرد و بلکه آن را به عهده سندیکای لباس دوزان (خیاطها) نهاد که می تواند در این رابطه کارکرد یک رسته، یعنی یک رسته سوسیالیستی را بر عهده گیرد.

چون ادامه کار بر روی [زغال] بدون شیمی ممکن نیست، در نتیجه بخش زغال سنگ ما را به حوزه صنایع شیمی می رساند.

در مورد اجتماعی سازی ها در حوزه شهر و روستا نیز جز این نخواهد بود. اجتماعی سازی کارگاه های نان به حوزه آسیاب هائی ختم می شود که به [نانوائی ها] آرد می فروشند. و از آن جا به تبدیل بازرگانی آرد با مصرف کنندگان شخصی به نهادی متعلق به شهر و روستا و یا به تعاونی مصرف یک گام بیش تر فاصله نیست. بدیهی است ترامواهای شهری متعلق به شهرها و همچنین راه آهن دولتی خریدار فرآورده های تولید شده در کارخانه های نورد و واگن سازی های دولتی خواهند بود.

آن جا که نیازهای یک شرکت شهری و روستائی کم تر از مقداری است که با آن بتوان ادامه فعالیت کارخانه ای را تضمین کرد، در آن صورت ضروری است که شرکت های مشابه شهری و روستائی را در اتحادیه ای متشکل ساخت تا برای شان کارخانه ای اجتماعی شده تولید کند که متعلق به دولت و یا به اتحادیه شهرها و روستاها است. در این رابطه می توان از صنایع برق نام برد. دولتی سازی صنایع برق پیش شرط راه اندازی راه آهن های برقی است. با توجه به مناسبات موجود بدیهی است که شهرها و روستاها تأمین نیاز اونیفورم های خود را به رسته لباس دوزان (خیاطها) بسپارند.

در یک رژیم پرولتری یکی از مهم ترین وظائف شهرها و روستاها به حوزه خانه سازی (آپارتمان سازی) مربوط می شود. به این نکته تا کنون در چند جا اشاره کرده ایم که شهرها و روستاها مجبور خواهند شد به رسته بناها به مثابه یک شرکت بنگرند و مسئولیت خانه سازی متعلق به شهرها و روستاها را تحت شرائط معینی به آن ها واگذارند. همچنین به این نکته اشاره کردیم که در این راستا باید کارخانه های سمنت، آجر و سفال و غیره به مالکیت شهرها و یا دولت درآیند.

در کنار مسکن، اجتماعی سازی بهداشت یکی از مهم ترین وظائف رژیم سوسیالیستی را تشکیل می دهد، زیرا حل این مشکل فقط به مزدبگیران محدود نمی شود و بلکه در خدمت تمامی توده بزرگ مردم است. حل این مشکلات سبب می شود تا سازمان های

بهداشت همگانی فروش دارو به اشخاص را نیز به کارکردی اجتماعی بدل سازند تا بتوان به جار و جنجال انحصار خصوصی سازی داروخانه‌هایی که توسط دولت به وجود آمده‌اند، پایان داد. از سوی دیگر با این اقدام، بر حسب امکانات تلاش برای اجتماعی سازی کارخانه‌های داروسازی آغاز می‌شود، امری که به تلاش در جهت اجتماعی سازی صنایع شیمیایی منجر خواهد شد.

سومین وظیفه بزرگی که از سیادت پرولتری، آن‌هم نه فقط در ارتباط با منافع مزدبگیران، بلکه در رابطه با خواست‌های اکثریت بزرگ خلق ناشی می‌شود، ارتقاء سطح فرهنگ عمومی از طریق توسعه و بهترسازی نهادهای آموزش و پرورش است. همان‌طور که اشاره کردیم، این کار ضروری می‌سازد تا ابزار تدریس را در اختیار شاگردان قرار دهیم و حتی چنین ابزاری را برای ارتقاء فرهنگ بزرگسالان، به آن‌ها نیز بدهیم، امری که در مورد آن توافق همگانی وجود دارد. اختلاف نظر میان مردم و به‌طور مثال اختلافات سیاسی و اقتصادی را نمی‌توان با گسترش مواضع دولتی از میان برداشت. مارکس در سال ۱۸۶۹ در بحثی که در شورای کل بین‌الملل درباره آموزش و پرورش انجام گرفت، چنین توضیح داد:

«در مدارس ابتدائی و حتی در مدارس عالی نباید اقتصاد سیاسی و دین را تدریس کرد، این امور را باید به بزرگسالان واگذار کرد تا این حوزه‌ها را بی‌آموزند؛ چنین آموزشی را نباید در مدارس، بلکه باید در تالارهای سخنرانی آموخت. در مدارس فقط جای علوم طبیعی، فقط حقایقی است که از هرگونه پیش‌داوری‌های حزبی مستقل هستند و آن‌ها را فقط به یک‌گونه می‌توان تعبیر کرد.»^{۲۱۹}

برای بلشویسم امری عادی است که نه فقط کمونیسم را توسط نهادهای دولتی به مثابه دین دولتی در مدارس و رسانه‌ها موعظه کند، بلکه هم‌چنین در حوزه‌های قدرت خود هر نظری را که با نظر [رسمی] انطباق ندارد، اصولاً به سختی نامطلوب بنمایاند. یک‌چنین روشی در مورد حاکمانی قابل فهم است که بر مبنای وهم ابتدائی خویش می‌پندارند که خدا حقیقت مطلق را به آن‌ها وحی کرده است. اما در مورد کسانی که مدعی پیروی از علوم مدرن هستند، چنین ادعائی ننگ‌آور است.

^{۲۱۹} برگرفته از گزارش ۲۱ اوت ۱۸۶۹ بی‌هایو Beehive لندن. این نقل قول از مارکس را که کائوتسکی در این اثر آورده است، نتوانستیم در مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی بیابیم که از سوی دولت آلمان شرقی انتشار یافته است.

هر اندازه نیز در مورد دانش و هنر جدال وجود داشته باشد، لیکن خوشبختانه گنج بزرگی از کارآئی‌ها موجودند که در مورد آن‌ها یا هیچ‌گونه مشاجره‌ای وجود ندارد و یا آن‌چنان بر اندیشه مدرن سلطه دارند که هیچ‌کس بدون آگاهی از آن‌ها نمی‌تواند به آن چنان درجه‌ای ارتقاء یابد. به‌طور مثال: با آن که در مورد گوته و آثار او نظرات متفاوتی وجود دارند، با این حال هیچ آلمانی بدون خواندن یکی از آثار او آدمی فرهنگی تلقی نخواهد شد.

این وظیفه نهادهای آموزشی دولتی و شهرها و روستاها خواهد بود که نوشت‌افزار و کتاب‌های درسی و ادبیات کلاسیک را بدون دریافت هرگونه توانایی در اختیار کسانی قرار دهند که می‌خواهند در این نهادها آموزش بیابند.

دولتی که نسبت به سود شخصی احترام خرافاتی نمی‌نهد، بدیهی است که خواهد کوشید یک‌چنین نیاز غول‌آسایی را توسط نهادهای تولیدی اجتماعی شده خودی تأمین کند. هرگاه توجه کنیم که مصرف کنونی کاغذ نهادهای دولتی و شهری و روستائی تا چه اندازه زیاد است، روشن است که افزایش حجم مصرف آن‌ها سبب خواهد شد تا با توجه به مقاصد اجتماعی آن، صنایع تولید کاغذ را اجتماعی سازیم.

در کنار این همه البته به‌تعداد کنونی اتحادیه‌های مصرف که برای خود تولید می‌کنند، افزوده خواهد شد. و بیش‌تر از همه این [اتحادیه‌ها] خواهند بود که می‌توانند فرآورده‌های اقتصادی نهادهای دولتی و شهری و روستائی را برای مصرف شخصی در اختیار افراد قرار دهند.

به‌این ترتیب سال به‌سال به‌شبکه تولید سوسیالیستی برای برآورده ساختن نیازهای مردم در دولت افزوده و به‌همان نسبت نیز حوزه تولید سرمایه‌داری محدودتر خواهد شد و هم‌چنین افزایش فشار اقتصادی و رقابتی تولید اجتماعی‌شده در بازار کار سبب خواهد شد تا تولید [سرمایه‌داری] هر چه بیش‌تر مجبور شود خود را با شرایط کاری که کارخانه‌های نمونه اجتماعی‌شده عرضه می‌کنند، تطبیق دهد. در کارخانه‌های سرمایه‌داری دائماً به دامنه کارکردها و نقش شوراهای کارخانه‌ها افزوده خواهد شد و هم‌چنین سازمان‌های مصرف‌کنندگان می‌توانند تأثیر بیش‌تری بر آن‌ها نهند و آن‌ها را مجبور سازند تا به‌ضرورت تطبیق خویش با کارخانه‌های اجتماعی‌شده تن دردهند. هم‌گام با آن شفافیت رشدیابنده روند کامل تولید سبب می‌شود تا در رابطه با تولید و مصرف به‌آمارهای دقیق‌تر و کامل‌تر دست یابیم، زیرا نهادهای همگانی که به‌شاخه‌های تولید اجتماعی‌شده تعلق دارند، فاقد

اسرار تجاری هستند. رشد اقتصاد با برنامه سوسیالیستی همه جانبه بر چنین روالی است. حتی امروز نمی‌شود دید که این تکامل تا چه اندازه به‌درازا خواهد کشید. حتی نمی‌توان با قاطعیت گفت که در آینده تمامی تولید اجتماعی خواهد گشت. بخش بزرگی از فرآورده‌های هنری و علمی هم‌چنان نتیجه کارکردهای فردی خواهند بود، هر چند که در این حوزه‌ها نیز تقسیم کار و هم‌کاری، یعنی به‌تولید اجتماعی افزوده خواهد شد.

صرف‌نظر از فرآورده‌های فردی شاعران، آهنگ‌سازان، نقاش‌ها و غیره، حتی برخی از کارخانه‌ها می‌توانند با کار مزدوری در درون جامعه‌ای سوسیالیستی پابرجا بمانند. اما این [کارخانه‌ها] باید نسبت به کارخانه‌های کنونی سرمایه‌داری از سرشت دیگری باشند. زیرا آن‌ها فقط می‌توانند در آن بخش از کارخانه‌ها به‌زیست خود ادامه دهند که در آن هر کارخانه‌ای نه به سرمایه زیادی، بلکه به شخصیت خارق‌العاده‌ای در مدیریت خود نیازمند است، شخصیتی که قادر است بر نیروهای یاری‌رسان خویش تأثیر نهد و برای آن‌ها شرائط کار مشابه‌ای را که در کارخانه‌های اجتماعی شده وجود دارند، فراهم آورد. پس نه صاحب سرمایه، بلکه شخصیت مدیر سبب می‌شود تا از موقعیت رهبری برخوردار گردد و کمبود [سرمایه] سبب نخواهد شد تا او نتواند یاوران خود را هدایت کند.

طی تکامل سوسیالیستی با تجربیات تازه، مسائل نو و امکانات نوینی روبه‌رو خواهیم شد که اکنون از آن‌ها کاملاً بی‌خبریم. این‌ها سبب ارتقاء اشکال تولید گوناگونی خواهند شد که در حال حاضر می‌توانیم آن‌ها را پیش‌بینی کنیم و نتیجه تقسیم کار توسعه یافته‌ای می‌باشند که سرمایه‌داری بر آن استوار است. ما خواهان از بین بردن تضادهای طبقاتی هستیم و نه آن که تولید و مصرف را هم‌شکل سازیم. چنین کاری بازگشت به عقب خواهد بود.

طبیعتاً مطلقاً ناممکن است بتوان شتاب حرکت اجتماعی‌سازی در يك کشور را پیش‌بینی کرد. هر اندازه پیشگویی‌های مارکس در رابطه با سويه تکامل درست درآمدند، به‌همان نسبت نیز در رابطه با شتاب آن موجب گمراهی شدند. خیلی چیزها غالباً در تاریخ از تکامل آهسته‌تری برخوردارند تا آن‌چه که در تئوری انتظار آن را داریم، زیرا [تئوری] در موقعیتی نیست که بتواند تقریباً تمامی پیشامدهای غیرمترقبه را از همان آغاز مورد توجه قرار دهد.

به‌هر حال هر اندازه کاگران از بلوغ بیش‌تری برخوردار باشند، هر اندازه آن‌ها وظائف خود را بهتر درک کنند و نسبت به آن‌ها متعهدتر باشند، به‌همان نسبت نیز اجتماعی‌سازی

می‌تواند با شتاب بیشتری متحقق گردد. امروز می‌توان در این زمینه در **شوراهای کارگری کارخانه‌ها** به کارهای آغازینی دست زد که آن‌ها را نباید به‌مثابه **مواضع قدرت** در برابر سرمایه درک کرد و یا آن که به‌مثابه ابزاری که بتوان با آن سرمایه را رنجاند، بلکه پیش از هر چیز باید آن‌را به‌مثابه **مکتبی** فهمید که بتوان با آن کارگران را با شرایط و شیوه‌های اداره یک کارخانه آشنا ساخت.

در پیش نشان دادیم که شوراهای کارگران کارخانه‌ها و به‌عنوان نمونه **کارگران [شاغل نزد] شهرها** با دست زدن به‌چه کارهایی می‌توانند ادامه اجتماعی‌سازی را آسان‌تر سازند.

به‌همین دلیل نیز دوران آغازین سوسیالیسم به‌تأثیر شگرف کارکرد کنونی شوراهای کارگری کارخانه‌ها و کارگرانی وابسته است [که نزد] شهرها [شاغل هستند]. این امر نه فقط به‌احساس وظیفه، بلکه هم‌چنین به بصیرت اقتصادی [کارگران] وابسته است. در بالا اشاره کردیم که جهان سرمایه‌داری مکتب خوبی برای پرورش روحیه اجتماعی و هم‌چنین برای کارگران نیست. با این حال مبارزه طبقاتی سبب پیدایش احساس همبستگی نیرومندی، اما فقط در رابطه با مبارزه می‌شود. روحیه اجتماعی می‌تواند در رابطه با هر جامعه‌ای دو چیز متفاوت باشد. مبارزه طبقاتی می‌تواند در رابطه با یک کارگر سبب نیرومند شدن احساس همبستگی او به‌سندیکا شود، در رابطه با کارگر دیگری می‌تواند سبب تقویت احساس همبستگی به‌تمامی طبقه گردد، اما این مبارزه نباید حتماً سبب نیرومندی روحیه اجتماعی نسبت به دولت و شهرها و روستاها شود. دولت تا اکنون در برابر کارگران به‌مثابه مخالف نمودار شده است. تازه پس از تسخیر دولت است که [کارگران] می‌توانند نسبت به‌دولت روحیه اجتماعی نیرومندی را به‌وجود آورند. به‌همین دلیل نیز در آغاز اجتماعی‌سازی نمی‌توان به‌روحیه اجتماعی کارگران نسبت به‌دولت و شهرها و روستاها و به‌طور مثال در زمینه اقتصادی فشار زیادی وارد آورد. مبارزات بزرگ سبب پیدایش شوق سترگ، پهلوانی‌گری و جانبازی‌های بی‌دریغ می‌شوند. در عوض یک نواختی سنگین کار شغلی روزانه نمی‌تواند سبب زایش فضیلت‌های بزرگ گردد.

بلشویک‌ها به‌خاطر مارکسیسم ویژه‌شان کوشیدند با کوبیدن بر طبل اخلاق کمبود روحیه اجتماعی کارگران در روند تولید را جبران کنند. البته این تلاش به‌هیچ‌وجه از تأثیری ماندنی برخوردار نبود. آن‌ها پس از آن به‌کار اجباری روی آوردند. برای این

انقلابیون هم‌چون فیلیسترها^{۲۲۰} شعارهای اخلاقی و پلیس ابزاری هستند که با آن‌ها می‌توان فضیلت را به‌وجود آورد.

هر چند موفقیت اجتماعی‌سازی تا حد زیادی به‌درجه بالای روحیه اجتماعی کارگران مربوط می‌شود، با این حال این امر به‌عوامل دیگری نیز وابسته است که آن‌ها را نمی‌توانیم به دلخواه خود به‌وجود آوریم. آنچه ما سوسیالیست‌ها می‌توانیم در این رابطه انجام دهیم، **ترویج بصیرت اقتصادی** در میان کارگران است.

به‌واسطه تفکر نظامی، به‌وسیله پر بهاء دادن به‌چنین اندیشه‌هایی که قدرت بدان نیازمند است، متاسفانه تلاش در چنین سویه‌ای هم در جهان بورژوازی و هم در دنیای پرولتری به‌عقب رانده شده است. به‌همین دلیل نیز این امر نمایانگر بیهودگی انشعاب چه در بلشویسم و چه در قراردادهای صلح است. **نادانی** و به‌ویژه نادانی اقتصادی و نه **بدخوئی** بدترین دشمن بشریت است.

هر اندازه کارگران به‌قوانین اقتصادی بیش‌تر آگاه گردند، هر اندازه با وضعیت اقتصادی جهان در عام و کشور خود به‌طور ویژه آشنا شوند، هر اندازه محاسبات اقتصادی را بهتر بفهمند، هر اندازه بتوانند مرزهای لحظه‌های ممکن را شفاف‌تر ببینند، به‌همان نسبت نیز خواهند توانست تمامی نیروی خود را توانمندانه در سویه‌ای متمرکز سازند که دست‌یابی به آن ممکن است، و به‌همین دلیل نیز چون شاگردان مدرسه رفتار نخواهند کرد که از هر کاری گریزانند و همین که چشم فراش مدرسه را دور دیدند، در پی دست زدن به‌هر شیطنتی هستند. آن‌ها هم‌چون مردان بالغ آزموده رفتار خواهند کرد که بر مبنای تصمیم آزادانه خود هر گاه بتوانند در کنار آزادی سیاسی به‌آزادی اقتصادی نیز دست یابند، در آن صورت همه آن‌چیزهایی را که ضروری‌اند، انجام خواهند داد.

ما باید برای دست‌یابی به‌این مقصود همیشه خواهان گسترش اندیشه اقتصادی و دانش در بین توده باشیم.

^{۲۲۰} فیلیستر Philister واژه‌ای عبری است و به‌معنی آدم عامی و بی‌فرهنگ است. در عین حال فیلیستر به قومی گفته می‌شد که در کرانه جنوب غربی فلسطین زندگی می‌کرد. در ۱۲۰۰ پیش‌امیلاد این قوم از پنج ایل تشکیل می‌شد که در غزه Gaza، اشدود Ashdod، آشکلون Ashkelon، گاث Gath و اکرون Ekron زندگی می‌کردند. آن‌ها در آغاز در جنگ‌های خود علیه یهودان موفق بودند، اما با سلطه آشورها بر فلسطین، استقلال قوم فیلیستر در سده هشتم پیش از میلاد از بین رفت و سرزمین آن‌ها نیز هم‌چون سرزمین یهودان (اسرائیل) مستعمره آسور شد.

۹- کشاورزی

الف - جنگل

تا کنون در رابطه با اجتماعی سازی امور مربوط به عبور و مرور، معادن و صنایع را در نظر داشتیم. اما از کشاورزی به طور کامل چشم پوشی کردیم. و با این حال در بسیاری از دولت ها [کشاورزی] بزرگ ترین بخش از مردم را در بر می گیرد و حتی در [دولت های] صنعتی نیز نیرومندترین شاخه تولید را تشکیل می دهد. ۱۹۰۷ کشاورزی در رایش آلمان ۹۷۳۲۰۰۰ شاغل داشت و بزرگ ترین حرفه نزدیک به [کشاورزی] بخش ساختمان بود که در آن فقط ۱۹۰۵۰۰۰ شاغل بودند، شاغلین صنایع فلز ۱۰۸۶۰۰۰ و معادن نزدیک به ۹۳۶۰۰۰ نفر بودند. در انگلستان با [ایالت] ولز Wales ۱۹۱۱ تعداد شاغلین بخش کشاورزی ۱۲۶۰۰۰۰ نفر بود و برعکس آن، در بخش بازرگانی بیش از ۲۲۱۴۰۰۰ تن کار می کردند.

کشاورزی هر چند که نه همیشه، اما همه جا پایه هستی بومی تمامی جمعیت را تشکیل می دهد و مواد غذایی و مواد خام آن ها را فراهم می آورد. هرگاه کشاورزی با ناکامی روبه رو شود، در آن صورت گرسنه خواهیم ماند. این امر را می توان در حال حاضر در امپراتوری روسیه به مخوف ترین وجه مشاهده کرد.

با توجه به چنین وضعیتی قابل فهم است هرگاه پرولتاریا بخواهد سرنوشت خود، یعنی سرچشمه های زندگی خود را در دست گیرد، نمی تواند کشاورزی را نادیده انگارد، بلکه باید بدان توجه کند و حتی آن را به اقتصاد تأمین نیازهای خود بپیوندد.

احزاب سوسیالیستی کشورهای مختلف از زمان های دوری برای خود برنامه های کشاورزی تدوین کردند. اما در بیش تر این برنامه ها خواسته های آورده شده بودند که سوسیال دمکراسی باید آن ها را در رابطه با خواسته های جمعیت روستائی مطرح می کرد. بیش تر آن [خواسته ها] برنامه های انتخاباتی بودند. اما اینک که در برابر امکان دست یابی به قدرت سیاسی قرار داریم، باید از آن فراتر رویم. کافی نیست پروسیم: به روستائیان، هر طور که می خواهند باشند، چه چیزی را می توانیم عرضه کنیم؟ بلکه به آن باید این پرسش را نیز بی افزائیم: چه کاری باید انجام دهیم تا کشاورزی در خدمت جامعه قرار گیرد؟

لیکن در این رابطه با مشکلاتی روبه رو می شویم که در رابطه با دیگر شاخه های تولید با آن مواجه نیستیم. نیاز به اجتماعی سازی کشاورزی و تولید مواد غذایی از مرحله اقتصاد

متکی بر سود به اقتصاد همگانی کار غول آسائی است. اما این نیاز آن جا پیدا می شود که کارگاه های روستائی وجه غالب را تشکیل می دهند و این نیاز نه از اکثریت غیر روستائی، بلکه از جمعیت شهری ناشی می شود. حتی در میان بیش تر کارگران مزدور شاغل در کشاورزی اشتیاق داشتن يك کارگاه کشاورزی کوچک بر کشش اجتماعی سازی شاخه تولیدی شان غلبه دارد.

و نیاز برای این کار به تنهایی کافی نیست. بدون تردید بدون نیاز و بدون خواست نمی توان کاری را انجام داد. اما با این حال شگرد بدشگونی برای بسیاری از انسان ها خواهد بود، هرگاه بپنداریم خواست به تنهایی تعیین کننده است. کافی است نسبت به چیزی خواست نیرومندی داشته باشیم و در آن صورت می توانیم به آن دست یابیم.

خواست فقط زمانی که عقلائی باشد، می تواند سبب دسترسی به چیزی شود، یعنی آن که با بصیرتی شفاف در ارتباط با شرایط مادی موجود برای تحقق آن چه که می خواهیم، قرار گیرد؛ خواسته ای که در حد امکان به هدف بدل گردد و مرزهایش را دقیقاً بشناسیم.

دیدیم که در دیگر شاخه های تولید شرایط برای تحقق سوسیالیسم هم چون نیاز برای دسترسی بدان انکشاف می یابند. لیکن بر عکس، مراحل تکامل اقتصادی در کشاورزی نه این و نه آن را به اندازه کافی فراهم آورده اند. باید بپذیریم که کارگاه های بزرگ نتوانسته اند در این بخش کارگاه های کوچک را به عقب رانند.

و این امر برای سوسیالیسم پرنگاه هولناکی است.

لیکن این امر برای یکی از شاخه های تولید صادق نیست که به کشاورزی تعلق دارد و با این حال از قانونمندی های خاص خود برخوردار است که در عین حال از کشاورزی و صنعت متمایزند. این شاخه تولید جنگلداری است.

در این بخش هم نیاز اجتماعی سازی و هم شرایط برای تحقق آن به اندازه زیادی وجود دارد.

نگاهداری از جنگل های نقاط معینی از اهمیت بسیاری برای تنظیم آب و هوا و رطوبت زمین، یعنی برای کشاورزی و هم چنین برای کشتی رانی در رودها برخوردار است.

در این میان وجود مالکیت شخصی بر زمین برای نگاهداری از جنگل ها البته به هیچ وجه امر مناسبی نیست. سرمایه در همه جا خواستار تحویل هر چه بیش تر [کالا] است، زیرا هر اندازه تحویل هر چه بیش تر باشد، به همان اندازه نیز حجم سود از مقدار

سرمایه مشابه‌ای که در زمان معینی ارسال می‌شود، بیش‌تر خواهد بود. اما زمان رشد جنگل بسیار طولانی است و غالباً به صد سال می‌رسد و گاهی نیز از آن فراتر می‌رود و در رابطه با جنگل‌های چنار می‌تواند از صد سال فراتر رفته و حتی از دویست سال نیز بگذرد. چه کسی حاضر است سرمایه خود را در این بخش سرمایه‌گذاری کند تا پس از یک‌چنین زمانی طولانی سود به‌دست آورد؟ یک سرمایه‌دار شخصی که جنگلی را خریده و آن را به چوب تبدیل نموده است، به‌جای به‌وجود آوردن مجدد جنگل، هرگاه کیفیت و موقعیت آن زمین اجازه دهد، خواهد کوشید محصولی را بکارد که سبب درآمد زودرس‌تر و شاید هم موجب درآمد سالیانه گردد. بنابراین حداقل آن‌جا که جنگل‌داری به‌خاطر سود انجام می‌گیرد، تمایل سرمایه‌داری بر نابودی جنگل‌ها است. البته این امر همه جا صادق نیست. زیرا جنگل در عین حال از زمان‌های بسیار دور برای ثروتمندان و قدرتمندان به‌چیز لوکسی بدل شده است.

جنگل فقط چوب تولید نمی‌کند، بلکه هم‌چنین در آن جانوران شکاری وجود دارند و شکار در کنار جنگ همیشه بهترین سرگرمی اربابان فئودال و وارثین آن‌ها را تشکیل می‌داد. به‌همین دلیل نیز طبقه حاکم در دوران فئودالیسم همیشه در پی نگاه‌داری از جنگل و شکارگاه‌ها بود و وارثین سرمایه‌داران نیز این امر را از آن‌ها ارث برده‌اند.

برای روستائیان وجود جنگل‌هایی که در آن‌ها شکار زیادی وجود داشت، زبان‌بار بود، زیرا شکارها بذر [روستائیان] را ویران می‌ساختند. برای [روستائیان] هم‌چنین تبدیل زمین‌های خوب به‌جنگل امر دردناکی بود. هم‌چنین شهروندان صرفه‌جو با برتری جنگل و شکار در زمین‌هایی که برای کشاورزی مساعدتر بودند، مخالف بودند.

این امر یکی از عواملی بود که پس از گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری و به‌دمکراسی سبب بدشگونی جنگل گشت. لیکن نه همه‌جا و برای زمانی طولانی. زیرا هم‌راه با سرمایه‌داری رشدیابنده به‌مقدار اضافه‌ارزشی که به‌جیب سرمایه‌داران ریخته می‌شد و ثروتمندان می‌توانستند با آن [زندگی] لوکس خود را سامان دهند، نیز افزوده گشت. ثروتمندترین آنان اینک می‌توانستند گران‌بهارترین [اشیاء] لوکس هم‌چون جنگل‌ها را به مثابه شکارگاه‌ها برای خود خریداری کنند. آری، آن‌ها با ولخرجی‌های خود برخی از مناطق کشاورزی را خریدند و آن زمین‌ها را به‌حال خود رها کردند تا به‌زمین‌های جنگلی بدل شوند. در این رابطه می‌توان از مناطق آلپ نام برد که در آن‌جا چنین حوادثی بسیار رخ داده است. لردهای زمیندار در کوهستان‌های اسکاتلند خیلی پیش‌تر از آن زمین‌های

روستائیان پر تلاش را به شکارگاه‌ها تبدیل کرده بودند. چنین ازدیاد جنگل در برخی از موارد، هم‌چون کاهش جنگل در موارد دیگری، می‌تواند برای جامعه زیان‌بار باشد.

به‌همین دلیل در هیچ‌جا و حتی در سرمایه‌داری نیز جنگل‌داری آزاد وجود ندارد و بلکه به‌قوانین بسیار سخت دولتی وابسته است. و در دوران لیبرالیسم تقریباً در همه جا نیاز به کارگاه‌های دولتی در جنگل‌داری پیدایش یافته است. اما نه فقط نیاز، بلکه هم‌چنین شرایط برای کارگاه‌های دولتی در جنگل‌داری از تکامل سطح بالائی برخوردار است.

جنگل‌داری از همان آغاز طالب کارگاه‌های بزرگ بود و آن هم از نوع پهناور آن. ۱۹۰۷ زمین‌هایی که در رایش آلمان برای احداث جنگل مورد استفاده قرار داشتند، ۱۳۸۷۶۰۰۰ هکتار بودند و تعداد شاغلین در جنگلداری و شکارگاه‌ها ۱۲۶۰۰۰ تن بود. به‌این ترتیب نسبت به هر شاغل جنگل‌داری ۱۰۰ هکتار جنگل وجود داشت. در این میان تعداد کارگاه‌های بزرگ بیش‌تر از دیگر کارگاه‌ها است. در سال ۱۹۰۷ در رایش آلمان مقدار زمین‌های جنگلی نسبت به هر یک از کارگاه‌ها به‌ترتیب زیر بود:

نوع کارگاه‌ها	هکتار	در صد
با بیش‌تر از ۱۰۰۰ هکتار	۶۶۹۳۰۰۰	۴۸/۲
۱۰۰ تا ۱۰۰۰ هکتار	۳۳۸۲۰۰۰	۲۴/۴
کم‌تر از ۱۰۰ هکتار	۳۸۰۰۰۰۰	۲۷/۴

یعنی تقریباً سه چهارم کارگاه‌ها از شمار کارگاه‌های بزرگ بودند. این روزها کارگاه‌های دولتی در بخش جنگل‌داری، با آن‌که در چنبره بوروکراسی دولتی گرفتارند، کارآمدی خود را به‌ثبوت رسانده‌اند. هرگاه به‌این [کارگاه‌ها] استقلال بیش‌تری داده شود، و از یک‌سوی کارگران شاغل در آن و از سوی دیگر مصرف‌کنندگان آن‌ها از تأثیرگذاری بیش‌تری در هدایت‌شان برخوردار شوند، در آن‌صورت از این کارگاه‌های دولتی می‌توان نتایج بهتری را انتظار داشت.

در سال ۱۸۹۵ وسعت جنگل‌های دولتی رایش آلمان روی هم ۴۷۴۱۰۰۰ هکتار بود، یعنی ۳۴/۵ درصد از سطح کل جنگل‌های قابل بهره‌برداری را در بر می‌گرفت. ۱۹۰۷

سطح آن‌ها به ۴۹۳۸۰۰۰ هکتار، برابر با ۳۵ درصد ارتقاء یافته بود، یعنی روی هم ۱۹۷۰۰۰ هکتار رشد کرده بودند، در حالی که سطح دیگر جنگل‌ها ۴۷۰۰۰ هکتار کاهش یافته بود.

در کنار جنگلداری دولتی باید هم‌چنین از جنگل‌های شهرها و روستاها نام برد. متأسفانه ۱۸۹۵ از آن‌ها آمارگیری نشد. در فوریه ۱۹۰۷ سطح آن‌ها برابر با ۲۲۸۷۰۰۰ هکتار، یعنی ۱۶/۵ درصد از سطح کل جنگل‌های مورد بهره‌برداری بود. سطح آن‌ها با جنگل‌های دولتی روی هم برابر با ۵۱/۵ درصد، یعنی بیش‌تر از نیمی از جنگل‌ها بود. به این ترتیب در حال حاضر کارگاه‌های خصوصی جنگلداری در اقلیت هستند. دستگاه اجتماعی‌سازی آن‌ها هم اینک فراهم است و گسترش آن بر کارگاه‌های خصوصی موجب زحمت اندکی خواهد شد.

این امر می‌تواند با شتاب و به‌سادگی تحقق یابد. این امر فقط مشکل قدرت است و هرگاه بتوان آن را با مهارت انجام داد، در آن صورت نه فقط با استقبال توده شهری، بلکه حتی با تشویق توده روستائی نیز روبه‌رو خواهیم شد که هنوز تحت تأثیر سنت‌های کهن مالکیت همبائی‌ها بر جنگل‌ها، آب‌ها، چمن‌زارها قرار دارد. همان‌گونه که دهقان به قطعه زمین خویش وابسته است، به‌همان‌گونه نیز با دولتی‌سازی جنگل‌های زمینداران بزرگ مخالفتی نخواهد کرد.

اجتماعی‌سازی جنگل‌ها باید یکی از نخستین وظائف پرولتاریای پیروزمند باشد.

ب- مالکیت همگانی^{۲۲۱} بر زمین

برعکس جنگلداری، کشاورزی در واقع از وضعیت مساعدی برخوردار نیست. با این حال در آن‌جا نیز باید میان تصاحب زمین و استفاده از زمین تفاوت گذاشت. در برخی از مناسبات اجتماعی فعالیت^{۲۲۲} و تصاحب^{۲۲۳} به‌سختی در هم تنیده شده‌اند، به‌طوری که اجتماعی‌سازی مالکیت این زمین‌ها با دشواری مشابه‌ای برای اجتماعی‌سازی کارگاه‌های کشاورزی روبه‌رو خواهد شد و این دو را می‌توان فقط با هم انجام داد. اما این امر تحت هر شرائطی امکان‌پذیر نیست. در مناسبات استجاره‌ای^{۲۲۴} کارگاه و

²²¹ Gemeineigentum

²²² Betrieb

²²³ Besitz

²²⁴ Pächter-verhältnis

زمین کشاورزی به طور هویدائی از هم جدایند. به طور مثال مالکیت لاتیفوندی^{۲۲۵} که با اقتصاد خرد حقیرانه همراه است، آن گونه که در ایرلند و بخش‌های مختلف ایتالیا در سطح بالائی وجود داشت و هنوز نیز تا اندازه‌ای موجود است.

کارکرد کارگاه کشاورزی برای زندگی مهم است و به همین دلیل نباید سهل‌انگارانه مخل آن شد. بر عکس، مالک شخصی زمین‌های کشاورزی که با کارگاه در هیچ ارتباطی قرار ندارد، از نقطه نظر اجتماعی نازوروی‌ترین شخص در جهان است. اما از آن جا که یک‌چنین شخصیت غیرضروری مهم‌ترین سرچشمه زندگی اجتماعی را در دستان خود انحصار کرده است، می‌تواند در عین حال به شخصیتی زیان‌آور، آری به‌زیان‌آورترین شخص جامعه بدل گردد.

آن جا که صاحب زمین کشاورزی خود به‌زراعت اشتغال ندارد و بلکه در هیبت ارباب در برابر مستأجری قرار گرفته است که بر روی زمین کار می‌کند و یا آن که کار بر روی آن زمین را هدایت می‌کند، از میان برداشتن موقعیت سلطه‌گر مالک زمین به‌فوری‌ترین خواست اجتماعی بدل می‌گردد. مستأجر زمین کشاورزی آرزوی دیگری ندارد، مگر آن که خود به مالک زمین بدل گردد و درک لیبرالی نیز برای چنین آرزویی فضای مساعدی به وجود آورده است.

^{۲۲۵} شکل مالکیت لاتیفوندی در امپراتوری روم به‌وجود آمد. سناتورهای روم این شکل مالکیت را در آغاز نیمه نخست سده دوم پیشامیلاد در زمین‌های بسیار کلانی که در مستعمرات اسپانیائی، فرانسی و افریقائی تصرف کرده بودند، به‌وجود آوردند. آن‌ها بردگان خود را بر روی این زمین‌ها به‌کار کشاورزی وادار ساختند. سهم بردگان به‌آن مقدار محصول محدود می‌شد که برای بازتولید نیروی کارشان ضروری بود و مابقی محصول به‌طور کامل به‌صاحب لاتیفوندها، یعنی به‌سناتورهای روم تعلق داشت. شکل باستانی مالکیت لاتیفوندی با فروپاشی امپراتوری روم که همراه با ازبین رفتن برده‌داری بود، ازبین رفت. اما با پیدایش فئودالیسم شکل نوینی از مالکیت لاتیفوندی به‌وجود آمد که بر تیول و سیستم ارباب و رعیتی مبتنی بود. در این شکل مالک زمین‌های کشاورزی بخشی از زمین خود را به‌دهقانان آزاد تیول می‌داد و او باید بخشی از محصول خود را که گاهی بیش از ۷۰ درصد می‌شد، بابت رهن و یا اجاره‌بها زمین به‌ارباب می‌پرداخت. و یا آن که دهقانان به‌زمین وابسته بودند که در آلمانی به این روستائیان *leibeigener Bauer* می‌گفتند و شاید واژه «رعیت» معادل خوبی برای آن باشد. این روستائیان به‌مالک تعلق داشتند و بدون اجازه او نمی‌توانستند روستاهای خود را ترک و یا آن که ازدواج کنند. این روستائیان باید علاوه بر پرداخت بخشی از محصول خود به‌صاحبان زمین، برای آن‌ها بیگاری نیز می‌کردند. این دسته از روستائیان با خرید و فروش زمین به‌مالک جدید زمین متعلق می‌گشتند. هنوز نیز در برخی از کشورهای امریکای لاتین و به‌ویژه در برزیل و آرژانتین بقایای کشاورزی لاتیفوندی وجود دارد، اما در حال فروپاشی کامل است.

اما حتی در رادیکال‌ترین کشور بورژوازی که در آن پرولتاریائی نیرومند وجود دارد و هم‌چون انگلستان دارای کارخانه‌های بزرگ است، نمی‌توان راه‌حل دیگری برای مشکل زمین‌های کشاورزی یافت و آن را به خواست خود بدل نساخت: **دولتی‌سازی زمین‌های کشاورزی**. نه از میان برداشتن مناسبات استجراه‌ای، بلکه تبدیل روستائی از مستأجر مالک خصوصی به مستأجر دولت.

چنین هدفی باید در دستور کار حزبی پرولتری قرار گیرد که در پی از میان برداشتن مالکیت شخصی بر ابزار تولید است و هرگاه امکان دولتی‌سازی وجود داشته باشد، فقط به [دولتی‌سازی] مهم‌ترین ابزار تولید بسنده نمی‌کند. چنین وضعیتی در سطح بالائی در کشورهایی موجود است که در آن‌ها سیستم مستأجری بر زمین‌های کشاورزی وجود دارد. از آن‌جا که در این [کشورها] مالکیت شخصی بر زمین از کارکردی اجتماعی برخوردار نیست، در نتیجه تبدیل فوری آن به مالکیت دولتی می‌تواند به یکباره انجام گیرد. شیوه نادرستی خواهد بود که در این رابطه و نیز در رابطه با حقوق فئودالی، گام به گام پیش رویم. به‌راستی از میان برداشتن این‌گونه مالکیت بر زمین می‌تواند پژواکی از انقلاب بورژوازی باشد که شیوه‌های [همان انقلاب] برای انجام آن مناسب‌اند.

بر این روال، هرگاه از مالکین چنین زمین‌هایی بدون پرداخت هرگونه تاوانی سلب مالکیت شود، در روند تولید اجتماعی اختلالی رخ نخواهد داد. در برخی از موارد ممکن است انصاف و هوشمندی سیاسی دلیل مخالفت با انجام چنین اقدامی شود. لیکن در این جا قصد پرداختن بدان را نداریم. در این‌جا ضرورت اقتصادی برای پرداخت تاوان به هیچ‌وجه وجود ندارد. مالکین زمین‌های کشاورزی از هیچ‌گونه کارکرد اقتصادی برخوردار نیستند که تعطیل آن بتواند روند تولید را تهدید کند.

اما این امر فقط برای کشورهایی که دارای سیستم‌های مستأجری‌اند، از اعتبار برخوردار است. این وضعیت جزئی از نکاتی است که زمینه را برای انقلاب اقتصادی پرولتری در انگلستان این‌چنین هموار ساخته است و امروز نیز هم‌چون دورانی که مارکس در بین‌الملل تأثیری تعیین‌کننده داشت، این کشور را با تمامی احتیاطی که نسبت به تئوری‌های سوسیالیستی از خود نشان می‌دهد، برای پیش‌تاختن به سوی سوسیالیسم برگزیده است.

یک رژیم پرولتری در انگلستان می‌تواند در کنار زغال‌سنگ، آهن و راه‌آهن، آری شاید هم پیش از آن‌ها بزرگ‌ترین بخش از مالکیت زمین‌های روستائی و شهری را از طریق

مصادره دولتی سازد و به این ترتیب تمامی عناصر تعیین کننده زندگی اقتصادی را در دست گیرد. [چنین رژیمی] می تواند مالکیت زمین های کشاورزی را بدون پرداخت تاوان دولتی کند و با این کار درها را برای به دست آوردن یکباره درآمد سرشاری به روی خود بگشاید که با آن می تواند به کارهای اجتماعی سترگی دست زند.

لیکن در بیش تر کشورهای قاره اروپا و هم چنین در ایالات متحده وضع به گونه دیگری است. در این [کشورها] صاحبان زمین ها خود بر روی زمین های شان کار می کنند و علاوه بر آن تعدادشان زیاد است و از نقطه نظر اقتصادی و هم چنین در دموکراسی، طبقه سیاسی نیرومندی را تشکیل می دهند. با خطر سیاسی بزرگی روبه رو خواهیم شد، هرگاه بخواهیم بر مالکیت بر زمین آن ها چنگ اندازیم و هم چنین انجام این کار ممکن است سبب اختلال سنگین در اقتصاد شود، امری که می تواند تأمین مواد غذایی توده خلق و به ویژه مردم شهرنشین را با زیان بزرگی روبه رو سازد. حتی دولتی سازی ساده زمین های بزرگ مالکان ارضی تحت چنین شرایطی می تواند به کردمانی پر ماجرا منجر گردد، و فقط زمانی باید به این کار دست زد که بتوانیم اداره چنین کارگاه هایی را با امر اجتماعی سازی منطبق سازیم، کاری که همین الان خواهیم دید، آن چنان هم ساده نیست.

ما نمی توانیم به دولتی سازی فوری، همگانی و بدون تاوان تمامی زمین های کشاورزی و تبدیل تمامی روستائیان به مستأجرین دولت بی اندیشیم.

با این حال باید در جهت مالکیت دولتی زمین های کشاورزی بکوشیم، آن هم در هنگامی که قدرت لازم را به دست آورده ایم، هر چند که شرائط اجتماعی سازی کارگاه های کشاورزی هنوز فراهم نگشته نباشد.

هرگاه دولت در هنگام خرید و فروش زمین ها و یا مزرعه ها از حق پیش خرید برخوردار باشد، در آن صورت دولتی سازی گام به گام و بدون پرداخت تاوان زمین های کشاورزی فراهم گشته است. امروزه مالکیت بر زمین از تحرك زیادی برخوردار است و اتفاقاً مزرعه هایی فروخته می شوند. با تغییر هر باره تصاحب زمین، دولت می تواند مالکیت خود بر زمین [زراعی] را گسترش دهد. حتی هنگامی که دولت در پی تحقق اقتصاد سوسیالیستی بر زمین های کشاورزی خریداری شده نیست، زیرا زمین های دهقانان برای این امر بسیار کوچک اند، با این حال مالکیت بر این زمین ها برای دولت امتیازی محسوب می شود. با بهره ای که دولت از مستأجرین زمین های دولتی دریافت می کند، می توان بهره پول خرید

زمین‌ها را پرداخت. اما ما در دورانی زندگی می‌کنیم که بهره‌زمین^{۲۲۶} ارتقا می‌یابد و هر گونه رشد بهره زمین نه به مالکین شخصی آن زمین‌ها، بلکه نصیب دولت می‌شود که مالک زمین شده است. علاوه بر این امتیاز، اداره‌های دریافت مالیات (اداره دارائی) در مقایسه با مقدار محصول کارگاه‌های کشاورزی، آشکارتر می‌توانند درآمدهای ناشی از بهره زمین‌های کشاورزی را مورد بازرسی پایه‌ای قرار دهند.

با وجود این امتیازها برای دولت، دیگران، [یعنی فروشندگان و خریداران] در رابطه با اجرای حق پیش‌خرید دولت چیزی را از دست نمی‌دهند. برای فروشنده مزرعه بی‌تفاوت است بهای مزرعه خود را از یک شخص و یا از دولت دریافت کند. اما حتی کشاورزی که می‌خواهد جای او [فروشنده] را بگیرد نیز از امتیاز نپرداختن بهای زمین برخوردار می‌شود. مگر بپذیریم که چنین شخصی محترک زمین است و با خریدن زمین زراعی در پی کشاورزی نیست و بلکه خواهان فروش سودآور شتابان آن است.

کشاورز محترم اگر بتواند زمین را اجاره کند، می‌تواند پول خرید آن را پس‌انداز کند و یا آن که با آن پول ابزارهای بهتر برای کارگاه خود خریداری نماید تا بتواند بهتر کشاورزی کند و یا آن که مزرعه بزرگ‌تر از آن چه را که می‌توانست بخرد، اجاره کند. چه به‌این و یا به‌آن کار دست زند، در هر دو صورت به‌درآمدش افزوده خواهد شد، در حالت نخست حتی می‌تواند نیروی مولده کارگاه خود را انکشاف دهد.

این‌چنین می‌توانیم حتی در سرزمین‌هایی که در آن‌ها سیستم استجاره‌ای وجود ندارد، به‌تدریج به‌مالکیت دولتی رشدیابنده بر زمین‌های کشاورزی دست یابیم. اما هر اندازه نیز این امور مهم باشند، لیکن ما اصلاح‌گر زمین‌های کشاورزی نیستیم. ما نمی‌خواهیم در این مرحله بایستیم و بلکه باید کشاورزی را در اقتصاد تأمین نیازهای خود جذب کنیم.

و این کار دشواری خواهد بود.

^{۲۲۶} بنا به برداشت مارکس بهره زمین Grundrente چیز دیگری نیست، مگر اضافه‌ارزشی که تولیدکننده کشاورزی به‌وجود آورده است و تمامی و یا بخشی از آن به‌مالکیت صاحب زمین درمی‌آید. بهره زمین در سرمایه‌داری خود را در شکلی از سود اضافی نمودار می‌سازد، یعنی دربرگیرنده آن بخش از سودی است که بالای میانگین سودی قرار دارد که کارگاه‌های کشاورزی قادر به تولید آن هستند و می‌توانند برای به‌کارگیری سرمایه در کشاورزی به‌سرمایه‌دار (بانک‌ها و غیره) بپردازند.

پ- اجتماعی سازی مزرعه های بزرگ

رژیم سوسیالیستی در رابطه با کوشش های خود در جهت اجتماعی سازی مزرعه های کشاورزی با بزرگ ترین مشکلات روبه رو خواهد شد. تکامل سرمایه داری در این بخش کمترین کارهای مقدماتی را انجام داده، امری که سبب شده است تا برخی از سوسیالیست ها در اجتماعی سازی مزرعه های کشاورزی به طور اصولی دچار تردید شوند. آن ها می خواهند اجتماعی سازی را فقط به صنایع محدود کنند.

با این حال این افراد باید بپذیرند که ادامه وضعیت کنونی مناسبات تصاحب در روستاها با تولید سوسیالیستی در انطباق قرار ندارد. پیش تر اشاره کردیم که با به کارگیری چه شیوه ای می خواهیم استعمار کار مزدوری در روستاها را از بین ببریم: از طریق سرکوبی تمامی نهادهای اقتصادی بزرگ- نه فقط مزرعه های بزرگ، بلکه هم چنین مزرعه های متوسط- و کاهش تمامی کشاورزی به کارگاه های (مزرعه های) خانوادگی.

هرگاه موفق شویم یک چنین عکس العمل اقتصادی روستاها را به طور واقعی به انقلاب شهرها پیوند زنیم، در آن صورت نتایج آن فاجعه بار خواهد بود. زیرا اقتصاد کوتوله در وضعیتی نیست که هرگاه اصولاً قادر شود، بتواند مازاد تولید را زیاد کند.

ما این مسائل را در نوشته های دیگری بررسی کردیم. آن چه را که نوشته ایم، با نقل قولی از یادداشتی تکمیل می کنیم که کارمند برتر^{۲۲۷} دکتر ا. رابتهگه^{۲۲۸} آن را در مارس ۱۹۲۲ به کمیسیون اجتماعی سازی که یکی از اعضایش بود، ارائه داد.

در این یادداشت حساب شده است که محصول مزرعه های کوچک و متوسط کشاورزی بسنده تأمین مواد غذایی همین روستانشینان و شهرهای کوچک آلمان است. در حالی که مواد غذایی جمعیت شهرهای بزرگ آلمان (۲۰ میلیون نفر) و هم چنین کسانی که در مزرعه های بزرگ کشاورزی کار می کنند (۳ میلیون نفر) توسط همین مزرعه های بزرگ تأمین می شوند. هر هکتار مزرعه بزرگ به طور متوسط مواد غذایی ۴ تن را تولید می کند، در عوض با هر هکتار مزرعه کوچک و متوسط می توان مواد غذایی فقط ۲ تن را تأمین کرد. این تفاوت حتی بزرگ تر می شود، هرگاه فقط مزرعه بزرگ را در نظر بگیریم که شدیدتر^{۲۲۹} تولید می کنند. تولید مواد غذایی هر هکتار این مزرعه ها برای ۹ تن است.

²²⁷ Oberamtman

²²⁸ E. Rabbetge

²²⁹ intensiv

«تصویر تقریبی» ای که از این ارقام می‌توان به دست آورد، چنین است: «باید در این موضوع با هم موافق باشیم که محصول ناخالص مزرعه‌های کوچک و کوچک‌تر بسیار پائین‌تر از میانگین محصول ناخالص مزرعه‌های بزرگ‌تری قرار دارند که در مناسبات مشابه‌ای تولید می‌کنند. هر اندازه کار کشت با دقت کم‌تری انجام گیرد، هر اندازه بذر خوب کم‌تر باشد، هر اندازه از کودهای مصنوعی کم‌تر و یا نابجا استفاده شود، هر اندازه از بین بردن علف‌های هرز بدون دقت انجام گیرد، هر اندازه تعویض کاشت خردمندانه نباشد، به همان نسبت نیز محصول می‌تواند تا ۲۵٪ زیر میانگین مزرعه‌های بزرگی قرار داشته باشد که در وضعیت مشابه‌ای هستند. بخشی از این کمبودها را می‌توان برطرف ساخت. اما باید با این امر حساب کرد که [چنین کمبودهایی] در حال حاضر وجود دارند.

نیاز مواد خوراکی کارگران دستی در مزرعه‌های کوچک کمی بیش‌تر است، زیرا در این [مزرعه‌ها] بهره‌گیری از تمامی دستان که به خوبی انجام نمی‌گیرد، نقشی بازی نمی‌کند. اما علت اصلی عقب‌ماندگی این مزرعه‌ها در بهره‌گیری کم‌تر مساعد چارپایان بارکش است، امری که سبب می‌شود تا سهم مصرف [این چارپایان] از محصول بیش‌تر شود.^{۲۳۰} در حالی که در مزرعه‌های بزرگ املاکی یک چارپای بارکش محصول ۱۱ هکتار از هر ۵ هکتار را مصرف می‌کند، به طوری که بازمانده محصول ۳۹ هکتار برای تغذیه انسان‌ها و دام‌های سودمند باقی می‌ماند، در مزرعه‌های کوچک سهم تغذیه چارپای بارکش برابر با ۲۶ تا ۳ هکتار از هر ۵ هکتار است، به این ترتیب اضافه محصولی که باقی می‌ماند، برابر با ۲ هکتار است ...

با توجه به مقدار نشاسته، نیاز کل علوفه چارپایان بارکش یک برابر و نیم نیاز خوراکی انسان است. پس می‌توان نتیجه گرفت که نگهداری چارپایان بارکش در رابطه با بهره‌گیری خردمندانه از آنان و به‌کارگیری ماشین‌های دروکن هم‌چون دروهائی که با

^{۲۳۰} کائوتسکی در زیرنویسی چنین یادآور می‌شود: آمار ۱۹۰۷ این امر را نشان داده می‌دهد. بر آن مبنی سهم هر ۱۰۰ هکتار از زمین‌های کشاورزی چنین بود:

طبقه‌بندی مزارع	اسب‌ها	گاوان نر (بدون گاوان ماده)
۵ تا ۲۰ هکتار	۱۲۷	۳۷۲
۲۰ تا ۱۰۰ هکتار	۱۳۹	۲۴۵
۱۰۰ هکتار و بیشتر از آن	۹۲	۱۴۳
از آن تعداد ۲۰۰ هکتار و بیش‌تر از آن	۸۸	۱۲۸

بخار آب کار می‌کنند و هم‌چنین داس‌های موتوردار از چه اهمیتی برخوردارند.
هرگاه مزارع بزرگ را تقسیم کنیم، در آن صورت بر روی همان مساحت به جای ۲۳ میلیون تن، می‌توان فقط برای ۹ میلیون نفر مواد خوراکی تولید کرد، مابقی ۱۳ تا ۱۴ میلیون نفر دیگر باید گرسنه بمانند و علاوه بر آن، بهای مواد غذایی بازمانده گران‌تر خواهد شد.»

این ۱۳ تا ۱۴ میلیون که یا باید گرسنه بمانند و یا آن‌که مهاجرت کنند، حاملین فرهنگ نوین در آلمان هستند. پس هرگاه کشاورزی به اقتصاد کوتوله بدل گردد، این بدن معنی است که به‌پریریت باز خواهیم گشت.

ویرانی کنونی در روسیه نخست با تخریب قهرآمیز مزرعه‌های بزرگ در قالب شورش‌های دهقانی آغاز گشت و سپس ویرانی دهقانان بزرگ توسط کمیته‌های «دهکده‌های فقیر» راه را برای قحطی کنونی که همراه با خشک‌سالی و بد محصولی دهشتناک بود، هموار ساخت. به این عوامل باید مصادره‌های ویرانگر ارتش سرخ را افزود که ابعاد فقر را به اوج رسانید.

این‌چنین مصادره‌های خشونت‌آمیز توسط سربازان و یا کارگران گرسنه می‌توانند نزد ما نیز، هنگامی که اقتصاد خرده‌دهقانی نتواند از مازاد کافی برخوردار شود، به‌هر مهربانی پایان دهند. این امر حتی می‌تواند در دمکراسی نیز سبب جنگ داخلی گردد. سرمایه در دمکراسی، آن‌جا که پرولتاریای تکامل‌یافته وجود دارد، نمی‌تواند بدون در اختیار داشتن مشته‌های دهقانان به‌جنگ داخلی دست زند. رژیم سوسیالیستی فقط از سوی [دهقانان] تهدید می‌شود. اما از آن‌جا که مصادره‌گران در بهترین حالت غله دهقانان را می‌گیرند، اما خود به‌هیچ‌وجه اضافه‌تولیدی از غله را نمی‌توانند به‌وجود آورند، در نتیجه این کارشان سبب می‌شود تا دهقان از تولید مواد خوراکی بیش‌تر به‌راسد و در نتیجه وضعیت کارگران با تمامی خشونت‌ی که به‌کار گرفته می‌شود، بدتر خواهد شد؛ این امر سرانجام سبب خواهد شد تا [مردم] از رژیم نوین بی‌زار گردند و زمینه را برای پیروزی ضدانقلاب آماده سازند.

هیچ‌چیز به‌اندازه این روش برای حل مشکل کشاورزی ویرانگر نیست.

به‌آن باید لحظه مهمی را افزود. اقتصاد سوسیالیستی باید تا آن‌جا که ممکن است از بار کار هر یک از افراد بکاهد. این امر شاید برای بسیاری از کارگران از افزایش لذایذ مادی مهم‌تر باشد.

برعکس، مزرعه‌های کوچک [کشاورزی] فقط از طریق افزایش فشار به‌نیروهای کار خود

می‌توانند باقی بمانند. تعداد اندک [چنین مزرعه‌هایی] همراه با انبوهی از کارکردهائی که باید انجام دهند، فرصت استراحت و سوز به آن‌ها نمی‌دهد. حتی امروز نیز در این امر می‌توان سخت‌ترین تضاد میان دهقانان و کارگران صنعتی را یافت، زیرا هر چند [کارگران صنعتی] از ساعات کار خود می‌کاهند، کار اجباری روستائیان کاهش نمی‌یابد. این امر سبب می‌شود تا از یک سو روستائیان و به‌ویژه روستائیان پیر از «تنبل‌های» شهری به شدت نفرت داشته باشند و از سوی دیگر روستائیان جوان از زندگی در روستاهای متروک و کار طاقت فرسا گریزان شوند و به شهرها بروند. فرار از روستاها طی سده گذشته و تا جنگ جهانی یکی از نمودهای چشم‌گیر اجتماعی بود. مسلماً همین‌که بتوانیم نتایج جنگ را پشت سر نهمیم و به وضعیت اقتصادی تقریباً عادی بازگردیم، این روند دوباره با سرسختی از سر گرفته خواهد شد.

این نمود نه فقط کارگاه‌های کشاورزی، بلکه هم‌چنین تغذیه تمامی جمعیت را به شدت به خطر خواهد انداخت. این خطر در جامعه‌ای سوسیالیستی بسیار سترگ خواهد شد، هرگاه اجتماعی‌سازی و مزیت‌های آن برای کارگران فقط به صنایع محدود گردد و در کشاورزی بر مبنای همان الگوهای کهن روستاآبانه سرهم‌بندی شود. البته این‌چنین می‌توان موجودیت جامعه سوسیالیستی را به‌طور جدی به خطر انداخت.

از بین بردن مالکیت بزرگ ارضی بنا به دلایل مختلف فاجعه ناپذیرکننده‌ای برای جامعه سوسیالیستی خواهد بود. اجتماعی‌سازی و امکان گسترش مزرعه‌های بزرگ برای [یک چنین جامعه‌ای] امری الزامی است.

لیکن مبارزان سوسیالیست اقتصاد روستائی که تا چندی پیش از مارکسیسم چیزی نمی‌خواستند بدانند، اینک دست به دامن آن می‌شوند و چنین پاسخ می‌دهند: نیاز به یک شکل تولید به‌تنهایی برای تحقق آن کافی نیست. بلکه باید شرایط برای آن فراهم شده باشد. تکامل اقتصادی لیکن علیه اقتصاد روستائی نیست.

در این رابطه نخست باید متذکر شد که تأثیرات [تکامل اقتصادی] به نفع [اقتصاد روستائی] نیست. چند گاهی است که مناسبات میان مزرعه‌های بزرگ و کوچک کشاورزی کم تغییر کرده است. این امر نه فقط به تکامل اقتصادی، بلکه هم‌چنین به تکامل فنی مربوط می‌شود، امری که به‌برتری مزرعه بزرگ اعتبار می‌بخشد. هرگاه این برتری وجود نمی‌داشت، مزرعه بزرگ نمی‌توانست خود را به‌مثابه شکل کارگاه بارآور نشان دهد و در

این صورت نگاه‌داری آن در چارچوب سوسیالیسم نه فقط امری نومیدکننده، بلکه هم چنین ناضروری می‌بود. اتفاقاً ضعف فناوری مزرعه‌های کوچک سبب ناسازگاری آن‌ها با جامعه سوسیالیستی است.

هرچند نمی‌توانیم به‌آسانی تمامی کشاورزی را اجتماعی سازیم، لیکن در یک رژیم سوسیالیستی مزرعه‌های بزرگ کشاورزی وظیفه مهمی را بر عهده خواهند داشت.

لیکن همین وظیفه محدود را نیز نمی‌توان به‌آسانی پیاده کرد. تکامل کشاورزی در مقایسه با دیگر شاخه‌های تولید کاملاً به‌گونه دیگری است، به‌طوری که در کشاورزی نه فقط مزرعه‌های بزرگ از موفقیت‌چندانی برخوردار نیستند، بلکه هم‌چنین در سازمان‌دهی خود نسبت به کارخانه‌های بزرگ صنعتی عقب مانده‌اند. به‌همین دلیل به‌ندرت می‌توان اشکال سهام را [در کشاورزی] یافت. البته برخی از مزرعه‌های بزرگ در آمریکای شمالی و آرژانتین به‌خود شکل شرکت‌های سهامی را داده‌اند. لیکن این شرکت‌ها بیش‌تر به‌خاطر احتکار زمین تا تولید کشاورزی تأسیس شده‌اند و فعالیت خود را به‌گونه‌ای گسترده انجام می‌دهند.^{۲۳۱} هم‌چنین سندیکات‌ها^{۲۳۲} نتوانستند در کشاورزی نیرومند شوند. این امر مربوط می‌شود به‌سرشت ویژه آن‌ها و نیز تا اندازه‌ای به‌مدیران این مزارع. زیرا آقایانی که نمی‌خواهند استقلال مزارع خود را از دست دهند، خود را در سندیکات‌هایی متشکل می‌سازند که در آن کشاورزی و صنعت در ارتباط با هم قرار دارند، هم‌چون تولید عرق (الکل) و شکر.

تکامل اقتصادی کنونی در مقایسه با برخی از شاخه‌های صنعتی و معادن، شرایط را برای اجتماعی‌سازی مزرعه‌های بزرگ کشاورزی کم‌تر هموار ساخته است. پس هرگاه به‌طور مثال اجتماعی‌سازی تمامی معادن زغال‌سنگ و نه فقط برخی از آن معادن، به‌مثابه شکل خردمندانه یک‌چنین داد و ستدی نموده شود، با این‌حال نمی‌توان به‌همان‌گونه به‌اجتماعی‌سازی کشاورزی اندیشید. در این‌جا باید با اجتماعی‌سازی برخی از مزرعه‌ها که شرایط کاری مناسبی را عرضه می‌کنند، آغاز کرد تا بر اساس تجارب به‌دست آمده بتوان

^{۲۳۱} در این باره بنگرید به اثر ک. لئونارد K. Leonard «کشاورزی- صنعت کشاورزی- شرکت سهامی»، توپینگن، ۱۹۱۳.

^{۲۳۲} سندیکات Syndikat واژه‌ای است لاتینی، این واژه در زبان‌های فرانسه و انگلیسی دارای مفهومی اقتصادی است. در این معنی سندیکات، یعنی کارتلی که توسط تولیدکنندگان کالایی به‌وجود می‌آید، تا بتوانند به‌طور مشترک فرآورده‌های خود را با سود بیش‌تری بفروشند.

به تدریج این کار را ادامه داد.

عقب ماندگی کشاورزی مانع بزرگی [برای انجام این کار] است. شهر به کارگران انگیزه‌ها و امکانات آموزشی بسیاری را عرضه می‌کند، به طوری که آن‌ها را در موقعیتی قرار می‌دهد تا بتوانند نارسائی‌های آموزشی خود را تا اندازه‌ای برطرف سازند. اما در روستا این‌گونه انگیزه‌ها و امکانات آموزشی تا به این اندازه وجود ندارند، امری که سبب می‌شود تا آن‌ها به سادگی و تا اندازه‌ای از یاد برند که مکتب ناکافی روستائی به آن‌ها چیزی آموخته است. در [روستا] مطالب خواندنی و تفریح و هم‌چنین فعالیت در اتحادیه‌ها آسان‌تر قابل کنترل هستند، انزوا [در روستاها] بسیار بزرگ‌تر است، به طور مثال با آن‌که قوانین مانعی نمی‌تراشند، [کارگران روستائی] در رابطه با سازمان‌های سندیکائی با موانع بزرگی مواجه‌اند. تمامی جنبش‌های سندیکائی کارگران روستائی در انگلستان هر چند که در آغاز بسیار امیدوارکننده بودند، اما پس از چندی به خواب رفتند.

البته طبیعتاً نباید همیشه چنین باشد. باید انتظار داشت که جنبش کارگران روستائی که به تازگی در بسیاری از دولت‌ها پیش از آغاز جنگ و یا پس از انقلاب آغاز شدند، نیروی زنده‌مانی بیش‌تری را انکشاف دهند. اما در هر حال کارگر روستائی در مقایسه با اکثریت بزرگ برادران کارگر خود در صنایع از نقطه نظر تجربیات سندیکائی، دانش سیاسی و آگاهی همگانی بسیار عقب‌مانده‌تر است، امری که تحقق خودگردانی در کشاورزی را آسان نمی‌کند. یک سازمان صنفی نیرومند کارگران روستائی هم‌راه با شوراهای کارگاه‌ها که کارکرد خوبی داشته باشند و به‌سازی مدارس روستائی پیش‌شرط‌های لازمی هستند که بدون آن نمی‌توان انتظار دمکراتیزه‌سازی مزرعه‌های بزرگ کشاورزی را داشت که توسط دولت و یا شهرها و روستاها خریداری و اجتماعی می‌شوند.

با این حال می‌تواند چنین نموده شود که کارگران روستائی با آموزشی خوب برای تشکیل کارگاه‌های تعاونی کم‌تر از همه از آمادگی برخوردارند، هر چند که در این رابطه اشکال تعاونی‌های تولیدی، رسته‌ای و یا شرکت‌های اشتراکی امر کاملاً علی‌السویه‌ای است. به نظر من شکل آخری برای مقصود ما مناسب‌تر است، زیرا [در این شکل] با تمامی تضادهائی که میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان وجود دارند، [این تضادها] در جنین با یکدیگر به مقابله برمی‌خیزند.

لیکن تجربیات کارکردی مناسبی که با شکل تعاونی روستائی انجام گرفته‌اند، علیه آن سخن می‌گویند. کار «کمون‌های» بلشویستی روستائی روسیه در تمامی اشکال آن به

شکست انجامید.

«همه چیز حکایت از موفقیت این آزمایش می‌کرد. و با این حال تا آغاز ۱۹۱۹ نزدیک به ۸۳ درصد از این کمون‌ها (که در تابستان ۱۹۱۸ بنیاد نهاده شدند) از هم پاشیدند، در میانه ۱۹۱۹ مابقی آن‌ها نیز ناپدید شدند. اقتصاد شورائی که در پی آن‌ها به وجود آمد، سرنوشته بهتری نداشت.»^{۲۳۳}

این ناکامی‌ها نتیجه طبیعت ضد مزرعه‌های تعاونی کشاورزی نیست، بلکه بیش‌تر نتیجه آن است که بلشویک‌ها بدون هرگونه مهارتی باورنکردنی به هر چیزی می‌پردازند که با سازمان‌دهی قهر ارتش سرخ و قدرت مطلق پلیس در ارتباط قرار ندارد.

طی آخرین نسل انسانی در ایتالیا یک سلسله تعاونی‌های تولیدی کشاورزی به وجود آمدند. ۱۹۰۶ طی یک گزارش رسمی اداری^{۲۳۴} ۱۰۸ مزرعه تعاونی کشاورزی سرشماری شدند. از این تعداد ۸۸ [تعاونی] به‌طور کامل کار می‌کرد و ۲۰ [تعاونی] نیز در حال تأسیس بودند. از آن ۸۸ [تعاونی] ۱۸ تا تعاونی‌های تولیدی حقیقی بودند که با هم روی مساحتی نزدیک به ۱۸۷۳ هکتار کار می‌کردند، یعنی هر یک از آن‌ها به‌طور متوسط مزرعه‌ای بیش از ۱۰۰ هکتار در اختیار داشت.

در کنار آن‌ها ۷۰ تعاونی دیگر فعال بودند که زمین‌های‌شان را به‌طور مشترک اجاره کرده، اما به‌طور جداگانه مورد بهره‌برداری قرار داده بودند.

یک پژوهشگر آلمانی در سال ۱۹۱۲ در این باره چنین تصویری را ارائه داد:

«هرگاه کلی بنگریم، در آن صورت نتایج تعاونی‌های اجاره‌ای از هر جهت مناسب است، تا کنون هیچ یک از آن‌ها ناکام و با ورشکست نگشته است.»^{۲۳۵}

تعداد این‌گونه تعاونی‌های کشاورزی از ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۲ بیش‌تر شده و از رشد زیادی برخوردار بوده و از ۱۰۸ به ۴۰۰ رسیده، یعنی چهاربرابر شده است.

^{۲۳۳} به نقل از سخنرانی پروفیسور بوکوسکی Bukowski درباره آزمایش‌های کشاورزی کمونیستی بلشویک‌ها. چاپ شده در پیوست م. توگان - بارانوسکیس M. Tugan-Baranowskys «اجتماعات کمونیستی عصر نو»، برگردان به آلمانی توسط دکتر ا. هورویگ، Dr. E. Hurwig، گوتا Gotha، ۱۹۲۱، انتشارات برتس Berthes.

²³⁴ Enquete

^{۲۳۵} و. د. پرایر W. D. Preyer، «تعاونی‌های کار و اجاره‌ای در ایتالیا»، به آلمانی، وینا Jena، ۱۹۱۳، صفحه ۱۳۶

بخش دو / برنامه گذار به سوسیالیسم

علاوه بر آن، در سده پیشین در ایالات متحده يك سلسله كلنی‌های کمونیستی مذهبی

شکوفای شدند و با موفقیت تعاونی‌های کشاورزی را به وجود آوردند. ۱۸۳۰ آقای واندالور^{۲۳۶} تحت تأثیر اُون^{۲۳۷} در مزرعه خود در رلهاین^{۲۳۸} در ایرلند به یک آزمایش تعاونی با نتایج بسیار تحسین برانگیزی دست زد. متأسفانه آقای واندالور یک قمارباز بود، او ورشکسته شد و طلبکارانش تعاونی‌ای را که به وجود آورده بود، نابود کردند، زیرا تعاونی فراموش کرده بود با او اجاره‌نامه‌ای را که ضامن ادامه کارش می‌شد، امضاء کند.

در ایتالیا نیز نخستین تعاونی اجاره‌ای سرنوشت مشابه‌ای داشت. این [تعاونی] نیز شکوفای شد و با این حال به خاطر زبونی زمیندار کلان از بین رفت. پرایر^{۲۳۹} در این باره چنین گزارش می‌دهد...

«آقای دکتر موری^{۲۴۰}، نماینده مجلس و یک زمیندار ثروتمند در استانگو لومباردو^{۲۴۱} در سال ۱۸۸۶ صد هکتار از زمین‌های خود را که تا آن زمان به یک مستأجر کلان اجاره داده بود، در اختیار تعدادی از دهقانان قرار داد که با هم یک تعاونی را بنیاد نهادند ...

²³⁶ Vandaleur

^{۲۳۷} روبرت اُون Robert Owen در سال ۱۷۷۱ در پوویس Powys از ایالت ولز Wales زاده شد و در سال ۱۸۵۸ در همان‌جا درگذشت. او سهام‌دار و مدیر یک کارخانه نخی‌ریسی در نیولنارک New Lenark بود و با دیدن وضعیت بسیار وخیم کارگران، کوشید با دست زدن به یک سلسله اصلاحات زندگی مادی و اجتماعی آنان را بهتر سازد. در این رابطه در منطقه خاصی برای کارگران کارخانه خود خانه‌سازی کرد. هم‌چنین ساعات کار روزانه را به ۱۰۵ ساعت تقلیل داد. دیگر آن که از کار کودکانی که کم‌تر از ۱۰ سال سن داشتند، در کارخانه خود جلوگیری کرد. او بر این باور بود که با این اقدامات می‌توان به‌آرآوری نیروی کار افزود و سطح تولید را افزایش داد. او هم‌چنین فروشگاه‌هایی را به وجود آورد که در آن کالاها به قیمت خزید و بدون سود به کارگران فروخته می‌شدند. این اقدامات اُون سبب شدند تا بسیاری از کسانی که در پی به‌سازی وضعیت طبقه تازه، یعنی پرولتاریا که تازه پا به‌عرصه تاریخ نهاده بود و در فقر کامل زندگی می‌کرد، فعال شوند. او کوشید در ایالت ایندیانا ای آمریکا شهر تازه‌ای را با نام نیوهارمونی New Harmony برای کارگران به وجود آورد، اما این پروژه که بر مبنای مالکیت اشتراکی و سهم برابر تشکیل شده بود، با ناکامی روبه‌رو شد و سبب ورشکستگی اُون گشت. جنبش سندیکائی کارگران انگلیس بیش از هر جنبش دیگری تحت تأثیر ایده‌های اُون قرار گرفت و کوشید با به‌کارگیری آن ایده‌ها زمینه را برای بهبود زندگی کارگران فراهم آورد. مارکس و انگلس در عین تحسین از کارکرهای روبرت اُون یادآور شدند که او هنگامی دست به این اصلاحات زد که هنوز زمینه مادی برای تحقق آن پروژه‌ها فراهم نشده بودند. اُون در کنار سن سیمون یکی از بنیانگذاران سوسیالیسم تخیلی است.

²³⁸ Ralahine

²³⁹ Preyer

²⁴⁰ Dr. Mori

²⁴¹ Stango Lombardo

مدت قرارداد نخست ۲ ساله بود و می‌توانست بر مبنای شرایط مشابه تمدید شود. اما کار به آن‌جا کشیده نشد، زیرا صاحب زمین از خود تمایلی به تمدید آن نشان نداد. او از اتهامات و تحریکات همسایگانش عصبانی شده بود، زیرا آن‌ها می‌ترسیدند که این آزمایش سوسیالیستی سبب افزایش خواست‌های کلان دهقانان و کارگران روستائی نواحی مجاور گردد، همچنین خانواده خود او نیز وحشت داشت که او با دست زدن به چنین آزمایش‌هایی می‌تواند تمامی ثروت خود را بر باد دهد. بسیار تأسف انگیز است که آن قرارداد تمدید نشد، زیرا آن [قرارداد] در هر زمینه‌ای نتایج خوبی به بار آورده بود. تعاونی توانسته بود در پایان سال نخست علاوه بر پرداخت مزدهای عادی سود سهام^{۲۴۲} اندکی نیز بپردازد و این سود در سال دوم برای هر سهام‌داری تا ۱۰۰ لیبه افزایش یافت. مالک زمین نیز علاوه بر اجاره‌بهاء سودی نیز که معادل سود تمامی اعضای تعاونی بود، دریافت کرد. هم‌چنین از نقطه‌نظر اقتصادی نیز مزیت‌هایی به دست آورده شد: در حالی که در گذشته دهقانان بر روی زمین کشاورزی اهمال‌کاری می‌کردند، اینک چون منافع خود را مد نظر داشتند، می‌کوشیدند با انجام ناگوارترین کارها تا آن‌جا که ممکن بود، محصول را افزایش دهند. هرگاه از ورطه اخلاقی و اجتماعی بنگریم، نتایج به دست آمده دل‌گرم‌کننده بودند. اعضای تعاونی کارگرانی بودند که قبلاً برای مستأجر پیشین زمین کار می‌کردند. در تشکیلاتی که آن‌ها مجبور شده بودند، خود را سازمان‌دهی کنند، بین آن‌ها توافق خوبی وجود داشت و مدیریت که از کارگران و مالک تشکیل شده بود، از انضباط خوبی برخوردار بود.»^{۲۴۳}

این همه به‌طور زنده‌ای آدم را به یاد رله‌های می‌اندازد. اما آن‌چه که در آغاز سده نوزدهم وجود داشت، در پایان همان سده برای کارگران معنائی دیگر داشت. رله‌های از خود اثری برجای نگذاشت. در عوض از تعاونی اجاره‌های ایتالیا به‌زودی تقلید شد و سرنوشت آن دیگر به‌خلق و خوی یک ثروتمند خیرخواه وابسته نبود. تعاونی‌های اجاره‌ای دیگری توسط اتاق‌های کارگران^{۲۴۴} (کارتل‌های صنفی) مناطق مختلف تأسیس شدند. در کنار این شاهد‌های عصر نو، تعداد دیگری شاهد نیز از گذشته وجود دارند. در

²⁴² Dividende

^{۲۴۳} و. د. پرایر W. D. Preyer. «تعاونی‌های کار و اجاره‌ای در ایتالیا»، متن آلمانی، صفحه‌های ۸۴ و ۸۸.

²⁴⁴ Arbeiterkammern

گذشته مزارع بزرگ با تعاونی‌های خانگی پهناور بسیار موفقیت‌آمیز و شکل بسیار رواج یافته‌ای از کشاورزی بودند.

اما می‌توانیم تمامی این اشکال تعاونی‌های مزارع بزرگ را در مناسبات غیرمتمدن و با غیرمدرن بیابیم. این بیانگر آن است که رلهاین که در حوزه شهرستان کلر^{۲۴۵} قرار داشت، به‌بخش عقب‌مانده ایرلند تعلق داشت و کارگزارانش از پست‌ترین نژاد ایرلند بودند.^{۲۴۶} از سوی دیگر قابل توجه است که همبائی‌های کمونیستی که دارای تعاونی‌های کشاورزی شکوفا بودند، از فرقه‌های مذهبی بسیار متعصب روستائی تشکیل شده و رها از هر گونه اندیشه مدرن بودند. برعکس آن‌ها، کلنی‌های کمونیستی بر مبنای اندیشه‌های نوین سوسیالیستی و توسط عناصر آگاه تأسیس شده بودند، بر مبنای آموزش‌های آون، فوریه،^{۲۴۷} کابه^{۲۴۸} که هیچ‌یک از آن‌ها نتوانست دوام داشته باشد.

می‌توان واقعاً بر این باور بود که وضعیت بربریت پیش‌شرط تعاونی‌های کشاورزی است و تحقق آن با انسان‌های مدرن ناممکن است.

چه امری سبب ناکامی کلنی‌های کمونیستی مدرن گشت؟ یکی آن‌که بخش بزرگی از این کلنی‌ها در مناطق پرت و دورافتاده قرار داشتند و امیدوار بودند که می‌توانند در برابر تأثیرات ویرانگر سرمایه‌داری مضمون بمانند و در عین حال از تمامی انگیزه‌های تمدن چشم‌پوشند که برای یک انسان آموزش‌دیده امر بسیار دردناکی است. علاوه بر آن این کلنی‌ها نه توسط روستائیان، بلکه به‌وسیله شهروندان تأسیس شدند که حریف کار

²⁴⁵ Clare

^{۲۴۶} بنگرید به اثر کارل کائوتسکی، «مشکل ارضی» die Agrarfrage، اشتونگارت، ۱۸۹۹، صفحه ۱۲۴ به‌بعد. کائوتسکی در آن کتاب به‌طور گسترده درباره رلهاین نوشته است.

^{۲۴۷} شارل فوریه Charles Fourier در سال ۱۷۷۲ زاده شد و در سال ۱۸۳۷ در پاریس درگذشت. این فیلسوف اجتماعی فرانسوی خالق سیستم سوسیالیسم تخیلی است که بر مبنای آن سوسیالیسم می‌تواند با تقسیم یک کشور به‌مناطق تعاونی‌های مستقل به‌وجود آید. این تعاونی‌ها از خودگردانی مستقل برخوردارند و خود درباره سرنوشت خویش تصمیم می‌گیرند. مارکس و انگلس در جوانی تحت تأثیر اندیشه‌ها و آموزش فوریه قرار داشتند.

^{۲۴۸} اتین کابه Etienne Cabet در سال ۱۷۸۸ زاده شد و در سال ۱۸۵۶ در آمریکا درگذشت. او فرانسوی و از پیروان سوسیالیسم تخیلی بود. او در رمانی که با عنوان «سفر به‌ایکاریه» در ۱۸۴۰ نگاشت، تصویری از جامعه‌ای اشتراکی را که در آن اشیاء به‌طور مشترک مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند و آموزش و کار نیز دارای سرشت اشتراکی بودند، ارائه داد. او طی سال‌های ۱۸۴۸-۵۶ در تگزاس و مناطق دیگر آمریکا همبائی‌های نمونه سوسیالیستی خود را به‌وجود آورد، اما عمر آن‌ها کم بود و پس از چندی از بین رفتند.

کشاورزی نمی‌شدند و دیر یا زود باید از آن کار زده می‌گشتند. همین‌که نخستین انگیزه‌های نو محو شدند و شوقی که هدف بزرگی را فرامی‌خواند، توسط کار یکنواخت روزانه فروکش کرد، اشتیاق بازگشت به محیطی که از آن بیرون آمده بودند، دوباره آشکار شد. تنها همین امر برای توضیح این نکته کافی است که چرا این کلنی‌ها به این‌گونه طی چند سال از یکدیگر دور شدند. اما با این امر نمی‌توان دعوا و مرافعه‌ای را که غالباً مزاحم زندگی آن‌ها می‌شد، توضیح داد.

این امر را می‌توان به نمودی مربوط ساخت که بدان تا کنون توجه چندانی نشده است، یعنی به رابطه خانه‌داری و مزرعه کشاورزی.

در حالی که پیشه‌وری از همان آغاز در پی تولید کالاهائی است که تولیدکننده خود بدان‌ها نیازمند نیست و آن‌ها را در برابر فرآورده‌هائی به‌دیگران می‌دهد که به‌آن نیاز دارد، در عوض کشاورزی در طی زمانی تقریباً برای خانوار خود تولیدکننده کار می‌کرد و اینک نیز در مزرعه‌های کوچک بخش عمده این تولید برای نیازهای خودی تولید کننده فراهم می‌شود.

به‌همین دلیل نیز مزرعه و خانوار در کشاورزی در رابطه‌ای تنگاتنگ با هم قرار دارند، در حالی که در صنعت دو چیز از هم کاملاً متفاوتی را تشکیل می‌دهند.

تکامل خانوار اما به‌هیچ‌وجه در سویه مشابه مزرعه کشاورزی قرار ندارد: در حالی که این یک دائماً به‌بزرگ‌شدن گرایش دارد، آن دیگری خواهان خلاف آن است. با انکشاف هر چه بیش‌تر اقتصاد پولی، هرگاه فرد به‌مثابه عضوی از یک همبائی بزرگ‌تر فقط بتواند روی پای خود بایستد، در آن‌صورت هر اندازه خانواده‌اش قدرتمندتر باشد، به‌همان نسبت نیز نسبت به‌همبائی‌ای که در آن زاده شده است، از استقلال بیش‌تری برخوردار می‌گردد. از این دوران به‌بعد به‌تدریج خانواده به‌یک زن و شوهر و فرزندان خردسال‌شان کاهش می‌یابد. این گرایش که در جامعه‌های سرمایه‌داری از عامیت برخوردار است، سبب استقلال هر چه بیش‌تر فرد می‌گردد. این [گرایش] با آن که از نقطه‌نظر اقتصادی زبان‌بار است، اما آن چنان نیرومند گشته که توانسته است خود را در خانوارهای مزرعه‌های کوچک نیز جا اندازد. البته در شهرها کوشش می‌شود امتیازهای کارگاه‌های بزرگ را نیز برای خانوارها یافت، لیکن نه بدان‌گونه که چندین خانوار را در خانوار بزرگ‌تری مستحیل ساخت، بلکه بر این سیاق که به‌نوبت هر یک از کارکردهای اقتصادی خانوار از آن گرفته می‌شود و بنیادی [اقتصادی] جای آن را می‌گیرد، به‌طوری که کار خانگی دائماً آسان‌تر و کم‌تر

می‌شود.

پیدایش خانوار کوچک مانع از پیدایش کارخانه‌های بزرگ صنعتی نگشت. لیکن یک‌چنین کاهشی بر کشاورزی که در آن مزرعه و خانوار با هم رابطه‌ای تنگاتنگ دارند، به‌گونه کاملاً دیگری تأثیر می‌نهد. [این گرایش] خانوار بزرگ را نابود ساخت و جای آن را به خانوارهای کوچک فراوانی داد. همراه با آن تمایل به فروپاشی مزرعه‌های بزرگ و تبدیل آن‌ها به مزرعه‌های کوچک نیز شدت یافت و به این ترتیب راه بر پیشرفت مزرعه‌های بزرگ مدرن که برتری فنی آن‌ها در کشاورزی در مقایسه با بسیاری از بخش‌های صنعت نه آن‌چنان نیرومند است، بسته شد.

اما آن‌جا که مزرعه بزرگ توانست خود را نگاه‌دارد، هم‌چنان با خانوار بزرگ پیوسته ماند. [مزرعه بزرگ] تعداد زیادی خدمه و نوکران و کلفتان عزب بی‌خانمان که در بیش‌تر موارد دارای «کودکان عزب»^{۲۴۹} هستند، را ضروری می‌سازد. و حتی کارگران مزرعه‌های بزرگ که خانواده تشکیل می‌دهند، هم‌چنان در رابطه با مسکن و خانه‌داری به‌ارباب وابسته می‌مانند.

در کلنی‌های کمونیستی نیز یک‌چنین استقلالی وجود داشت. لیکن این [استقلال] برای انسان مدرن غیرقابل تحمل است. هرگاه چنین [استقلالی] را پابرجا نگاه‌داریم، در آن صورت تمامی تعاونی‌های کشاورزی را با خطر ناکامی روبه‌رو خواهیم ساخت. هراندازه یک رژیم پرولتری در جهت ارتقاء آموزش کارگران روستائی گام بردارد و آن‌ها را به‌مشابه انسانی مدرن تربیت کند، باید به‌همان اندازه نیز برای آن‌ها مناسبات آپارتمانی منطبق با حرمت انسانی به‌وجود آورد تا بتوانند کاملاً مستقل از مزرعه خانه‌داری کنند. فقط هنگامی که خانوار کوچک به‌طور انداموار (ارگانیک) از مزرعه بزرگ جدا شود، در آن صورت می‌تواند خود را در کنار کارگران باهوش و مستقل، با کشاورزی تطبیق دهد.

این همه ما را به‌یاد نمونه ایتالیا می‌اندازد. در آن‌جا برخلاف بسیاری از کشورها، تعاونی‌های کشاورزی بزرگ توانستند پیدایش یابند و خود را تثبیت کنند. آن‌ها با آن که شرایط برای‌شان خوب نبود، توفیق یافتند، زیرا کم‌تر از خواست‌های مصرف‌کنندگان و بیش‌تر از خواست‌های محدود تولیدکنندگان پیروی می‌کنند. آن‌ها نه برای تولید مواد خوراکی ارزان، بلکه برای کاهش بی‌کاری در میان کارگران روستائی به‌وجود آمدند. به

^{۲۴۹} در دورانی که کائوتسکی می‌زیست، در آلمان به کودکانی که «حرام‌زاده» بودند، یعنی پدرانشان معلوم نبود، «کودکان عزب» ledige Kinder می‌گفتند. اما امروزه این اصطلاح دیگر معمول نیست.

همین دلیل نیز [این تعاونی‌ها] به‌کارگیری ماشین‌آلات در بخش هائی را که سبب زائد شدن نیروی کار گردند، رد می‌کنند. اما مزرعه بزرگ بدون ماشین‌آلات به‌زحمت می‌تواند بر مزرعه کوچک برتری یابد.

علت رشد تعاونی‌ها در کشاورزی ایتالیا را باید بیش‌تر به‌حساب وضعیتی گذاشت که در آن کشور وجود داشت که برخلاف کشاورزی در دولت‌های دیگر در [ایتالیا] مزرعه و خانوار تا اندازه زیادی از هم جدایند. دهقانان این کشور به‌طور پراکنده زندگی نمی‌کنند و بلکه در شهرک‌های روستائی کوچک متمرکزند. این امر کار تبلیغات سوسیالیستی و سندیکائی و سازمان‌دهی تعاونی در میان آنان را آسان‌تر می‌سازد.

به‌همین دلیل نیز در ایتالیا فقط تعاونی‌های روستائی را نمی‌یابیم و بلکه هم‌چنین با جنبش کارگران روستائی مواجه‌ایم که دائماً از توانمندی و مقاومت بیش‌تری که تا کنون شبیه آن‌را در هیچ جای جهان نیافته‌ایم، برخوردار می‌شود.

ساختن به‌اندازه کافی آپارتمان‌های سالم و دوست‌داشتنی با هزینه همگانی برای کارگران روستائی، آن‌هم جدا از مزرعه و متمرکز در مناطق مسکونی و همراه با آن، برخورداری کارگران روستائی از تحرك بیش‌تر، جنبش سندیکائی نیرومند، مدارس خوب روستائی - این همه پیش‌شرط‌های اجتناب‌ناپذیر برای تحقق مزرعه‌های بزرگ کشاورزی سوسیالیستی هستند.

ت- اجتماعی‌سازی مزرعه‌های کوچک

هرگاه چندین ملك بزرگ با موفقیت سوسیالیستی شوند، در آن صورت امر اجتماعی‌سازی دیگر [مزرعه‌ها] از شتاب بیش‌تری برخوردار خواهد شد. از آن‌جا که مزرعه دهقانی در بیش‌تر کشورها عامل مهمی را در تولید مواد خوراکی تشکیل می‌دهد، در نتیجه باید در جهت اجتماعی‌سازی آن کوشید.

این امر برای مزرعه‌های کوچک به‌نوعی که وجود دارند، ناممکن است. هم‌چون اجتماعی‌سازی مزرعه‌های بزرگ، باید بتوان پیش از کشاندن مزرعه‌های کوچک به‌حوزه اجتماعی‌سازی، يك سلسله پیش‌شرط‌ها را به‌وجود آورد.

بیان این نکته به‌توضیح نیاز ندارد که به‌ترسازي مدارس روستائی و ارتقاء عمومی سطح فرهنگ در روستاها برای ارتقاء روستائیان در دستیابی به‌اشکال عالی‌تر تولید اجتناب‌ناپذیر است.

برخلاف آن، تشکل دهقانان در اتحادیه‌های اقتصادی به‌هدف اجتماعی‌سازی کمک‌چندانی نمی‌کند. چنین اتحادیه‌هایی تا کنون ارگان‌های مبارزه تولیدکنندگان روستائی در برابر مصرف‌کنندگان شهری بودند. لیکن مزرعه اجتماعی‌شده سازمانی است در خدمت خواست‌های هر دو طرف.

هم‌چون کارخانه‌های بزرگ اجتماعی‌شده، در مورد مزرعه‌های روستائی نیز جدائی خانه‌داری از کارگاه، یکی از پیش‌شرط‌های مهم را تشکیل می‌دهد. لیکن این مشکل برای مزرعه‌های کوچک در مقایسه با کارگاه‌های بزرگ به‌نوع دیگری است. در این‌جا باید از شکل کارگاهی که وجود دارد، آغاز کرد. یعنی باید شکل خانه‌داری آن‌ها را تغییر داد. در رابطه با دهقانان عکس آن صادق است. نزد آن‌ها می‌توان خانه‌داری مستقل را یافت. در این‌جا باید شکل کارگاه را تغییر داد.

تمامی مزرعه را از خانوار جدا ساختن، تقریباً ممکن نیست، شاید هم سودآور نباشد. کار کشت نخستین چیزی است که می‌توان آن را از اقتصاد روستائی جدا ساخت. و این امر درست آن بخش از تولید روستائی را در بر می‌گیرد که در آن کارگاه بزرگ غالباً با به‌کارگیری ماشین‌آلات می‌تواند مورد بهره‌وری سودآور قرار گیرد. ادغام مزرعه‌های دهقانان یک دهکده در هم و ایجاد یک تعاونی برای بهره‌برداری مشترک از آن [مزرعه‌ها]، نه فقط از نقطه‌نظر فنی ممکن، بلکه هم‌چنین بسیار پُر مزیت است.

ابدأ نمی‌توان این صدا را نشنید. تا دوران کنونی با اجبار مرتع^{۲۵۰} روبه‌روئیم. خانه و زمین کشت در تصاحب شخصی دهقان، اما جنگل و مرتع در مالکیت تقسیم‌ناپذیر همگان قرار داشتند. اما زمین کشت که در تصاحب همگانی اجتماع روستائی قرار داشت، در اقتصاد روستائی پیش‌رفته نه به‌طور دسته‌جمعی، بلکه هر از گاهی میان خانوارها برای [انجام] کار جداگانه تقسیم می‌شد. اما یک‌چنین کار کشت بر مبنای یک نقشه [واحد] انجام می‌گرفت. در آن دوران به‌بیش از این نیز نیاز نبود، زیرا کشت مشترک، آن‌هم با ابزار کار ساده، زیاد هم سودآور نبود.

لیکن امروز، در دوران خیش بُخاری و خیش‌های موتوری، ماشین‌های بذر و درو وضع به‌گونه کاملاً دیگری است. اینک کشت زمین‌های بزرگ به‌هم‌پیوسته در مقایسه با

²⁵⁰ Flurzwang

قطعه‌های کوچک زمین از مزیت با اهمیتی برخوردار است.^{۲۵۱}

امروز حتی دیده می‌شود که يك خُرده دهقان شخم‌زدن مزرعه خود را به همسایه‌ای وامی‌گذارد که دارای حیوان‌های خیش‌کش بهتر و یا خیش موتوری است. زمان درازی است که خرمن‌کوبی با ماشین خرمن‌کوبی بیگانه‌ای انجام می‌گیرد. تعاونی‌هایی که صاحب چنین ماشین‌هایی و هم‌چنین خیش موتوری، ماشین‌های درو و غیره می‌باشند، دیگر نادر نیستند.

و سرانجام آخرین گام مهم در جهت صرفه‌جویی اقتصادی^{۲۵۲} کشاورزی دهقانی، امری که اجتماعی‌سازی آنان را ممکن خواهد ساخت، یعنی به هم‌پیوستن مزرعه‌ها، برداشته نمی‌شود. وجود مالکیت خصوصی بر زمین سبب ناکامی این امر گشته است. این کار را فقط در جائی می‌توان آغاز کرد که این گونه مالکیت خصوصی وجود نداشته باشد. جالب آن است که در ایتالیا کارگران مزدور روستائی و نه دهقانان زمین‌دار با يكدیگر در تعاونی‌ها برای هدایت کشاورزی متحد می‌شوند.

هرگاه رژیمی پرولتری داشته باشیم، در آن صورت با توجه به بسیج پُر توان زمین و فروش فراوان مزرعه‌ها که امروز شاهد آنیم، می‌توانیم امیدوار باشیم که حق پیش‌خرید دولت سبب شود تا بتوان در برخی از نقاط به‌زودی بخش بیش‌تر زمین‌ها از آن [دولت] شود. هرگاه در يك دهکده تمامی و یا بخش بزرگی از دهقانان مستأجر دولت شوند، در آن صورت [دولت] می‌تواند چنین اجاره‌نامه‌هایی را به‌گونه‌ای تنظیم کند که تبدیل تمامی زمین‌های [زرعی] يك دهکده در يك مجتمع متحد را ممکن سازد و مستأجرین دولت را برای بهره‌گیری از زمین دولتی دهکده در يك تعاونی سازمان‌دهی کند.

به‌وجود آوردن کلنی‌های مسکونی را نیز باید بر مبنای چنین روشی انجام داد. همان‌گونه که گفتیم، به‌وجود آوردن مناطق مسکونی از طریق نابودی مزرعه‌های بزرگ که صرفه‌آور کار می‌کنند، نوعی بربریت است و تهدیدی است برای تأمین مواد خوراکی خلق. لیکن تبدیل زمین‌های بائر به مناطق مسکونی جدید به‌گونه دیگری است.

^{۲۵۱} در این باره در نوشته خود «اظهارنظر سوسیال‌دمکراسی درباره اقتصاد دوران گذار»، لایپزیک ۱۹۱۸، توضیحات بیش‌تری داده‌ام. فصلی از این کتاب که درباره کشاورزی و همبائی روستائی است، همراه با فصل دیگری از همان نوشته و بخشی دیگر از کتاب «درباره مشکل کشاورزی» Über die Agrarfrage با عنوان «اجتماعی‌سازی کشاورزی» انتشار یافته است، برلین ۱۹۱۹.

^{۲۵۲} Rationalisierung

هرگاه بتوان مناطق مسکونی را از همان آغاز به صورت دهکده‌هائی به وجود آورد که در آن‌ها تعاونی‌ها تمامی زمین‌های زراعی دهکده‌های خود را مشترکاً مورد استفاده قرار دهند، در آن صورت می‌تواند فرصتی فراهم آید تا بتوان هم‌زمان به کشتی که در رابطه با افزایش خانوارهای کوچک مستقل و دست‌یابی به مزیت‌های فنی مزرعه بزرگ وجود دارد، به اندازه کافی پاسخ داد. هرگاه تمامی منطقه مسکونی در مالکیت دولت بماند، هر یک از ساکنین خانه مخصوص به خود را داشته باشد و دولت به‌مثابه مالک، کشت تمامی زمین‌های دهکده را به همبائی دهکده واگذارد، در آن صورت زمینه تأثیرگذاری [همبائی] تضمین شده است و [همبائی] در کنار منافع تولیدکنندگان می‌تواند از منافع مصرف‌کنندگان نیز حفاظت کند.

طبیعتاً این امر در مورد املاکی که از پیش به صورت مزرعه‌های بزرگ وجود داشتند و با اجتماعی‌سازی به مالکیت دولت درمی‌آیند، نیز صادق است. پیوند این مزرعه‌ها در اقتصاد با برنامه دولتی و اقتصاد تأمین نیازها، آن‌هم از طریق عضویت آن‌ها در همبائی شهری و یا در یک رسته و یا در یک سازمان وابسته به همبائی نظیر سازمان آسیابانان، سازمان کارگران [صنایع] شکر و غیره، کار دشواری نیست.

اقتصاد جمعی همبائی دهکده‌ها پس از آن که بدان اُنس گرفته شد و خود را جا انداخت، نمی‌تواند در مرحله کشت که نقطه‌آغاز پیدایشش را تشکیل می‌دهد، بایستد. و در آغاز باید به دامداری دام‌های بزرگ نیز بپردازد. این که پس از آن تا چه اندازه پرورش دام‌های کوچک، صیف‌کاری و میوه‌کاری نیز اجتماعی شوند، نباید به دلمشغولی امروز ما بدل شود.

در هر حال باید انتظار داشته باشیم که اجتماعی‌سازی کشاورزی از دو سو، یعنی یکبار از طریق جدائی تک‌خانوارها از مزرعه‌های بزرگ و بار دیگر از طریق جدائی کشت از مزرعه‌های کوچک، گام به گام و پس از هر گامی با شتابی بیش‌تر به پیش رانده شود، آن‌هم به‌ویژه هنگامی که موفقیت‌های اقتصادی بزرگ‌تر، تجربیاتی که می‌توان به‌آنها اتکاء کرد هدفمندتر، وضعیت کارگران در کارخانه‌های (شرکت‌های) اجتماعی شده بهتر، و کالاهای تولید شده که در اختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌گیرند، ارزان‌تر شود.

دولتی‌سازی زمین‌ها، آن‌جا که ممکن است از طریق ضبط املاک و یا آن‌چنان که باید قاعده شود، از طریق خرید تدریجی املاک خصوصی، پیش‌شرط ناگزیر تبدیل کشاورزی به مزرعه‌های اجتماعی شده را تشکیل می‌دهد. اما این یکی از پیش‌شرط‌های آن است.

محدود ساختن آن به دولتی‌سازی املاک، بدون دگرگون‌سازی سرشت اقتصاد که بسیاری از اصلاحات کشاورزی را مطالبه می‌کند، سبب دگرگونی زیادی نخواهد شد.

ث- صنعتی‌سازی کشاورزی

اجتماعی‌سازی کشاورزی نباید در حد نهادهائی که از آن‌ها سخن گفتیم، بایستد. [اجتماعی‌سازی] باید پی‌گیرانه در جهت وحدت صنعت و کشاورزی گام بردارد. این دو قبلاً در مزرعه‌های خصوصی دهقانی با هم وحدت داشتند، دهقان تقریباً تمامی تولیدات صنعتی را که بدان‌ها نیاز داشت، خود به‌وجود می‌آورد. لیکن پیش‌رفت تقسیم کار سبب شد تا تمامی صنایع روستائی یکی پس از دیگری مستقل شوند و به شهرها انتقال یابند، امری که موجب شد تا تعداد زیادی صنایع جدید پیدا شوند که استفاده از آن‌ها حتی در کشور عقب‌مانده‌ای چون روسیه نیز برای دهقانان ناگزیر شده است. تخریب صنایع روسیه مقصر ویرانی کشاورزی روسیه است. در حقیقت هر اندازه کار کشاورز به زراعت محدود گردد، به‌همان اندازه نیز باید به کار موسمی بپردازد که در برخی از زمان‌ها ابعاد خارق‌العاده‌ای می‌یابد تا پس از انجام آن دوباره به‌رکود بگراید. کسی که در شهر صاحب کاری موسمی است، همین که دوران سکون فرا می‌رسد، می‌تواند کارگرانش را اخراج کند. و هرگاه در شغل او زندگی نوئی دمیده شود، [کارگران] جدیدی را استخدام خواهد کرد. و کارگر اخراج شده هر چند همراه با محرومیت زیاد، برای سپری ساختن دوران تعطیل از امکان‌های مختلفی برخوردار است. بر عکس آن و بدون در نظرگیری جنگل‌داری که در آن نیز همه‌جا نمی‌توان در زمستان کار کرد، [کارگر] در روستا غالباً فقط یک شغل دارد، کارگر مزدور روستائی در دورانی که کار کشت تعطیل است، تقریباً نمی‌تواند کار دیگری بیابد. در عوض در دورانی که کار فزونی می‌یابد، یافتن نیروی کار اضافی غالباً به‌سختی ممکن است. علاوه بر این عیب‌های انتقال صنعت از روستا به‌شهر، در این‌جا از تعداد جمعیت کاسته می‌شود و در آن‌جا با ازدحام جمعیت مواجه‌ایم. هم‌چنین جمعیت روستائی از انگیزه‌های فرهنگی محروم و در عوض شهر بیش از اندازه از آن بهره‌مند است، و [مردم روستائی] در مقایسه با جمعیت شهری هر چند نه مطلقاً، بلکه به‌طور نسبی از نظر فرهنگی می‌خشکد و دره فرهنگی عمیقی شهر و روستا را از یک‌دیگر جدا می‌سازد، امری که غالباً سبب دشمنی آنان با یک‌دیگر می‌شود.

در عوض شهرها نه فقط مرکز هوش عالی، بلکه هم‌چنین مرکز تجمل، بی‌انضباطی و تبه‌کاری^{۲۵۳} گشته‌اند. کارگر شهری ارتباط تنگاتنگ خود با طبیعت را از دست داده و با خطر فساد روانی مواجه است. هم‌چنین تراکم جمعیت در شهرهای بزرگ سبب بالا رفتن هزینه رشدیابنده ترابری^{۲۵۴} تأمین نیازمندی‌های مواد خوراکی، آب آشامیدنی و دیگر نیازمندی‌های زندگی و نیز ازدیاد هزینه حمل‌ونقل و مدفوعات که این یک نقش خود را به مثابه کود تا حد زیادی در کشاورزی از دست داده، گشته است.

جدائی بیش از اندازه صنعت از کشاورزی و شهر از روستا که امروزه وجود دارد، بدترین عارضه سرمایه‌داری صنعتی است و تا زمانی که نتوان آن‌را از میان برداشت، نمی‌توان زیان‌های [سرمایه‌داری] را به‌طور کامل از بین برد.

امروز می‌بینیم که برخی از کارخانه‌های صنعتی در روستاها به‌وجود می‌آیند. نخستین اشکال صنایع که سرمایه‌دارانه استثمار می‌شدند و هم‌چنین صنایع خانگی نظیر معادن، بیرون از شهرها پیدایش یافتند. هنگامی که ماشین‌ها به‌وجود آمدند، آب به نخستین نیروی محرکه آن بدل شد و به‌همین دلیل نیز در انگلستان به‌یک کارخانه «میل»^{۲۵۵} می‌گویند که همان آسیاب است. صنعت به‌دنبال نیروی آب در تک‌تک دره‌های رودخانه‌ها راه افتاد. پس از آن ماشین بخار و راه‌آهن توانستند تعداد بیش‌تر صنایع را در شهرها متمرکز سازند.

تا کنون گرایش‌های ضد آن، تا آن اندازه نیرومند نبودند که بتوانند سویه این حرکت را به‌عقب بازگردانند. هرگاه بتوان در روستاها نیروی کار ارزان‌تری را یافت، البته برخی از کارخانه‌ها به‌آن‌جا انتقال خواهند یافت. از سوی دیگر برخی از صنایع به‌دنبال آن‌گونه مواد خام کشاورزی هستند که به‌دلائل فنی و اقتصادی نمی‌توان آن‌ها را به‌مکان‌های دور حمل کرد؛ چون کارخانه‌های شکر، عرق‌کشی‌ها، کارخانه‌های کنسرو سبزیجات و نظیر آن‌ها.

هم‌چنین سرانجام آن‌که برخی از کارخانه‌داران در نزدیکی کارخانه‌های خود مزرعه‌هایی را نه برای تفریح خود، بلکه برای تأمین آسان‌تر و ارزان‌تر مواد خوراکی کارگران خویش چون شیر، کره، تخم‌مرغ و گوشت خریداری کردند.

اما هنوز همهٔ این‌گونه اقدام‌ها اندک می‌باشند تا بتوانند بر تصویر کلی جامعه تأثیر قابل‌لمسی بگذارند، [این اقدام‌ها] بدون هرگونه سیستماتیکی انجام می‌گیرند و هیچ‌یک از آن‌ها

²⁵³ Kriminalität

²⁵⁴ Transport

²⁵⁵ mill

به مشکل اصلی نمی‌پردازند که عبارت است از: ایجاد ارتباط اندام‌وار^{۲۵۶} میان تولید صنعتی و کشاورزی.

در این رابطه کم‌ترین کار آماده‌سازنده از سوی سرمایه‌داری انجام گرفته است. این وظیفه بر دوش رژیم سوسیالیستی می‌ماند تا با دست زدن به آزمایش‌های هدفمند اشکالی را بیابد که برای وحدت صنعت و کشاورزی سودمندند و بر مبنای آن صنعت نه فقط در روستاها مکان مناسبی می‌یابد و مزرعه کشاورزی نه فقط به کارگران صنعتی می‌فروشد، بلکه نیروهای کار باید آن‌گونه آموزش ببینند و سازمان‌دهی شوند که کارگر صنعتی در دورانی که کار کشاورزی فزونی می‌یابد، یعنی در هنگام برداشت خرمن، در موقعیتی باشد که بتواند به‌طور مؤثر در آن شرکت جوید و کارگر کشاورزی نیز باید در وضعیتی باشد که در هنگام کمبود کار کشت، به‌ویژه در زمستان، بتواند در صنایع کار کند.

شکل عالی‌تری از ارتباط میان صنعت و کشاورزی آن‌جا به‌وجود می‌آید که بتوان موقعیتی را فراهم آورد تا بر مبنای آن هر کارگری بنا به‌قاعده هر روز چند ساعتی در مزرعه و چند ساعتی در کارخانه کار کند تا بتوان اندیشه و بدن را از کار یک‌نواخت و یک‌جانبه رها ساخت.

هرگاه فرض کنیم کارگران از هشت ساعت کار روزانه خود، چهار ساعت را در کشاورزی و چهار ساعت را در صنعت کار کنند، در آن صورت از تندرستی و کار شادمانه‌تری برخوردار خواهند شد. با سه شیفتی کردن کار می‌توان در این و یا آن کارخانه کل ساعات کار را به دوازده ساعت رساند. البته این زمان‌های کار را می‌توان با نیازمندی‌های تغییر‌یابنده کشاورزی به نیروی کار تطبیق داد. به‌طور مثال می‌توان در زمستان ساعات کار در کارخانه‌ها را به پنج ساعت و در کشاورزی به سه ساعت تغییر داد و در گرمای تابستان عکس آن را انجام داد.

همان‌طور که گفتیم در این زمینه هنوز تجربه‌ای وجود ندارد، باید نخست چنین [تجربه‌هایی] را گرد آورد و روی آن کار کرد. بدیهی است در این زمینه نباید الگووار عمل کرد. هر صنعتی نمی‌تواند خود را با سازمان‌دهی مشابه‌ای تطبیق دهد و هر یک از آن‌ها دارای ویژگی‌های خود است که بر مبنای آن می‌تواند از رشد برخوردار شود.

از سوی دیگر ماهیت شهر نمی‌تواند به‌کلی از بین برود. شهرها به‌مثابه مراکز دستگاه‌های اداری دولتی و مراکز آموزش عالی هم‌چنان پابرجا خواهند ماند. لیکن با

²⁵⁶ organisch

کاهش دیوان سالاری دولتی و افزایش خودگردانی‌های محلی از بدنه کارمندان در مراکز دولتی کاسته خواهد شد. هر اندازه [صنعت] با برنامه سازمان‌دهی شود و از نوسانات بازار مستقل گردد، و سرانجام هر اندازه مسائل مربوط به ترابری در روستاها بهتر گردد، به همان نسبت نیز عدم تمرکز صنعت می‌تواند از سطح بسیار بالائی برخوردار شود.

آنچه از تمرکز نهادهای شهری باقی خواهد ماند، به سختی خواهد توانست جمعیت زیادی را که بیش‌تر از صد هزار تن که تقریباً معادل جمعیت شهرهای میانه است، [در شهرها] گرد آورد.

از سوی دیگر، آن‌گونه که در ایتالیا اینک موجودند، دهکده‌ها با انتقال صنایع به مناطق روستائی به شهرهای کوچک بدل خواهند شد، امری که باید موجب ترویج جدائی مزرعه و خانوار در کشاورزی و گسترش کارگاه‌های بزرگ گردد.

با این حال همان‌گونه که گفتیم، هنوز آزمونی در رابطه با صنعتی‌سازی کشاورزی وجود ندارد. حل این مشکل منوط به ساختن انبوهی غول‌آسا از ساختمان‌های نو در مناطق روستائی است که تحقق آن به‌آماده‌سازی جامع و زمان‌درازی نیازمند است. انجام این کار فقط از عهده دولتی بسیار ثروتمند که دارای ریشه‌های سوسیالیستی است، بر می‌آید. تحقق این امر در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم که به‌طور عمده در این جا به‌آن پرداخته‌ایم، کم‌تر ممکن است.

بازگویی این مشکل در این‌جا امر بی‌هوده‌ای نیست، چرا که سبب خواهد شد تا عمل‌گرایان و تئوریسین‌ها با آن کلنچار روند و آزمون‌های خود را گردآوری کنند، به همان‌گونه که آزمایش‌های مربوط به تعاونی‌های تولیدی در سال‌های چهل، با آن که زودرس و عملاً نامناسب بودند، با این حال برخی از بصیرت‌های بسیار ارزشمند را در اختیارمان قرار دادند.

ما نمی‌توانیم سوسیالیسم را فقط بر مبنای تئوری‌های گمانه‌زنانه تکامل دهیم. این [تئوری‌ها] باید بر آزمون‌ها متکی باشند. هر اندازه آزمون‌های بیش‌تر و طولانی‌تری را در اختیار داشته باشیم، به همان نسبت نیز می‌توانیم با اطمینان بیش‌تری به سوی آینده گام برداریم.

در کلیت دیدیم که اجتماعی‌سازی کشاورزی با دشواری‌های بیش‌تری همراه خواهد بود و در مقایسه با صنعت، به‌آماده‌سازی بیش‌تری نیاز است. با این حال یک رژیم سوسیالیستی نمی‌تواند این کار را عقب اندازد. هر اندازه [در این راه] موفق‌تر باشد و هر

اندازه سوسیالیسم خود را در کشاورزی متحقق سازد، به همان نسبت نیز با موفقیت بیشتری خواهد توانست خطرناک‌ترین دشمنان خود، یعنی دهقانان را خلع سلاح کند. در جامعه‌ای دمکراتیک که دارای تکامل والای صنعتی است، نباید از سرمایه‌داران به مثابه عامل قدرت فیزیکی هراس داشت. پرولتاریا در [چنین جامعه‌ای] در موقعیتی است که می‌تواند با کمک نیروهای هوشمندی که هم‌شان [نیروهای هوشمند] وابسته به سرمایه‌داران هستند و خود را به پرولتاریا وابسته ساخته‌اند، از پس آن بخش از [سرمایه‌داری که از نقطه‌نظر اقتصادی نازوری گشته است، پس آن برآید. در این‌جا تناسب قدرت میان سرمایه و پرولتاریا مسئله‌ای اقتصادی و روشنفکرانه و نه فیزیکی است. برعکس، دهقانان نه فقط قدرت اقتصادی، بلکه قدرت فیزیکی بزرگی را تشکیل می‌دهند که در شرائطی می‌تواند برای رژیم پرولتری مزاحم و حتی خطرناک شود. تضاد اقتصادی [دهقانان] با پرولتاریا در مقایسه با تضاد میان پرولتاریا با سرمایه دارای ژرفای بسیار کم‌تری است.

هم‌چنین هرگاه یک رژیم پرولتری تاوان سرمایه‌ ابزار تولیدی را که به مالکیت دولت و یا شهرها و روستاها در می‌آیند، به سرمایه‌داران بپردازد، در آن صورت آن‌ها از قدرتی که تا آن زمان داشتند، محروم خواهند شد. برعکس، خرده‌دهقانی که کارگر مزدوری را استثمار نمی‌کند، با پیدایش سوسیالیسم نه فقط دچار فقدان قدرت نخواهد گشت، بلکه از آرامش و رفاه بیش‌تری برخوردار خواهد شد.

لیکن [چنین دهقانی] تن به تضمین‌های تئوریک نخواهد داد، او باید آن را به‌وسیله آموزش‌های عملی قابل لمس به‌دست آورد. چنین [آموزشی] را به او عرضه کردن، باید برای ما از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار باشد. اما یقیناً این آموزش در مقایسه با آموزش‌های سوسیالیستی که بلشویک‌ها پس از ۱۹۱۷ وعده اجرای آن را به‌جهانیان دادند، باید از نوع دیگری باشد. باید در رابطه با آن کم‌تر درباره افتخارات سخن گفت، لیکن با شتاب باید آن را به‌طور اساسی آماده ساخت تا بتوان از همان آغاز بهترین نتایج را به‌دست آورد.

هرگاه در این کار موفق شویم، در آن صورت پرولتاریای پیروزمند نه فقط در سرزمین خود از شر خطرناک‌ترین اپوزیسیون خویش رها خواهد گشت، بلکه در عین حال سبب آسان‌گشتن مبارزه و کسب پیروزی شتابان پرولتاریای سوسیالیست در دولت‌هائی خواهد گشت که در آن‌ها جمعیت روستائی [نیروی] تعیین‌کننده است.

این سرزمین‌ها دیگر نباید هم‌چون دولت‌هایی که از نقطه‌نظر اقتصادی پیش‌رو هستند، تمامی کوپر سرمایه‌داری را طی کنند تا بتوانند به سرزمین سوسیالیسم دست یابند. آن‌ها با طی راه کوتاهی به این هدف خواهند رسید.

۱۰- پول

الف- تورم

کارکرد تا کنونی ما همیشه بر این مبنی بود که پول هم‌چنان وجود خواهد داشت، با بر جا خواهد ماند و به کار خود ادامه خواهد داد. آیا این درست است؟ آیا در جامعه‌ای سوسیالیستی پول از بین نخواهد رفت؟ آیا این امر از ضرورت مفهومی اقتصاد تأمین نیازها منتج نمی‌شود؟ به‌راستی امروز نزد بیش‌تر سوسیالیست‌ها حذف پول خواستی کاملاً بدیهی است. و از سوی بلشویک‌ها به‌ما اشاره شد که تورم بهترین اقدام برای حذف پول است، آن هم از طریق پُر ساختن جهان با اسکناس‌هایی که سرانجام بی‌ارزش می‌شوند. به‌راستی این سوسیالیسیم به‌آن گونه که در روسیه با شتاب پیش‌رفت کرده است، هم‌چون نمونه‌های دیگر سوسیالیسیم روسی در خدمت رهائی کارگران و سوسیالیست‌ها قرار نخواهد گرفت.

هرگاه خواست از میان برداشتن پول را داشته باشیم، از همان آغاز باید روشن شده باشد یگانه راهی که در برابر ما قرار دارد، زائد ساختن کارکردهائی است که پول تا کنون از آن‌ها برخوردار است. تورم اما این کارکردها را هم‌چنان پابرجا نگاه می‌دارد و تنها ابزاری را ویران می‌سازد که با آن می‌توان آن کارکردها را انجام داد و به‌همین دلیل نیز جلو زندگی اجتماعی را می‌گیرد و آن را تخریب می‌کند.

نخستین و مهم‌ترین وظیفه پول عبارت از واسطه‌گی مبادله و گردش کالا است. در تولید کالائی هر کسی چیزی را به‌وجود می‌آورد که خود بدان نیازی ندارد و از طریق مبادله فرآورده‌های کار خود و کارگران مربوطه‌اش، اشیائی را که محصول کار بیگانه‌اند و بدان‌ها محتاج است، به‌دست می‌آورد. هیچ‌کس حاضر به انجام کار مفت برای دیگری نیست. با وجود آزادی کامل رقابت و کار فرآورده‌ها با ارزش برابر در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و به‌مثابه ارزش‌های برابر که با هزینه کار برابر به‌وجود آمده‌اند، با یکدیگر مبادله می‌شوند. هر چند با این قانون می‌توان ساختن فرآورده‌ها به‌وسیله کار مزدوری به‌جای

کار خودی را تا حدی دگرگون ساخت، لیکن این امر سبب از میان برداشتن آن نمی‌شود. همین که با واسطه‌گی پول مبادله کالا انجام گرفت، کالائی که هر کسی حاضر به داشتن آن است، استحکام ارزش کالای پول و همچنین علامت‌های پول که مقدار معینی از کالای پول را نمودار می‌سازند، مهم می‌شود. زیرا این امکان فراهم می‌شود که کالائی را خرید، اما بهای آن را دیرتر پرداخت. همچنین این امکان به وجود می‌آید که کالائی را خرید، بدون آن که پولی را که بابت آن دریافت شده است، فوراً برای خرید تازه‌ای خرج کرد. هرگاه پول از استحکام ارزشی برخوردار نباشد، از ارزش آن کاسته می‌شود، در نتیجه پس از چندی مقدار کار کم‌تری را نمایندگی می‌کند، در این حالت دارنده پول بخشی از کار خود را مفت انجام داده و یا آن که مزد کار خود را مفت از دست داده است. کالائی را که در خود ۱۰ ساعت کار را نمودار می‌سازد، هرگاه به ارزش کامل آن بفروشم و پولی را که به دست آورده‌ام، پس از یک ماه فقط ۹ ساعت کار را نمودار کند، در آن صورت ۱ ساعت مفت کار کرده‌ام. هرگاه کاهش ارزش پول از نقطه نظر اقتصادی محصول چاپ پول از سوی دولت باشد، در این حالت در کنار سوداگران پول، همچنین برای دولت نیز مفت کار کرده‌ام.

تورم و کاهش ارزش پول از تدبیر سوسیالیستی کاملاً دورند، این امر نوعی اخذ مالیات از مردم به سود دولت و محتکران است. [تورم] از یک سو نوعی مالیات، مالیاتی ناعادلانه، زورگویانه، ویرانگر و در مقایسه با هر گونه مالیات غیرمستقیم برنامه‌ریزی شده بی‌معناتر است و از سوی دیگر ابزاری است برای ثروتمند ساختن مضرت‌ترین عناصر سرمایه‌داری. فقر رشدیابنده که نتیجه هر تورمی است، با پیدایش نیاز سبب ثروتمند شدن دلال‌های گرانفروشی می‌گردد که در دوران اقتصاد متکی بر پول کاغذی^{۲۵۷} نه با گیوتین و نه با ترور بلشویستی چکا نمی‌توان حریف آن شد.

تورم در هر وضعیتی یکی از هراسناک‌ترین بدی‌ها است. در دولت سرمایه‌داری نه فقط کارگران، بلکه همچنین بسیاری از سرمایه‌داران از آن آسیب می‌بینند. دلال‌های گران

^{۲۵۷} کائوتسکی در این‌جا واژه *Assignatenwirtschaft* را به کار گرفته است که برای آن معادل «اقتصاد متکی بر پول کاغذی» انتخاب شده است. بخش نخست این واژه، یعنی *Assignaten* ریشه لاتینی دارد. پس از انقلاب فرانسه دولت انقلابی پول کاغذی خود را چنین نامید. اما این پول کاغذی که به خاطر بحران اقتصادی که از انقلاب سرچشمه می‌گرفت، به زودی بی‌ارزش شد و در نتیجه در سال ۱۷۹۷ باطل گشت و جمع‌آوری شد.

فروش از آن کامیاب می‌شوند و در عوض بازنشستگان به‌بینوائی سقوط می‌کنند. لیکن تورم به‌مثابه تدبیری سوسیالیستی در جمهوری شورائی کارگران و دهقانان، جایی که از تمامی طبقه سرمایه‌دار، آن‌هم بدون پرداخت کم‌ترین تاوانی خلع مالکیت شده است، تأثیر کاملاً دیگری از خود می‌نهد. در این‌جا پول فقط در اختیار کارگران، کارمندان و دهقانان قرار داده می‌شود. کاهش ارزش پول در این‌جا فقط ابزاری برای کلاهبرداری از کارگران، کارمندان و دهقانان است تا بتوان بخشی از مزد و یا فرآورده کارشان را از آنان ربود.

پس هرگاه رژیم سوسیالیستی در آغاز کار خود با اقتصادی تورمی روبه‌رو شود، باید همه‌گونه دلیل کافی داشته باشد که هر چه زودتر به آن خاتمه دهد. [چنین رژیمی] به هیچ وجه مجاز نیست که خود با چنین اقتصادی آغاز کند و یا آن که به ادامه آن تن دهد.

ب- حذف پول

بنابراین تورم راه درست برای از میان برداشتن پول نیست. هم‌چنین دیدیم که اقتصاد سرمایه‌داری را نمی‌توان با یک ضربه از میان برداشت. تا هنگامی که بدان‌جا نرسیده‌ایم، نمی‌توانیم از پول چشم‌پوشی کنیم.

آیا می‌توان دیرتر از پول چشم‌پوشید؟ نزد برخی از سوسیالیست‌ها سوسیالیسم و «پایان پول» هم‌سان هستند. دکتر آتو نویرات در صفحه ۱۴ اثر خود «ماهیت و راه اجتماعی‌سازی» که قبلاً بدان اشاره کردیم، چنین نوشته است:

«سرانجام باید خود را از چنگ پیش‌داوری‌های کهن رها سازیم و در اقتصاد طبیعی کلان^{۲۵۸} شکل اقتصادی کاملاً هم‌ارزشی را تشخیص دهیم که امروز بیش از هر زمان دیگری از اهمیت برخوردار است، زیرا هر اقتصاد اداری جامع در نهایت چیز دیگری جز یک اقتصاد طبیعی نیست. اجتماعی‌سازی بدین معنی است که اقتصاد طبیعی را ترویج کنیم. هر گاه نظم پولی خرد شده، غیر قابل سلطه را پابرجا نگاه‌داریم و هم‌زمان اجتماعی‌سازی کنیم، در آن صورت با تضادی درونی روبه‌رو خواهیم شد. این در ذات پول نهفته است که نمی‌توان آن را هدایت کرد و تا کنون تمامی تلاش‌ها برای تعیین «مقدار پول» درست ناکام مانده‌اند. تلاش‌های سیاست پولی تا کنونی عملاً بی‌نتیجه و از نقطه‌نظر تئوری نارسا بوده است، نه به آن دلیل که کسانی که روی آن کار کرده‌اند، کودن بوده‌اند،

²⁵⁸ Großnaturalwirtschaft

بلکه به این خاطر که پول برای یک چنین کوششی شئی ناشایستی است. هرگاه بتوان ذات پول را شناخت، در آن صورت چشمان همه باز خواهد شد و تکامل سده‌ها به مثابه «خطائی بزرگ» نمودار خواهد گشت.»

معنای جمله آخر این پاراگراف روشن نیست. آیا دکتر نویرات می‌خواهد بگوید که سرانجام توانسته است ذات پول را بشناسد و تاریخ جهانی آخرین سده‌های گذشته چون از بر امر آگاه نبود، بنابراین خطائی بزرگ بود، آن هم به این دلیل که دکتر نویرات زودتر زاده نشده بود؟ پس اینک او موظف است برای باز شدن چشمان ما آگاهی شفاف خود درباره پول را در اختیار ما نیز قرار دهد. یا آن که می‌خواهد به ما بگوید و فرمولبندی این جمله نیز آن گونه است که شناسائی کامل پول هنوز باید توسط کسی انجام گیرد؟ او چگونه قادر است از تئوری‌ای که هنوز زاده نگشته است، نتیجه‌گیری و توانائی‌های آن را اعلان کند؟ در جهان دانش نمی‌توان سفته‌ای را پرداخت که رسید آن به بعد موکول شده است. آن جا باید نقد پرداخت، با این حال برای تهذیب دکتر نویرات باید گفت که نه با پول، بلکه با فرآورده‌های طبیعی، با کشفیات حقیقی.

هرگاه تحت «رهائی از باورهای کهن» تئوری مارکس را نیز باید فهمید، در آن صورت متأسفانه در وضعیتی نیستیم که بتوانم خود را از آن «رها سازم». تا زمانی که تئوری پول آینده‌گرایانه نویرات عرضه نگشته است، مجبورم از کامل‌ترین تئوری‌ای که اینک در این باره وجود دارد، یعنی از تئوری مارکس پیروی کنم.

هر آینه از دکتر نویرات می‌شنویم که تضاد درونی میان «نظم پولی خرد شده، غیرقابل سلطه و خواست اجتماعی‌سازی هم‌زمان» وجود دارد، زیرا که «در ذات پول نهفته است» که «نتوان او را هدایت کرد»، نمی‌شود از این تئوری تصویر کاملاً رضایت‌بخشی داشت.

بر این مبنی باید بپذیریم که پول دارای خودحرکتی کاملاً آنارشستی است و به هیچ‌وجه نمی‌توان بر روی آن تأثیر گذاشت. متأسفانه من هم چون مارکس بر این باورم که این درک نمودی بیش نیست:

«ولو این که حرکت پول بیان گردش کالا باشد، برخلاف آن گردش کالا فقط به مثابه نتیجه حرکت پول نمودار می‌شود.»^{۲۵۹}

با خصلت گردش کالا خصلت حرکت پول نیز دگرگون می‌شود. حرکت پولی که خود

^{۲۵۹} کارل مارکس، «سرمایه» به آلمانی، جلد نخست، صفحه ۷۶

را از جامعه مستقل می‌سازد و تحت هیچ شرائطی «قابل سلطه» نیست، وجود ندارد. نویرات «اقتصاد طبیعی» را در برابر نظم پولی قرار می‌دهد. تحت آن باید چه چیزی را درک کنیم؟ در آغاز، اقتصاد تولید خودمصرفی را می‌یابیم. هر یک از همبائی‌های کوچک آن دوران همه چیزهائی را که بدان نیازمند است، خود تولید می‌کند و آن را میان اعضای خود تقسیم می‌کند. پول در آن‌جا واقعاً چیز زائدی است.

جامعه در نتیجه تقسیم کار میان یکایک کارگاه‌های تولیدی از این مرحله فراتر می‌رود. برخی از این کارگاه‌ها تولید برخی از اشیائی را آغاز می‌نمایند که دیگر کارگاه‌ها تولید نمی‌کنند، اما مشتاق داشتن آنند. آن [کارگاه‌های] دیگر به‌جای آن چیزهای فراوانی را به‌وجود می‌آورند که دیگران از کمبود آن رنجورند. در این‌جا مبادله تولید میان کارگاه‌ها آغاز می‌شود و تولیدشان به‌تولید کالائی بدل می‌گردد.

نخست کالاها مستقیماً مبادله می‌شوند. و هرگاه یک‌چنین مبادله‌ای رخ دهد، امری کاملاً تصادفی خواهد بود. هرگاه نجاری میزها، صندلی‌ها، کمد‌های مختلفی را که خود ساخته است، و آسیابانی چندین کیسه آرد خود را به‌بازار نیاورند، تا زمانی که نجار به‌آرد و آسیابان به میز، صندلی و یا کمدی نیازمند نشود، هنوز زمینه برای مبادله فراهم نگشته است.

به‌همین دلیل نیز در دوران مبادله مستقیم کالاها هیچ کارگاهی نمی‌تواند مطمئن باشد مبادله‌ای که او خواهانش است، تحقق خواهد یافت. هر کسی باید تمامی اشیاء ضروری زندگی خویش را خود بسازد. در حوزه مبادله فقط کالاهای تجملی و یا اشیائی قرار می‌گیرند که می‌توان برای خرید آن‌ها تا به‌دست آمدن فرصتی در انتظار ماند. تقسیم کار میان چنین کارگاه‌هائی در مرزهای محدودی قرار دارد. مبادله امری جداگانه باقی می‌ماند و روندی بی‌اندازه دشوار است. طبیعتاً هر کسی در پی آن است که برای دیگری مفت کار نکند. از همان آغاز ماهیت ارزش کالاها خود را هویدا می‌سازد. اما با این حال این امر بر قانونمندی مبادله سلطه ندارد؛ مناسباتی که طی آن مبادله انجام می‌گیرد، نتیجه تصادف‌های متعددی است.

با پیدایش کالائی که هر کسی با میل خواهان آن است، پیش‌رفت خارق‌العاده‌ای رخ می‌دهد. هر کسی که این کالا را داشته باشد، می‌تواند همه چیزهای دیگر را که در بازار عرضه می‌شوند و ارزشی برابر آن کالا دارند، خریداری کند. او هرگاه این کالا را پس‌انداز کرده باشد، در آن‌صورت همیشه مطمئن است که می‌تواند آن را برای ارضاء نیازهای خود

با محصولاتی که کارگاه‌های دیگر به بازار عرضه می‌کنند، مبادله کند. از سوی دیگر هر کسی آماده است کالای خود را با کالائی تعویض کند که در آن لحظه مورد نیازش نیست، اما همه خواستار داشتن آنند. او می‌داند که همیشه در موقعیتی است که با همت آن نیازش را ارضاء کند.

از این پس مبادله بیشتر می‌شود، روند مبادله با شتاب بیشتر و با قاعده انجام می‌گیرد. مبادله مستقیم کالا با کالا به تدریج هر چه بیشتر به عقب رانده می‌شود و جای آن را مبادله کالا با کالائی می‌گیرد که هر کسی مشتاق داشتن آن است.

از این رو تقسیم کار بین کارگاه‌ها بیشتر می‌شود و تولید برای بازار هر چه بیشتر تولید برای مصرف شخصی را به عقب می‌راند. مبادله کالا از یک امر تصادفی، گاه‌گاهی به کارکردی با قاعده بدل می‌شود، متفاوت‌ترین کالاها در هنگام مبادله ارزش خود را با کالائی که همه خواهان داشتن آن هستند، می‌سنجند؛ ارزش مبادله هر کالائی هر چه بیشتر خود را در مقدار معینی از کالائی که همه خواهان آنند، مجسم می‌سازد و از این پس تعیین ارزش توسط کار، آن‌هم نه به‌مثابه عملی آگاهانه، بلکه به‌مثابه نتیجه‌ای ناخودآگاه، هر چه بیشتر جا می‌افتد.

آن کالائی که واسطه مبادله کالاها با یکدیگر می‌شود، جز پول چیز دیگری نیست. آن چه که این‌جا گفته شد، چیز نوئی نیست و هر کسی که با «سرمایه» مارکس کلنجار رفته، بر آن آگاه است. برای شفاف ساختن ذات اقتصاد طبیعی باید این نکته را در این‌جا انکشاف می‌دادیم.

مارکس میان تولید برای خودمصرفی و تولید کالائی تفاوت می‌گذارد. با این حال برای او علی‌السویه است که کالاها مستقیماً با یکدیگر مبادله شوند و یا آن که در ازای پول فروخته و با پول خریده شوند. این آخرین همان روند را از نقطه نظر فنی آسان‌تر می‌سازد. اقتصاد معمولی تفاوت دیگری را نیز در نظر می‌گیرد. این اقتصاد هر دوی این مراحل اقتصادی تولید برای مصرف خودی و تولید کالائی هم‌راه با مبادله مستقیم کالاها را که ذاتاً با یکدیگر متفاوتند، در هم مخلوط ساخته و آن را اقتصاد طبیعی نامیده است. در عوض [این اقتصاد] میان دوران‌هایی که با هم تفاوتی ندارند، یعنی مبادله مستقیم و مبادله پولی کالاها تفاوت می‌گذارد. بخش نخست این مرحله را در اقتصاد طبیعی جای می‌دهد و بخش دوم بر عکس برایش به‌مثابه شکل اقتصادی اساساً متفاوتی، یعنی به‌مثابه «نظم پولی» نمودار می‌شود.

دیده می‌شود که نوبرات برای باز کردن چشمان ما آگاهی ذاتاً متفاوتی از پول را به ما وعده می‌دهد، با این حال او به واپس ماندن از آگاهی مارکس بسنده می‌کند.

اقتصاد سوسیالیستی چگونه خود را تنظیم خواهد کرد؟ [این اقتصاد] حتی یک کارخانه که منظور لنین است، به وجود نخواهد آورد. [این اقتصاد] با توجه به نیازهای تقسیم کار مدرن به کارخانه‌های (شرکت‌های) متعددی تقسیم خواهد شد که هر یک از آنان برخلاف تولید کالائی در مالکیت خصوصی تولیدکننده‌ای قرار نخواهد داشت و بلکه برای ارضای نیازهای همه مصرف‌کنندگان در مالکیت آن‌ها خواهد بود. اما همراه با آن باید آزادی تولیدکنندگان در هر کارخانه‌ای وجود داشته باشد، که در این زمینه باید خودمختار عمل کنند.

هم‌چنین سوسیالیسم نمی‌تواند در عین حال جدائی خانوار از کارگاه را که محصول تکامل صنعتی است، به گذشته بازگرداند.

این امر به ما می‌گوید که جامعه سوسیالیستی بدون وجود یک سیستم مبادله فرآورده‌ها نمی‌تواند پابرجا بماند. اما مبادله آن باید دارای دو وجه باشد: یک‌بار میان کارخانه‌ها برای خرید ابزار تولید با هدف مصرف بارآور آن‌ها و بار دیگر میان کارخانه‌ها و خانوارها برای خرید وسائل مصرفی با هدف مصرف شخصی آن‌ها.

نوبرات هم باید این را بپذیرد. اما او بر این باور است که اصول سوسیالیستی طالب آن است که این مبادله مستقیم، طبیعی و بدون واسطه پول انجام گیرد. او از پول ترسی خرافاتی دارد، شبیه ترسی که آدم می‌تواند از اشیاء غیر قابل فهم داشته باشد. او می‌ترسد که دخالت پول می‌تواند سبب ویرانی همه دستاوردها گردد. اما بازگشت به مبادله مستقیم، به آن‌گونه که میان وحشیان وجود دارد را پیش‌رفتی بزرگ برای سوسیالیسم می‌انگارد. او پیرومندانۀ چنین اعلان می‌کند:

«امروز به هر کجا که بنگریم، گرایش‌های پیش‌رونده اقتصاد طبیعی را می‌بینیم. هر کسی با انزجار از مبادله در سطح کوچک با خبر است. اما مبادله طبیعی در سطح کلان نیز رخ داده است. برخی از رئیس‌ان حکومت در هنگام جنگ توانستند با موفقیت در ازای تحویل شکر و غیره به دهقانان از آن‌ها مواد خوراکی دریافت کنند. در این‌جا نمی‌خواهیم به این نکته بپردازیم که تا چه اندازه آشفته‌گی پول و یا صرفه‌جویی در اقتصاد طبیعی

سبب پیدایش این وضعیت شدند.»^{۲۶۰}

این امر ضروری هم نیست. مدعی کافی است به ما بگوید که منبع این سوسیالیسم را که نویرات و دیگرانی چون او به ما نشان می‌دهند، باید کجا بجوئیم: آن‌ها می‌خواهند با عامیت بخشیدن به تولیدات دست‌پاچه‌ای که زائیده نیازهای جنگی بودند و همراه با جنگ نیز دوباره محو شدند، آن را به یک سیستم کامل بدل سازند، زیرا این امر نزد آن‌ها هم‌چون سوسیالیسم نمودار می‌شود.

این تصویری کاملاً منحصر به فرد است که به مبادله بچسبیم و اما ابزاری را دور بی‌اندازیم که به تنهایی کارکرد روان و همیشگی این مبادله را تضمین می‌کند، که بدون آن اصولاً گسترش هرگونه تقسیم کار و مبادله‌ای که اینک وجود دارد، ناممکن بود. بدون پول تنها دو نوع اقتصاد ممکن هستند:

یکبار اقتصاد بدوی که بدان اشاره کردیم. هرگاه برای آن ابعاد مدرن قائل شویم، در آن صورت باید بگوئیم: تمامی فعالیت تولیدی در یک دولت منجر به پیدایش فقط یک کارخانه همراه با یک رهبری مرکزی می‌گردد که وظائف تولیدی هر یک از کارگاه‌ها را تعیین خواهد کرد و تمامی ابزار تولید را از مردم خواهد گرفت و بهر کارخانه‌ای ابزار تولیدش را واگذار خواهد کرد و در اختیار هر مصرف‌کننده‌ای وسائل مصرفش را به صورت جنس^{۲۶۱} قرار خواهد داد.

زنداد و یا سربازخانه بهترین نمونه‌های یک‌چنین وضعیتی هستند که ساکنین آن‌ها همه آن چیزهایی را که بدان نیازمندند، به صورت جنس دریافت می‌کنند. در پس تصور «اقتصاد طبیعی» سوسیالیستی یک‌چنین بربریت یک‌نواختی کمین کرده است. نویرات در صفحه ۱۱ از رساله‌اش که بدان اشاره کردیم، برای جامعه سوسیالیستی اقتصاد با برنامه‌ای را طراحی کرده است:

«بر اساس آمار موجود می‌توان تشخیص داد که بیش‌ترین سهم هر کسی چه مقدار نان، چه مقدار گوشت، چند آپارتمان، چه مقدار لباس و غیره می‌تواند باشد. (...) پس از آن فقط باید تصمیم گرفت به کسانی که کار سنگین می‌کنند، کودکان، بیماران چه مقدار اضافی داده شود، هم‌چنین باید [تصمیم گرفت] که به مدیران برجسته پاداش داد و یا این که مخترعین، شاعران، فن‌آوران، پزشکانی که برای همگان کارهای سترک انجام

^{۲۶۰} دکتر اُتو نویرات Dr. Otto Neurath، «ماهیت و راه اجتماعی‌سازی»، صفحه ۱۴

²⁶¹ Natura

می‌دهند، باید هم‌چون آتن باستان در پیرانثوم^{۲۶۲} (خانه پیران محترم) غذا خورند. سه‌میه بندی جنگی آشکار ساخت که دست زدن به این گونه کارها از نقطه نظر فن‌آوری اجتماعی کار دشواری نیست.^{۲۶۳}

مطمناً هرگاه تمامی زندگانی انسان متمدن را به سه‌میه‌بندی جنگی کاهش دهیم، در آن صورت هر کسی مقدار نان، گوشت، آپارتمان، لباس برابری دریافت خواهد کرد و گرایش‌های شخصی در این میان نقشی نخواهند داشت، زیرا میان آن‌ها تفاوتی گذاشته نخواهد شد، فقط برای کودکان و شاعران به گونه دیگر غذا پخته خواهد شد. متأسفانه آگاه نمی‌شویم که به هر یک از شهروندان چند کیلو کتاب در سال داده خواهد شد و هر ساکن خانه‌ای چند بار در سال می‌تواند به سینما برود.

در کنار یک‌چنین سه‌میه‌بندی الگوار از وسائل و لذاژد زندگی مشابه برای هر فردی، نوع دیگری از سوسیالیسم بدون پول نیز قابل اندیشه است، یعنی درک لنینی از آن‌چه که مارکس آن را مرحله دوم گذار به کمونیسم نامید: چون بارآوری کار تا به آن اندازه بالا رفته است که مقدار و تنوع تولیدات آن چنان غول‌آسا است که به هر کسی می‌توان آن‌چه را داد که می‌خواهد مصرف کند. برای این کار البته به پول نیازی نیست.

لیکن ما هنوز به آن‌جا نرسیده‌ایم. امروز حتی نمی‌توان حدس زد که روزی بتوانیم تا بدان‌جا پیش رویم. پیش‌شرط‌هایی که می‌توانند موجب چنین انتظاری شوند، هنوز وجود ندارند. اما تعیین ماهوی سوسیالیسمی که با توجه به پیش‌شرط‌هایی که اینک موجودند، متأسفانه نشان می‌دهد که هنوز نمی‌توانیم از آن آزادی و وفور رشک برانگیز بهره‌مند شویم، [این سوسیالیسم] در عین حال در تضاد با محدودیت‌ها و یک‌نواختی «اقتصاد طبیعی» قرار دارد و به همین دلیل نیز نمی‌تواند از پول صرف‌نظر کند.

پ- پول سوسیالیستی

پول در جامعه سوسیالیستی وجود دارد و باید هم وجود داشته باشد، منتهی همه کارکردهای آن با [پول] کنونی هم‌سان نخواهد بود.

²⁶² Prytaneum

^{۲۶۳} در دولت-شهرهای یونان باستان به ساختمانی که در آن مسئولین حکومت و کارمندان دولتی کار می‌کردند، پیرانثوم Pyraeum می‌گفتند که با معیارهای امروز می‌توان پیرانثوم را اداره شهرداری نامید. گویا در آن دوران در آن‌جا نهارخانه‌ای نیز وجود داشته است.

در شیوه تولید موجود مهم‌ترین [کارکرد] کنونی آن تبدیل به سرمایه شدن است. هر سرمایه‌ای باید کارکرد خود را در هیبت مقداری پول آغاز کند. اگر در برابر دریافت بهره وام داده شود، در آن صورت شکل پولی به‌خود می‌گیرد و به سرمایه پولی تبدیل می‌شود. او می‌تواند خود را به کالا نیز بدل سازد و آن‌گونه که [کالاها] هستند، با کسب سود فروخته شود- در این حالت به سرمایه تجاری تبدیل می‌شود. سرانجام آن که می‌تواند برای خرید ابزار تولید و نیروی کار مصرف شود، که با آن می‌توان کالاها را جدیدی را همراه با اضافه‌ارزش تولید کرد- این عالی‌ترین شکل سرمایه، یعنی سرمایه صنعتی است. سرمایه می‌تواند طی تأثیرگذاری خود اشکال مختلفی بیابد، اما همیشه باید در آغاز شکل پولی داشته باشد. از سوی دیگر امروز امکان تبدیل پول به سرمایه آن‌چنان انکشاف یافته است که می‌شود تمامی پولی را که نمی‌توان فوراً برای مصرف آماده نگاهداشت، به سرمایه، حداقل به شکل سرمایه بهره‌ای تبدیل کرد.

غالباً پیش می‌آید که پول و سرمایه را یکی می‌انگارند. در این صورت برای از میان برداشتن «نظم سرمایه» باید طبیعتاً «نظم پول» را نیز از میان برداشت. چنین به نظر می‌رسد که نزد نویرات نیز یک‌چنین این‌همانی میان پول و سرمایه نقش بازی می‌کند، وگرنه آن چه که او می‌گوید، قابل فهم نخواهد بود:

«پول در یک "اقتصاد طبیعی بزرگ"، در یک اقتصاد سوسیالیستی شده دیگر دارای نیروی محرکه نیست. از آن پس دیگر "سود خالصی" وجود نخواهد داشت که به‌خاطر آن تولید می‌شود.»^{۲۶۴}

در این‌جا به‌اضافه‌ارزش نه مثابه کارکرد سرمایه، بلکه اصولاً هم‌چون عمل کرد پول توجه می‌شود. این امر کاملاً گمراه‌کننده است.

در جامعه‌ای سوسیالیستی که در آن همه ابزار تولید در مالکیت جامعه قرار دارد، دیگر امکانی برای اشخاص وجود نخواهد داشت که بتوانند با پول ابزار تولید خریداری کنند، یعنی آن را به سرمایه صنعتی بدل سازند. از آن‌جا که تولید اضافه‌ارزش دیگر برای اشخاص ممکن نیست، در نتیجه صندوق‌هایی که از آن‌ها سود تجاری و بهره پول پرداخت می‌شوند، از بین خواهند رفت. بازرگان جای خود را به سازمان‌های مصرف‌کنندگان خواهد داد، و نیز به‌این دلیل که سازمان‌های تولیدی بزرگ مستقیماً با یک‌دیگر خرید و فروش

^{۲۶۴} دکتر آتو نویرات Dr. Otto Neurath. «ماهیت و راه اجتماعی‌سازی»، به آلمانی، صفحه ۱۵

خواهند کرد. هم‌چنین دیگر کسانی که ثروت پولی دارند و می‌توانند پول وام دهند و کسانی که چون در وضعیت اضطراری هستند و باید با پرداخت بهره پول قرض کنند، وجود نخواهند داشت. به این ترتیب سرمایه پولی نیز امکان زیست خود را از دست می‌دهد. بنابراین در جامعه تکامل‌یافته سوسیالیستی تمامی پیش‌شرط‌ها برای تبدیل پول به سرمایه وجود نخواهند داشت.

اما این همه تمامی کارکردهای پول نیست. پول هزاران سال پیش از پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری وجود داشت. پول در جامعه‌ای سوسیالیستی نیز به‌مثابه معیار ارزش و ابزار گردش تولید حداقل تا پیدایش مرحله دوم پُر برکت گذار به کمونیسم که در حال حاضر از آن آگاهی چندانی نداریم و نمی‌دانیم که اصولاً روزی تحقق خواهد یافت و یا آن که هم‌چون امپراتوری هزار ساله^{۲۶۵} آرزویی پرهیزکارانه باقی خواهد ماند.

این که یک جامعه سوسیالیستی چگونه سازمان‌دهی شود، نیازمند اجرائی موشکافانه است و هم‌چنین در رابطه با هر یک از کارخانه‌هایش می‌توان دید که چه مقدار دریافتی نموده، چه مقدار هزینه کرده و چه مقدار بهره برده و یا زیان داده است. اما هرگاه دریافتی و پرداختی را با اجناس در دفاتر ثبت کنیم، اجراء این امر کاملاً ناممکن خواهد بود.

هرگاه یک کارخانه ماشین‌سازی ماشین تراشی را تحویل دهد و بابت آن ۴۰ خوک و ۱۰۰ سنتنر^{۲۶۶} آرد، ۲۰ سنتنر کره و ۲۰۰۰ تخم مرغ دریافت کند، چگونه خواهد دانست که در این داد و ستد سود و یا زیان کرده، و یا برای کشاورزی و یا کشاورز برای [این کارخانه] کار اضافی انجام داده است؟ روشن است که ثبت اجناس در دفاتر به‌زودی فقط سبب هرج و مرج بدون حد و مرز خواهد گشت. هزینه تولید که در نهایت در کار مستحیل خواهد شد، باید در دفاتر ثبت شود و همیشه کاملاً شفاف باشد. و فقط از این طریق که تمامی فرآورده‌ها دارای چیز مشترکی هستند، یعنی آفریده کار می‌باشند، می‌توان مقدار [کاری] را که با یکدیگر مبادله می‌شوند، اندازه گرفت. اصولاً [اشیاء] فقط از

^{۲۶۵} منظور برخی از پیروان مسیح هستند که بنا به برخی از روایات انجیل می‌بندارند مسیح روزی باز خواهد گشت و بر روی همین زمین برای هزار سال امپراتوری خدا را به‌وجود خواهد آورد که در آن همه چیز یافت می‌شود و مفت می‌توان آن‌ها را مصرف کرد.

^{۲۶۶} در گذشته سنتنر Zentner واحد وزن در آلمان بود که تقریباً معادل خورار در ایران می‌شود. یک سنتنر معادل ۵۰ کیلو است. این واحد وزن دیگر در آلمان وجود ندارد، اما مردم در زبان روزمره خود هنوز از آن استفاده می‌کنند.

این طریق می‌توانند با یکدیگر مبادله شوند. پول آن ابزار اندازه‌گیری‌ای است که از آن نمی‌توان در مبادله فرآورده‌ها چشم پوشید، که ارزش مصرف آن‌ها تجسم مقدار معینی کار و یا ارزش است.

ما حتی کارکرد پول به‌مثابه سنجش ارزش را در مبادله اجناس طبیعی نیز می‌یابیم. به‌طور مثال مصری‌های باستان در سه هزار سال پیش از زمان‌شمار کنونی ما از مس و طلا (نه نقره) به‌مثابه کالای پول و معیار سنجش ارزش همگانی استفاده می‌کردند. اما آن‌ها ارزشی را که با [کالای پول] می‌سنجیدند، غالباً به صورت اجناس با یکدیگر مبادله می‌کردند.

«به‌طور مثال در یکی از این مبادلات یک گاو نر مبادله شد. ارزش [گاو نر] معادل ۱۱۹ اوتنو مسی (۱۴۴ کیلو گرم مس) تعیین شد.^{۲۶۷} در ازای آن [گاو نر] یک حصیر با ارزشی برابر با ۲۵ اوتنو، ۵ ظرف غسل که هر ظرفی ۴ اوتنو، ۸ ظرف روغن که هر ظرفی ۱۰ اوتنو قیمت داشتند و ۷ شئی دیگر پرداخت شدند.»^{۲۶۸}

حتی اگر بخواهیم مبادله را به‌اجناس محدود سازیم، باز بر همین روال پول در جامعه‌ای سوسیالیستی به‌مثابه سنجش ارزش به‌زندگی خود ادامه خواهد داد و برای ثبت در دفاتر و محاسبه تناسب مبادلات نمی‌توان از آن چشم پوشید.

اما هنگامی محدودسازی مبادله به‌اجناس می‌تواند «پیش‌رفت» تلقی گردد که برخی آتویست‌ها از روی هوی و هوس به‌این راه کشانده نشوند. و هرگاه کوشش در عملی ساختن چنین [آتویستی] گردد، نباید از آن وحشت داشت که نیازمندی‌های زندگی به زودی آن را از عرصه روزگار محو سازد.

پول علاوه بر سنجش ارزش، هم‌چنین به‌مثابه ابزار گردش فرآورده‌ها به‌کار خود ادامه خواهد داد.

آیا باز به‌همین مقدار پول نیاز خواهیم داشت که از کلائی ویژه که غالباً طلا می‌باشد، تشکیل شده و امروز در جریان است؟ آیا طلا، این فرآورده ویژه و نماینده کار انسانی

^{۲۶۷} اوتنو مسی Kupferutnu یکی از واحدهای پولی که در مصر دوران فراغنه که در پنج هزار سال پیش حکومت می‌کردند، رواج داشت.

^{۲۶۸} رجوع شود به اثر کارل کائوتسکی «ملاحظات سوسیالیستی درباره اقتصاد دوران گذار» Sozialistische Bemerkungen zur Übergangswirtschaft، صفحه ۱۱۱.

نمی‌تواند مستقیماً به‌جای پول تعیین‌گر معیار سنجش ارزش شود و نمی‌توان پول کار^{۲۶۹} را به‌وجود آورد که مستقیماً کاری را که انجام شده است، گواهی کند؟ ظاهراً این امر را می‌توان به‌این‌گونه پیاده کرد که هر کارگری بابت یک ساعت کاری که انجام می‌دهد، قبضی دریافت کند؛ او در برابر آن از حق دریافت فرآورده‌ای دیگر که یک ساعت کار جوش کاری او را مجسم می‌سازد، بهره‌مند می‌شود و کافی است حساب کرد که او برای تولید آن فرآورده باید چند ساعت جوش کاری کند. کارگر می‌تواند در برابر یک روز کار خود فرآورده‌هایی را خریداری کند که برای تولید آن‌ها یک روز کار صرف شده است. و این حسابی سر راست است، امکان هر گونه استثماری ناممکن می‌شود، و کارگر از آزادی کامل برای سرمایه‌گذاری مزد خود بهره‌مند خواهد بود. به‌این ترتیب می‌توان از هر گونه قیومیت از سوی اداره‌ای که سهم هر کسی را به‌او می‌پردازد، اجتناب ورزید.

بدون تردید می‌توان به‌یک‌چنین پولی اندیشید. اما آیا امکان تحقق کارکردی آن نیز وجود دارد؟ در این‌جا از طرح مشکلاتی چشم می‌پوشیم که توسط کار مقاطعه‌ای و یا تفاوت سطح مزدها برایمان فراهم می‌شود، آن هم به‌این دلیل که باید در مقایسه با کارهای مطبوع‌تر و آسان‌تر برای کارهای نامطبوع و سخت مزد بیش‌تری پرداخت. اما برای آن که بتوان مقدار کار نهفته در هر فرآورده را تعیین کرد، به‌کاری هیولانی نیازمندیم، زیرا باید [کار نهفته] را از همان آغاز تا پایان تولید و هم‌چنین ترابری و دیگر کارهای جنبی را محاسبه کرد. و هرگاه این کار را به‌پایان رسانیم، باید آن را دوباره از نو آغاز کنیم، زیرا در این میان در برخی از شاخه‌ها مناسبات فنی دگرگون شده‌اند.

و کدام کار را باید محاسبه کرد؟ البته نه آن کاری را که بابت تولید هر فرآورده‌ای هزینه شده است. زیرا هر نمونه مشابه‌ای از یک نوع دارای بهای متفاوت و آن بخش که در شرایط نامساعد تولید شده است، هزینه‌اش بالاتر خواهد بود. اما این امر بی‌هوده‌ای است. و هرگاه بتوانیم، باید برای هر فرآورده‌ای نه کار حقیقی انجام شده، بلکه کار ضروری اجتماعی را حساب کنیم، در آن صورت همه آن‌ها باید دارای یک قیمت باشند.

به‌این ترتیب یک حساب دو برابر را دریافت می‌کنیم. مزد کارگران بر مبنای ساعات کاری تعیین می‌شود که او واقعاً انجام داده است و محاسبه قیمت فرآورده بر مبنای زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن محصول انجام می‌گیرد. مقدار ساعات کار اجتماعاً لازم باید در هر دو این محاسبه‌ها یکی باشد. اما این امر هرگز شدنی نیست.

²⁶⁹ Arbeitsgeld

به همین جهت نیز پیش‌نهاد پول کار در هر گامی که برمی‌دارد، با دشواری‌های بزرگی روبه‌رو می‌شود، زیرا از قانون ارزش برداشتی مکانیکی دارد.

اما چگونه انسان به چنین نتیجه‌ای رسید؟ از طریق مشاهده حرکت و مناسبات قیمت‌ها. از زمانی که تولید کالاها کلان برای بازار به امری منظم بدل گشت، متوجه شد که قیمت يك کالا با تمامی نوسان‌های آن به بالا و یا به پائین، در سطح معینی باقی می‌ماند. از سوی دیگر دریافت که مناسبات قیمت‌های کالاها نسبت به یکدیگر نیز با نوسانات گاه‌گاهی‌شان، گرایش به نظم بزرگی را نشان می‌دهد. با وجود این، مناسبات این يك و سطح آن دیگری مقدارهای نامتغیری نبودند، آن‌ها فقط به دنبال وضعیت دگرگون شونده بازار نبودند و بلکه فقط در رابطه با مناسبات تولید دگرگون می‌شدند. آن‌جا که [مناسبات تولید] دگرگون نشدند، سطح و مناسبات [قیمت‌ها] نیز تغییری نکردند.

آدمی این سطح را ارزش کالا نامید. آدمیان خیلی زود دریافتند که سطح ارزش يك کالا توسط مقدار کاری که برای تولید آن لازم است، تعیین می‌شود. این آموزش با قاطعیت هر چه بیشتر به کار گرفته شد تا سرانجام نزد مارکس عالی‌ترین بیان خود را یافت.

هنوز به غیر از ارزش کار تئوری دیگری از ارزش وجود ندارد. تئوری‌های ارزش که در برابر این تئوری قرار داده شده‌اند، به نمودارهای کاملاً دیگری که تئوری ارزش کار در پی توضیح آن است، توجه دارند. هر گاه دقیق بنگریم، خواهیم دید آن چه را که آن‌ها ارزش می‌نامند، چیز دیگری جز قیمت نیست، یعنی نموداری سطحی و نه متعین گرایش‌های متأثر از آن. هم‌چنین ارزش ذهنی تئورسین‌های مرز شکن نیز در مقایسه با ارزش در مفهوم ریکادونی^{۲۷۰} و یا مارکسی آن چیز کاملاً دیگری است. علاوه بر آن میان فرد انسان و کالاهائی که او را احاطه کرده‌اند، مناسباتی وجود دارد که برخلاف آن نموداری است که

^{۲۷۰}

دیوید ریکاردو David Ricardo در سال ۱۷۷۲ در لندن زاده شد و در سال ۱۸۲۳ درگذشت. او یکی از برجسته‌ترین اقتصاددانان کلاسیک بوده است. او توانست با بهره‌گیری از آموزش‌های آدام اسمیت يك سیستم اقتصادی کامل را بر مبنای تئوری ارزش، ارزش کار، بهره زمین و نیز تقسیم درآمدها طراحی کند. تاریخ واقعی نادرستی این برداشت کائوتسکی را به اثبات رسانده است. امروز در بیش‌تر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری طلا نقش خود را به مثابه کالای پول از دست داده و توان اقتصادی این کشورها پشتوانه پول آنها را تشکیل می‌دهد. بنابراین در کشوری که در آینده سوسیالیسم برقرار خواهد شد، باید با توجه به تاریخ کنونی پول سرمایه‌داری کارکرد پول سوسیالیستی را تعیین کرد.

تحت مناسبات تولیدی موجود برای همه انسان‌ها که آن را در برابر خود می‌یابند، یکی است، هر چند که نیازهای ذهنی و مالی آن‌ها می‌تواند از یکدیگر متفاوت باشد. این دو نوع ارزش جز در نام بهیچ وجه با یکدیگر نقطه مشترکی ندارند، امری که به روشن شدن مطلب کمکی نمی‌کند.

ارزشی که مارکس مد نظر داشت، از مناسبات تولیدی معینی سرچشمه می‌گیرد و در عین حال بر آن [مناسبات] تأثیر می‌نهد؛ ارزش اما مناسبات یک فرد با اشیائی است که او را احاطه کرده‌اند، این [اشیاء] می‌توانند توسط کار انسان به وجود آمده باشند و یا نه؛ این امر مطلقاً کمکی به بالا رفتن آگاهی ما از یک مناسبات تولیدی معین نخواهد کرد.

تا کنون جز کار برای آن ارزشی که مارکس و اقتصاد کلاسیک مد نظر داشتند، عامل تعیین کننده دیگری یافت نگشته است. آزمودگی تئوری ارزش کار در مقایسه با هر تئوری دیگری در آن است که به ما این امکان را می‌دهد تا در قانونمندی کارخانه‌های (شرکت‌های) سرمایه‌داری نگاهی ژرف افکنیم. به همین دلیل نیز اجازه داریم ارزش کار را واقعیت بدانیم. با این حال [ارزش کار] هم‌چنان یک گرایش باقی می‌ماند. او واقعی است، اما قابل لمس و اندازه‌گیری دقیق نیست. این امر فقط از طریق شکل نموداری آن، یعنی قیمت ممکن می‌شود.

ما نمی‌توانیم ارزش یک کالا را دقیقاً محاسبه و تعیین کنیم. ارزش فقط از طریق نوسانات میان قیمت بازار و ارزش (یعنی قیمت تولید یا ارزش بازار، که در این جا نمی‌توانیم آن‌ها را بیش‌تر توضیح دهیم) تعیین می‌شود، هر اندازه آن‌ها بزرگ‌تر و یا آن که طولانی‌تر شوند، به همان نسبت نیز سبب بروز مقاومت‌های نیرومندتری خواهند گشت که دگرگونی مناسبات تولیدی را سبب می‌شود، [مناسباتی] که بر تفاوت قیمت‌ها از ارزش تأثیر می‌نهد.

تمامی آزمایش‌ها برای «طراحی» تعیین ارزش یک کالا، یعنی تعیین مقدار کاری که در آن نهفته است و تنظیم پول کاری که ابزاری برای گردش چنین فرآورده‌هایی است، در رابطه با همین سرشت ارزش ناکام خواهند ماند. این کاری است بسیار غول‌آسا، خسته کننده و پیچیده و هرگز پایانی ندارد. و تا زمانی که ارزش تمامی فرآورده‌ها طراحی نشده‌اند، پول کار جدید نمی‌تواند از کارکردی برخوردار شود.

طراحی یک‌چنین ارزشی را می‌توان شبیه سنجش جریان آب با الک دانست و یک رژیم پرولتری به جای دست زدن به چنین کار نومیدانه‌ای برای گردش کالاها به آن چیزی که در

برابر خود می‌یابد، اتکاء می‌کند: تکیه به قیمتی تاریخی که امروزه با طلا سنجیده می‌شود، کالائی که بدون از میان برداشتن تورم همه جانبه، آن را پنهان و بدقواره می‌سازد. آن چه را که غول‌آساترین و کامل‌ترین دستگاه‌های آمارگیری نتوانستند در رابطه با تخمین کار نهفته در کالا انجام دهند، می‌توان در قیمت‌های پذیرفته شده‌ای که خود محصول روند تاریخی طولانی، هر چند ناکامل و نادقیق‌اند، اما یگانه امکان بنیادین برای ممکن‌سازی صاف و ساده ادامه کارکرد روند گردش اقتصادی را تشکیل می‌دهند. هر چند اجتماعی‌سازی آن را در آغاز دگرگون نمی‌سازد، با این حال نقش قیمت و به هم‌راه آن پول در درون بخش رشدیابنده‌ای که اجتماعی‌گشته است، مدام دگرگون می‌شود.

امروزه افراد خصوصی برای بازار تولید می‌کنند. آن‌ها مقدار تولیدی را که به بازار عرضه می‌کنند، بر مبنای تجربه کنونی و انتظارات آتی خود تعیین می‌کنند. قیمتی را که باید برای کالاهای خود مطالبه کنند، توسط مخارج تولید تعیین شده است. اما قیمتی را که می‌توانند واقعاً به‌دست آورند، وابسته به آن نیست و بلکه توسط عرضه و تقاضا تعیین می‌شود.

این امر هم‌چنین در مورد کالاهائی صادق است که الله بختی نه برای بازار، بلکه بر حسب سفارش تولید می‌شوند. حتی قیمتی که از سوی هر حرفه‌ای تعیین می‌شود نیز به عرضه و تقاضا وابسته است. تنها تفاوت میان آن‌ها آن است که تولیدکننده برای بازار در بازار با انبوهی از کالاهای مشابه روبه‌رو می‌شود و مجبور است کالای خود را به‌بهای اندکی بفروشد، در حالی که تولیدکننده‌ای که سفارشی تولید می‌کند، می‌تواند سفارش‌هایی را رد کند که هزینه تولید او را تأمین نمی‌کنند. اما با این حال هرگاه بهای مواد خامی که برای تولید کالاهای سفارشی بیش از آن چه ترقی کند که او محاسبه کرده است، در آن صورت چنین سفارش‌هایی می‌توانند برای یک‌چنین تولیدکننده‌ای نیز ویرانگر باشند.

حد و حدودی که تولید هنوز در آن انجام می‌گیرد، به ترکیب قیمت وابسته است. با پائین‌رفتن قیمت‌ها از سطح تولید کاسته و با بالا رفتن [قیمت‌ها] بدان افزوده می‌شود. این شیوه عالی تنظیم تولید مشخصه سرمایه‌داری است و همیشه سبب زیان طبقه کارگر می‌گردد که دائماً میان دو قطب متضاد گرانی و بیکاری در نوسان است.

این امر اما در جامعه‌ای سوسیالیستی به‌گونه دیگری انجام می‌گیرد. در آن جا سطح تولید و قیمت‌ها نتیجه آنارشی تولید برای بازار نیست. ابزار تولید به‌تمامی مصرف‌کنندگان

تعلق دارد که از مجموعه کارگران تشکیل می‌شود. بر اساس نگرش در مناسبات اقتصادی از همان نخست مقدار سقف تولید و قیمت‌ها به‌طور مشترک توسط مجموعه مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان هر شاخه تولید تعیین می‌شود. از این مرحله به‌بعد تولید و قیمت‌ها در مدار یکنواختی حرکت می‌کنند. از این پس کارگران به‌مثابه مصرف‌کنندگان دیگر نباید از گرانی قیمت‌ها و بیکاری گاه‌به‌گاه رنج برند.

هرگاه خواست اجتماعی ایجاب کند، می‌توان از این پس مقدار تولید و قیمت‌های هر کالائی را برخلاف دوران سرمایه‌داری تعیین کرد. این گام که در مراحل برداشته شد، در مقایسه با تحقق پول کار از طریق محاسبه ارزش کار نهفته در همه کالاها، کارکرد ساده‌ای است. طبیعتاً نمی‌توان این کار را ارادی انجام داد.

مقدار کاری که یک جامعه می‌تواند در اختیار داشته باشد، محدود است و نمی‌توان ابعاد آن را به‌دلخواه گسترش داد. هرگاه یک جامعه سوسیالیستی بخواهد یکی از شاخه‌های تولید را فراتر از ابعاد کنونی آن توسعه دهد، به خواسته‌ای که شاید قلباً هم بدان متمایل نباشد، می‌تواند بدون اتکاء به پیشرفت‌های فنی فقط از طریق محدود ساختن دیگر شاخه‌های تولید دست یابد. در کنار آن تمایل نیرومندی برای هم‌سان و برابرسازی دست‌مزدها وجود خواهد داشت.

به‌همین ترتیب هم مقدار تولید یک کالا و نیز تعیین بهای آن با محدودیت‌های معینی روبه‌رو خواهد شد. کاهش قیمت یک کالا نه از طریق کاستن سطح دست‌مزدهای تولیدکنندگان آن، بلکه فقط از طریق پائین آوردن دیگر هزینه‌های تولید ممکن است، یعنی از طریق ارتقاء بارآوری کار و یا اگر کاهش یک کالا سبب کسری می‌شود، توسط افزایش قیمت دیگر کالاهائی که باید مازاد تحویل دهند.

در جامعه‌ای سوسیالیستی، هر چند مالکیت خصوصی بر تولید و رقابت از بین رفته‌اند، اما باید انتظار داشته باشیم که قانون ارزش هم‌چنان خود را به‌طور میانگین جا خواهد انداخت.

هرگاه در شیوه تولید سوسیالیستی قیمت‌ها و پول به‌موجودیت خود ادامه دهند و ادامه آن سبب اتصال به‌قیمت‌هایی شود که تاریخی گشته‌اند، در نتیجه ضروری است اتصال به پول تاریخی نیز برقرار شود و طلا را به‌مثابه کالای پول پا برجا نگاه‌داشت.^{۲۷۱}

^{۲۷۱} کارل مارکس، «سرمایه»، جلد سوم، بخش یک، به‌فارسی، چاپ هامبورگ، سال ۱۸۹۴، صفحه ۴۲۷

البته نه به صورت فرآورده‌های طبیعی. در این زمینه نباید موجب خوشحالی پیکارگران اقتصاد طبیعی گردیم.

به‌مثابه معیار ارزش به‌طیای تصور شده و یا ارزش طلا نیاز است. برای آن که بتوان محاسبه کرد که در قیمت یک جفت چکمه چند مارک طلا نهفته است، نباید مارک طلای واقعی وجود داشته باشد.

فقط پولی که به‌طور واقعی وجود دارد، می‌تواند به‌مثابه ابزار گردش کارکرد داشته باشد. اما تا اندازه زیادی می‌توان از شکل طبیعی سکه‌های طلا نیز صرف‌نظر کرد و پول کاغذی را جانشین آن‌ها ساخت. ما باید در این‌جا به‌همین چند نکته بسنده کنیم و نمی‌توانیم تئوری پول دیگری را ارائه دهیم.

در یک جامعه سوسیالیستی در کنار طلای تصویری که به‌مثابه ارزش و پول کاغذی که به‌مثابه ابزار گردش عمل می‌کنند، طلا به‌مثابه کالائی که دارای ارزش کار معینی است، باید هم‌چنان وجود داشته باشد. معلوم نیست چرا باید [در چنین جامعه‌ای] تولید طلا تعطیل شود، زیرا در آن‌جا نیز به‌طیای مقاصد صنعتی هم‌چون پلمپ و یا زیورآلات نیاز خواهد بود. امید است که انسان‌های جوامع آینده از سرور ناشی از زیورآلات، درخشش و زیبایی آن‌ها محروم نگردند.

بر این روال طلا هم‌چنان تولید خواهد شد، البته نه برای تبدیل آن به‌سکه: این وظیفه دیگر ضروری نخواهد بود، بلکه فقط به این خاطر که مصرف صنعتی بایابد. به‌این ترتیب هزینه تولید طلا هم‌چنان وجود خواهد داشت و [طلا] دارای ارزشی خواهد بود، به‌طوری که مقدار معینی از آن، چه تصویری و یا حواله‌ای، هم‌چنان می‌تواند بیانگر ارزش کالاها باشد و به‌اجسام کالائی تعین اقتصادی دهد.

«نظم پولی» ماشینی است که از آن برای استمرار جامعه‌ای که دارای تقسیم کار گسترده است، نمی‌توان چشم پوشید.

البته این امکان وجود دارد که در آینده بتوان شکل کامل‌تری از این مکانیسم را یافت که بتواند جانشین شکل کنونی‌اش گردد. عکس آن، یعنی هرگاه بخواهیم این ماشین را درهم شکنیم و به‌جای آن از اقتصاد طبیعی ابتدائی متعلق به پیش‌تاریخ کمک گیریم، بازگشت به‌بربریت خواهد بود. این روش به‌گونه‌ای مخاطره‌آمیز آدمی را به‌یاد مبارزات ضد سرمایه‌داری کارگران ساده‌لوحی می‌اندازد که در نخستین دهه‌های سده پیش بر این پندار بودند که با شکستن ماشین‌هایی که در برابر خود می‌یافتند، می‌توانند خود را رها سازند و

به استثمار سرمایه‌داری پایان بخشند.

ت- بانک‌ها

در این اثر طرحی برای بررسی جزئیات تک تک حوزه‌های سوسیالیسم در نظر گرفته نشده است. اما بدون نگرش به ذات بانک‌ها نمی‌توان به نقش پول در مرحله اجتماعی‌سازی پرداخت.

دیدیم که در شیوه تولید سرمایه‌داری سرمایه باید در آغاز هر اقدامی و هر تغییری شکل پولی داشته باشد. اما هر اندازه سرمایه‌دار پول بیشتری در اختیار داشته باشد، به همان اندازه نیز می‌تواند به ابعاد پیکربندی اقدام خود بی‌افزاید، به همان نسبت نیز مقدار اضافه‌ارزشی که به دست می‌آورد، بیش‌تر خواهد بود، و به همان اندازه نیز بهتر می‌تواند استثمار و در مبارزه رقابتی از خود دفاع کند. هر سرمایه‌دار صنعتی و یا مالی می‌کوشد کارخانه (شرکت) خود را تا آن‌جا که ممکن است، گسترش دهد و برای این مقصود پول هر چه بیش‌تری را در اختیار گیرد. به همین دلیل نیز او فقط پول خود را در کارخانه (شرکت) خویش به کار نمی‌اندازد و بلکه در پی کسب اعتماد است تا از اعتباری که او و ثروتش از آن برخوردارند، برای کارخانه‌ای (شرکتی) که دارد، پول هر چه بیش‌تری دریافت کند. او در کار خود موفق خواهد بود، هرگاه سودی که از این راه به دست می‌آورد، بیش‌تر از نزولی باشد که باید پردازد. و غالباً چنین است.

سرمایه‌داران پولی، یعنی سرمایه‌دارانی که سرمایه‌شان همیشه شکل پولی خود را حفظ خواهد کرد و هرگز شکل دیگری نخواهد یافت، کارکرد وام‌دهندگان را بر عهده گیرند. امروزه نه رباخواران، بلکه بانکداران، دلالتان پول هستند که به‌طور حرفه‌ای کسانی را که نیازمندند، از طریق دریافت بهره‌های مخوف بیش از همه استثمار می‌کنند. برعکس، بانکدارهای مدرن صنعت را بارآور می‌سازند و سبب تکامل مکان‌های تولید می‌گردند و در هیبت نیکوکار بشریت نمایان می‌شوند.

اما بانکدار نیز هم‌چون صاحبان صنایع و بازرگانان در پی گسترش حجم سرمایه خود است. و این امر به‌زودی به کار اصلی او بدل می‌گردد.

بانکداران بیش‌تر از هر شخص دیگری باید از گنج پول خود حفاظت کنند.

از آن‌جا که پول کالائی است که هر کسی خواهان داشتن آن است، در عین حال شئی است که دزد آن را با میل می‌رباید، زیرا حمل و پنهان‌سازی آن در مقایسه با بیش‌تر

کالاهای مصرفی آسان تر است. هیچ کس کارخانه‌ای و یا انبار غله‌ای را نخواهد دزدید، در حالی که پول کارخانه‌دار و یا کشاورز را، به شرط آن که دارای گاو صندوق نباشند، می‌توان به آسانی ربود. آن گونه که اینک در کشورهای شکست خورده حاکم است، مناسبات پولی غم‌انگیزی می‌تواند پیدا شود که در آن حتی دزدیدن «نظم پولی» تبه‌کارانه نیز توسط اقتصاد طبیعی بسیار دل‌سوزانه‌تر به عقب رانده شود.

از زمان‌های دور مشخصه سرمایه‌داران بزرگ اقدامات احتیاطی برای حفظ پول خویش است. همین امر برای دیگر صاحبان پول کلان دلیل کافی بود تا با سپردن پول خود به مخازن آن‌ها از آن نگهداری کنند. برای آن‌ها علی‌السویه بود که بانک با پول آن‌ها چه می‌کند، مهم آن بود که هرگاه پول خود را می‌طلبیدند، بتوانند آن را به‌طور کامل دریافت کنند. بانکدار اما، هرگاه امکان می‌یافت آن پول را در ازای دریافت بهره خوب به صاحب کارخانه‌ای (شرکتی) امین وام دهد، پول را در گوشه‌ای نمی‌گذاشت. به این ترتیب او با پول موجود در مخزن می‌توانست به سرمایه خود و وامی که به بازرگانان و صاحبان صنایع می‌داد، بی‌افزاید.

بهره زیادی که دریافت می‌کرد، برایش ممکن می‌ساخت به صاحبان سپرده‌های پول مخازن خود نیز بهره‌ای هر چند اندک پرداخت کند و به این ترتیب توانست دائماً پول بیش‌تری را از صندوق‌ها، جوراب‌ها و دیگر مخفی‌گاه‌هایی که تا آن زمان به‌صورت مُرده در آن قرار داشتند، به‌سوی خود جلب کند.

هر اندازه تولید کالائی بر اشکال دیگر تولید غلبه و در نتیجه مصرف پول افزایش می‌یابد، به‌همان اندازه نیز به حجم پولی افزوده می‌شود که هر کسی نزد خود نگاه‌میدارد تا آن را در صندوق مصرفی خود قرار دهد که در حال حاضر بدان نیازی ندارد، اما می‌تواند در آینده با آن ابزار زندگی، مُبل، کالاهای تجملی خریداری کند و یا در صندوق تولیدی خود قرار می‌دهد تا بتواند هنگامی که به‌اندازه کافی رسید، با آن ابزار تولید خود را تعمیر و یا نو کند و یا آن که ابزار تولید جدیدی را برای توسعه کارخانه خود خریداری نماید و یا آن که کارخانه (شرکت) جدیدی را به‌کارخانه (شرکت) قدیمی خود بی‌افزاید و غیره.

بر مبنای این روش مبالغ کلانی پول که باید در آینده مصرف شود و تا آن زمان می‌تواند نزد بانک بماند، توسط تکتک افراد به یک بانک و یا به بانک اوراق سهام‌دار سپرده می‌شود تا این پول به‌وسیله بانک‌ها دوباره برای مدتی در اختیار صاحبان صنایع و بازرگانان قرار داده شود. به این ترتیب پول کلانی در بانک‌ها جریان می‌یابد که عبارت از دو جریان

است. يك جریان پولی است که به صندوق بانکها سپرده و به صاحبان کارخانهها (شرکتها) وام داده می‌شود؛ جریان دیگر عبارت از پولی است که توسط بانکها وام داده شده و سپس به بانکها بر می‌گردد و بانک آن را به پس‌اندازکنندگان پس می‌دهد.

مقدار این پول بسیار بیش‌تر از سرمایه خود بانک است. هنگامی که پرداخت بانک بیش‌تر از دریافتی‌هایش می‌شود، سرمایه بانک صرف جلوگیری از این‌گونه اختلال‌ها می‌گردد.

هر اندازه توده پولی که از بانک به سوی صنایع و بازرگانی جریان می‌یابد، بزرگ‌تر باشد، به همان نسبت نیز [بانکها] می‌توانند خود را توسعه دهند و به همان اندازه نیز به وام وابسته می‌شوند. در عین حال يكچنین جریان پولی غول‌آسائی نقش تعیین‌کننده‌تری در شکل دهی صنایع و بازرگانی بازی می‌کند- در این‌جا نمی‌توانیم به شاخه‌ها و اشکال ویژه آن که توسط ذات بورس از آن برخوردار می‌شود، بپردازیم. [در این باره] آثار آماری هیلفردینگ درباره سرمایه مالی را مقایسه کنید. نه پول بانکها، بلکه پولی که از روی اعتماد به آن‌ها سپرده شده است، سبب می‌شود تا زندگی اقتصاد ملی هر چه بیش‌تر در انقیاد بانکها قرار گیرد، با این حال رهبران چند بانک بزرگ ارباب بانکها هستند که جریان پول را هدایت می‌کنند، آن‌ها پول بیگانه‌ای را که در اختیار دارند، پول خود می‌انگارند و به این ترتیب هر چه بیش‌تر به اربابان کارخانه‌های سرمایه‌داری بدل می‌گردند.

این اندیشه غالب بود که يك رژیم سوسیالیستی باید بر بانکهای بزرگ سلطه یابد تا بتواند با آن حاکمیت مالک‌های عمده مالی را درهم شکند و با يك ضربه بر تمامی زندگی اقتصادی و حتی در حوزه‌هایی که هنوز برای اجتماعی‌سازی آماده نیستند، تأثیر نهد.

من نیز هم‌راه با يك رده از رفقایم بر این باور بودم که باید چنین باشد. توضیحات مارکس نیز این باور را تقویت می‌کردند. در جلد سوم «سرمایه» چنین آمده است:

«بدون سیستم کارخانه‌ای که از شیوه تولید سرمایه‌داری نشأت گرفته، و نیز بدون سیستم اعتباری^{۲۷۲} که از همین شیوه تولید سرچشمه یافته است، کارخانه‌های تعاونی (کنوپراتیوها) نمی‌توانستند به‌وجود آیند. و این آخرین پایه اصلی تبدیل تدریجی کارخانه‌های (شرکت‌های) سرمایه‌داری به شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، و نیز کم و بیش ابزار گسترش تدریجی کارخانه‌های (شرکت‌های) تعاونی را بر پله نردبان ملی قرار می‌دهد. باید به شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری و نیز به کارخانه‌های

²⁷² Kreditsystem

تعاونی به‌مثابه اشکال گذار از شیوه تولید سرمایه‌داری به [شیوه تولید] اجتماعی (مجمعی) نگریم، با این تفاوت که متضاد در یکی منفی و در دیگری مثبت است.^{۲۷۳}

در این توضیح که به سال‌های شصت سده پیشین تعلق دارد، تعاونی‌های بارآور و نیز «کارخانه‌های تعاونی» در رابطه با دیگران بر «پله نردبان ملی» قرار داده شده‌اند و به آن به مثابه یگانه شکل کارخانه «شیوه تولید مجمعی» نگریسته شده است. شاید در مورد نقشی که اعتبار در زمینه تکامل شیوه‌های تولید نو می‌تواند بازی کند، اغراق شده باشد. اما با این حال تردیدی نیست که این نقش مهم خواهد بود و رژیم سوسیالیستی باید بکوشد که بر این ابزار تسلط یابد.

راه دولتی‌سازی بانک‌های سرمایه‌داری را تجربیات و نیز یادآوری‌های مفصل نفی می‌کنند. [این راه را نباید رفت]، حتی اگر برخلاف روسیه شوروی دولتی‌سازی [بانک‌ها] با خشونت کم‌تر و با دانش بیش‌تر انجام گیرد.

نخست آن که چه چیز بانک‌ها را باید دولتی ساخت؟ سرمایه آن‌ها را؟ اما این کار امر تقریباً بی‌اهمیتی است و به آن‌ها موقعیت سلطه‌گرایانه نمی‌بخشد.

پس باید سپرده‌هایی را نیز که نزد خود دارند، دولتی ساخت. این کار را چگونه باید انجام داد؟ توسط بازخرید آن‌ها؟ اما این امر در مقایسه با صنایع نزد بانک‌ها از اهمیت دیگری برخوردار است. در آن‌جا با پول ابزار تولید خریداری می‌شوند، و در این‌جا پول را با پول تعویض می‌کنیم، یعنی کار بی‌معنایی انجام می‌دهیم. اما آیا نمی‌خواستیم سپرده‌ها را نه با پول، بلکه با اوراق قرضه دولتی تعویض کنیم؟ اما با این کار کارکرد اقتصادی [سپرده‌ها] را که فقط در شکل پولی خود می‌توانند از آن برخوردار باشند، از آن‌ها می‌گیریم و تمامی زندگی اقتصادی را با مشکل مواجه خواهیم ساخت.

این امر طبیعتاً هر چه بیش‌تر علیه ضبط سپرده‌ها است، زیرا آن‌چه که امروز به‌مثابه سپرده در بانک‌ها قرار دارد، باید فردا، به شرط آن که بدان برای مصرف نیاز نداشته باشیم، در خدمت توسعه و گسترش تولید قرار گیرد که بخش بزرگ آن باید هنوز بر پایه

^{۲۷۳} تعاونی‌های دهکده‌ها به مناطق مسکونی‌ای گفته می‌شود که در یک دره قرار داشتند و دارای اقتصاد و قوانین مشابه‌ای بودند. در این دهکده‌ها مالکیت خصوصی وجود نداشت و زمین به‌همه، یعنی به‌دهکده تعلق داشت و اهالی دهکده به‌طور دستجمعی بر روی این زمین‌ها کشاورزی می‌کردند. در سده‌های میانه برخی از این تعاونی‌های دهکده‌ها دارای شورای دهکده و دادگاه‌های ویژه خویش شدند. در نیمه پایانی سده‌های میانی به‌تدریج روند فروپاشی مالکیت جمعی آغاز شد و مالکیت خصوصی جای آن را گرفت.

سرمایه‌داری به کار خود ادامه دهد. از طریق مصادره گاو صندوق‌ها و یا ادعاهای طلب‌کار از صندوق‌های بانک‌ها، [سپرده‌ها] دولتی نمی‌شوند، بلکه می‌میرند. از آن پس هیچ کس به سپرده‌های بانکی اعتماد نخواهد کرد. با از بین رفتن آن ابزار پول اعتباری نیز از بین خواهد رفت. [سیستم اعتباری] از این پس نمی‌توان کارکردی داشته باشد.

هرگاه لاقلاً بخشی از شرکت‌های سرمایه‌داری را پایرجا نگاه‌داریم، نباید خواست مصادره و دولتی‌سازی یکباره تمامی اقتصاد سرمایه‌داری را داشته باشیم، و نباید آن بخشی را از آن‌ها گرفت که برای ادامه کارکردشان ضروری است و آن را به‌طور موقت به بانک‌ها سپرده‌اند.

کسی که درباره این مسئله به‌اندازه کافی اندیشیده است، اجتماعی‌سازی سرمایه‌هائی که به‌ترتیبی امروزه نزد بانک‌ها هستند را هیچ‌گاه مطالبه نخواهد کرد. چنین کسی تنها خواهان دولتی‌سازی نهاد بانک خواهد بود.

آتو باوئر در این باره در اثر خود «راه به‌سوی سوسیالیسم» چنین گفته است:

«سوسیالیستی‌سازی بانک‌های بزرگ و یا زمین‌های بزرگ‌مالکان در مقایسه با اجتماعی‌سازی صنایع وظیفه کاملاً دیگری است. در این‌جا هدف آن نیست که زمین و ابزار کار را در مالکیت جامعه قرار دهیم، بلکه باید قدرتی که توسط این سرمایه‌های غریبه در اختیار بانک‌ها و سرمایه مالی قرار می‌گیرد را از آن‌ها سلب کنیم و در اختیار جامعه قرار دهیم. به‌همین دلیل نیز در این رابطه به مصادره نیازی نیست؛ کافی است قدرتی را که امروزه سهام‌داران بانک‌ها توسط شوراهای اداری وابسته به‌خود اعمال می‌کنند، به نمایندگان تمامی خلق واگذاریم. با تصویب قانون می‌توان تعیین کرد که اعضای شورای اداری بانک‌های بزرگ دیگر نه توسط نشست عمومی سهام‌داران، بلکه توسط هیئتی که قانون تعیین می‌کند، برگزیده خواهند شد. به‌طور مثال قانون می‌تواند تعیین کند که یک سوم اعضای شورای اداری بانک‌های بزرگ توسط مجلس ملی برگزیده شوند، اما مابقی دو سوم می‌توانند توسط اتحادیه‌های صنایع، تعاونی‌های کشاورزی، اتحادیه‌های مصرف، سندیکاها و سازمان‌های کارمندی انتخاب شوند. یک چنین حکم قانونی درباره ترکیب شورای اداری برای اجتماعی‌سازی قدرتی که بانک‌ها [با در اختیار داشتن] میلیاردها از آن برخوردارند، کافی است.»

[تحقق] یک چنین نهادی امکان‌پذیر است. اما یک چیز را نباید فراموش کرد: بانک‌ها نهادهائی هستند که نه فقط اعتبار می‌دهند، بلکه خود نیز به‌وام نیازمندانند. تمامی قدرت

آن‌ها نه از پول خود آن‌ها، بلکه از پولی سرچشمه می‌گیرد که به آن‌ها سپرده شده است. اینک باید با سرسختانه‌ترین مقاومت‌های سرمایه‌داران علیه رژیم سوسیالیستی حساب کنیم. دموکراسی این واقعیت را تغییری نمی‌دهد، اما تأثیر آن این است که از سرمایه‌داران ابزار دست زدن به یک مقاومت مسلحانه و یا اصولاً امکان انجام آن را می‌گیرد. آن‌ها می‌توانند فقط با سلاح‌های «صلح‌جویانه»، دروغ‌ها و تهمت‌های مطبوعات وابسته به خود و یا مقاومت اقتصادی بجنگند. این که این‌گونه روش‌های مقاومت سرمایه‌داران موفق شود یا نه، به هوشیاری و قاطعیت پرولتاریا وابسته است.

در چنین وضعیتی به‌سختی می‌توان انتظار داشت که سرمایه‌داران داوطلبانه پول‌های خود را در دسترس قرار دهند، آن‌هم هنگامی دریابند که آن پول‌ها نه به‌ابزار استثمار سرمایه‌داری، بلکه [به‌ابزار] رهایی پرولتاریا بدل خواهند شد. هر اندازه از این منظر به بانک بنگریم، در آن‌صورت سرمایه‌داران نه فقط از سپردن پول‌های خویش خودداری خواهند کرد، بلکه حتی پول‌های قبلاً سپرده خود را نیز پس خواهند گرفت و کشتی بانک سوسیالیستی به‌زودی به‌گل خواهد نشست.

مجبور ساختن سرمایه‌داران به سپردن [پول‌های خود] به بانک‌های سوسیالیستی تقریباً ناممکن است. آنان دیگر مشتری بانک‌های بزرگ سوسیالیستی باقی نخواهند ماند و [پول خود را] به بانک‌های کوچک خواهند سپرد که تعداد زیادی از آن هنوز وجود خواهد داشت. آیا باید انحصار بانک دولتی را برقرار سازیم؟ انجام آن بسیار دشوار خواهد بود. و سرمایه قادر خواهد شد از راه‌های دیگر سازمان‌های جانشین برای سرمایه پولی و اعتبار دهی به‌وجود آورد.

با دشواری می‌توان از این راه‌ها با [دریافت] وام‌های سرمایه مالی خصوصی به‌ترویج کارخانه‌های سوسیالیستی پرداخت.

با طرح این نکات خواستیم دشواری‌های پیش‌نهادی را که شده است، نشان دهیم و نه آن که انجام آن را ناممکن بدانیم. تحقق آن بستگی دارد به اتمسفر سوسیالیستی که در دوران اجتماعی‌سازی حاکم است. اگر طبقه سرمایه‌دار طبقه‌ای باشد که از هم‌بستگی برخوردار است، در آن صورت هوا برای تحقق آن بسیار کدر خواهد بود. برعکس، انجام آن می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد، هرگاه بخش بزرگی از سرمایه مولد در تضاد با مالکین بانک‌های بزرگ قرار داشته باشد و سلطه آن‌ها را تحمیل‌گرایانه بیابد. در این صورت بانک‌ها می‌توانند بر اساس پیش‌نهاد باوئر فعالیت بارآور خود را انکشاف دهند.

با این حال یک رژیم سوسیالیستی نباید در این مرحله از تنظیم بانکی به ایستد، مرحله‌ای که به‌خواست مثبت لاقبل بخشی از طبقه سرمایه‌دار وابسته است.

یک رژیم سوسیالیستی فقط تحت شرایط مساعدی می‌تواند زمینه را برای دریافت وام‌های سرمایه‌داری توسط لاقبل بخشی از کارخانه‌های (شرکت‌های) سوسیالیستی فراهم آورد. [این رژیم] باید تحت هر وضعیتی بتواند بانک‌هایی را به‌وجود آورد تا از ضرورت سپردن پول‌هایی که پرولتاریا، نهاد‌های وابسته به او و کارخانه‌های (شرکت‌های) اجتماعی شده موقتاً بدان نیاز ندارند، به‌بانک‌های سرمایه‌داری جلوگیری کند تا نتوانند در خدمت مقاصد سرمایه‌داری قرار گیرند.

پرولتاریا امروزه با پول‌های پس‌انداز کرده خود و سندیکاهایش، تعاونی‌ها، صندوق‌های بیمه بیماری و غیره از صندوق‌های اعتباری نه اندکی برخوردار است که با گسترش این نهادها و نیز ادامه رشد طبقات شاغل باز هم رشد خواهند کرد، البته آن بخش از این اقشار که می‌توانند پس‌اندازهای خود را برای روزهای بد و یا برای بهتر ساختن مناسبات زندگی خویش به‌کناری نهند، از رشد بیش‌تری برخوردار خواهند شد. شهرها و روستاهای سوسیالیستی با کارخانه‌های (شرکت‌های) خود را که دولت آن‌ها را اجتماعی ساخته است، باید به این‌ها افزود.

امروز تنها بانک‌های سرمایه‌داری می‌توانند تمامی پول‌های سپرده شده به‌صندوق‌های ذخیره را گردآورند و از آن برای گسترش و تقویت امتیازآور اقتصاد سرمایه‌داری آماده سازند.

هرگاه پرولتاریا و دولت پرولتری خود دارای بانک شوند، در آن‌صورت این بانک‌ها می‌توانند بنا به برداشت مارکس به‌ابزار ترویج شرکت‌های سوسیالیستی بدل گردند و سبب ناوابسته شدن آن‌ها به اعتبارهای سرمایه‌داری شوند.

بانک سوسیالیستی نیز باید در برابر سپرده‌هایی که دریافت می‌کند، بهره بپردازد تا بتواند حریف رقابت بانک‌های سرمایه‌داری گردد. هم‌چنین باید در برابر پول‌هایی که وام می‌دهد، نزول دریافت کند. اما این نزول دارای مقاصد سودطلبانه نیست و بلکه مبلغی اضافی است معادل تأمین مخارج اداری و پاداش ریسکی که دارندگان سپرده‌ها باید به متابه بهره دریافت کنند. به‌همین دلیل نیز مقدار این [نزول] بسیار کم‌تر از نزول بانک‌های سرمایه‌داری خواهد بود.

همراه با گسترش رشدیابنده اجتماعی‌سازی به‌نیروی این‌گونه بانک‌ها نیز افزوده خواهد

شد و فعالیت‌های آن‌ها ادامه اجتماعی‌سازی را شتابان‌تر خواهد ساخت. از سوی دیگر، هر اندازه از درجه استثمار سرمایه‌داری کاسته شود، به همان نسبت نیز دامنه قدرت و گسترش بانک‌های سرمایه‌داری کاهش خواهد یافت. بر این روال می‌توان کامل‌ترین دولتی‌سازی بانک‌ها را که نقطه‌آغاز اجتماعی‌سازی هستند، به پایان رساند.

با این حال چنین پایانی بدان معنی است که پول دیگر نباید به‌طور کامل به سرمایه بدل گردد. اما هم‌راه با سرمایه پولی، سازمان‌های وابسته به آن، یعنی بانک‌ها و ضرورت اعتبارها نیز از بین خواهند رفت.

۱۱- پایان

برخی از سوسیالیسم‌های عامیانه و ابتدائی آن‌طور که باید و شاید نه آن قدر که مخالف سرمایه، بلکه بیش‌تر از آن مخالف پول هستند. نزد یک‌چنین سوسیالیسمی ریشه همه بدی‌ها در پول قرار دارد. پس خلع مقام از پول باید سبب خوش‌بختی گردد.

البته این گونه اندیشیدن فقط به حوزه‌های سوسیالیستی محدود نمانده است. بسیار زودتر از آن‌ها، آری بسیار پیش‌تر از پیدایش هرگونه تولید سرمایه‌دارانه، توده مردم به‌پول به‌مثابه ماشینی که روند اقتصادی را آسان‌تر و شتابان‌تر می‌سازد، نگاه نمی‌کردند و بلکه آن را اختراع اهریمن می‌دانستند که به‌هم‌راه خود شرارت را به‌جهان آورد.

و البته این به‌هیچ‌وجه اعتقادی وهم‌آلود نبود و بر نگرش‌های موشکافانه تکیه داشت. تولید برای نیازهای خودی که پیش از پول وجود داشت، فقط فرآورده‌هایی را می‌شناخت که برای مصرف شخصی تولید می‌شدند، ابزار تولید هنوز از اهمیت زیادی برخوردار نبود و می‌شد آن‌ها را با اندکی کار به‌وجود آورد. بیش‌تر این ابزار مصرفی را نمی‌شد زمانی چند انبار کرد و باید فوراً خورده می‌شدند. آن بخش از مردم که به‌خاطر مقام اجتماعی‌شان سهم بیش‌تری دریافت می‌کردند، نمی‌دانستند با مازاد آن چه کنند، مگر آن که آن را میان دوستان و هواداران خود تقسیم می‌کردند. بخشندگی و دست و دل بازی‌های کلان مشخصه این دوران است. این دوران استثمار، بردگی و بندگی را می‌شناخت و اما از آن‌جا که جز تقسیم مازاد [تولید] کار دیگری نمی‌توان کرد، در نتیجه انگیزه برای استثمار بیش‌تر نیرومند نبود.

در این دوران احساس اجتماعی نسبت به رفقای همبائی خودی- و نه نسبت به بیگانگان- بسیار بزرگ است. در آن زمان هیچ کس نمی‌توانست خود را در جامعه اثبات کند، مگر آن که گروه نیرومندی را پشت سر خود می‌داشت و از او حفاظت می‌کرد و به‌او آن‌چه را می‌داد که می‌خواست. به‌خاطر تقسیم کار اندک نیازها و کشش‌های فردی، زیاد با یکدیگر توفیری نداشتند و تولید نیز از تنوع کمی برخوردار بود. و تقریباً تمامی مصرف مادی و هنری، مصرفی دسته‌جمعی بود. به‌همین دلیل نیز زندگی معنوی و مادی هر فردی توسط جمعی که در آن می‌زیست و غالباً نیز در آن زائیده شده بود، تعیین می‌شد. [جمع] بخشی از خود او بود، او به‌طور کامل در آن مستحیل بود. مشخصه‌های این دوران عبارت بودند از بخشندگی، فداکاری، جانبازی شادمانه به‌خاطر همبائی.

به پول می‌توان همیشه و برای هر مقصدی نیاز داشت. اگر از اقتصاد پول کاغذی عصر کنونی صرف‌نظر کنیم، پول ارزش مصرف خود را حفظ خواهد کرد. کسی مجبور نیست آن را حتماً مصرف کند. می‌توان از آن گنج ساخت و کسی که از آن بیش‌تر داشته باشد، به‌همان اندازه نیز می‌تواند بر دیگر انسان‌ها قدرت بیش‌تری اعمال کند. با دریافت پول به تدریج بخشندگی دوران اولیه نیز از بین می‌رود. شخصیت نوئی که توده مردم از آن نفرت دارند، پا به‌میدان می‌گذارد، یعنی آدم خسیسی که به‌خاطر اندوختن پول هر چه بیش‌تر، حاضر نیست چیزی از گلوی خود و دیگران پائین رود.

اما غیر از کار کوشنده، چشم‌پوشی [در مصرف] و پس‌انداز، می‌توان برای به‌دست آوردن و ذخیره کردن پول روش‌های دیگری را که بسیار مؤثرترند، مورد استفاده قرار داد. هرگاه از امکانات پولی لازم بهره‌مند باشیم، در آن‌صورت می‌توانیم هم‌زمان از یک زندگی سبک‌سراانه و تن‌پرورانه برخوردار شویم و هم آن که گنج گرد آوریم. اینک غارت و دزدی بین کوچک‌ها، جنگ یغماگرانه خونین بین بزرگ‌ها به نمودی توده‌ای بدل گشته است. لشکرکشی‌ها برای اشغال سرزمین‌ها پیش از این هم بود، اما امکان بهره‌برداری بارآور از سرزمین نو مرز [یک‌چنین جنگ‌ها را] تعیین می‌کرد.

اما برعکس، عطش پول بی‌اندازه و هم‌چنین اعتیاد به‌غارت هم‌چون خست نیز بی‌پایان است. هم‌چنین انگیزه استثمار مغلوبین نیز نامحدود است. اینک بردگی به‌جهنمی بدل شده است.

هم‌زمان با آن، پیش‌رفت اقتصاد پولی هر چه بیش‌تر سبب فروپاشی جوامع مغلوب می‌شود. اشکال روابط اجتماعی هر چه بیش‌تر به‌روابط پولی شبیه می‌شود. جوامع مغلوب

نظیر ایل‌ها،^{۲۷۴} تعاونی‌های دهکده‌ها،^{۲۷۵} رسته‌ها^{۲۷۶} به‌مثابه حافظ شخصیت‌ها دائماً از بین می‌روند. توان مردان اجتماعی دائماً توانمندتر و ضعیفان دائماً ضعیف‌تر می‌گردند. هر فردی فقط به‌خود می‌اندیشد، خست، طمع غارت‌گرانه، انگیزهٔ استثمار در کنار خودخواهی و سنگ‌دلی در برابر جامعه قرار می‌گیرند- [اموری که] در برابر بیگانگان همیشه وجود داشته‌اند.

با توجه به این نتایج شگفت‌انگیز نیست که پول از همان آغاز به‌مثابه سرچشمه بدی مورد نفرت و لعن قرار داشت.

مارکس در بخش «سرمایه» از قول سوفوکلس^{۲۷۷} که در سده پنجم پیش از تقویم ما می‌زیست، درباره پول این نقل قول را آورده است:

«درخشش روح آدمی چیز دیگری جز پلیدی پول نیست.

شهرها بازگردید و انسان‌ها را از خانه‌های‌شان برانید؛

274 Gentes

^{۲۷۵} تعاونی‌های دهکده‌ها Markgenossenschaften به مناطق مسکونی‌ای گفته می‌شود که در یک دره قرار داشتند و دارای اقتصاد و قوانین مشابه‌ای بودند. در این دهکده‌ها مالکیت خصوصی وجود نداشت و زمین به‌همه، یعنی به‌دهکده تعلق داشت و اهالی دهکده به‌طور دست‌جمعی بر روی این زمین‌ها کشاورزی می‌کردند. در سده‌های میانه برخی از این تعاونی‌های دهکده‌ها دارای شورای دهکده و دادگاه‌های ویژه خویش شدند. در نیمه پایانی سده‌های میانی بتدریج روند فروپاشی مالکیت جمعی آغاز شد و مالکیت خصوصی جای آن را گرفت.

276 Zünfte

^{۲۷۷} سوفوکلس Sophokles در ۴۹۷ پیشامیلاد در آتن زاده شد و در ۴۰۵ پیشامیلاد در همان شهر درگذشت. او دارای مقام‌های سیاسی و فرهنگی برجسته آتن بود. در سال‌های ۴۴۲-۴۴۳ رئیس خزانه‌داری آتن بود. او همراه پریکلس Perikles رهبری ناوگان دریایی آتن در جنگ علیه جزیره زاموس Samos را برعهده داشت. او از ۴۱۱ پیشامیلاد تا پایان زندگی‌اش عضو حکومت اولیگارشی آتن بود. در ادبیات رقیب آیشیلوس Aischylos بود و در مسابقه سال ۴۶۸ پیشامیلاد با نخستین اثر خود «تراژدی آگون» که از چهار پرده تشکیل شده بود، برنده شد. او با افزودن بازیگر سومی به صحنه بازی تراژدی را تکامل داد و تعداد آوازخوانان گروه آواز را از ۱۲ به ۱۵ تن افزود. او برخلاف آیشیلوس کوشید به‌بازیگر نخست Protagonist چهره فردی بیش‌تری دهد. در تراژدی‌های او همیشه خدایان بر سرنوشت بازیگر اول سلطه دارند. تنها ۷ تراژدی از ۱۲۳ سوفوکلس باقی‌مانده‌اند که عبارتند از: آایاس Aias، آنتیگونه Antigone، زنان تراخین Die Trachiniererin، آدیپوس پادشاه König Ödipus، الکترا Elektra، فیلوکتت Philoktet، آدیپوس در کولونوس Ödipus auf Kolonos. از او یک کمدی- تراژدی افسانه‌ای Satyrspiel نیز وجود دارد با عنوان ایخونوتای Ichneutai که به‌معنی سگ ردیاب است.

با آموزش پلیدانه می توان ذهن مردان را دگرگون ساخت،
به طوری که نجیب زاده در کنار ضعیف بدی را می آموزد؛
و هر حيله‌ای هدایت‌گر انسان می شود
و او را از هر عمل فراموش شده خدایان آگاه می سازد»^{۲۷۸}

با این حال این يك سویه پول است. پیش از این سویه دیگر آن را روشن ساخته‌ایم. پول توانست زمینه را برای والاترین انکشاف تقسیم کار و همراه با آن بارآوری نیروی کار هموار سازد و سرانجام آن را به درجه‌ای برساند که برابری همگانی شرائط مادی زندگی را با فرهنگ همگانی والاتری و نه هم‌چون گذشته که تحقق آن در فرهنگ بربریت ممکن بود، سازگار سازد. و هرگاه يك شخص می‌توانست بند ناف خود را که او را با جامعه وصل کرده بود، پاره کند، در آن صورت چنین کسی نه فقط به خودخواهی و سنگ‌دلی، بلکه استقلال فکری خویش و نیز نیازها و کشش‌های متنوعی را که منطبق با تنوع تولید کنونی بوده‌اند، انکشاف داده بود.

سوسیالیسم شایسته آن است که تأثیرات کسر شأن دهنده پول را محو سازد. این‌ها از مالکیت خصوصی، از چشمه زندگی و ثروتی که اجتماعاً خلق شده و پول تا کنون با آن‌ها دارای رابطه تنگاتنگی بوده است، سرچشمه می‌گیرند. از میان برداشتن این مالکیت خصوصی به نفعی که تا کنون پول را فراگرفته بود، پایان خواهد داد. اما در این رابطه نباید تا به آن جا رفت که آن چه به پول عظمت می‌دهد، یعنی تقسیم کار و تنوع تولید و آزادی شخصیت را از بین ببرد.

سوسیالیسم باید از سرمایه‌داری فراتر رود و نه آن که از آن عقب بماند. چنین وضعیتی برای انسان امروزی که در مکتب تولید سرمایه‌داری با فرآورده‌های متنوع و شگرف آن و عدم وابستگی شخصیتی پروریده شده است، تحمل‌ناپذیر است.

بدون در نظرگیری کمونیسم ابتدائی، در سده‌های پیشین نیز جامعه‌هایی که کمونیستی سازمان‌دهی شده بودند، وجود داشتند. در این رابطه می‌توانیم «خانه داشتن»^{۲۷۹} کمونیستی را به خاطر بی‌آوریم که در تمامی دوران فرماسیون، یعنی از پایان جنگ‌های دهقانی (۱۵۲۸) تا پایان جنگ‌های سی ساله، یعنی تا پیروزی مخالفین فرماسیون در جنگ کوه‌های وایسن^{۲۸۰} (۱۶۲۰) در مهرن^{۲۸۱} تشکیل شده و دوام آورده

^{۲۷۸} بنگرید به اثر «آنتی‌گونه» سوفکلس، به زبان آلمانی، ۷، صفحه‌های ۲۹۵ تا ۳۰۱

²⁷⁹ Haushaben
²⁸⁰ Weißen Berge

بود، طولانی‌تر از آن را در مجارستان و سپس در ایالات متحده مشاهده می‌کنیم که تا چندی پیش (۱۹۰۸) به‌طور پراکنده هنوز وجود داشتند و شاید هنوز نیز وجود دارند. این کمونیسم نه فقط بر تولید، بلکه هم‌چنین بر مصرف هم‌راه با نابودی کامل آزادی‌های فردی اتکاء داشت، زیرا فرد نه فقط کار و سهمیه مصرف خود، بلکه هم‌چنین تفریح، آری حتی همسر خویش را از «ریش‌سفیدان» دریافت می‌کرد. نزد آن‌ها دانش نامطلوب بود.

یسوعین‌ها^{۲۸۲} بر همین اساس طی سال‌های ۱۶۱۲ تا ۱۷۶۸ سازمان کمونیستی بسیار بسیار موفقی را در پاراگوئه به‌وجود آوردند که فقط توسط خشونت بی‌رحمانه سربازان اسپانیایی سرکوب شد.

و سرانجام باید از جمع‌های کمونیستی نام برد که از میانه سده ۱۸ به‌بعد توسط فرقه‌های دینی کمونیستی سراسر اروپا در ایالات متحده آمریکا به‌وجود آمدند و تا به‌امروز وجود دارند. ما در بخش اجتماعی‌سازی کشاورزی به آن اشاره کرده‌ایم. این مجامع نیز از سرشت «خانه داشتن» غسل تعمیدکنندگان بودند.

همه این‌ها توسط عناصر اقتصادی عقب‌مانده‌ای که در آن‌ها حتی ذره‌ای اندیشه مدرن وجود نداشت، به‌وجود آمدند. این امر بیش‌تر از همه در مورد سرخ‌پوستان پاراگوا و هم‌چنین در مورد پیشه‌وران و دهقانانی صادق است که به‌نهادهای کمونیستی غسل تعمید کنندگان و دیگر فرقه‌های آمریکائی تعلق داشتند که کاملاً بیرون از مدرنیته به‌سر می‌بردند.

هر يك از این سازمان‌ها کوچک بود و قاعدتاً چند صد نفر را در بر می‌گرفت. اما دولت یسوعیون‌ها در روزهای عظمت خود بیش از ۱۵۰۰۰۰ جمعیت داشت که در ۳۰ دهکده^{۲۸۳} زندگی می‌کردند. بیش‌تر این تأسیسات کمونیستی در مناطق نامسکون

^{۲۸۱} مهن Mähren منطقه‌ای است که اکنون جزئی از کشور چک است. قوم کلت در سده یکم پیش از میلاد در این منطقه سکونت اختیار کرد، از سده ششم میلاد به‌بعد اسلاوها در آن‌جا استقرار یافتند و در سده ۹ میلادی امپراتوری بزرگ مهن را بوجود آوردند. در ۱۵۲۶ این منطقه ضمیمه سرزمین هارسبورگ‌ها (اتریش کنونی) گشت.

^{۲۸۲} یسوعیون‌ها Jesuiten پیروان یکی از فرقه‌های مسیحی‌اند که خود را «جامعه مسیح» می‌نامد. این فرقه در سال ۱۵۳۴ توسط لویولا Loyola تأسیس شد. هدف اصلی پیروان این فرقه عبارت است از تحکیم دین خود، ترویج دیانت کاتولیک و دفاع از این آئین

²⁸³ Pueblos

وحشی^{۲۸۴} و دور از دیگر انسان‌ها ساخته شده بودند. پایه‌گذاران غسل تعمید کنندگان در مهرن آلمانی‌هایی بودند که در میان مردم چک به سر می‌بردند، اما زبان آن‌ها را نمی‌فهمیدند.

لیکن همین که هر یک از این گونه سازمان‌های کمونیستی با جهان متمدن در ارتباط قرار گرفتند، بنا بر قاعده ثبات درونی خود را از دست دادند. در وهله نخست این جوانان بودند که به خاطر یکنواختی و سخت‌گیری رژیم زده شدند و به سختی تن به ماندن می‌دادند.

بر این شالوده ساختن کمونیسمی با تولید بزرگ مدرن، ترابری مدرن، دانش مدرن، روشنفکران مدرن و پرولتاریا ناممکن است. روسیه شوروی نخستین و حتماً آخرین آزمایشی از این گونه خواهد بود. در اروپای غربی هرگز چنین آزمایشی نمی‌تواند انجام گیرد.

اما برای ما وجود طرح‌های اُتوپایی برای ساختن سازمانی سوسیالیستی نیز تا حدی خطرناک است. زیرا زندگی همیشه غنی‌تر و متنوع‌تر از تئوری‌ای است که اجازه دارد همیشه فقط جنبه‌های عام را ببیند و جنبه‌های خاص را نادیده گیرد. به همین دلیل نیز هر اُتویی بیش از اندازه مسائل واقعی را ساده می‌کند و این بدان معنی است که هرگاه بخواهیم دقیقاً از آن پیروی کنیم، از تنوع به یکنواختی غیر قابل تحمل باز خواهیم گشت. جامعه مکانیسمی نیست که بتوان آن را بر مبنای برنامه‌ای از پیش تعیین شده ساخت، بلکه ارگانیک است که بر مبنای قوانین معینی می‌روید و شکوفا می‌شود. [جامعه] ارگانیک است که سلول‌های آن موجودات اندیشمندی هستند که آگاهانه در ساختمان آن شرکت می‌کنند، اما چنین ساختنی ارادی نیست. بنابراین آزادی آن‌ها فقط در آن حدی است که آن‌چه را که ضروری تشخیص داده‌اند، آزادانه انجام دهند. هر آینه هر چه بهتر ارتباط قانونمندی‌های واقعیت را بشناسیم و در رابطه با جامعه باید کارکردهای اقتصادی‌اش را به‌طور کامل مورد بررسی قرار دهیم، در آن صورت آزادی ما هر چه بیش‌تر خواهد شد.

در کنار این همه آزادی در برابر ضرورت‌ها که از آگاهی‌های علمی منتج می‌شوند، انسان مدرن باید از آزادی دیگری نیز بهره‌مند شود: آزادی شخصیتی خویش در برابر شخصیت‌های دیگر و استقلال تا آن‌جا ممکن از دیگران در گزینش راه و رسم زندگی

خویش. امری که در رابطه با تولید مادی شرایط زندگی به مشارکت عده زیادی نیازمند است. اما [این کار] در مناسبات کنونی برای غالب انواع مصرف شخصی ممکن است و هم‌چنین این امر در رابطه با حوزه خلاقیت‌های شخصی نیز با فرض کوتاه شدن زمان کار شغلی و افزایش دائمی زمان فراغت، زمانی که آزادانه در اختیار فرد برای انجام کارهای شخص‌اش قرار دارد، امکان پذیر است.

دست‌رسی همه به آگاهی‌های علمی، کاهش زمان کار شغلی به یک حداقل ممکن، آزادی کامل فرد در تمامی فعالیت‌های غیر شغلی‌اش تا آن‌جا که سبب تهدید افراد دیگر و جامعه نگردد،- این‌ها هدف‌هایی هستند که سوسیالیسم مدرن باید برخلاف کمونیسم پیشین که به هر کسی نان زیادی می‌داد و زیستن آن‌ها را تضمین می‌کرد، اما دانش و آزادی را از آن‌ها دریغ می‌داشت، توسط آن‌ها هدایت شود. ما آن‌ها را نیز می‌خواهیم، اما این را نیز، یعنی هر چند بر شانه‌های سرمایه‌داری صنعتی تکیه داریم و می‌خواهیم آن را به مالکیت همگانی بدل سازیم، اما نه به‌بهای پژمردگی قشر کوچکی که از آن لذت می‌برند.

جامعه سوسیالیستی هرگونه که آراسته شود، هرگاه نخواهد به انسان‌ها فقط نان و امنیت زیست دهد، بلکه هم‌چنین فرهنگ و آزادی را در اختیارشان قرار دهد، در آن صورت فقط هنگامی می‌تواند پا بر جا بماند، فقط زمانی می‌تواند حریف وظائف بزرگ تاریخی گردد که دستاوردهای سرمایه‌داری را در سطح والاتری از زندگی انکشاف بخشد.

پایان

زندگی‌نامه کائوتسکی

کارل



کارل کائوتسکی در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۴ در پراگ زاده شد و در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۸ در آمستردام درگذشت. او ۸۴ سال و یک روز زیست. پدر او یوهان کائوتسکی^۱ در تئاتر کار می‌کرد و مادرش مینا یایش^۲ نویسنده بود. خانواده او در سال ۱۸۶۳ از پراگ به وین کوچ کرد.

کائوتسکی در سال ۱۸۷۴ در وین به‌دانشگاه رفت و در رشته‌های تاریخ، فلسفه و اقتصاد ملی به‌تحصیل پرداخت. او هم‌زمان کار نقاشی و نویسندگی را آغاز کرد. کائوتسکی ۲۱ ساله و دانشجو بود که در سال ۱۸۷۵ عضو حزب سوسیال دموکراسی کارگران^۳ اتریش شد.

او طی سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۸۲ به شهر زوریخ^۴ در سوئیس رفت و در آن‌جا نزد استاد خصوصی کارل هُشبرگ^۵ به‌کار پرداخت. در همین دوران با ادوآرد برنشتاین^۶ آشنا و دوست شد. کائوتسکی از طریق برنشتاین با اندیشه‌های مارکس آشنا گشت.

او در سال ۱۸۸۱ در ۲۷ سالگی به‌انگلستان رفت. نخست انگلس و سپس مارکس را دید و دیری نپایید که با هر دو «استاد» خود دوست شد. او شش ماه در انگلستان به‌سر

¹ Johan Kautzky

² Minna Jaich

³ Die Sozialdemokratische Arbeiterpartei in Österreich

⁴ Zürich

⁵ Karl Höchberg

⁶ Eduard Bernstein

برد و بخشی از خاطرات خود از این دوران را که با مارکس و انگلس دارای روابط و

مناسبات بسیار نزدیک و خوب بود، در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۱۵ انتشار داد.^۷ کائوتسکی در سال ۱۸۸۲ تصمیم به انتشار یک نشریه گرفت و در ژانویه ۱۸۸۳ نخستین شماره «زمان نو»^۸ را انتشار داد، آن‌هم در دورانی که «قانون سوسیالیست‌ها» که توسط حکومت بیسمارک علیه حزب سوسیال دمکرات آلمان^۹ تصویب شده بود، فعالیت سوسیال دمکراسی در آلمان را ممنوع کرده بود. کائوتسکی در سرمقاله نخستین شماره «زمان نو» نوشت که هدف این نشریه آن است که «در خدمت مارکسیسم باشد، از آن دفاع کند و آن را تکامل بخشد»^{۱۰} «زمان نو» پس از تأسیس بین‌الملل دوم در سال ۱۸۸۹ به ارگان تئوریک آن نهاد جهانی تبدیل شد. کائوتسکی تا ۱۹۱۷ ناشر، سردبیر و خلاق‌ترین نویسنده «زمان نو» بود.

او در همین دوران با لوئیز اشتراسر^{۱۱} ازدواج کرد، اما این پیوند دیری نپائید و آن دو در سال ۱۸۸۸ از هم جدا شدند.

کائوتسکی در سال ۱۸۸۵ به لندن کوچ کرد و تا ۱۸۹۰ در این شهر زیست. در این دوران با انگلس دارای روابط بسیار تنگاتنگی بود. در سال ۱۸۸۷ در لندن کتاب «آموزش‌های اقتصادی کارل مارکس» را نوشت. این اثر تا ۱۹۳۰ در مجموع ۲۵ بار تجدید چاپ شد و بسیاری از طریق خواندن این کتاب با اندیشه‌های اقتصادی مارکس آشنا شدند.

کابینه بیسمارک برای آن که حزب تازه تأسیس شده سوسیال دمکراسی آلمان را نابود کند، در سال ۱۸۸۷ دو سؤقتد تروریستی به‌جان امپراتور آلمان را بهانه ساخت و با تصویب لایحه‌ای در مجلس رایشتاگ^{۱۲} آلمان که در تاریخ این کشور به «قانون سوسیالیست‌ها» شهرت یافت، فعالیت این حزب را ممنوع کرد. بیسمارک هم‌چنین برای آن که کارگران را از حزب سوسیال دمکراسی دور کند، قوانین متعددی را به‌نفع کارگران تصویب و اجراء کرد که عبارتند از قوانین بیمه بی‌کاری، بیمه بیماری، بیمه حوادث، بیمه معلولین، بیمه بازنشستگی و ... به‌این ترتیب بیسمارک بی آن که خود خواسته باشد، بانی «دولت رفاء» گشت، دولتی که سوسیال دمکراسی اروپا برای تحقق آن با هدف به‌ترساز

⁷ Gespräche mit Marx und Engels, Herausgegeben von Hans Magnus Enzensberger, Zweiter Band

⁸ Neue Zeit

⁹ Sozialdemokratische Partei Deutschland (SPD)

¹⁰ Kautzky, Karl: Mein Abschied von der neuen Zeit, Leipziger Volkszeitung, Okt. 1917

¹¹ Louise Strasser

¹² Reichstag

وضعیت زندگی کارگران و محرومین مبارزه می‌کرد. اما این تلاش‌های حکومت بی‌ثمر ماندند و کارگران همچنان از حزب سوسیال دموکراسی آلمان پشتیبانی کردند.

اختلاف با امپراتور جدید سبب شد تا بیسمارک در سال ۱۸۹۰ مجبور به استعفاء از مقام صدارت شود، و در پی آن «قانون سوسیالیست‌ها» دیگر مورد توجه قرار نگرفت و به تدریج به «قانونی متروک» بدل گشت.

کائوتسکی برای دومین بار در سال ۱۸۹۰ با لوئیزه رونشپرگر^{۱۳} که یهودی‌تبار بود، ازدواج کرد و این پیوند تا پایان زندگی هر دو دوام داشت.

در سال ۱۸۹۱ کنگره حزب سوسیال دموکرات آلمان در شهر ارفورت برگزار شد. در این کنگره طرحی که با همکاری انگلس، برنشتاین و بیل توسط کائوتسکی، تهیه شده بود، به مثابه «برنامه حزب» به تصویب رسید. کائوتسکی در سال ۱۸۹۲ «برنامه ارفورت» را انتشار داد که در آن اصولی تدوین شده است که یک حزب سوسیال دموکرات در هنگام تدوین برنامه خود باید مورد توجه قرار دهد. «برنامه ارفورت» با تکیه به تئوری‌های مارکس درباره چگونگی تحقق جامعه سوسیالیستی سخن می‌گوید و می‌کوشد در این زمینه راه حل‌هایی عملی ارائه دهد.

کائوتسکی پس از مرگ انگلس از سوی دختران مارکس عهده‌دار میراث مارکس شد و آن‌ها تمامی دست‌نوشته‌های مارکس و انگلس را در اختیار او گذاشتند. کائوتسکی از این پس بزرگ‌ترین «مفسر» مارکسیسم به‌شمار می‌آمد و در این زمینه از اقتدار زیادی در میان احزاب متشکل در بین‌الملل دوم برخوردار بود. او توانست با نوشتن چند اثر پر ارزش مارکسیسم را عامه‌پسند کند.

پس از درگذشت انگلس در سال ۱۸۹۵، کائوتسکی به‌خاطر دانش گسترده‌اش از مارکسیسم در درون حزب سوسیال دموکراسی آلمان نقشی محوری یافت و به‌بزرگ‌ترین صاحب‌نظر^{۱۴} تئوری مارکسیسم در بین‌الملل دوم بدل شد. همین موقعیت سبب شد تا هر دو جناح راست و چپ حزب بکوشند با رجوع به او سیاست‌های خود را در حزب به‌سیاست اکثریت بدل سازند. کائوتسکی اما در دفاع از اندیشه‌های مارکس و انگلس هر دو جناح را مورد انتقاد قرار داد و علیه آن‌ها مبارزه کرد. بدون مبارزات درخشان کائوتسکی، غلبه بر اندیشه‌های تجدیدنظر طلبانه برنشتاین در کنگره حزب در سال ۱۹۰۳ ناممکن بود. با این

¹³ Louise Ronsperger

¹⁴ Autorität

حال کائوتسکی با تمامی زیرکی ثوریک خود نتوانست دریابد که پیروزی سیاسی بر جناح تجدیدنظرطلب برنشتاین، پیروزی کاذب بود، زیرا کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ که در آن دوران در یک جبهه قرار داشتند، در برابر اندیشه‌های تجدیدنظرطلبان از اصول مارکسیسم دفاع می‌کردند، بدون آن که بتوانند پاسخ‌های مناسب برای ادعاهای تجدیدنظرطلبان در رابطه با بهتر ساختن زندگی کارگران بیابند. به‌همین دلیل نیز دیری نپائید و اصلاح‌طلبان توانستند با برخورداری از پشتیبانی کارگران و رهبران سندیکا‌های وابسته به حزب، کنترل تقریباً تمامی ارگان‌های حزبی را از آن خود سازند و سیاست حزب را بر اساس برداشتهای خود از مبارزه طبقاتی و چشم‌انداز تحقق سوسیالیسم تعیین کنند.

به‌این ترتیب از ۱۹۰۶ به‌بعد در درون حزب سوسیال دمکرات آلمان با سه گرایش روبه‌رو می‌شویم که عبارتند از جناح راست به‌رهبری برنشتاین که نیروی اکثریت حزب را تشکیل می‌داد، جناح چپ حزب به‌رهبری روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت که در پی تحقق انقلاب و سرنگونی دولت سرمایه‌داری بود و سرانجام جناح مرکز به‌رهبری کائوتسکی که می‌کوشید برای حفظ وحدت جنبش کارگری سیاستی را که هم‌نهادی از خواست‌های هر دو جناح بود، در درون حزب پیاده سازد و برای توضیح این سیاست از ترمینولوژی مارکسیسم بهره می‌گرفت و در این رابطه کائوتسکی بی‌همتا بود.

در عین حال، جناح چپ که روزا لوکزامبورگ نیز به‌آن تعلق داشت، چون در مباحث ثوریک حریف کائوتسکی نمی‌شد و او نیز حاضر نبود از سیاست‌های «ماجراجویانه» آن‌ها پشتیبانی کند، او را به «مارکسیست رسمی» بودن، متهم می‌ساخت.

کائوتسکی با کاربست اصول مارکسیسم، در سال ۱۸۸۷ زندگی توماس مور^{۱۵} انگلیسی را که از پیش‌گامان سوسیالیسم تخیلی بود، مورد بررسی قرار داد و در سال ۱۸۹۵ تاریخ «پیش‌گامان سوسیالیسم نوین» را انتشار داد. وی اثر شگرف خود «مسئله ارضی» را در سال ۱۸۹۹ چاپ کرد که در آن برنامه ارضی سوسیال دمکراسی تدوین شده است. این اثر

^{۱۵} توماس مور Thomas Morus در سال ۱۴۷۸ زاده شد و در سال ۱۵۳۵ به‌دستور هنری هشتم، پادشاه انگلستان اعدام شد، زیرا حاضر نشد اصول کلیسای کاتولیک را نفی کند و طلاق و ازدواج مجدد این شاه را که در آن زمان با اصول مذهب کاتولیک در تضاد قرار داشت، تأیید کند. توماس مور سیاستمدار، چند زمانی سخنگوی پارلمان و نخست‌وزیر بود. بزرگ‌ترین اثر او کتابی است با عنوان «اُتوپیا» که در آن ساختار جامعه‌ای خیالی را ترسیم کرده است که در آن همه انسان‌ها برابرند و بدون هر گونه تبعیضی با هم زندگی می‌کنند. مور در همین اثر از ایران که در آن دوران پرشین Persian نامیده می‌شد، بسیار تمجید کرده است. البته بخش عمده اطلاعات او از ایران نادرست و تخیلی و بر شایعات متکی است.

نزد بسیاری از پژوهش‌گران به‌مثابه جلد چهارم کتاب «سرمایه» مارکس تلقی می‌شود. او در همین سال در مبارزه با سیاست تجدیدنظر طلبانه برنشتاین اثر «برنشتاین و برنامه سوسیال دموکراسی» را منتشر کرد. در سال ۱۹۰۲ در ارتباط با وضعیت روسیه «انقلاب اجتماعی» را نوشت. در اثر خود «اعتصاب توده‌ای»، هر چند از دست زدن به‌اعتصاب توده‌ای پشتیبانی کرد، اما هشدار داد که تنها هنگامی می‌توان به‌یک‌چنین کاری دست زد که اتحاد کامل میان سازمان‌های کارگری وجود داشته باشد، زیرا در آن دوران هنوز سازمان‌های یک‌پارچه و سراسری سندیکائی وجود نداشتند. در سال ۱۹۰۸ «بنیادهای مسیحیت» را نگاشت و در آن توضیح داد که عیسی مسیح نیز یکی از پیش‌تازان سوسیالیسم تخیلی بوده است. در سال ۱۹۰۹ «راه کسب قدرت» را انتشار داد. مواضعی که کائوتسکی در این اثر که لنین آن را «آخرین و بهترین اثر علیه تجدیدنظر طلبان» نامید،^{۱۶} مطرح ساخت، با مخالفت شدید رهبری حزب سوسیال دموکراسی و سندیکاهای کارگری آلمان روبه‌رو شد. همین امر سبب شد تا کائوتسکی به‌تدریج نفوذ خود را در حزب و بین‌الملل دوم از دست دهد و از متن به‌حاشیه رانده شود. رهبری، یعنی کمیته مرکزی حزب که اکثریت آن به‌جناح تجدیدنظرطلب تعلق داشت، با این استدلال که پخش این کتاب می‌تواند سبب شود تا دولت سرمایه‌داری حزب سوسیال دموکراسی را به‌خیانت به میهن متهم سازد، پخش آن را ممنوع ساخت. از آن‌جا که کائوتسکی و بسیاری از اعضای حزب با این تصمیم مخالف بودند، در مارس همان سال مصوبه دیگری را تصویب کرد که انتشار کتاب منوط به‌آن است که کائوتسکی برخی از نکات مطرح شده در این اثر را مورد تجدید نظر قرار دهد و پیش‌گفتار دیگری برای آن بنویسد. سرانجام کائوتسکی تسلیم این خواست کمیته مرکزی حزب شد.

با آغاز جنگ جهانی اول، کائوتسکی به‌فراکسیون حزب سوسیال دموکرات در مجلس توصیه کرد که به‌لایحه‌ی بودجه جنگی تنها هنگامی رأی مثبت دهد که امپراتور آلمان به‌طور رسمی در برابر فکار عمومی سوگند یاد کند که از آن بودجه فقط برای دفاع از سرزمین آلمان استفاده خواهد کرد و به‌جنگ تهاجمی نخواهد پرداخت.^{۱۷} اما رهبری حزب و اکثریت نمایندگان حزب در پارلمان تصمیم گرفتند به‌بودجه جنگ رأی دهند و در در جلسه ۲۱ آوریل ۱۹۱۵ تنها ۲۰ تن از نمایندگان حزب به‌آن لایحه رأی مخالف دادند.

¹⁶ W. I. Lenin, „Staat und Revolution“, Gesammelte Werke Lenins, Band 25, Seiten 393-507

¹⁷ Kautsky, Karl, „Mein Lebenswerk, ein Leben für den Sozialismus“, Hannover, 1954, Seite 28

این ۲۰ تن چون از تصمیم رهبری حزب سرپیچی کرده بودند، از فراکسیون پارلمانی حزب اخراج شدند و در نتیجه برای آن که بتوانند به کار خود در پارلمان ادامه دهند، «مجمع کار سوسیال دمکراسی»^{۱۸} را به وجود آوردند. پس از درگیری‌های زیاد سرانجام این ۲۰ تن در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۷ از حزب نیز اخراج شدند و به این ترتیب زمینه برای تجزیه حزب فراهم گشت.

در ۶ آوریل همان سال آن ۲۰ نماینده مجلس به رهبری هازه^{۱۹} «حزب سوسیال دمکراسی مستقل آلمان»^{۲۰} را به وجود آوردند و در نخستین انتشارات خود یادآور شدند که به سنت انقلابی حزب وفادار مانده‌اند. گروه اسپارتاکوس به رهبری روزا لوکزامبورگ^{۲۱} و کارل لیبکنشت^{۲۲} نیز در عین حفظ استقلال خود به این حزب جدید پیوست. کائوتسکی در به وجود آوردن حزب مستقل سوسیال دمکراسی فعالانه شرکت کرد. رهبری SPD به خاطر شرکت کائوتسکی در حزب USPD در پائیز ۱۹۱۷ کائوتسکی را که در آن زمان ۶۳ ساله بود، از هیئت تحریریه نشریه «زمان نو» بر کنار ساخت.

در نوامبر ۱۹۱۸ کائوتسکی به نمایندگی از سوی حزب UPDS به مجلس ملی آلمان راه یافت و در وزارت خارجه وزیر مشاور و چندی بعد رئیس «کمیسیون اجتماعی سازی» شد. اما در دسامبر همان سال UPDS در انتخابات مجلس ملی شکست خورد و به این ترتیب فعالیت پارلمانی کائوتسکی پس از چند هفته پایان یافت. کائوتسکی بر اساس مدارکی که در این دوران به دست آورده بود، در سال ۱۹۱۹ «چه گونه جنگ جهانی پیدایش یافت؟» را نوشت. در همان سال در ارتباط با نتایج منفی کارکرد «کمیسیون اجتماعی سازی» کتاب «اجتماعی سازی چیست؟» را منتشر کرد.

با پایان یافتن جنگ و سرکوب جنبش اسپارتاکوس به رهبری روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت که به جناح چپ SPD تعلق داشتند و قتل این دو توسط افسران وابسته به محافل دست راستی آلمان، حزب کمونیست آلمان که از حکومت بلشویستی روسیه شوروی هواداری می‌کرد، به وجود آمد. شکست انتخاباتی UPDS در انتخابات مجلس نیز آشکار ساخت که توده کارگران هم‌چنان از SPD پشتیبانی می‌کنند. به این ترتیب اعضای USPD بر سر دوراهی قرار گرفتند، بخشی از آن و به ویژه هواداران اسپارتاکوس به حزب

¹⁸ Kautsky, Karl, „Mein Lebenswerk, ein Leben für den Sozialismus“, Hannover, 1954, Seite 28

¹⁹ Haase

²⁰ USPD

²¹ Rosa Luxemburg

²² Liebknecht Karl

کمونیست پیوستند و بخش دیگری نیز پس از مذاکره با رهبری SPD در سال ۱۹۲۰ دوباره به این حزب بازگشتند. به این ترتیب کائوتسکی دوباره عضو SPD شد.

در ارتباط با جنبش سوسیالیستی روسیه، کائوتسکی همیشه از مواضع منشویک‌ها هواداری کرد. او از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که منجر به سقوط تزاریسیم و سلطنت در این کشور گشت، پشتیبانی کرد و حتی هنگامی که بلشویک‌ها در اکتبر همان سال قدرت را به دست گرفتند، از این ماجرا بسیار هیجان‌زده شد و نوشت: «این برای نخستین بار در تاریخ جهانی است که پرولتاریا تمامی قدرت حکومتی در کشوری بزرگ را به دست گرفته است»^{۲۳} البته او در همین نوشته اعلان کرد که در روسیه، هم می‌تواند فاجعه به‌بار آید و هم آن که پرولتاریا به بهترین نتایج دست یابد. اما حوادث بعدی به‌زودی برای او آشکار ساختند راهی را که لنین و بلشویک‌ها در پیش گرفته‌اند، بی‌راه‌ای بیش نیست و به‌همین دلیل به‌مبارزه سرسختانه با آن حکومت برخاست. در سال ۱۹۱۸ رساله «دیکتاتوری پرولتاریا» را نوشت و در آن در ارتباط با نظرات مارکس توضیح داد که از مراحل تاریخی نمی‌توان پرید و بنابراین ادعای لنین مبنی بر این که انقلاب اکتبر روسیه، سوسیالیسم را متحقق خواهد ساخت، حرف بی‌ربطی است. در سال ۱۹۱۹ «تروریسم و کمونیسم» را انتشار داد و در آن روشن ساخت که میان حکومت لنین و تروتسکی با حکومت وحشت روبسپیر شباهت‌های فراوانی وجود دارد، اما میان حکومت شوروی و کمون پاریس هیچ‌گونه این‌همانی وجود ندارد. در کمون پاریس همه نیروها در حکومت سهیم بودند و حال آن که بلشویک‌ها برخلاف کمون پاریس همه نیروها را از حکومت حذف کردند و برای استقرار دیکتاتوری خویش حتی اپوزیسیون را در درون حزب خود ممنوع ساختند.

کائوتسکی به‌دعوت حکومت منشویکی گرجستان از سپتامبر ۱۹۲۰ تا ژانویه ۱۹۲۱ به آن کشور رفت. او درباره این حکومت نوشت که در گرجستان یک «جمهوری دهقانی سوسیال دمکراتیک» به‌وجود آمده است. از آن‌جا که در انتخابات ۱۹۱۹ سوسیال دمکرات‌های گرجستان ۱۰۲ کرسی از ۱۳۰ کرسی انتخاباتی را بردند، در سال ۱۹۲۱ ارتش سرخ به‌فرمان استالین به‌این کشور حمله و حکومت قانونی آن را سرنگون کرد و به اصطلاح بلشویک‌ها، گرجستان «آزاد» شد. استالین برای توجیه عمل خود مطرح کرد که

²³ Kautzky, Karl, „Die Eroberung der Bolschiwiki“, Leipziger Volkszeitung, 15. Nov. 1917

انقلاب به‌مواد سوختی و مواد غذایی گرجستان نیاز داشت.^{۲۴} تروتسکی در سال ۱۹۲۲ در نوشته خود «بین امپریالیسم و انقلاب» از این اقدام استالین پشتیبانی کرد.

کائوتسکی در سال ۱۹۲۱ «از دمکراسی تا بردگی دولتی» را نوشت و در آن مطرح کرد که اقتصاد دولتی، یعنی برده کردن تمامی طبقه کارگر در دستان اقلیتی که دستگاه دولت را کنترل می‌کند، چنین اقتصادی بدون دمکراسی ممکن نیست موفقیت‌آمیز باشد. با این حال، وقتی قحطی در پایان جنگ داخلی سراسر روسیه را فراگرفت و میلیون‌ها نفر از مردم روسیه در خطر گرسنگی قرار گرفتند، کائوتسکی به‌همراه حزب سوسیال دمکراسی آلمان، در جمع‌آوری کمک برای مردم روسیه فعالانه شرکت کرد.

با پایان یافتن جنگ داخلی در روسیه، از دامنه آزادی‌های مردم بیش‌تر کاسته شد. از ۱۹۲۱، از انتشار نشریات غیربلشویستی جلوگیری شد. لنین در یازدهمین کنگره حزب کمونیست که در سال ۱۹۲۲ تشکیل شد، در سخنرانی خود گفت: «هر کسی که در مجامع عمومی به‌منشویسم بودن تظاهر کند، دادگاه‌های انقلابی ما باید بگذارند تیرباران شود».^{۲۵} چندی بعد نیز به‌توصیه لنین حتی فراکسیون در درون حزب بلشویک ممنوع شد. با توجه به‌گسترش دامنه ترور و اختناق در شوروی، کائوتسکی در سال ۱۹۲۵ «بین‌الملل و روسیه شوروی» را نوشت و در آن اعلان کرد که بین سوسیال دمکراسی و رژیم بلشویستی که به‌رژیمی تروریستی بدل شده است، هیچ وجه مشترکی نمی‌تواند وجود داشته باشد. در سال ۱۹۳۰ «بلشویسم در بن‌بست» را تدوین کرد که در آن شکست محتوم برنامه اشتراکی سازی زمین‌های کشاورزان را که توسط استالین در پیش گرفته شده بود، پیش‌بینی کرد و پیش‌رفت اقتصادی شوروی را منوط به‌از میان برداشتن قدرت مطلقه بوروکراسی در بخش تولید و گسترش دمکراسی در جامعه دانست.

کائوتسکی که در سال ۱۹۲۴ به‌وین کوچ کرده بود، در آخرین سال‌های زندگی خود به‌طور عمده به‌کارهای تحقیقی پرداخت. در سال ۱۹۲۷ «درک مادی تاریخ» را در ۱۷۸۶ صفحه و در دو جلد انتشار داد. وی کوشید در این اثر درک خود را از برداشت‌های فلسفی-اقتصادی مارکس با زبانی علمی توضیح دهد.

با رشد فاشیسم در ایتالیا و ناسیونال سوسیالیسم در آلمان، کائوتسکی در سال ۱۹۳۲ «جنگ و دمکراسی» و در سال ۱۹۳۷ «سوسیالیست‌ها و جنگ» را نوشت. او در سال

²⁴ Stalin, J. W. Gesammelte Werke, Band 4, Seite 309

²⁵ Lenin, gesammelte Werke, Band 33, Seite 269

۱۹۳۸ از سوی بسیاری از رهبران احزاب سوسیالیستی اروپا کاندیدای جایزه صلح نوبل شد.

در ۲۳ مارس ۱۹۳۳ اکثریت مجلس رایش آلمان قانونی را تصویب کرد که طی آن به حکومت ائتلافی هیتلر اجازه می‌داد برای چهار سال «در جهت از میان برداشتن فقر خلق و دولت» از حق قانونگذاری برخوردار شود. فراکسیون SPD در مجلس رایش‌تاج به این قانون رأی مخالف داد، اما نتوانست از تصویب آن جلوگیری کند. طی ماه‌های مارس تا مه همان سال، کابینه هیتلر قوانینی را به تصویب رساند که با تکیه بر مفاد آن تمامی سندیکاها را کارگری منحل شدند. بر اساس همین قوانین، در آلمان هم‌چون روسیه شوروی تنها یک حزب، یعنی «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان»^{۲۶} حق فعالیت داشت. به این ترتیب دیکتاتوری هیتلر سراسر آلمان را فراگرفت. هیتلر به «رهبر خطاناپذیر» بدل گشت و اطاعت از فرمان او وظیفه ملی تلقی شد.

دیری نیائید که نازیسم در اتریش نیز آغاز به رشد کرد و در ۱۱ مارس ۱۹۳۸ ارتش آلمان وارد اتریش شد و در انتخاباتی که در ۱۰ آوریل ۱۹۳۸ انجام گرفت، ۹۹ درصد از رأی دهندگان خواستار پیوستن این کشور به امپراتوری آلمان شدند.

در ۱۳ مارس ۱۹۳۸، یعنی دو روز پس از آن که ارتش هیتلری اتریش را اشغال کرده بود، کائوتسکی توانست با کمک سفیر جمهوری چک در اتریش، به همراه همسرش لوئیزه از آن کشور به پراگ فرار کند. آن‌ها از آن‌جا به آمستردام رفتند و کائوتسکی در ۱۷ اکتبر همان سال در این شهر درگذشت.

لوئیزه کائوتسکی پس از اشغال هلند توسط ارتش آلمان هیتلری به اسارت گشتاپو درآمد و چون یهودی تبار بود، به اردوگاه کار اجباری آشویتس فرستاده شد و در اوت ۱۹۴۴ در آن اردوگاه جان سپرد.

کتاب‌های انتشار یافته منوچهر صالحی

آثار پژوهشی:

ایران و دمکراسی، ۱۳۷۴، ۱۳۷۲، انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان
دمکراسی از آغاز تا اکنون، ۱۳۷۳، انتشارات پژوهش، آلمان
پدیده‌شناسی بنیادگرائی دینی، ۱۳۷۸، انتشارات سنبله، هامبورگ
گفتاری درباره تروریسم، ۱۳۸۲، انتشارات پژوهش، هامبورگ
دمکراسی و جامعه مدنی، ۱۳۸۸، انتشارات پژوهش، هامبورگ
سکولاریسم و ضدسکولاریسم، ۱۳۸۹، انتشارات پژوهش، هامبورگ

آثار ترجمه شده:

کارل کائوتسکی: دیکتاتوری پرولتاریا، ۱۳۷۷، انتشارات سنبله، هامبورگ
کارل کائوتسکی: علیه لنینیسم، ۱۳۸۳، نشر اختران، تهران
کارل کائوتسکی: انقلاب پرولتری و برنامه آن، ۱۳۸۹، انتشارات پژوهش، هامبورگ
کارل کائوتسکی: راه به سوی قدرت،